

الغدیر

غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علامه عبدالحسین امینی نجفی

ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سید مهدی نبوی

۱۱

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ



الغدیر



غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله

۱۱

ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹ . Amini, Abdul Hosei
عنوان قراردادی: الغدیر في الکتاب و السنّة و الأدب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور: الغدیر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب / [عبدالحسین امینی]؛ ترجمه: سیّدابوالقاسم حسینی (ژرفا)؛ بررسی و تصحیح: سیّدمهدی نبوی؛ همکاران: طاهر عزیزوکیلی، محمّد قدّوسی؛ [به سفارش بنیاد فرهنگی امامت].
مشخصات نشر: قم: مؤسسهٔ فرهنگی هنری امامت اهل بیت علیهم‌السلام، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۵۷۲ ص.
شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۱-۲-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸؛ ج۱۱: ۲-۵-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: ج.۲ - ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۷)(فیپا). **یادداشت:** کتابنامه.
عنوان دیگر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب.
موضوع: علی بن ابی طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 --*Proof of caliphate
موضوع: غدیر خم
موضوع: Ghadir Khumm
شناسهٔ افزوده: حسینی ژرفا، سیّدابوالقاسم، ۱۳۴۱-، مترجم
شناسهٔ افزوده: نبوی، سیّد مهدی، ۱۳۲۱ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: عزیزوکیلی، طاهر، ۱۳۶۰ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: قدّوسی، محمّد، ۱۳۵۷ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: بنیاد فرهنگی امامت
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۴۰۴۱ غ۸ الف /۲۲۳/۵۴ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۵۲۷۸۲۳۴



۱۱ الغدیر غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله
ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)
بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

• **ناشر:** انتشارات امامت اهل بیت علیهم‌السلام • **چاپ:** اشراق • **صحافی:** محمدی
• **نوبت چاپ:** اول، تابستان ۱۳۹۷ • **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

بنیاد فرهنگی امامت: قم، بلوار معلّم، کوی ۱۰، خیابان شهیدین، پلاک ۵۶
کدپستی: ۳۷۱۵۶۹۳۴۴۶ | تلفن و نمابر: ۲-۳۷۸۳۸۶۹۰-۰۲۵

www.emamat.ir nashr@emamat.ir

فروشگاه کتاب ما: قم، بلوار معلّم، مجتمع ناشران، طبقهٔ همکف، پلاک ۱۱
تلفن: ۳۷۸۴۲۴۴۳-۰۲۵



ma_book

فهرست مطالب

موضع و رفتار معاویه با سبط پیامبر ابومحمّد امام حسن علیه‌السلام ۱۹

امام حسن علیه‌السلام کیست؟ ۱۹

معاویه و شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ۳۷

گزارش تفصیلی ۴۰

گزارش تفصیلی دیگر ۴۷

معاویه و حُجربن عَدیّ و یارانش ۶۹

عمرو بن حَمِق ۷۶

صیفی بن فسیل ۸۲

قَبیصة بن ضبیعه ۸۴

عبدالله بن خلیفه ۸۴

گواهی دروغین بر ضدّ حجر ۸۵

حرکت دادن حُجر و یارانش به سوی معاویه؛ و کشتن ایشان ۸۸

خثعمی و عَنَزی از یاران حجر ۹۴

دو حَضْرَمی و کشته شدنشان به گناه تشیّع ۱۰۶

مالِک اشتر ۱۰۷

محمّد بن ابی‌بکر ۱۱۱

گونهٔ دیگر ۱۱۶

نگاهی به افتخارات زادهٔ هند ۱۲۰

راویان این سند ۱۴۳

غلوّورزی فاحش ۱۶۷
۱. زید بن خارجه پس از مرگ سخن می‌گوید ۱۶۷
۲. مرد انصاری پس از کشته شدن سخن می‌گوید ۱۷۱
۳. شیبان، الاغش را زنده می‌کند ۱۷۱
۴. عصای اُسید و عبّاد ۱۷۳
۵. با دعای خالد، شراب عسل شد ۱۷۵
۶. ابومسلم را آتش نمی‌سوزانَد ۱۷۵
۷. ابومسلم با دعای خویش از دجله می‌گذرد ۱۷۶
۸. تسبیح ابومسلم در دستش ذکر می‌گوید ۱۷۶
۹. گروهی که بدون توشه و توشه‌دان سفر می‌کنند ۱۷۷
۱۰. دعا و نفرین ابومسلم در بارهٔ زنی ۱۷۸
۱۱. آهو با دعای ابومسلم از حرکت باز می‌ایستد ۱۷۹
۱۲. ربیع پس از مرگ سخن می‌گوید ۱۸۲
۱۳. چهارهزار تن از آب می‌گذرند ۱۸۴
۱۴. سپاهی با دعای سَعْد از آب می‌گذرد ۱۸۶
۱۵. دعای سَعْد مرگش را به تأخیر می‌افکنَد ۱۸۷
۱۶. ابری که سیراب می‌کند و می‌رویانَد ۱۸۸
۱۷. ابراهیم تیمی روزه‌داری را ۴۰ روز ادامه می‌دهد ۱۸۸
۱۸. حافظی مردی را نفرین می‌کند و او می‌میرد ۱۸۹
۱۹. ابری بر سر کرز بن وبره سایه می‌اندازد ۱۸۹
۲۰. فقیری زمین را طلا می‌کند ۱۹۰
۲۱. غَطْفانی مرده‌ای است که می‌خندد ۱۹۰
۲۲. عمر بن عبدالعزیز در تورات ۱۹۱
۲۳. گوسفندچرانان در روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز ۱۹۱
۲۴. براتی از آتش برای عمر بن عبدالعزیز ۱۹۲
۲۵. زنی با دعای مالِک، نوزاد چهارساله می‌زاید ۱۹۳
۲۶. ناصبی‌ای با دعای مستجاب ۱۹۴
۲۷. سختیانی چشمهٔ آب می‌جوشانَد ۱۹۶
۲۸. شیخی کاخی در بهشت می‌فروشد ۱۹۷

۲۹. حاضر شدن فرد غایب با دعای معروف ۱۹۸
۳۰. مردی چهارزانو نشسته در هوا ۱۹۹
۳۱. زنی جنّی که با خُزاعی سخن می‌گوید ۱۹۹
۳۲. سرِ احمد خُزاعی سخن می‌گوید ۲۰۰
۳۳. پیامبر به ابوحنیفه افتخار می‌کند ۲۰۱
۳۴. ابوزُرْعه سنگریزه را طلا می‌کند ۲۱۰
۳۵. وضوی ابراهیم خراسانی ۲۱۰
۳۶. ماجشون می‌میرد و زنده می‌شود ۲۱۱
۳۷. رقعه‌ای از جانب خدا برای احمد، پیشوای حنبلیان ۲۱۳
۳۸. فرستادهٔ الیاس و یک فرشته به سوی احمد ۲۱۴
۳۹. درخت خرما با قلم احمد بار می‌آورَد ۲۱۴
۴۰. بند شلوار احمد ۲۱۴
۴۱. آتش‌سوزی و آب گرفتگی و کرامت احمد ۲۱۵
۴۲. خداوند هر سال احمد را زیارت می‌کند ۲۱۶
۴۳. احمد و دو فرشتهٔ نکیر و منکر ۲۱۶
۴۴. امام مالکیان هر شب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌بیند ۲۲۱
۴۵. نکیر و منکر و ابوالعلای هَمَدانی ۲۲۲
۴۶. پاره‌ابری بر جنازه‌ای سایه می‌افکند ۲۲۳
۴۷. جوانی در انتظار اجازهٔ پروردگارش است ۲۲۳
۴۸. درخت مغیلان رطب می‌دهد ۲۲۴
۴۹. ابن ابی حواری در تنور ۲۲۴
۵۰. نامه‌ای از خدا به ابن موفّق ۲۲۵
۵۱. حوریه‌ای با ابویحیی سخن می‌گوید ۲۲۵
۵۲. ادّعاهای سهل بن عبدالله تُستَری ۲۲۶
۵۳. سهل و کوه قاف ۲۲۶
۵۴. حیوانی وحشی آب وضو می‌آورَد ۲۲۷
۵۵. قصّه‌ای با دو کرامت ۲۲۸
۵۶. تراشیدن ریش برای خدا ۲۲۹
۵۷. ستونی از نور در آسمان به سوی قبر حنبلی می‌آید ۲۴۱

۵۸. خرما برای ابن‌سمعون تبدیل به رطب می‌شود ۲۴۲
۵۹. ابن‌سمعون از آن چه خواب می‌بینند، خبر می‌دهد ۲۴۳
۶۰. ابن‌سمعون و دختر رصّاص ۲۴۳
۶۱. فرشته‌ای بر ابوالمعالی فرود می‌آید ۲۴۴
۶۲. خداوند با ابوحامد غَزّالِی سخن می‌گوید ۲۴۴
۶۳. دست غَزّالِی در دست سرور رسولان ۲۴۶
۶۴. احیاء العلوم غَزّالِی ۲۴۷
۶۵. لامشی بر کف رودخانه سجده می‌کند ۲۵۵
۶۶. طلحی پس از مرگش عورت خود را می‌پوشانَد ۲۵۵
۶۷. فرمان بردن حیوانات و جمادات از منبجی ۲۵۶
۶۸. کرامتی از ابن‌مسافر اموی ۲۵۸
۶۹. عبدالقادر مرغی را زنده می‌کند ۲۵۹
۷۰. عبدالقادر در یک شب ۴۰ بار محتلم می‌شود ۲۶۰
۷۱. گام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله بر گردن عبدالقادر ۲۶۲
۷۲. عبدالقادر و فرشتهٔ مرگ ۲۶۳
۷۳. وفات شیخ عبدالقادر ۲۶۳
۷۴. رِفاعی دست پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌بوسد ۲۶۴
۷۵. غزلانی از پنهان ضمیرها خبر می‌دهد ۲۷۲
۷۶. شاطبی از جنابت فرد جنب آگاه است ۲۷۲
۷۷. حشرات به درّه سرازیر می‌شوند ۲۷۳
۷۸. یونینی در هوا راه می‌رود ۲۷۴
۷۹. حَضْرَمی دانش نحو را از طریق اجازه آموزش می‌دهد ۲۷۵
۸۰. حَضْرَمی و اهل قبور ۲۷۶
۸۱. بازگرداندن خورشید برای اسماعیل حَضْرَمی ۲۷۷
۸۲. دلّاوی به طفلی شیر می‌دهد ۲۷۷
۸۳. شمس‌الدّین کردی یک هفته چیزی نمی‌خورَد ۲۷۸
۸۴. شاوی برای مرده مهلت می‌خواهد ۲۷۸
۸۵. امامی که در قبر خود نیاز زائرانش را می‌داند ۲۷۹
۸۶. [زاهدی که شش ماه غذا نمی‌خورَد] ۲۸۰

۸۷ . شیخی که یک گاو را می خورَد ۲۸۰
۸۸ . شراب شهری که سرکه می‌شود ۲۸۱
۸۹ . ابوالمعالی زنده می‌کند و می‌میراند ۲۸۱
۹۰ . حال به حال شدن ابوعلی در شب و روز ۲۸۳
۹۱ . سیوطی پیامبر صلی الله علیه و آله را در بیداری می‌بیند ۲۸۴
۹۲ . سیوطی و طیّ الارض ۲۸۵
۹۳ . ابوبکر باعلوی مرده را زنده می‌کند ۲۸۶
۹۴ . ابوبکر باعلوی فریادخواه را نجات می‌بخشد ۲۸۷
۹۵ . سروی پرواز می‌کند و به موش‌ها فرمان می‌دهد ۲۸۷
۹۶ . ذُویب بر آب راه می‌رود ۲۸۹
۹۷ . باز شدن حجرهٔ شریف برای عبادی ۲۸۹
۹۸ . افزون شدن آب رود نیل به فرمان صدّیقی ۲۸۹
۹۹ . کرامت‌ها و امور فراعادی ۲۹۰
۱۰۰ . چیزهای عجیب و غریب ۲۹۰
پایان سخن ۲۹۱

فهرست شاعران غدیر در این مجلّد / ۲۹۳

بازماندهٔ شاعران غدیر در سدهٔ نهم / ۲۹۵

۷۵ . ضیاءالدّین هادی (ز.۷۵۸؛ د.۸۲۲) ۲۹۷
پی‌نامهٔ شعر ۲۹۹
شاعر ۲۹۹

۷۶ . حسن آل ابی‌عبدالکریم ۳۰۳
شاعر ۳۱۳

شاعران غدیر در سدهٔ دهم / ۳۱۵

۷۷ . شیخ کفعمی (د.۹۰۵) ۳۱۷
پی‌نامهٔ شعر ۳۱۸
شاعر ۳۱۹
آثار گرانبهای او ۳۲۰

درخور توجّه ۳۲۳

۷۸ . عزّالدّین عاملی (ز.۹۱۸؛ د.۹۸۴) ۳۲۵

پی‌نامهٔ شعر ۳۲۵

شاعر ۳۲۶

استادانش و روایتگران از او ۳۳۷

آثار یا افتخارات او ۳۳۹

ولادت و وفات وی ۳۴۰

شاعران غدیر در سدهٔ یازدهم / ۳۴۷

۷۹ . ابن‌ابی‌شافین بحرانی (درگذشته پس از ۱۰۰۱) ۳۴۹

شاعر ۳۵۰

[اختلاف در کنیهٔ] ابن‌ابی‌شافین ۳۵۵

۸۰ . زین‌الدّین حمیدی (د.۱۰۰۵) ۳۵۷

شاعر ۳۶۱

۸۱ . بهاء الملّة و الدّین (ز.۹۵۳؛ د.۱۰۳۱) ۳۶۵

شاعر ۳۷۱

استادان و شیوخ وی ۳۷۳

شاگردان و روایتگران از وی ۳۷۶

تألیفات گرانبهای او ۳۸۶

(الإثنی عشریّات) ۳۸۹

(الأربعین) ۳۹۰

(تشریح الأفلاک) ۳۹۰

(جامع عباسی) ۳۹۱

(خلاصة الحساب) ۳۹۲

(زبدة الأصول) ۳۹۴

(الفوائد الصّمدیّه) ۳۹۷

(مفتاح الفلاح) ۳۹۸

(لُغَزهای شیخ بهایی) ۳۹۸

(الوجیزه) ۳۹۹
(وسیلة الفوز) ۳۹۹
(تهذیب البیان) ۳۹۹
[تألیفات دیگرش] ۳۹۹
ادبیّات دلپذیروی ۴۰۰
درخور توجّه ۴۰۹
ولادت وی ۴۱۰
وفات وی ۴۱۰
لغزش [و خطایی] ۴۱۲
۸۲ . حرفوشی عاملی (د.۱۰۵۹) ۴۱۷
شاعر ۴۱۸
آثار ارزندهٔ وی ۴۲۰
۸۳ . ابن‌ابی‌الحسن عاملی (د.۱۰۶۸) ۴۲۵
شاعر ۴۲۶
۸۴ . شیخ حسین کرکی (د.۱۰۷۶) ۴۳۷
شاعر ۴۳۷
۸۵ . قاضی شرف‌الدّین (ز.۱۰۴۸؛ د.۱۰۷۹) ۴۴۳
شاعر ۴۴۵
۸۶ . سیّد ابوعلی اَنِسی (د.۱۰۷۹) ۴۴۷
شاعر ۴۴۷
۸۷ . سیّد شهاب موسوی (ز.۱۰۲۵؛ د.۱۰۸۷) ۴۴۹
شاعر ۴۵۰
۸۸ . سیّد علی‌خان مشعشعی (د.۱۰۸۸) ۴۵۳
شاعر ۴۵۶
آثار وی در زمینهٔ دانش و دین و ادب ۴۵۷
۸۹ . سیّد ضیاءالدّین یمنی (د.۱۰۹۶) ۴۶۱

شاعر ۴۶۳
۹۰. مولا محمّدطاهر قمّی (د.۱۰۹۸) **۴۶۵**
شاعر ۴۶۶
۹۱. قاضی جمال‌الدّین مکّی (درگذشته پس از ۱۰۱۲) **۴۷۳**
پی‌نامهٔ شعر ۴۷۴
شاعر ۴۷۵
۹۲. ابومحمّد بن شیخ صنعان **۴۸۱**
شاعر ۴۸۲

شاعران غدیر در سدهٔ دوازدهم / ۴۸۳

۹۳. شیخمان حرّ عاملی (ز.۱۰۳۳؛ د.۱۱۰۴) **۴۸۵**
شاعر ۴۹۰
۹۴. شیخ احمد بلادی **۴۹۷**
شاعر ۴۹۸
۹۵. شمس الأدب یمنی (د.۱۱۱۹) **۴۹۹**
شاعر ۵۰۰
۹۶. سیّد علی‌خان مدنی (ز.۱۰۵۲؛ د.۱۱۲۰) **۵۰۱**
شاعر ۵۰۴
ولادت و زیست وی ۵۰۷
سخن سیّد در بارهٔ نسب خویش ۵۱۱
۹۷. شیخ عبدالرّضا مقرئ کاظمی (درگذشتهٔ حدود ۱۱۲۰) **۵۱۳**
شاعر ۵۲۳
۹۸. علم الهدی محمّد [ز۱۰۳۹؛ د.۱۱۱۵] **۵۲۵**
شاعر ۵۲۶
۹۹. شیخ علی عاملی **۵۲۹**
شاعر ۵۳۰

۱۰۰. ملّامسیحا فسوی (ز.۱۰۳۷؛ د.۱۱۲۷) ۵۳۵
پی‌نامهٔ شعر ۵۳۹
شاعر ۵۴۰
۱۰۱. ابن‌بشارهٔ غروی (درگذشته پس از ۱۱۳۸) ۵۴۱
شاعر ۵۴۲
۱۰۲. شیخ ابراهیم بلادی ۵۵۵
شاعر ۵۵۶
۱۰۳. شیخ ابومحمّد شویکی ۵۵۹
شاعر ۵۶۳
۱۰۴. سیّد حسین رضوی (درگذشته پس از ۱۱۵۶) ۵۶۵
شاعر ۵۶۵
۱۰۵. سیّد بدرالدّین (ز.۱۰۶۲ [د.۱۱۲۹]) ۵۷۱
شاعر ۵۷۱



در مجلّد یازدهم، پس از بررسی برخی مواضع و رفتارهای شرم‌آور معاویه و فضیلت‌های برساخته‌اش، و نیز مناقب جعلی در بارهٔ گروهی دیگر، شرح حال دسته‌ای از برجستگان شیعهٔ امامیه و مردان علم و زرگران شعر و کارشناسان و ناقدان ادب، می‌آید که بهره‌های سودمند تاریخی و نکات نیکو و کمیاب ادبی در بر دارد و از آثار و مایه‌های افتخار پیشینیان، مطالبی نیکو و کمیاب را داراست که چون روشنایی و سپیدی بر پیشانی روزگار هستند.





بسم الله الرّحمن الرّحیم

ای معبود آفریدگان! تو را می‌ستایم و با نام تو آغاز می‌کنم و از تو کامیابی می‌طلبم. زبانم را به هدایت، گویا ساز و تقوا را به من الهام فرما و به نیکوترین و پاک‌ترین کارها توفیقم بخش و برای آن چه تو را بیش‌تر خشنود می‌سازد، به کارم گیر و به بهترین روش و رفتار، راهم ببر.

و مرا در نزدیک‌ترین طریق برای ورود به آستانت، سپرده. و چنانم گردان که بر دوستی تو و پیامبرت، پیامبر رحمت، و خاندان پاک پیراسته‌اش -درودهایت برهمهٔ ایشان باد! - بمیرم و زنده شوم. و توفیق من جز به یاری تو نیست؛ و تنها بر تو توکّل می‌کنم.

امینی



(۱۱) موضع و رفتار معاویه با سبط پیامبر ابومحمّد امام حسن علیه‌السلام

۳/۱۱ زادهٔ هند جگرخوار با سبط پیامبر، امام مجتبی، رفتاری داشته که از شنیدنش لرزه بر اندام می‌افتد و موی بر بدن راست می‌گردد و پیشانی انسانیّت به عرق می‌نشیند و دین و غیرت و حمیت آن را پس می‌زند و عدل و احسان، آن را به یک سوی می‌افکنَد و والاتباری و پاکزادگی آن را زشت و منکر می‌شمارد. معاویه آن کارها را مرتکب شد و همهٔ آن‌ها را آسان شمرْد و فرمان دین و جوانمردی را خوار و کوچک گرفت!

امام حسن علیه‌السلام کیست؟

دست کم باید پذیرفت که وی ـ سلام الله علیه ـ شخصیتی یگانه در میان مسلمانان و حاملان قرآن بوده و در زمرهٔ کسانی جای داشته که خود را تسلیم خدای متعال نمودند، در حالی که نیکوکار بودند. دانش شریعت و مفاهیم کتاب و سنّت و همهٔ صفات و منش‌های فضیلتمند را در سینه داشت و در اخلاق نیک و کریمانه و معارف و سیمای اسلام مقدّس، الگو و سرمشق بود. پس در دین راست مستقیم، بد گفتن و دشنام دادن و آزردن و جنگیدن با او حرام است؛ برابر با آن حدود و احکامی که در شریعت خداوند، برای این گونه از مسلمانان آمده است؛ پس او نیز دارای حقوق و تکالیف دیگر مسلمانان بوده است.

وانگهی وی صحابی بزرگواری بود که در میان صحابهٔ برجسته، پس از پدر پاکش، هیچ کس همانند و هماورد وی نیست و آن چه اهل سنّت در بارهٔ عدالت و شأن والای

اصحاب باور دارند، از جایگاه بلند او پایین‌تر است. بزرگ‌ترین فضیلت وی آن است که در میانهٔ دو کرانهٔ جهان، هیچ کس جزوی نبود که در آن روزگار، شایستهٔ امامت و الگوگیری و پیروی باشد؛ زیرا هم از فضیلت بهره داشت و هم از موهبت خویشاوندی با پیامبر. پس در بهره‌وری از احکام صحابه در نظر اهل سنّت، وی از همه سزاوارتر بود. ۴/۱۱ پس دشمنی با او و بازداشتن مردم از او و روی گرداندن از آراء و نظراتش و نیز مخالفت با او و دست یازیدن به هر چه مایهٔ آزارش بود، مانند دشنام دادن و حرمت شکستن و کوچک شمردنش، جایز نبود.

بدین‌ها بیفزایید که وی سبط رسول خدا و پارهٔ تن او و از دختر گرامی‌اش، سرور زنان جهان، خونش خون پیامبر و گوشتش گوشت او است. پس هر که به پیامبری رسول خاتم (۱۲) ایمان دارد، باید با پاس داشتن حرمت این نوادهٔ او، پیامبر را پاس دارد و خشنودی‌اش را به دست آورَد؛ که آن حضرت به چیزی جز حقّ ناب و دین خالص خشنود نمی‌شود.

پیش از این همه، آن حضرت علیه‌السلام یکی از اصحاب کساء بود که خداوند پلیدی را از ایشان زدوده و بسی پیراسته و پاکشان نموده است. نیز از کسانی است که خداوند با سورهٔ هل أتی به ستایش آنان پرداخته؛ همانان که خوراک را به فقیر و یتیم و اسیر بخشیدند، گرچه دوستش داشتند. وی از [خویشاوندان خاص و] ذوی‌القربای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که خداوند دوست داشتنشان را واجب فرموده و این دوستی را پاداش رسالت قرار داده است. وی از کسانی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با ایشان در برابر مسیحیان نجران مباهله نمود؛ چنان که در قرآن حکیم آمده است. همو یکی از دو گرانمایهٔ نفیس است که پیامبر بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وآله میان امّتش به جای نهاد تا به آن دو اقتدا نمایند؛ و فرمود: «آن دویی که اگر به آن‌ها چنگ زنید، هرگز گمراه نگردید.» نیز وی از اهل بیتی است که مَثَلشان در میان امّت مثَل کشتی نوح است؛ همان کشتی که هر کس بر آن نشیند، نجات یابد و هر که از آن بازمانَد، غرق گردد. او از کسانی است که خداوند درود فرستادن

بر ایشان را در نمازهای فریضه، واجب فرموده و هر که بر ایشان در نمازش صلوات نفرستد، نمازش پذیرفته نباشد. او از کسانی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این گونه خطابشان فرمود: «من با هر که شما با وی در جنگ باشید، در جنگم؛ و با هر که شما با وی در صلح باشید، در صلح‌ام.» وی یکی از اهل خیمه‌ای است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برپا کرده بود؛ آن گاه که پیامبر فرمود: «ای جماعت مسلمانان! من در صلح‌ام با هر که با اهل این خیمه در صلح باشد؛ و در جنگم با هر که با ایشان در جنگ باشد؛ و دوست می‌دارم هر که آنان را دوست بدارد. کسی ایشان را دوست نمی‌دارد مگر نیک‌بختِ پاکزاد؛ و کسی با ایشان دشمنی نمی‌کند مگر تیره بختِ ناپاکزاد.»

(۱۳) ۵/۱۱ او یکی از دو گل خوشبوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که پیامبر آن دو را می‌بویید و در آغوش می‌فشرْد. همو و برادر پاکش دو سرور جوانان اهل بهشت هستند. او محبوب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که وی به دوست داشتنش فرمان می‌داد، با این لحن: «بارخدایا! همانا من او را دوست می‌دارم. تو نیز او و دوستارانش را دوست بدار!» او یکی از دو سبط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است که هر آن دو را بر دوش خود می‌گرفت و می‌فرمود: «هر که آن دو را دوست بدارد، هرآینه مرا دوست داشته؛ و هر که آن دو را دشمن بدارد، هرآینه مرا دشمن داشته است.» وی یکی از آن دو تن است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستشان را گرفت و گفت: «هر که مرا و این دو تن و پدر و مادر آن دو را دوست بدارد، روز قیامت همراه و هم‌جایگاه من است.» او یکی از دو فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که وی می‌فرمود: «حسن و حسین دو فرزند من هستند. هر که آن دو را دوست بدارد، مرا دوست داشته؛ و هر که مرا دوست بدارد، خدای دوستش داشته؛ و هر که خدای دوستش دارد، به بهشتش درون سازد. و هر که آن دو را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته؛ و هر که مرا دشمن دارد، خداوند با او دشمنی کند؛ و هر که خداوند با او دشمنی کند، به دوزخش درون سازد.»[۱]

---

۱. به خواست خدای تعالی، این حدیث‌ها با سندها و مآخذش در مجلّد مربوط به مناقب مسند و مرسل خواهد آمد.

این است امام حسن مجتبی علیه‌السلام و امّا معاویه، زادۀ هند جگرخوار، دارای آن کارنامۀ سیاه است که در همین کتاب (۱۷۸/۱۰) گذشت. امّا جنایت‌هایی که وی بر آن امام مطهّر روا داشت، چیزی است که سوارانْ آن را به همه سوی برده‌اند [و در همۀ آفاق منتشر شده است] و تاریخ، صفحاتی زشت و سیاه را برای وی از آن‌ها [رقم زده و] در خود جای داده است. هموست که با امام مخالفت کرد و جنگید و حقّی را که به موجب نص و شایستگی از آنِ وی بود، غصب نمود و به بندهای پیمان‌هایش با حضرت که خود پذیرفته بود، خیانت ورزید، آن هنگام که امام علیه‌السلام فرمانروایی را بدو واگذار کرد و برای حفظ خون‌های شیعیان و پاسداشت کرامت خاندانش و محافظت از شرافت خویش ـ که شرافت دین بود ـ با او صلح نمود.

و نیز برای آن چه معاویه بدان چشم دوخته و امام علیه‌السلام نیز با دانش گسترده‌اش از آن آگاهی داشت؛ یعنی این واقعیت که آن سرکش و طغیان‌گر اگر بر امام چیره می‌گشت، کسی نبود که او را بکشد، بلکه او را زنده نگه می‌داشت تا بر او منّت نهد و سپس وی را که در میان پنجه و چنگالش قرار داشت، آزاد می‌ساخت تا ماجراهای رفته بر خود و پیشینیانش، طاغوت‌های قریش، را تلافی نماید؛ همانان که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگام فتح مکّه چون بردگانِ خویش به اسارتشان گرفت و سپس بر ایشان منّت نهاد و رهاشان کرد. پس آنان را آزاد شده نامیدند و این ننگ تا همیشه بر ایشان باقی مانْد. این زیرکِ امویان خواست تا آن لکّه [ی ننگ] بر خاندان هاشم نیز نشیند؛ امّا آرزوهایش به ثمر نرسید و گمان‌هایش ناکام ماند و آن چه در نظر داشت، با این صلح عقیم ماند. از نتایج این صلح، حفظ شرافت بنی‌هاشم و دورکردن ننگ از ایشان؛ و دیگر پیامدهای مهم بود که هریک از آن‌ها امام علیه‌السلام را به پذیرش صلح ملزم می‌ساخت؛ هرچند معاویه در عهدها و پیمان‌هایش خائن و دروغگو و ناروزن و فریبکر بود.

(۱۴) ۶/۱۱

امام با او شرط کرد که پدرش را بر منبر مسلمانان دشنام نگوید؛ امّا وی به دشنام

علی پرداخت و آن را سنّتی در همهٔ شهرهای اسلامی ساخت. امام با او شرط نمود که شیعیان پدر پاکش را آزار ندهد؛ امّا وی به کشتار گستردهٔ ایشان پرداخت و زیر هر سنگ و خشت در همه سو تعقیبشان نمود و از هر جهت هراس و بیم را بر ایشان چیره ساخت؛ به گونه‌ای که اگر شیعه‌ای را به یهودی‌گری متّهم می‌کردند، به سالم ماندنش نزدیک‌تر بود از این که به ابوتراب ـ سلام الله علیه ـ نسبتش دهند.

نیز امام با او شرط کرد که خلافت را برای کسی پس از خود وصیّت نکند. پس معاویه در پاسخ وی ـ سلام الله علیه ـ نوشت: «اگر از طلب خلافت دست برداری و با من بیعت کنی، به وعده‌هایم وفا نمایم و شرط‌هایت را اجرا کنم و در این کارم چنان باشم که اعشی بنی‌قیس گفته است:

هرگاه کسی امانتی به تو سپرد، چنان امانت‌داری کن که هرگاه بمیری، تو را وفادار خوانند.

وقتی دوستت مال و منال داشت، به او حسادت مورز؛ و چون مالش از کف رفت، با او جفا و بدرفتاری نکن!

آن گاه، خلافت پس از من از آنِ تو باشد؛ که تو سزاوارترینِ مردم برای خلافت هستی.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴/ ۱۳ [۱۶/ ۳۷])

با این حال، وی خلافت را به توله‌اش، آن پرده‌در بی‌پروا، وصیّت نمود، از آن پس که امام مجتبی را کشت تا زمینه را برای وی فراهم سازد.

هنگامی که آن دو صلح نمودند، امام حسن مفاد صلح را در نامه‌ای به معاویه اینگونه نوشت:

(۱۵) «بسم الله الرّحمن الرّحیم. این مواردی است که حسن بن علی رضی الله عنهما با معاویة بن ابی‌سفیان بر سر آن‌ها مصالحه نمود؛ با او مصالحه نمود که فرمان‌روایی بر مسلمانان را به وی سپارد، بدین شرط که در آن، به کتاب خدای تعالی و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیرهٔ

خلفای راشدینِ هدایت یافته، رفتار نماید. معاویة بن ابی‌سفیان حق ندارد که فرمان‌روایی را به کسی پس از خود وصیّت نماید؛ بلکه پس از او کار فرمان‌روایی با مشورت میان مسلمانان خواهد بود. نیز بر اینکه مردم در هر جای زمین خدای تعالی که هستند، شام و عراق و حجاز و یمن، در امن و امان باشند. همچنین بر اینکه یاران و شیعیان علی بر جان و مال و همسران و فرزندانشان، هر جا که هستند، ایمن باشند. و معاویة بن ابی‌سفیان این موارد مصالحه را با سوگند و پیمان الاهی گردن نهاده، و متعهّد می‌شود که برای حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ یک از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله پنهان یا آشکار شرّ و بلایی نخواهد و در هیچ ناحیه‌ای از نواحی [سرزمین اسلام] مایهٔ هراسشان نگردد. حسن بن علی فلان فرزند فلان را بر این پیمان گواه گرفت؛ و خداوند برای گواهی کفایت فرماید.» (الصّواعق المحرقه: ص۸۱ [ص۱۳۶]) ۷/۱۱

امّا چون حکومت وی استقرار یافت و به کوفه درآمد، برای مردم خطبه خوانْد و گفت: «ای مردم کوفه! آیا می‌اندیشید که برای نماز و زکات و حج، با شما جنگیدم، حال آن که می‌دانستم که شما نماز و زکات و حج می‌گزارید؟ بلکه با شما جنگیدم تا بر شما حاکم گردم و زیر فرمانتان آورم ... اکنون همهٔ شرط هایی که نموده‌ام، زیر دو پایم می‌نهم!»[1]

ابواسحاق سبیعی گوید که معاویه در خطبهٔ خویش در نخیله گفت: «هلا که همهٔ عهدهایم با حسن بن علی را زیر این دو پای خود می‌نهم و بدان‌ها وفا نمی‌کنم.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶/۴ [۱۶/۴۶]) ابواسحاق گوید: «به خدا سوگند! وی بسی پیمان شکن و خائن بود.»[2]

این مرد کینه‌توزترینِ دشمنان آن سبط پیامبر که جان‌ها فدایش، بود که عهدش را زیر پا نهاد و او را خوار و کوچک شمرد ـ حال آن که امامی است عظیم ـ و پیوند

---

۱. بنگرید به آنچه در همین کتاب (۱۰/۳۲۶) گذشت.

۲. به آن چه در همین کتاب (۱۰/۲۶۲) آوردیم، بنگرید.

خویشاوندی‌اش را گسست و در رفتار با وی، حرمت جدّش، پیامبر عظیم‌الشأن، و پدرش، وصیّ پیش انداخته شده، و مادرش، صدّیقهٔ طاهره، و وجود گرامی‌اش را که فضیلت‌ها و خصلت‌های والا او را از هر سو در برگرفته بود، پاس نداشت و حقّ مسلمانی‌اش و حرمتِ صحابه بودن و شأن خویشاوندی‌اش با پیامبر و سخنان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ او را در نظر نگرفت. به حقّ سوگند! اگر فرمان یافته بود که پیوند وی را بِبُرَد و با او دشمنی و مخالفت کند، نمی‌توانست بیش از این اندازه که انجام داد و گرانبار و گناهکار شد، کاری کند! همو بود که در قنوت نمازهایش ـ که همان نمازها خودِ وی را لعن می‌نمود ـ وی را لعن می‌کرد. ابوالفرج [اصفهانی] از ابوعُبَید محمّد بن احمد، از فضل بن حسن مصری، از یحیی بن مَعین، از ابوحَفْص لبّان، از عبدالرّحمان بن شریک، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از حبیب بن ابی‌ثابت روایت نموده است: «چون معاویه به کوفه درآمد، به خطبه پرداخت؛ حال آن که حسن و حسین نیز پای منبر بودند. پس از علی یاد نمود و او را بد گفت. سپس از حسن هم بدگویی کرد. حسین برخاست تا او را پاسخ دهد. حسن دست وی را گرفت و نشاند و سپس خود برخاست و گفت: ‹ای که از علی یاد کردی! منم حسن و پدرم علی است؛ و تویی معاویه که پدرت صخر است. مادر من فاطمه است و مادر تو هند. جدّ من رسول خدا است و جدّ تو عُتْبَة بن ربیعه. مادربزرگ من خدیجه است و مادربزرگ تو قتیله. پس خداوند لعنت کند آن یک از ما دو تن را که گمنام‌تر، نسبش پست‌تر، در گذشته و حال بدتر، و در کفر و نفاق باسابقه‌تر است!› برخی گروه‌ها که در مسجد بودند، گفتند: ‹آمین!› فضل گوید که یحیی بن مَعین گفته است: ‹من نیز گویم: "آمین!"›» سپس ابوالفرج گفته است: «ابوعُبَید از فضل نقل کرده است: ‹من نیز گویم: "آمین!"› و علی بن حسین اصفهانی (= ابوالفرج) نیز می‌گوید: ‹آمین!›» [ابن‌ابی‌الحدید که این سخن را آورده گوید:] گویم: «عبدالحمید بن ابی‌الحدید، مؤلّفِ این کتاب، نیز گوید: ‹آمین!›»

(شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴/ ۱۶ [۱۶/ ۴۶ و ۴۷])

(۱۶)

۸/ ۱۱

امینی گوید: من نیز گویم: «آمین!»[۱]

واپسین تیری که از ترکش خیانت این مرد بیرون آمد، آن بود که آن حضرت علیه السلام را با سمّی کشنده مسموم ساخت که بر اثر آن، به دیدار پروردگارش رفت، حال آن که با اندوهی سخت به شهادت رسیده و زهر اندرونش را پاره پاره کرده بود.

(۱۷) ابن سَعْد (تتمیم الطّبقات [۳۵۲/۱]) گوید: «معاویه بارها وی را مسموم ساخت؛ زیرا او و برادرش حسین نزد وی به شام درمی‌آمدند.»

واقدی گوید: «او یک بار مسموم گشت و جان سالم به در برد. سپس دیگربار مسموم گشت و زنده مانْد. بار آخر مسموم شد و وفات نمود. چون وفاتش نزدیک شد، پزشکی که نزد وی رفت و آمد داشت، گفت: ‹زهر اندرون این مرد را پاره کرده است.› حسین گفت: ‹ای ابومحمّد! به من بگو که چه کس به تو سم خورانید!› پاسخ داد: ‹برای چه می‌پرسی ای برادر؟› گفت: ‹ به خدا قسم پیش از آن که تو را دفن نمایم، او را می‌کُشم؛ و اگر به آسانی به او دست نیابم یا در سرزمینی دور به سر بَرَد، با دشواری هم که شده، به سویش خواهم رفت.› حسن گفت: ‹برادر! این دنیا جز چند شب فانی نیست. او را رها کن تا من و وی نزد خدا دیدار کنیم!› و از نام بردن او سرباز زد. از کسی شنیدم که می‌گفت: ‹معاویه با یکی از خدمتکاران آن حضرت، مهربانی و نرمی نمود تا او را زهر نوشانَد.›» (البدایة و النّهایه: ۴۳/۸ [۴۷/۸])

مسعودی (مُروج الذّهب: ۵۰/۲ [۶/۳ و ۷]) گوید:

«[از علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب رضی الله عنهم روایت شده است: ‹حسین نزد عمویم حسن بن علی][۲] و این هنگامی بود که وی را سم خورانده بودند. پس برای قضای حاجت بیرون رفت و سپس بازگشت و گفت: "بارها مرا سم داده‌اند؛ امّا هیچ گاه مانند

۱. «ژرفا»ی ناچیز نیز از ژرفای جان گوید: «آمین!» (م.)

۲. افزودهٔ درون قلّاب از مروج الذّهب است.(غ.)

این بار به من سم خورانده نشده بود. پاره‌هایی از جگرم را بیرون انداختم و خود را دیدم که با چوبی در دست، آن را زیر و رو می‌کردم.“ حسین به او گفت: ”برادرم! چه کسی به تو سم نوشانید؟“ پاسخ داد: ”از شناختن او چه می‌خواهی؟ اگر وی همان کسی باشد که گمان دارم، خداوند او را حساب‌رسی [و مجازات] خواهد کرد؛ و اگر کسی جز او باشد، دوست نمی‌دارم فردی بی‌گناه به سبب من مجازات گردد.“ و از آن پس، وی رضی الله عنه بیش از سه روز زنده نمانْد تا آن که وفات نمود.›

نیز گفته‌اند که همسرش، جعده دختر اشعث بن قیس کِنْدی، وی را مسموم نمود و معاویه پنهانی برای وی پیغام فرستاد که اگر برای قتل حسن چاره‌ای بیاندیشی، ۱۰۰۰۰۰ درهم برایت می‌فرستم و تو را به همسری یزید درمی‌آورم. همین، جعده را برانگیخت تا همسرش را مسموم کند و چون حسن وفات نمود، معاویه آن مبلغ را برایش فرستاد؛ امّا به وی پیغام داد: ‹ما دوست داریم که یزید زنده بماند؛ وگرنه به عهد خویش عمل می‌کردیم و تو را به همسری‌اش درمی‌آوردیم!› ۹/۱۱

نیز یاد کرده‌اند که حسن هنگام مرگ گفت: ‹همانا جرعهٔ آبش اثر کرد و به آرزویش رسید. به خدا سوگند! به وعده‌هایش وفا نکرد و آن چه گفت، راست نبود.› نجاشیِ شاعر که از شیعیان علی بود، در شعری درازدامن، در بارهٔ این کار جعده چنین سروده است: **(۱۸)**

ای جعده! بر او بگری و پس از گریستنی زار از زنی داغدار باز هم خسته مشو!

دیگر در زمین بر هیچ کس [و هیچ همسری] از بی پای‌پوش و پای‌پوش دار همچو او پرده افکنده نمی‌شود.

چنان بود که هرگاه در خانه‌اش آتش روشن می‌شد، شعله‌های آن را با افکندن شاخه‌های خشک و به هم پیچیده، بالا می‌بُرد،

تا آن آتش را بینوایی نیازمند و جدا افتاده از قوم خویش که خانواده‌ای ندارد، آن را ببینند [و برای خوردن طعام گرد آیند].

گوشت خام را در آب می‌جوشاند و چون پخته و آماده می‌گشت، بر هیچ خورنده‌ای [برای خوردنش] سختگیری نمی‌شد.

مقصودم همان کس است که از دست رفتنش ما را تسلیم زمانهٔ دشوار ستیزه‌جو و دشمن کرد.»

ابوالفرج اصفهانی (مقاتل الطّالبیّین: ص۲۹ [ص۸۰]) گفته است: «حسن در بندهای پیمان صلح، با معاویه شرط نمود که پس از خود، خلافت را برای کسی وصیّت نکند و خلافت پس از وی، از آنِ او باشد. امّا معاویه می‌خواست برای فرزندش یزید بیعت گیرد و هیچ چیز برایش گران‌تر از حضور حسن بن علی و سَعْد بن ابی‌وقّاص نبود. پس پنهانی آن دو را مسموم کرد و هر دو بر اثر سم وفات نمودند. وی به دختر اشعث پیغام داد که من تو را به همسری یزید درمی‌آورم به شرط آن که حسن را مسموم کنی. و ۱۰۰۰۰۰ درهم برایش فرستاد. پس مال را برایش روا داشت، امّا وی را همسر یزید نساخت.» ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۴/ ۱۱ و ۱۷ [۲۹/۱۶ و ۴۹]) این سخن را از وی، از طریق‌های مغیره و ابوبکر بن حَفْص گزارش نموده است.

(۱۹) ۱۰/۱۱

ابوالحسن مدائنی گوید: «وفات وی به سال ۴۹ رخ داد و ۴۰ روز بیمار بود و هنگام وفات ۴۷ سال داشت. معاویه به دست جعده دختر اشعث بن قیس کِنْدی، همسر وی، او را مسموم نمود و به وی گفت که اگر همسرت را با سم بکشی، ۱۰۰۰۰۰ درهم از آنِ تو خواهد بود و تو را به همسری یزید، پسرم، درمی‌آورم. چون حسن وفات نمود، معاویه به وعدهٔ مالی وفا کرد؛ امّا همسر یزیدش نساخت و گفت: ‹بیم دارم که با پسر من نیز چنان کنی که با پسر رسول خدا ﷺ کردی!›» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴/ ۴ [۱۱/۱۶ و ۱۷])

همو گوید: «حضین بن مُنذر رَقاشی می‌گفت: ‹به خدا سوگند! معاویه به هیچ یک از عهدهایش با حسن وفا نکرد. حُجر و اصحابش را کشت و برای پسرش یزید بیعت گرفت و حسن را سم خورانید.›» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴/ ۷ [۱۱/۱۶ و ۱۷])

ابوعمر (الإستیعاب: ۱/۱۴۱ [قسمت اوّل/ ۳۸۹]) گوید: «قَتاده و ابوبکر بن حَفْص گفته‌اند که حسن بن علی مسموم شد و او را همسرش، جعده دختر اشعث بن قیس کِنْدی،

مسموم نمود. گروهی برآنند که این کار با سفارش پنهانی معاویه به او و مالی که به او بخشید، انجام شد و چند هَوو داشت. و خدا داناتر است.» سپس وی بخش آغازین گزارش مسعودی را آورده است.

سبط ابن جوزی (تذکرة خواص الأُمّه: ص۲۱۱ و ۲۱۲) گوید: «دانشوران سیره‌نویس، از جمله ابن‌عبدالبَرّ، گفته‌اند که همسرش، جعده دختر اشعث بن قیس کِنْدی، او را مسموم نمود. سدی آورده که یزید بن معاویه پنهانی به وی پیغام فرستاد که حسن را مسموم کن و من تو را به همسری خود درمی‌آورم. پس جعده او را سم خورانید و چون حسن وفات نمود، به یزید پیغام فرستاد تا به عهدش وفا نماید. یزید گفت: ‹به خدا سوگند! من تو را برای حسن [که دشمن من بود] نخواستم؛ آیا تو را برای خود بخواهیم؟!› شعبی گفته: «همانا معاویه پنهانی به آن زن پیغام فرستاد و بدو گفت: ‹حسن را مسموم کن و تو را به همسری یزید درآورم و ۱۰۰۰۰۰ درهم به تو دهم.› چون حسن وفات نمود، جعده برایش پیغام فرستاد که به عهدش وفا کند. معاویه آن مبلغ را برایش فرستاد و گفت: ‹من یزید را دوست می‌دارم و آرزو دارم زنده بمانَد. اگر چنین نبود، تو را به همسری‌اش درمی‌آوردم!›»

شعبی گوید: «دلیل راستیِ این سخن آن است که حسن هنگام وفات خویش و با آگاهی از کاری که معاویه کرده بود، گفت: ‹هرآینه جرعهٔ آبش کارگر افتاد و به آرزویش رسید. به خدا سوگند! به آن چه وعده داده، وفا نکند و در سخنی که می‌گوید، راستی نمی‌ورزد.›» سپس از طبقات ابن‌سَعْد همان سخن گذشته را گزارش نموده که معاویه بارها او را مسموم نموده بود. (۲۰)

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۲۹/۴ [۱۳/۲۸۲-۲۸۴]) گوید: «گفته‌اند که وی بارها و بارها سم خورانده شد و از خطر رهید؛ امّا بار آخر سم خورانده شد و رهایی نیافت. نیز گفته‌اند که معاویه با یکی از خدمتکاران آن حضرت، مهربانی و نرمی نمود تا او را سم بنوشانَد. او نیز چنین کرد و سم چندان در حسن کارگر افتاد که تا حدود ۴۰ روز برایش

تشت می‌نهادند. محمّد بن مرزبان گزارش کرده که جعده دختر اشعث بن قیس، به ازدواج حسن درآمده بود. پس یزید پنهانی برای او پیغام فرستاد که حسن را مسموم کن و من تو را به همسری خود درمی‌آورم، پس او چنین کرد. هنگامی که حسن وفات نمود، جعده برای یزید پیغام فرستاد و از او خواست تا به وعده‌اش وفا کند، یزید به او پاسخ داد: ‹به خدا سوگند! ما تو را برای حسن [که دشمن ما بود] نپسندیدیم؛ چگونه برای خود بپسندیم؟› پس کثیر سروده ـ و گفته می‌شود که این شعر از نجاشی است ـ: ۱۱/۱۱

ای جعده! بر او بگری و ملول و خسته مشو؛ گریه‌ای به حقّ که باطل نیست!

دیگر هرگز در میان مردمان، نه بی پای‌پوش و نه پای‌پوش دار، بر همچو اویی بر اتاقی پرده نمی‌افکنی [و با همسری خلوت نمی‌کنی]!

مقصودم همان کس است که خاندانش (=قریش) او را تسلیم زمانهٔ دشوار ستیزه‌جو و دشمن کرد.

چنان بود که هرگاه در خانه‌اش آتش روشن می‌شد شعله‌های آن را با نسَب برترش بالا می‌بُرد،

تا آن آتش را بینوایی نیازمند یا فرستادهٔ قومی که [مهمان است و] خانواده‌ای ندارد، ببیند [و برای خوردن طعام گرد آید].

گوشت خام را در آب می‌جوشانْد و چون پخته و آماده می‌گشت، بر هیچ خورنده‌ای [برای خوردنش] سختگیری نمی‌شد.

مِزّی (تهذیب الکمال فی أسماء الرّجال [۲۵۲/۶]) از امّ‌بکر بنت مسور روایت نموده که حسن بارها مسموم گشت و بار آخر وفات نمود و در این بار، جگرش از وی دفع می‌شد. چون وفات نمود، زنان بنی‌هاشم تا یک ماه برایش عزاداری کردند. در همین اثر، از عبدالله بن حسن نقل شده است: «از کسی شنیدم که می‌گفت: ‹ معاویه با یکی از خدمتکاران آن حضرت، مهربانی و نرمی نمود تا او را سم بنوشانَد.›» ابوعَوانه از مغیره، از امّ‌موسی روایت نموده که جعده دختر اشعث بن قیس کِنْدی به حسن سم نوشانْد و او ۴۰ روز از این سم بیمار گشت.

(۲۱) در مرآة العجائب و احاسن الأخبار الغرائب[1] آمده است: «برخی گفته‌اند که حسن بن علی

۱. تألیف شیخ ابوعبدالله محمّد بن عمر زین‌الدّین.

بر اثر مسموم شدن وفات نمود؛ و گفته‌اند که همسرش، جعده دختر اشعث بن قیس کِنْدی، به وی سم نوشانْد. گفته می‌شود ـ و خداوند به حقیقت کارهاشان داناتر است ـ که معاویه پنهانی برای آن زن پیغام فرستاد تا چنین کند و در برابر ۱۰۰۰۰۰ درهم پاداش یابد و به همسری پسرش یزید درآید. چون حسن وفات نمود، معاویه به وعدهٔ مالی وفا کرد؛ امّا گفت: ‹زندگی یزید را دوست می‌دارم!› گفته‌اند که حسن هنگام مرگش گفت: ‹هرآینه جرعهٔ آبش اثر نمود. به خدا سوگند! وی به وعده‌هایش با آن زن وفا نکند و در سخنی که گفت، راستی نورزد.› مردی از شیعیان در بارهٔ مسموم کردن وی گفته است:

خود را از اندوه برهان؛[1] که تو را چه بسیار مایهٔ رهایی از اندوه است که سوزِ اندوه[2] را از تو می‌زداید؛
اندوه از رحلت پیامبر و قتل وصیّ و حسین و زهر نوشاندن به حسن.

زَمَخْشَری (ربیع الأبرار: باب ۸۱ [۴/ ۲۰۸]) گوید: «معاویه برای جعده دختر اشعث بن قیس کِنْدی، همسر حسن، ۱۰۰۰۰۰ درهم پاداش قرار داد تا همسرش را مسموم نمود. از آن پس تا دو ماه حسن زنده بود و تشت خون از زیرش برمی‌داشتند؛ و می‌گفت: ‹بارها سم خورانده شدم؛ امّا هیچ گاه سم چون این بار در من اثر نکرد. همانا جگرم را بیرون انداختم.›» ۱۲/۱۱

در حسنُ السّریره[3] آمده است: «به سال ۴۷ هجری، معاویه پنهانی به جعده دختر اشعث بن قیس کِنْدی، همسر حسن بن علی، پیغام فرستاد تا حسن را سم بنوشانَد؛ و برای او ۱۰۰۰۰۰ درهم بفرستد و به ازدواج پسرش یزید درآورَد؛ و او نیز چنین کرد.»

معاویه می‌دید که امام مجتبی علیه السلام سنگی بر سر راه رسیدن وی به آرزوی پلیدش در بیعت گرفتن برای یزید است؛ و خود را از دو سو در خطر می‌دید: یکی از این جهت که با (۲۲)

---

۱. در متن «تعرّفکم» آمده، ولی در مروج الذهب «تأسّ فَکَم» درج شده که همین درست است و ترجمه بر این پایه صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن «قلیل الحَزَن» آمده، ولی در مروج الذهب «غلیل الحَزَن» دارد و همین درست است و ترجمه بر این اساس انجام شد. (ن.)

۳. تألیف شیخ عبدالقادر بن محمّد بن [یحیی حسینی شافعی] طبری، نوهٔ دختری محبّ‌الدّین طبری مؤلّف الرّیاض النّضره. [وی به سال ۱۰۳۳ درگذشت و کتاب «حسنُ السّریره فی حسن السّیره» نام دارد که شرح منظومه‌ای در زمینهٔ سیره است. بنگرید به: ذیل کشف الظّنون: ۳/ ۴۰۴.]

آن‌حضرت ﷺ در عهدنامهٔ صلح پیمان سپرده بود که کسی را جانشین خود نسازد؛ و دیگر آن که ابومحمّدِ پاک دارای شایستگی خلافت بود و مردم نیز خواستارش بودند. پس برای رهایی از این ورطه، امام ﷺ را مسموم نمود و چون خبر وفاتش به او رسید، شادمان شد و خوشحالی و سرور نشان داد و به سجده افتاد و اطرافیانش نیز با او سجده کردند.

ابن‌قُتَیبه (الإمامة و السّیاسه: ۱۴۴/۱ [۱۵۰/۱]) گوید: «چون حسن بن علی دچار آن بیماری شد که به وفاتش انجامید، کارگزار مدینه به معاویه نامه نوشت و از بیماری حسن خبرش داد. معاویه به او نوشت: ‹تا جایی که می‌توانی، نگذار که یک روز بگذرد و من بی‌خبر بمانم!› پس وی پیوسته از حال حسن برایش گزارش می‌نوشت تا آن گاه که او وفات نمود و کارگزار به معاویه خبر داد. چون خبر به معاویه رسید، شادی و سرور نشان داد تا آن جا که به سجده افتاد و اطرافیانش نیز سجده کردند. این خبر به عبدالله بن عبّاس رسید که آن هنگام در شام بود. پس نزد معاویه درآمد و چون نشست، معاویه گفت: ‹ای ابن‌عبّاس! حسن بن علی وفات نمود.› ابن‌عبّاس گفت: ‹آری؛ وفات نمود. انّا لله و انّا الیه راجعون. ـ و این را بارها گفت ـ به من خبر رسیده که از شنیدن خبر وفاتش اظهار شادمانی و سرور کرده‌ای. هلا به خدا سوگند! پیکر او گور تو را پُر نمی‌کند و کوتاه شدن عمرش به عمر تو نمی‌افزاید. او در حالی وفات نمود که از تو بهتر بود. اگر با مرگ وی دچار مصیبت شده‌ایم، پیش‌تر نیز به مصیبت مرگ جدّش رسول خدا ﷺ گرفتار شدیم که برتر از او بود؛ امّا خداوند آن مصیبت را التیام داد و پس از وی، خداوند به بهترین گونهٔ خلافت، [به جای وی] بر ما سرپرست گشت.› سپس ابن‌عبّاس ناله‌ای سر داد و گریست.»

۱۳/۱۱ در العِقد الفرید (۲۹۸/۲ [۱۵۶/۴]) آمده است: «چون خبر وفات حسن بن علی به معاویه رسید، وی برای خدا به سجده افتاد. سپس در حالی که شادمان بود، ابن‌عبّاس را که در شام به سر می‌بُرد، فراخواند و تسلیتش داد و به او گفت: ‹ابومحمّد در چندسالگی

درگذشت؟› ابن‌عبّاس پاسخ داد: ‹مردم قریش سنّ او را می‌دانستند. شگفتا که کسی چون تو، این را نداند!› معاویه گفت: ‹به من خبر داده‌اند که کودکان کوچکی پس از خود نهاده است.› پاسخ داد: ‹هر کوچکی بزرگ می‌شود. اطفال ما میان‌سال و کوچک ما بزرگ است.› آن گاه، گفت: ‹ای معاویه! چه شده که می‌بینم از مرگ حسن بن علی شادمانی؟ به خدا سوگند! این نه مرگ تو را به تأخیر می‌افکنَد و نه گور تو را پُر می‌سازد. پس از وی، من و تو چه کم عمر خواهیم کرد!›» این را راغب (محاضرات الأدباء: ۲۲۴/۲ [مج۲/ج۴ ۵۰۰/۴]) یاد کرده است. (۲۳)

در حیاة الحیوان (۵۸/۱ [۸۳/۱ و ۸۴]) و تاریخ الخمیس (۲۹۴/۲؛ چاپ دیگر: ص۳۲۸) آمده که ابن خَلِّکان [وفیات الأعیان: ۶۶/۲ و ۶۷] آورده است: «چون حسن بیمار شد، مروان بن حَکَم خبرش را به معاویه نوشت و معاویه برایش پاسخ نگاشت که پیوسته مرکب‌ها را با خبر حسن رو به سوی من بدار. چون خبر مرگ وی به معاویه رسید، صدای تکبیرش را از کاخ سبز شنیدند و شامیان به سبب این تکبیر، تکبیر گفتند. فاخِتَه، دختر قریظه، به معاویه گفت: ‹خدا چشمانت را روشن کند! تکبیرت برای چیست؟› پاسخ داد: ‹حسن مُرد!› فاخِتَه گفت: ‹آیا برای مرگ فرزند فاطمه تکبیر می‌گویی؟› معاویه گفت: ‹برای شادمانی از مرگش تکبیر نگفتم؛ بلکه قلبم آرام یافت.›[1] سپس ابن‌عبّاس بروی درون شد و معاویه گفت: ‹ای ابن‌عبّاس! می‌دانی در خاندانت چه رویدادی پیش آمده است؟› پاسخ داد: ‹نمی‌دانم چه پیش آمده؛ جز این که شادمانی تو را می‌بینم و خبر تکبیر گفتنت به من رسید.› معاویه گفت: ‹حسن مرد!› ابن‌عبّاس پاسخ داد: ‹خداوند ابومحمّد را رحمت کند! ـ این را سه بار گفت ـ ای معاویه؛ به خدا سوگند! گور وی قبر تو را پُر نکند و عمرش در عمر تو نیفزاید. اگر به مصیبت وی دچار شده‌ایم، پیش‌تر نیز به مصیبت مرگ پیشوای تقواپیشگان و پایان بخشِ پیامبران گرفتار گشتیم و خداوند آن

---

۱. تا این جای گزارش را زمخشری (ربیع الأبرار: باب ۸۱ [۲۰۹/۴]) و بدخشی (نُزُل الأبرار [ص۱۴۷ و ۱۴۸]) نیز آورده‌اند.

شکستگی را التیام بخشید و آن اشک [جوشان] را آرام ساخت و پس از او [به جای وی] بر ما سرپرست بود.›»

فرزند هند پیش‌تر به مرگ امام امیرالمؤمنین علیه السلام، پیش از فرزند پاکش، سبط پیامبر، نیز شادمانی کرده و خبرش به امام حسن علیه السلام رسید و آن حضرت در ضمن آنچه برای معاویه نوشت، چنین نگاشت: «مرا خبر رسیده که به سبب چیزی از روی دشمنی شادمان شده‌ای که خردمندان بدان سبب شادمان نشوند. در این ماجرا، همانند کسی هستی که پیشینیان گفته‌اند:

به آن که پس از رفتن دیگران باقی مانده، بگو: تو نیز برای مرگی دیگر آماده شو، پس گویی مرگ تو نیز رخ داده است.

۱۴/۱۱ و ما و آنانی از ما که مُرده‌اند، همچون کسی هستیم که به شامگاه می‌رسد و شب را در جای خواب خود به روز می‌آورد تا به گذشتگان پیوندد.»

(۲۴) برای آن که رضایت معاویه را به دست آورند، نگذاشتند برادر این امام پاک و سبط پیامبر، حسین، وصیّت او را به کار بندد و پیکرش را در حجرهٔ شریف پدرش که از آنِ خود وی بود، دفن نماید؛ حال آن که وی سزاوارترین فرد برای دفن در آن حجره بود! ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۸/۴۴ [۸/۴۸]) گوید: «مروان از اینکه او را واگذارَد، امتناع ورزید. در آن هنگام، مروان از کار برکنار شده بود و می‌خواست رضایت معاویه را به دست آورَد.» ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴/۲۲۶ [۱۳/۲۸۷ و ۲۸۸]) گوید: «مروان گفت: ‹من نگذارم که فرزند ابوتراب کنار رسول خدا دفن گردد، حال آن که عثمان در بقیع دفن شد.› آن هنگام، مروان از کار برکنار شده بود و می‌خواست بدین سان، رضایت معاویه را فراهم سازد. او همچنان با بنی‌هاشم دشمن بود تا آن هنگام که مُرد.»

این‌ها نمونه‌هایی از جنایت‌های معاویه در حقّ گل خوشبوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که چه بسا تاریخ چندین برابر آن را به فراموشی سپرده باشد! آیا کسی هست تا از زادهٔ حَرْب بپرسد که سبط پیامبر، امام مجتبی ـ سلام الله علیه ـ چه گناهی انجام داد تا به خاطر

آن، مستحقّ این مصیبت‌ها و بلاهای بزرگ باشد؟ آیا زادهٔ هند جگرخوار می‌تواند در پاسخ، چیزی از آن‌ها را برشمارَد؟ جز این که آن حضرت علیه‌السلام سبط محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که دین پدران این مرد را برچید و او ناچار شد به اجبار آن را رها کند از روی بیم، به اسلام گردن نهد؛ و نیز این که وی شیربچهٔ علی است که پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خلیفهٔ خدا در زمین بود، همو که با شمشیر، پدران بت‌پرست معاویه را کشتار نمود و مادران خاندان اموی را در سوگ توله‌هاشان نشاند؟ اندوه معاویه بر آن گروه [فرومایه] پایان نیافت تا آن که درون خویش را با انواع آزارهایی که نسبت به امام مجتبی روا داشت، آرام ساخت تا سرانجام آن حضرت را با زهری کُشنده به ناگاه و به نیرنگ کشت و سپس نتوانست خویشتن‌داری کند و در وفات او شادمانی نمود و سجدهٔ شکر نهاد. نمی‌دانم آیا برای بت خویش، لات، سجده کرد یا خدای سبحان! آن چه فرزند زنازاده‌اش، یزید، آشکارا بر زبان راند، زبان حال او نیز هست:

همانا آن بزرگ از میان سروران‌شان را کشتم و آن انحرافی را که در بدر پدید آمده بود، راست کردیم.

کاش بزرگان قوم من در بدر اکنون شاهد بودند بی‌تابی خزرجیان را از ضربت نیزه‌ها!

هاشمیان با فرمان‌روایی بازی کردند؛ وگرنه هیچ خبری از سوی خدا نیامد و هیچ وحیی نازل نگشت.

(۲۵) و نیز اینکه آن حضرت پارهٔ تن زهرا، فاطمه صدّیقه و محبوب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که نسل پیامبر از آن صدّیقه بود؛ آن نسلی که دنیا را از درخشان چهره‌گان و سپیدرویان آکندند؛ همان‌ها که دارای نسب تابناک، شرف والا و دین حنیف هستند. و خواست و میل معاویه با همهٔ این‌ها در تضاد بود و آیه‌ها و انذارها نیز سودش نبخشید. در قرآن حکیم آمده است: «به زودی کسانی را که در زمین به ناحق تکبّر می‌کنند از آیات خویش روی گردان کرده و بازمی‌دارم، و اگر هر آیه‌ای ببینند بدان ایمان نیاورند و اگر راه هدایت را ببینند آن را پیش نگیرند و اگر راه کژی و گمراهی را بینند آن را پیش گیرند. این از آن روست که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند.» [اعراف/۱۴۶] ۱۵/۱۱

معاویه و شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام

16/11 معاویه در راه استوار ساختن سلطه‌اش، هر جنایت بزرگی را کوچک و هر امر دشواری را آسان می‌شمرد و برایش ساده و آسان بود که هرگونه کار هلاکت باری را انجام دهد. از همین رو بود اصرار او بر ریختن خون شیعیان امام پاک در همهٔ سرزمین‌های تحتِ فرمانروائیش، و اینکه و مال و ناموسشان را مباح شمرَد و با کشتن فرزندان و اطفالشان نسل آنان را از بیخ براندازد. در این کار، او حتّی زنان را نیز استثنا نکرد. در حالی که ایشان مورد اهتمام ستایش صاحب رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند که احادیثش در همین کتاب (۷۸/۳) گذشت.

گیرم که چنین ستایشی از سرچشمهٔ نبوت صادر نگشته بود، یا روایتش به زادهٔ هند جگرخوار نرسیده بود! امّا مگر این شیعیان از دایرهٔ اسلام بیرون بودند؛ اسلامی که با کتاب و سنّت پیامبرش، دست‌اندازی به جان و مال و حریم‌های ایشان را حرام ساخته بود؟ مگر گناهی نابخشودنی یا خطایی غیرقابل جبران انجام داده بودند، جز پذیرفتن‌شان ولایت امامی را که همهٔ مسلمانان بر خلافتش اجماع داشتند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در پی آنچه که در کتاب خدا در بارهٔ ولایتش نازل شد، امّت خویش را به پیروی و ولایت وی برانگیخته بود؟ شاید نیز زادهٔ صَخْر به حکمی دست یافته بود که مسلمانان نمی‌دانستند و آن حکم با همهٔ این احکامِ رسیده در کتاب و سنّت در تعارض بود؟ و یا شاید انجام جنایت‌های هلاک بار را گناه نمی‌دانست؛ پس حریصانه دستش را به خون آغشته کرد؟

(۲۶) وی بُسْر بن أرطاة را پس از ماجرای حکمیّت و هنگامی که هنوز علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه

زنده بود، روانه نمود و همراه او سپاهی دیگر فرستاد. نیز مردی از غامد[1] را با سپاهی دیگر گسیل نمود. همچنین ضحّاک بن قیس فحری را با لشکری دیگر روانه ساخت و به ایشان فرمان داد تا در همهٔ سرزمین‌ها به حرکت درآیند و هر که را از شیعیان و یاران علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام یافتند، بکُشند و به همهٔ سرزمین‌های تحت فرمان‌روایی حضرت یورش برند و کارگزاران آن سرزمین‌ها را به قتل رسانند و از زنان و کودکان نیز دست نکِشند.

بُسْر برای انجامِ همین فرمان رو به مقصد خویش نهاد تا به مدینه رسید و جمعی از یاران و هواداران علی علیه‌السلام را کشت و خانه‌هایی را ویران ساخت. سپس به سوی مکّه رفت و گروهی از خاندان ابولهب را کشت. آن گاه، به سراة درآمد و همهٔ یاران علی را در آن جا به قتل رساند. سپس به نجران رفت و عبدالله بن عبدالمدان حارثی، کارگزار علی علیه‌السلام و پسرش را که هر دو از خویشانِ سببی فرزندانِ عبّاس بودند را کشت. از آن پس به یمن رفت که امیرش عُبَیدالله بن عبّاس، کارگزار علی بن ابی‌طالب، بود و آن هنگام در یمن حضور نداشت. برخی نیز گفته‌اند که وی پس از دریافت خبر حملهٔ بُسْر، گریخت و بُسْر ـ خدایش لعنت کناد! ـ[2] وی را نیافت؛ امّا دو فرزند کوچکش را یافت و با کاردی که همراه داشت، سرشان را برید و سپس به سوی معاویه بازگشت.

17/11

دیگر گسیل شدگان معاویه نیز همین گونه رفتار کردند. عامری به سوی سرزمین انبار رفت و ابن حَسّان بَکْری و گروهی از مردان و زنان شیعه را کشت. ابوصادقه[3] گوید: «سپاهیان معاویه به انبار تاختند و کارگزار علی علیه‌السلام به نام حَسّان بن حَسّان و نیز گروهی بسیار از مردان و زنان را کشتند. چون این خبر به علی بن ابی‌طالب ـ صلوات الله علیه ـ رسید، بیرون آمد و بر منبر فراز شد و پس از ستایش و ثنای خداوند

---

۱. در متن، «عامر» آمده، ولی در مصدر، «غامد» درج شده است. (ن.)

۲. این عبارت در چند جای گزارش تاریخی آمده است.

۳. ابوالفرج گزارش وی را با سند آورده و ما به رعایت اختصار، سندش را حذف نموده‌ایم. [بنگرید به: الأغانی: ۲۸۶/۱۶ و ۲۸۷. در این مأخذ، ابوصادق آمده است.]

و درود بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت:

«همانا جهاد از دروازه‌های بهشت است و هر که آن را فروگذارد، خداوند جامهٔ ذلّت بر وی پوشانَد و بلا او را در برگیرد و چنین کسی به حقارت و ذلّت دچار شود و خواری بر او تحمیل گردد. به شما گفته بودم که پیش از حملهٔ ایشان، با آنان به نبرد برخیزید؛ که همانا هیچ مردمی در میان خانهٔ خویش مورد حمله قرار نگیرند، جز آن که خوار گردند. امّا شما کار را به یکدیگر وانهادید و دست از یاریِ هم کشیدید و سخنم را پشت سر افکندید تا آن گاه که به شما تاختند. این مرد از قبیلهٔ غامد است که به انبار درآمد و حاکم آن دیار، حَسّان بن حَسّان، را همراه با مردان و زنان بسیار کشت. به خدا سوگند! مرا خبر رسیده که برخی از آن سپاهیان بر زنی مسلمان و نیز زنی در پیمانِ حکومت اسلامی درآمده و خلخال و گوشواره‌اش را می‌ربودند و سپس همگی با غنیمت‌های فراوان بازمی‌گشتند، در حالی که هیچ یک از ایشان زخمی برنداشته بود. پس اگر مردی مسلمان در اندوه این مصیبت بمیرد، جای سرزنش ندارد، بلکه او را شایسته است ... .» [نهج البلاغه: ص۶۹] (۲۷)

امّ حکیم دختر قارظ، همسر عُبَیدالله، به خاطر کشته شدن دو کودکش [به دست بُسْر]، دچار عقل پریدگی و سرگشتگی شد و جز سخن کسانی که او را از قتل آن دو خبر می‌دادند، سخن کسی را درک نمی‌کرد و بدان گوش نمی‌سپرْد و پیوسته در اجتماع مردم در مناسبت‌ها می‌گشت و با این ابیات، کودکانش را از مردم می‌جست:

ای که دو پسرم را دیدی، همان دو که چون دو گوهری بودند که صدف از آن‌ها شکافته بود!

ای که دو پسرم را دیدی، همان دو که گوش و قلب من بودند و اکنون دلم از هجرشان رمیده است!

ای که دو پسرم را دیدی، همان دو که مغز استخوانم بودند و اکنون مغز استخوانم ربوده شده است!

مرا گفتند که بُسْر چه کرده؛ امّا آنچه ادّعا کردند و آن تهمت و دروغی که گفتند را باور نکردم. ۱۸/۱۱

ادّعا کردند با کاردی تیز و برنده به سوی رگ گردن پسرانم رو نهاد؛ و چنین تهمت و دروغ را می‌پراکنند.

تا آن‌که مردانی عزّتمند از تبارش را دیدم؛ آنان که در میان قوم خویش دارای شرافتند و درستی این خبر را گواهی دادند.

اکنون بُسْر را چنان که سزاوار او است، لعن می‌کنم که به جان پدرش کاری که کرد، زیاده روی در خون ریزی بود!

چه کسی این مادر عقل پریدهٔ سرگشتهٔ دلسوخته را به دو فرزند راه می‌نماید که آنگاه که بزرگانشان غائب بودند، گم گشتند؟

گفته‌اند که چون خبر قتل این دو کودک به دست بُسْر، به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام رسید، سخت بی‌تاب گشت و بر او ـ لعنت خدا بروی! ـ چنین نفرین کرد: «بارخدایا! دینش را بستان و تا عقلش را نستانده‌ای، از دنیایش بیرون مبر!» پس این نفرین در وی کارگر افتاد و عقلش را از کف داد و هذیان‌گویان نام شمشیر را می‌بُرد و آن را طلب می‌کرد؛ پس شمشیری چوبین برایش می‌آوردند و مشکی پُرباد را پیش رویش می‌نهادند؛ پس چندان بر آن ضربه می‌زد تا خسته می‌شد! (الأغانی: ۱۵/ ۴۴-۴۷ [۱۶/ ۲۸۵-۲۹۲]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۳/ ۲۲۳ [۱۰/ ۱۵۲ و ۱۵۳]؛ الإستیعاب: ۱/ ۶۵ [قسمت اوّل / ص۱۶۰]؛ النّزاع و التّخاصم: ص۱۳ [ص۲۸]؛ تهذیب التّهذیب: ۱/ ۴۳۵ و ۴۳۶ [۱/ ۳۸۱ و ۳۸۲]) (۲۸)

گزارش تفصیلی

معاویه به سال ۳۹ از هر سو بر شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام یورش برد و سپاهیانش را در جای جای مناطق زیر حکومت آن حضرت علیه‌السلام پراکند و گروهی از افرادی که بهره‌ای از رحمت و هدایت الهی نداشتند را برگزید تا آن بی‌گناهان را هر جا باشند و در هر جا که بیابند، به قتل رسانند.

او نُعمان بن بَشیر را همراه با ۱۰۰۰ تَن به عین التّمر روانه نمود. نیز سفیان بن عوف را با ۶۰۰۰ سپاهی فرستاد و فرمانش داد که نخست به هیت در آید و از رودِ آن عبور کند

و سپس به انبار و مدائن رود و به مردم آن جا یورش بَرد و بدیشان آسیب رسانَد. وی به هیت و سپس انبار درآمد و به کشتن یاران علی علیه السلام طمع ورزید و با آنان نبرد نمود. یاران علی پایداری کردند؛ امّا امیر ایشان، اشرس بن حَسّان[1] همراه با ۳۰ تَن کشته شد و سپاهیان معاویه همهٔ اموال مردم انبار را غارت نمودند و به سوی وی بازگشتند.

نیز عبدالله بن مَسْعَدة بن حکمهٔ فَزاری ـ که سرسخت‌ترینِ مردم در دشمنی با علی بود ـ را همراه با ۱۷۰۰ تن به تیماء روانه نمود و فرمانش داد تا از همهٔ صحرانشینانِ در مسیر خویش، زکات بستانَد و سرپیچندگان را به قتل رسانند. وی چنین کرد و سپس به مکّه و مدینه رسید و آن جا نیز همین گونه رفتار نمود.

(۲۹) همچنین ضحّاک بن قیس را همراه ۳۰۰۰ تَن روانه ساخت و او را فرمان داد تا به پایین‌دست سرزمین واقصه رود و در مسیرش بر همهٔ صحرانشینان فرمانبر علی علیه السلام یورش بَرد. آنان حرکت نمودند و اموال را ربودند و سپس به ثعلبیّه رفتند و به کشتار پرداخته، به پاسگاه نظامی علی یورش آوردند و سپس به قطقطانه رسیدند. چون این خبر به علی رسید، حُجر بن عَدیّ را همراه با ۴۰۰۰ تن به سوی وی فرستاد. حُجر در تدمر به او رسید و ۱۹ تن از سپاهش را کشت و دو تن از یاران خودش نیز کشته شدند. سپس شب میانشان جدایی افکند و ضحّاک و یارانش گریختند و حُجر و همراهانش بازگشتند. ۱۹/۱۱

نیز عبدالرّحمان بن قباث بن أشیم را به مناطق پیرامون جزیره فرستاد که حاکمش شیب[2] بن عامر، جدِّ کرمانی حاکم خراسان، بود. وی به کمیل بن زیاد که در هیت بود، نامه نوشت و خبر حملهٔ آنان را به او داد. کمیل به نبرد با وی آمد و او را شکست داد و بر سپاهش چیره گشت؛ امّا فرمان داد که هیچ گریزنده‌ای را دنبال نکنند و هیچ مجروحی را نکشند.

---

۱. در الغارات (۴۶۴/۲)؛ تاریخ الأمم و الملوک (۱۳۴/۵)؛ و الکامل فی التّاریخ (۴۲۵/۲) چنین آمده؛ امّا در مأخذهای دیگر «حسّان بن حسّان» ذکر شده است.(غ.)

۲. در الکامل فی التّاریخ «شبیب» است.(غ.)

همچنین حارث بن نمر تَنُوخی را به جزیره فرستاد تا فرمانبران علی را نزد او آورَد. او هفت نفر از بنی‌تغلب را در منطقهٔ دارا گرفت و در آن جا کشتاری که رخ داد، واقع شد.

نیز زهیر بن مکحول عامری را به سماوه روانه نمود و او را فرمان داد تا زکات مردم را بستاند. این خبر به علی رسید و سه تن، از جمله جعفر بن عبدالله اشجعی، را روان ساخت تا از کلبیان و بکریان که در فرمانش بودند، زکات گیرند. آنان به زهیر برخوردند و به نبرد پرداختند. یاران علی شکست خوردند و جعفر بن عبدالله کشته شد.

همچنین به سال ۴۰ بُسْر بن أرطاة را همراه لشکری روانه نمود. وی حرکت کرد تا به مدینه رسید که ابوایّوب أَنْصاری کارگزار علی در آن شهر بود. ابوایّوب گریخت و نزد علی به کوفه درآمد. بُسْر وارد مدینه شد و هیچ کس با وی نجنگید. پس بر منبر مدینه فراز شد و ندا داد: «ای بنی‌دینار؛ ای بنی‌نجّار؛ ای بنی‌زریق![1] بزرگ من، بزرگ من (= عثمان) را بیاورید! دیروز او را در این جا دیدار می‌کردم؛ اکنون وی کجا است؟» سپس گفت: «ای مردم مدینه؛ به خدا سوگند! اگر معاویه به من سفارش نکرده بود، هیچ بالغی را زنده نمی‌گذاشتم!» سپس به مردم بنی‌سَلَمَه [که جابر بن عبدالله به ایشان پناه برده بود] پیغام داد: «به خدا سوگند! شما را نزد من امان نیست، مگر آن گاه که جابر بن عبدالله را به من بسپارید.» پس جابر نزد امّ‌سَلَمَه، همسر پیامبر ﷺ رفت و به او گفت: «رأی تو چیست؟ این بیعت [که معاویه می‌خواهد] گمراهانه است؛ امّا هراس دارم که مرا به قتل رساند.» امّ‌سَلَمَه گفت: «رأی من این است که بیعت کنی. (۳۰) من به فرزندم عمر بن ابی‌سَلَمَه و دامادم عبدالله بن زمعه نیز دستور داده‌ام که بیعت کنند.» پس جابر نزد بُسْر رفت و بیعت نمود.

بُسْر خانه‌هایی را در مدینه ویران نمود و سپس به مکّه رهسپار شد. ابوموسی از بیم جانش گریخت و به یمن نامه نوشت: «سپاهی گسیل داشته شده از سوی معاویه مردم ۲۰/۱۱

۱. اینان قبیله‌هایی از انصار بودند.

را می‌کُشد و هر که را از پذیرش نتیجهٔ حکمیّت [در ماجرای جنگ صفیّن] خودداری نماید، به قتل می‌رساند.» سپس به یمن حرکت نمود که حاکمش عُبَیدالله بن عبّاس، کارگزار علی، بود. او از یمن به سوی علی در کوفه گریخت و عبدالله بن عبدالمدان حارثی را به جای خود نهاد. بُسْر بر او درآمد و همراه با فرزندش به قتل رساند. سپس به بار و بنهٔ عُبَیدالله بن عبّاس برخورد کرد که در آن دو فرزند کوچکش، عبدالرّحمان و قُثَم، بودند؛ پس آن دو را سر برید. برخی نیز گفته‌اند آن دو را نزد مردی از بنی‌کِنانه در صحرا یافت و خواست آن دو را بکشد. مرد به او گفت: «این دو گناهی ندارند. چرا می‌خواهی آنان را بکشی؟ اگر چنین تصمیمی داری، مرا نیز با آن دو بکش!» بُسْر گفت: «چنین می‌کنم.» پس نخست آن مرد را و سپس آن دو کودک را کشت. سپس زنان بنی‌کِنانه بیرون آمدند و یکی از آنان گفت: «های [ای بی‌مروّت]! مردان را کشتی، چرا این دو کودک را به قتل رساندی؟ به خدا سوگند! نه در جاهلیّت و نه در اسلام چنین کاری انجام نمی‌شد. ای پسر أرطاة؛ به خدا سوگند! حکومتی که جز با کشتن کودکان و پیران و بی‌رحمی و پاس نداشتن حقّ خویشان برپا نشود، حکومتی پلید است.» نیز بُسْر در آن حرکت خود، گروهی از شیعیان علی را در یمن کشت و این خبر به علی رسید. (تاریخ الأمم و الملوک: ۷۷/۶-۸۱ [۱۳۹/۵ و ۱۴۰]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۶۲/۳-۱۶۷ [۴۲۵/۲-۴۳۲]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۲۲۲/۳ و ۴۵۹ [۱۵۲/۱۰-۱۵۴]؛ الإستیعاب: ۶۵/۱ و ۶۶ [قسمت اوّل/۱۵۷-۱۶۶]؛ البدایة و النّهایه: ۳۱۹/۷-۳۲۲ [۳۵۶/۷ و ۳۵۷]؛ وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله: ۳۱/۱ [۴۶/۱])

ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب: ۶۵/۱ [قسمت اوّل/۱۵۸ و ۱۵۹]) آورده است: «یحیی بن مَعین گوید: ‹بُسْر بن أرطاة مردی بد بود.› و این به سبب جنایت‌های سنگینی بود که در دوران اسلام انجام داد؛ چنان که اهل تاریخ (= تاریخ نگاران) و اهل حدیث (= محدّثان) آورده‌اند. از جمله: کودکان عُبَیدالله بن عبّاس را در برابر مادرشان سر برید. دارَقُطْنی گفته است: ‹بُسْر پس از وفات پیامبر ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ بر راه راست پایدار نمانْد و همو بود که دو کودک عُبَیدالله بن عبّاس را کشت.› ابوعمرو شَیبانی آورده که چون معاویة بن (۳۱)

ابی‌سفیان، بُسْربن أرطاة فِهْری را برای کشتن شیعیان علی ﷺ گسیل نمود، معن ـ یا: عمرو ـ بن یزید سَلَمی و زیاد بن اشهب جعدی برخاستند و به او گفتند: ‹ای امیرالمؤمنین! تورا به خداوند و حقّ خویشاوندی سوگند می‌دهیم که بُسْر را برمردم قیس چیره نسازی؛ زیرا آن روز که رسول خدا ﷺ به مکّه درآمد، بنی‌سلیم کسانی را از مردم فهروکِنانه کشتند و اکنون بُسْر می‌خواهد انتقام آنان را از قیسیان بگیرد.› معاویه گفت: ‹ای بُسْر! تورا برمردم قیس چیرگی نخواهد بود!› پس بُسْر حرکت نمود تا به مدینه درآمد و دو پسر عُبَیدالله را کشت[۱] و مردم مدینه گریختند و به حرّهٔ بنی‌سلیم درون شدند. در همین یورش که ابوعمرو شَیبانی یاد نموده، وی برمردم همدان تاخت و زنانشان را به اسارت گرفت؛ و این نخستین زنان مسلمانی بودند که در اسلام اسیر گشتند. نیز گروهی از مردم طوایف بنی‌سَعْد را کشت. سپس ابوعمرو با سند خویش از طریق دو مرد، از ابوذر روایت نموده که وی در یکی از نمازهایش که قیام و رکوع و سجدهٔ آن را به درازا کشاند، به دعا پرداخت و گفت: ‹اعوذ بالله ... .› آن دو پرسیدند: ‹از چه چیز به خدا پناه بردی و برای چه دعا کردی؟› پاسخ داد: ‹به خداوند پناه جستم از فرارسیدن روز بلا برخود و از این که روز پرده‌دری [و بی‌عفّتی] را ببینم.› پرسیدند: ‹آن چیست؟› گفت: ‹روز بلا آن است که دو گروه از مسلمانان با هم به نبرد برخیزند و یکدیگر را بکُشند. و امّا روز پرده‌دری [و بی‌عفّتی] آن است که زنان مسلمان اسیر شوند و ساق پاهاشان برهنه گردد و هرکه ساقش درشت‌تر باشد، خریداری گردد. پس از خدا خواستم که مرا زنده نگذارد تا چنین روزی را ببینم؛ و شاید شما ببینید.› پس از کشته شدن عثمان [همین حادثه رخ داد و] معاویه بُسْربن أرطاة را به یمن فرستاد و او زنان مسلمان را به اسارت گرفت و آنان برای فروش در بازار عرضه شدند.»

۲۱/۱۱

در تاریخ مدینة دمشق (۳/ ۲۲۰-۲۲۴ [۱۰/۱۴۴- ۱۵۶]) آمده که بُسْر از هواداران معاویة بن ابی‌سفیان بود و همراه وی در صفّین نبرد نمود. در آغاز سال ۴۰ معاویه او را به یمن و حجاز فرستاد و فرمانش داد تا همهٔ فرمانبران علی را جُسته، برآن‌ها یورش بَرد و بدیشان

۱. چنان که پیش‌تر گذشت و در آینده نیز خواهد آمد، قتل کودکان عبیدالله در یمن رخ داده است. (م.)

آسیب رسانَد. پس او در مکّه و مدینه و یمن کارهای زشت انجام داد و «بحر» را به فرمان معاویه درآورد و در یمن، پسران عُبَیدالله بن عبّاس را کشت. دارَقُطْنی آورده که بُسْر از صحابه بود؛ امّا پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر راه راست نمانْد؛ یعنی مرتد شد.

(۳۲) همو آورده که بخاری (التّاریخ) گزارش نموده[۱] که معاویه، بُسْر را به سال ۳۷ روانه نمود و او به مدینه درآمد و برایش بیعت گرفت. سپس به مکّه و یمن رفت و عبدالرّحمان و قُثَم، پسران عُبَیدالله بن عبّاس، را کشت. در گزارش زُهْری آمده که به سال ۳۹ معاویه او را روانه نمود و وی به مدینه درآمد تا بیعت معاویه را به مردم ابلاغ نماید. پس خانهٔ زرارة بن خیرون[۲]، از مردم بنی‌عمرو بن عوف، در بازار و نیز خانهٔ رِفاعة بن رافع[۳] و همچنین خانهٔ عبدالله بن سَعْد[۴] از مردم بنی‌اشهل را به آتش کشید. سپس به سوی مکّه و یمن راه سپرد و عبدالرّحمان بن عُبَید[۵] و نیز عمرو بن امّ‌ادراکهٔ ثقفی[۶] را کشت. و این از آن روی بود که معاویه ـ به گزارش ابن‌سَعْد ـ او را گسیل داشته بود تا وضع مردم را یک به یک بررسی کند و هر که در فرمان علی بن ابی‌طالب است، بکشد. پس یک ماه در مدینه مانْد و در بارهٔ هیچ کس گفته نشد که او از یاری دهندگان علیه عثمان است، مگر اینکه او را کشت. نیز گروهی از مردم بنی‌کَعْب را در کنار چاه آب ایشان، میان راه مکّه و مدینه، کشت و در چاه انداخت. سپس به سوی یمن رفت و در جرف[۷]، گروهی از مردم همْدان را ۲۲/۱۱

---

۱. برخلاف آنچه در متن آمده، ابن عساکر این گزارش را از تاریخ طبری نقل نکرده است؛ بلکه در سند این گزارش، بخاری نیز واقع شده است. (ن.)

۲. از صحابه بوده که شرح حالش در فرهنگ‌نامه‌های صحابه یافت گردد. [در همین مجلّد (ص۳۴) خواهیم گفت که نام صحیح پدرش جرول است.]

۳. از صحابه بوده که شرح حالش در فرهنگ‌نامه‌های صحابه یافت گردد.

۴. از صحابه بوده که صاحبان فرهنگ‌نامه‌های صحابه، شرح حالش را آورده‌اند.

۵. در تاریخ ابن عساکر، عبدالرحمن بن عبیدالله آمده که همین درست است. (ن.)

۶. در ردیف صحابه آمده است. [چنان که در فرهنگ‌نامه‌های صحابه و کتاب‌های تاریخ آمده، وی عمرو بن اراکه است و در همین مجلّد (ص۳۸) نامش همین گونه از الغارات یاد خواهد شد.]

۷. در مصدر، «جوف» آمده که گویا همین درست است. (ن.)

که در صفّین با علی همراهی کرده بودند، کشت و بیش از ۲۰۰ تن را به قتل رساند. نیز بسیاری از فرزندان آنان را کشت و همهٔ این‌ها پس از قتل علی بن ابی‌طالب بود.

ابن یونس آورده که عُبَیدالله بن عبّاس دو کودکش، عبدالرّحمان و قُثَم، را نزد مردی از بنی‌کِنانه نهاده بود. چون بُسْر به بنی‌کِنانه رسید، آن دو را خواست تا به قتلشان رسانَد. چون آن مرد چنین دید، به خانه رفت و شمشیرش را برداشت و سربرهنه با شمشیرش بر ایشان یورش برد؛ در حالی که این شعر را می‌خوانْد:

شیر آن است که از آستان خانه‌اش دفاع ورزد و پیوسته در دفاع از پناهنده‌اش، شمشیر کشد.
و این خصلت نیست جز در جوانمرد دلیری که از خیانت و نارو زدن دور باشد.

(۳۳) بُسْر به او گفت: «مادرت به عزایت نشیند! به خدا سوگند! ما قتل تو را نخواسته بودیم. چرا خود را در معرض کشته شدن نهادی؟» پاسخ داد: «برای دفاع از پناهندهٔ خود کشته می‌شوم؛ امید که نزد خدا و مردم عذری داشته باشم.» پس شمشیر زد تا کشته شد. سپس بُسْر آن دو کودک را پیش آورد و سر برید. زنانی از بنی‌کِنانه بیرون شدند و یکی از ایشان گفت: «های [ای بی‌مروّت]! این‌ها مرد بودند که کشتی. چرا کودکان را می‌کشی؟ به خدا سوگند! اینان را نه در جاهلیّت می‌کشتند و نه در اسلام. به خدا سوگند! حکومتی که جز با کشتن کودکان و پیران و بی‌رحمی و پاس نداشتن حقّ خویشان برپا نشود، حکومتی پلید است.» بُسْر به وی گفت: «به خدا سوگند! قصد کرده بودم [بی‌پروایی کنم و] شما را نیز از دم شمشیر بگذرانم.» زن پاسخ داد: «به خدا سوگند! این کار نیز همانند همانی است که انجام دادی؛ و من از کشته شدن به دست تو ایمن نیستم.» سپس آن زن به زنان پیرامونش گفت: «وای بر شما؛ پراکنده شوید!»

در الإصابه (۹/۳) آمده که عمرو بن عُمَیس را بُسْر بن أرطاة کشت، آن گاه که معاویه او را فرستاد تا به کارگزاران علی یورش آورَد و وی بسیاری از کارگزاران او و از مردم حجاز و یمن را کشت.

۲۳/۱۱

گزارش تفصیلی دیگر

بُسْربن أرطاة[1] مردی سنگدل و درشت‌خو و خونریز و بی‌عاطفه و بی‌رحم بود. معاویه به او فرمان داد تا از راه حجاز و مدینه و مکّه به یمن رهسپار گردد؛ و به او گفت: «چون به سرزمینی رسیدی که مردمش بر فرمان علی هستند، بر آنان به تندی زبان بگشای تا دریابند که راه نجاتی ندارند و از همه سوی بر آنان احاطه داری. سپس از آنان دست بردار و ایشان را به بیعت با من فراخوان! هر که نپذیرفت، به قتلش رسان و شیعیان علی را هر جا که باشند، بکش!»

ابراهیم ثقفی (الغارات [ص۴۱۱]) ضمن رویدادهای سال ۴۰ گزارش نموده که معاویه، بُسْربن ابی‌أرطاة را با ۳۰۰۰ سپاه روانه نمود و به او گفت: «حرکت کن تا به مدینه رسی. پس مردم را بران و بر هر که گذشتی، به هراسش افکن و نزد هر کس که در فرمان ما نیست مالی یافتی، غارت کن. پس چون به مدینه درون شدی، چنین وانمود کن که جانشان را می‌ستانی؛ و آگاهشان ساز که هیچ امان و عذری نزد تو ندارند. هنگامی که گمان کردند می‌خواهی بدیشان یورش بری، از ایشان دست بردار. سپس به سوی مکّه حرکت کن تا به آن درون شوی؛ و در این شهر متعرّض کسی مشو؛ و مردم مسیر مدینه تا مکّه را از خود بترسان و پراکنده و متواری ساز تا آن گاه که به صنعاء و جند رسی؛ که ما در این دو سرزمین هوادارانی داریم که نامه‌هاشان به من رسیده است.» (۳۴)

بُسْر با آن سپاه بدین مأموریّت روان شد. هرگاه به یک آبادی می‌رسیدند، شتران آن مردم را گرفته، سوار می‌شدند و مرکب‌های خود را پیش می‌راندند. تا به آبادی دیگری می‌رسیدند، آن شتران را برمی‌گرداندند و شتران مردم این آبادی را سوار می‌شدند. همواره چنین کردند تا به مدینه نزدیک شدند. مردم قبیلهٔ قضاعه به استقبال ایشان آمده

---

۱. برخی نیز او را ابن ابی ارطاة خوانده‌اند.

و برایشان شتر می‌کشتند تا به مدینه درآمدند که کارگزار علی علیه‌السلام در آن جا ابوایّوب أَنْصاری، صاحب خانه و میزبان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله [هنگام ورود به مدینه] بود. وی گریزان از شهر خارج شد و بُسْر به مدینه درون گشت و برای مردم خطبه خوانْد و ایشان را ناسزا گفت و تهدید نمود؛ و گفت: «روی‌هاتان سیاه باد! خدای تعالی یک آبادی را مَثَل زد که در امن و آرامش به سر می‌بردند و روزی‌شان به گوارایی بدیشان می‌رسید. خداوند این مَثَل را در بارهٔ شما مصداق بخشیده و شما را اهل آن ساخته است. سرزمینتان هجرت‌گاه و منزل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و قبر وی در آن جای دارد. خانه‌های جانشینان وی نیز در همین شهر است. امّا شما نعمت پروردگارتان را سپاس نگفتید و حقّ پیامبرتان را پاس نداشتید و خلیفهٔ خدا در برابرتان کشته شد و شما یا او را کشتید یا تنهایش نهادید یا به انتظار قتلش نشستید و یا از روی دشمنی از مرگش شادمان شدید. چون به مؤمنان بهره‌ای رسد، می‌گویید: ‹مگر ما با شما نبودیم؟› و چون کافران بهره یابند، می‌گویید: ‹مگر ما بر شما چیره نگشته و از پیوستن به مؤمنان بازتان نداشتیم؟›» سپس به دشنام دادن انصار پرداخت و گفت: «ای جماعت یهود؛ ای بنده‌زادگان بنی‌زریق و بنی‌نجّار و بنی‌سالم و بنی‌عبدالأشهل! هلا به خدا سوگند! مصیبتی بر سرتان خواهم آورد که سوز دل مؤمنان و خانوادهٔ عثمان را فرونشانَد. هلا به خدا سوگند! شما را همچون امّت‌های پیشین داستانِ این و آن خواهم ساخت!» پس چنان تهدیدشان کرد که مردم هراسیدند تا بلایی برسرشان آورَد. سپس به حویطب بن عبدالعزّی ـ که برخی او را پدرخواندهٔ بُسْر دانسته‌اند ـ پناه آوردند. او نزد بُسْر بر منبر شد و سوگندش داد و گفت: «این مردم بستگان تو و یاران رسول خدا هستند و قاتلان عثمان نیستند.» و آن قدر پافشاری نمود که بُسْر آرام گرفت و مردم را به بیعت با معاویه فراخواند و آنان نیز بیعت کردند؛ و سپس از منبر فرود آمد. ۲۴/۱۱

بُسْر خانه‌های بسیار را در مدینه به آتش کشید؛ از جمله: خانهٔ زرارة بن حرون[1] یکی

---

۱. در شرح نهج البلاغه چنین آمده؛ امّا در الغارات «جرول» آمده است. (غ.)

(۳۵) از مردم بنی‌عمرو بن عوف، خانهٔ رِفاعة بن رافع زرقی، و خانهٔ ابوایّوب أَنْصاری. بُسْر، جابر بن عبدالله أَنْصاری را در میان مردم ندید؛ پس گفت: «چرا جابر را نمی‌بینم؟ ای بنی‌سَلَمَه! شما را امانی نیست، مگر آن گاه که جابر را نزد من بیاورید.» جابر به امّ‌سَلَمَه رضی‌الله‌عنها پناهنده شد. امّ‌سَلَمَه برای بُسْر بن أرطاة پیغام فرستاد تا امانش دهد. بُسْر گفت: «امانش ندهم تا بیعت نماید.» امّ‌سَلَمَه به جابر گفت: «روان شو و بیعت کن.» نیز همین سخن را به فرزندش عمر گفت. پس هر دو روان شدند و با بُسْر بیعت کردند.

هم او از طریق وهب بن کَیسان روایت کرده که از جابر بن عبدالله أَنْصاری شنیده است: «چون از بُسْر هراسان گشته و گریختم، وی به خاندانم گفت: ‹از من در امان نخواهید بود تا آن گاه که جابر حاضر گردد.› پس نزد من آمدند و گفتند: ‹تو را به خدا سوگند می‌دهیم که با ما روان گردی و بیعت کنی تا خون خود و مردمت را حفظ نمایی؛ که اگر چنین نکنی، جنگاورانمان را به کشته شدن و فرزندانمان را به اسارت دچار خواهی کرد!› یک شب را از آنان مهلت خواستم و سپس نزد امّ‌سَلَمَه رفته، او را از ماجرا آگاه نمودم. گفت: ‹فرزندم! روان شو و بیعت کن و خون خود و مردمت را حفظ نما؛ که من به برادرزاده‌ام نیز دستور داده‌ام که برود و بیعت کند؛ و البتّه می‌دانم که این بیعت گمراهانه است.›»

نیز ابراهیم [ثقفی] آورده که بُسْر چند روز در مدینه مانْد و سپس به مردم گفت: «از شما درگذشتم، هرچند سزاوار آن نیستید. مردمی که امامشان در برابرشان کشته شود، شایستهٔ آن نیستند که عذاب از ایشان برداشته شود. اگرچه گذشت من در دنیا به شما رسید، آرزو دارم که رحمت خداوند عزّوجلّ در آخرت به شما نرسد. ابوهریره را جانشین خویش بر شما می‌سازم؛ پس مبادا با وی مخالفت نمایید!» سپس به سوی مکّه حرکت نمود.

ولید بن هشام گزارش کرده که بُسْر پیش آمد و به مدینه درون شد و بر منبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فراز گشت و گفت: «ای مردم مدینه! ریشتان را خضاب کرده‌اید، حال این که

عثمان را خضاب شده در خونش کشتید. به خدا سوگند! هر خضاب کرده‌ای را در مسجد خواهم کشت!» سپس به مأمورانش گفت: «درهای مسجد را ببندید!» وی می‌خواست همه را از دم تیغ بگذراند. پس عبدالله بن زبیر و ابوقیس، یکی از مردم بنی‌عامر بن لؤیّ، برخاستند و نزد وی میانجیگری کردند تا او از مردم دست کشید و به سوی مکّه حرکت نمود. چون به شهر نزدیک شد، قُثَم بن عبّاس که کارگزار علی علیه السلام بود، گریخت و بُسْر به شهر درون شد و مکّیان را دشنام گفت و توبیخ نمود و سپس بیرون گشت و شیبة بن عثمان را کارگزارِ آن جا گماشت. ۲۵/۱۱

(۳۶) عَوانه از کَلْبی گزارش نموده که چون بُسْر از مدینه به سوی مکّه حرکت نمود، در راه خویش شماری از مردم را کشت و اموال را غارت نمود. خبر به گوش مکّیان رسید و بیشتر مردم از شهر دور شدند و چون قُثَم بن عبّاس از شهر بیرون رفت، به امارت شیبة بن عثمان رضایت دادند. گروهی از قریش بیرون آمده، به استقبال بُسْر رفتند. وی ایشان را دشنام داد و گفت: «هلا به خدا سوگند! اگر بخواهم به رأی خویش در بارۀ شما عمل کنم، کاری می‌کردم که حتّی یک تن از شما در مکّه زنده نباشد!» گفتند: «تو را به خدا سوگند می‌دهیم که بستگان و خاندانت را رعایت کنی!» وی سکوت نمود و سپس درون شد و پس از طواف خانۀ خدا و خواندن دو رکعت نماز، برای مردم چنین خطبه خواند: «ستایش از آنِ خدایی است که دعوت ما را عزّت و جماعت ما را الفت بخشید و دشمنمان را با قتل و رانده شدن، خوار نمود. اینک این فرزند ابوطالب است که در سرزمین عراق دچار تنگنا و سختی گشته و خداوند به سبب گناهانش مبتلایش نموده و به دلیل جرم‌هایش او را به خود واگذاشته؛ پس یارانش با اعتراض و ایرادگیری بر وی، از گردش پراکنده گشتند، و معاویه که خونخواهی عثمان نموده، فرمانروایی را به دست گرفته است. پس بیعت کنید و راهی علیه خود [برای کیفر] قرار ندهید!» پس مردم بیعت کردند. بُسْر دید که سعید بن عاص حضور ندارد. او را خواست

و نیافت. پس چند روزی در آن جا مانْد و سپس برای مردم خطبه خوانْد: «ای مکّیان! از شما درگذشتم. پس مبادا مخالفت ورزید! به خدا سوگند! اگر چنین کنید، با شما کاری می‌کنم که ریشه را براندازد و همهٔ اموال را از دست صاحبش بستانَد و سرزمین را ویران گردانَد!» آن گاه، به سوی طائف حرکت نمود.

ابراهیم ثقفی گزارش کرده که وی مردی از قریش را به سوی نباله فرستاد که گروهی از شیعیان علی علیه‌السلام در آن جا بودند؛ و به او فرمان داد که ایشان را بکُشد. پس مرد قریشی آنان را دستگیر نمود. آن گاه، گروهی به میانجیگری پرداختند و به او گفتند: «اینان از قبیلهٔ تو هستند. از ایشان دست بشوی تا امان‌نامه‌ای از بُسْر برایت بیاوریم!» وی ایشان را بازداشت نمود. منیع باهلی از نزد آنان به سوی بُسْر در طائف حرکت کرد تا از آن جماعت شفاعت نماید. سپس وی به وسیلهٔ جماعتی از مردم طائف نزد بُسْر میانجیگری کرد و آن‌ها از او خواستند تا نامه‌ای برای آزادی آن افراد بنویسد. بُسْر به ایشان وعده داد؛ امّا چندان تأخیر نمود تا آن جا که گمان کرد آن مرد قریشی که برای کشتن آن‌ها فرستاده بود، افراد را کشته است و نامه‌اش تا پیش از کشته شدن ایشان نخواهد رسید. سپس این نامه را نوشت و منیع به منزل خود بازگشت. وی نزد زنی در طائف خانه گزیده بود و بار و بنه‌اش نزد آن زن بود. چون آن زن را در منزلش نیافت، ردایش را بر شترش افکند و سوار شد و حرکت نمود و همهٔ روز جمعه و شب شنبه را راه پیمود و هرگز از مرکب پیاده نگشت تا هنگام چاشت به دیار خویش رسید. در این حال، آن افراد را آورده بودند تا به قتل رسانند؛ زیرا رسیدن نامهٔ بُسْر در بارهٔ آن‌ها، دیر انگاشته شده بود. یکی از آنان را پیش آوردند و مردی از شامیان بر او ضربه‌ای زد؛ امّا شمشیرش شکست. شامیان به یکدیگر گفتند: «شمشیرهاتان را در آفتاب قرار دهید تا نرم گردد!» پس شمشیرهاشان را برابر آفتاب به اهتزاز درآوردند و منیع باهلی برق شمشیرها را از دور دید. پس جامه‌اش را تکان داد و مردم گفتند: «این سواره‌ای است که خبری دارد!» پس دست نگاه داشتند و شترش

۲۶/۱۱

[از خستگی] وی را نگاه داشت [و دیگر حرکت نکرد]؛ پس از آن فرود آمد و پیاده در حالی که می‌دوید، آمد و نامهٔ بُسْر را به آنان داد. پس آن افراد آزاد گشتند. آن مرد که پیش انداخته بودند و شمشیرِ فرود آمده بروی شکسته بود، برادرِ منیع بود. (۳۷)

ابراهیم گوید: علی بن مجاهد از ابن‌اسحاق[1] روایت کرده که چون مکّیان خبر کارهای بُسْر را شنیدند، از او بیم ورزیدند و گریختند. پس دو فرزند عُبَیدالله بن عبّاس، سلیمان و داوود، و مادرشان حوریّهٔ کنانیّه[2] دختر خالد بن قارظ ـ که کنیه‌اش امّ حکیم بود ـ نیز از مکّه بیرون آمدند. اینان هم‌پیمانان بنی‌زهره بودند و آن دو کودک با مکّیان همراه گشتند؛ امّا مردم آن دو را کنار چاه میمون بن حَضْرَمی ـ برادر علاء بن حَضْرَمی ـ گم کردند و بُسْر بر آن دو تاخت و دستگیرشان نمود و سرشان را برید. پس مادرشان گفت:

ای که دو پسرم را دیدی، همان دو که چون دو گوهری بودند که صدف از آن‌ها شکافته بود![3]

نیز روایت شده که نام آن دو قُثَم و عبدالرّحمان بود. و نیز روایت شده که نزد دایی‌هاشان در میان بنی‌کِنانه گم شدند. و نیز روایت شده که بُسْر آن دو را در یمن کشت و در کنار پیچ سیل‌راه صنعا سرشان را بریدند. عبدالملک بن نوفل از پدرش روایت نموده که بُسْر به طائف درآمد و مغیره با او میانجیگرانه سخن گفت. بُسْر به وی گفت: «راست گفتی و اندرزم دادی.» پس شبی را در طائف مانْد و سپس بیرون آمد و مغیره ساعتی بدرقه‌اش نمود و آن گاه، وداع نمود و بازگشت. سپس بُسْر به بنی‌کِنانه برگذشت که دو فرزند عُبَیدالله بن عبّاس و مادرشان آن جا بودند. چون به ایشان رسید، آن دو کودک را خواست. مردی از بنی‌کِنانه که پدر کودکان سفارش آن دو را به وی کرده بود، شمشیر برگرفت و از خانه بیرون آمد. بُسْر به او گفت: «مادرت به عزایت نشیند! به خدا سوگند!

---

۱. در الغارات (۲ / ۶۱۱) آمده است: «از سنان بن ابی‌سنان.»(غ.)

۲. در شرح نهج البلاغه چنین آمده؛ امّا در چاپ مورد استناد ما از شرح نهج البلاغه و الغارات «جویریه» آمده است.(غ.)

۳. تا پایان این ابیات در همین مجلّد (ص۱۷ و ۱۸) گذشت.

ما کشتن تو را نخواسته بودیم، چرا خود را در معرض قتل قرار دادی؟» پاسخ داد: «برای دفاع از پناهنده‌ام کشته می‌شوم تا نزد خدا و مردم عذر داشته باشم.» سپس با سر برهنه و شمشیرزنان بر یاران بُسر تاخت، حال آن که چنین رجز می‌خواند:

سوگند یاد می‌کنم که از آستان خانه دفاع نمی‌کند و نمی‌میرد در حالی که شمشیر به کف از پنهاهنده‌اش حمایت می‌کند،

جز جوانمرد دلیری که خیانت پیشه و پیمان شکن نیست.

(۳۸) سپس چندان شمشیر زد که کشته شد. آن گاه، آن دو کودک را پیش آوردند و به قتل رساندند. پس زنانی از بنی‌کِنانه بیرون آمدند و یکی از آنان گفت: «این‌ها مردانند و آن‌ها را می‌کشد، گناه کودکان چیست؟ به خدا سوگند! اینان را نه در جاهلیّت می‌کشتند و نه در اسلام. به خدا سوگند! حکومتی که جز با کشتن کودکان ناتوان و پیران و بی‌رحمی و بریدن پیوند خویشان برپا نشود، حکومتی پلید است.» بُسر به وی گفت: «به خدا سوگند! قصد کرده بودم [بی‌پروایی کنم] شما را نیز از دم شمشیر بگذرانم.» زن پاسخ داد: «به خدا سوگند! اگر چنین کنی، برایم دوست داشتنی‌تر است.» ۲۷/۱۱

نیز ابراهیم آورده که بُسر از طائف بیرون آمد و به نجران رفت و عبدالله بن عبدالمدان و پسرش مالِک را کشت. این عبدالله داماد عُبَیدالله بن عبّاس بود. سپس مردم را گردآورد و چنین به سخن ایستاد: «ای نجرانیان! ای جماعت مسیحیان و برادران بوزینگان! هلا به خدا سوگند! اگر از شما خبری که خوش ندارم به من رسد، بازمی‌گردم و کاری می‌کنم که ریشهٔ شما برافتد و کشتزارها نابود گردد و سرزمین و خانه‌ها ویران شود!» پس فراوان تهدیدشان نمود و آن گاه، روان گشت تا به أرحب درآمد و ابوکرب را که از شیعیان بود، کشت. برخی گفته‌اند که ابوکرب، بزرگ بادیه‌نشینان همدان بود. بُسر او را پیش انداخت و به قتل رساند و سپس به صنعا رفت که عُبَیدالله بن عبّاس و سعید بن نمران از آن بیرون رفته بودند و عُبَیدالله، عمرو بن اراکهٔ ثقفی را به جای خود گماشته بود. و او بُسر را از ورود به صنعا منع نمود و با او نبرد نمود و کشته شد. سپس بُسر به صنعا درون شد

و گروهی را کشت. هیئتی از مردم مأرب به سوی وی حرکت کردند و بر وی وارد شدند و بُسْر آن‌ها را نیز کشت و تنها یک مرد نجات یافت که به سوی قومش بازگشت و گفت:

خبر آورده‌ام از کشتگانمان؛ از پیر و جوان!

ابراهیم گوید: «این بیت‌های مشهور از آنِ عبد بن أراکهٔ ثقفی است که در سوگ پسرش عمرو سروده است:

به هستی‌ام سوگند! ابن‌أرطاة ابو اجر، شهسواری همچون شیر هژبر را در صنعا کشت.

عزادار مباش؛ و اگر گریه بتواند از دست رفته‌ای را به کسی بازگرداند، تا نهایت توان بر عمرو بگری!

(۳۹) دیگر بر مرده‌ای گریه مکن، پس از آن مرده‌ای که علی و عبّاس و خاندان ابوبکر او را در خاک پوشاندند و دفن کردند.[۱]»

همو آورده که سپس بُسْر از صنعا بیرون شد و به سراغ مردم حبسان[۲] رفت که شیعیان علی علیه‌السلام بودند. پس با یکدیگر جنگیدند و وی آنان را شکست داد و قتل عام نمود. سپس به صنعا بازگشت و در آن جا ۱۰۰ پیرمرد از مردم نژاد فارس را کشت؛ زیرا دو کودک عُبَیدالله بن عبّاس در خانهٔ زنی از اینان که «ابنة بُزُرْج» (= بزرگ زاده) خوانده می‌شد، پنهان شده بودند.

بُسْر در این مأموریّت ۳۰۰۰۰ تن را کشت و گروهی را در آتش سوزاند. یزید بن مفرّغ سروده است:

دلبستهٔ «أسماء» شد، آن دلبستگی‌ای که به یاری تعلّق گیرد و شوقی که به او دست داد، بی‌خوابش کرد.

ابرهای وزیده شدهٔ کرانه‌ها و ابرهای بارنده، منزلگاه‌های آن یار را سیراب سازند، از «مشرقات»، سپس «شرّقا»،

---

۱. در متن، «أحبّه» آمده، ولی در کامل مبرّد، «أجَنّه» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین اساس اصلاح شد. و مراد از آن دفن شده، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است. (ن.)

۲. در شرح نهج البلاغه چنین آمده؛ امّا در چاپ مورد استناد ما از شرح نهج البلاغه و الغارات آمده است: «جیشان.» و آن، منطقه‌ای است در یمن. (غ.)

تا «شرف اعلی»، تا «رامهرمز»، تا «قربات الشیخ» از نهر «اربق»،

تا «دشت مارین»، تا همهٔ «شطّ»، تا «مجمع السلّان» از وادی «دورق»،

تا آنجا که از «دجیل» کشتی‌هایش بالا می‌روند، تا «مجمع النهرین» آن گاه که آن دو نهر از یکدیگر جدا می‌شوند،

تا آنجا که آن مرد، بُسْر، سپاهش را حرکت داد. پس بُسْر تا در توان داشت، کُشت و سوزانْد. ۲۸/۱۱

به گفتهٔ همو، علی علیه السلام بُسْر را چنین نفرین نمود: «بارخدایا! هرآینه بُسْر دینش را به دنیا فروخت و حرمت‌هایت را در هم شکست و فرمان بردن از آفریده‌ای بدکار برایش مطلوب‌تر از پاداش‌های تو بود. بارخدایا! تا عقلش را نستاندی، او را نمیران؛ و حتّی ساعتی از روز نیز او را مستوجب رحمت خویش مساز! بارخدایا! بُسْر و عمرو [بن عاص] و معاویه را لعن فرما، و خشمت بر آنان فرود آید و کیفرت بر ایشان نازل شود و قهر و عذاب سختت[1] که آن را از جنایت‌کاران بازنمی‌گیری، بدیشان رسد!» پس دیرزمانی نکشید که بُسْر به پریشان‌فکری دچار شد و عقلش را از دست داد و هذیان‌گویان شمشیرش را می‌خواست و می‌گفت: «شمشیرم را بدهید تا با آن [دشمنان را] بکشم!» و پیوسته چنین می‌گفت تا برایش شمشیری چوبین ساختند و بالشی نزدیک وی می‌نهادند و او چندان آن را می‌زد تا بی‌هوش می‌افتاد. چندی بدین حال بود تا مرد. (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱/۱۱۶-۱۲۱ [۲/ ۷- ۱۸])

(۴۰) در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۳/ ۱۵ [۱۱/ ۴۴ و ۴۵]) آمده: ابوالحسن علیّ بن محمّد [بن عبدالله] بن ابی‌سیف مدائنی [در کتاب الأحداث گزارش نموده که معاویه پس از سالِ جماعت، بخش‌نامه‌ای برای کارگزارانش نوشت، بدین مضمون که: «ذمّه‌ام بری است از کسی که چیزی][2] در فضیلت ابوتراب و خاندانش روایت کند.» پس خطیبان در همهٔ مناطق و بر همهٔ منابر به لعن علی پرداختند و از او بیزاری جستند و در بارهٔ وی

۱. در متن، «زجرک» آمده، ولی «رجزک» درست است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

و خاندانش به بدگویی پرداختند. در آن هنگام، بیش‌ترین بلا و مصیبت را کوفیان دیدند که شیعیان علی ﷺ در میانشان فراوان بود. معاویه زیاد بن سمیّه را بر کوفیان امیر ساخت و بصره را نیز به کوفه ضمیمه نمود. او که در روزگار علی ﷺ از شیعیان بود و ایشان را می‌شناخت، به جست و جو و تعقیبشان پرداخت و در زیر هر سنگ و خشت، گروهی را کشت؛ برخی را هراس زده ساخت؛ دست و پای بعضی را برید؛ میل در چشم گروهی کرد و چشمشان را درآورد؛ شماری را از درختان خرما به دار آویخت؛ و عدّه‌ای را راند و از عراق آواره نمود. پس هیچ شیعهٔ شناخته شده‌ای در کوفه باقی نمانْد. نیز معاویه به کارگزارانش در همه جا فرمان داد که گواهی هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند؛ و به آنان نوشت: «بنگرید که چه کسانی از پیروان و دوستاران و سرسپردگان عثمان و روایت کنندگان فضیلت‌ها و افتخاراتش، اطراف شما هستند. پس در مجالس‌تان، آنان را کنار خویش جای دهید و به خود نزدیک سازید و گرامی دارید و هر چه را هر یک از آنان روایت کند، همراه نام او و پدر و خاندانش برایم بنویسید.» آنان چنین کردند؛ چندان که بر اثر بخشش‌ها و خلعت‌ها و هدیه‌ها و قطعه زمین‌های بخشیده شده و پاداش‌های معاویه به حدیث‌سازان، خواه عرب و خواه نژادهای دیگر، در بارهٔ فضیلت‌ها و افتخارات عثمان، روایات بسیار ساختند. این کار در همهٔ سرزمین‌ها رواج یافت و افراد برای منزلت یافتن و دنیاخواهی به رقابت پرداختند. هرگاه فردی فرومایه نزد یکی از کارگزاران معاویه می‌آمد و حدیثی در فضیلت یا افتخار عثمان روایت می‌کرد، آن کارگزار نامش را می‌نوشت و او را به خود نزدیک می‌ساخت و به عنوان شفیع [دیگران] می‌پذیرفت. چندی بر این منوال بودند تا آن گاه که معاویه به کارگزارانش نوشت: «حدیث‌های بسیاری در بارهٔ عثمان، در سرزمین‌ها و این سو و آن سو رواج یافته است. پس از دریافت این نامهٔ من، مردم را فراخوانید تا در بارهٔ فضیلت‌های صحابه و خلفای پیشین روایت نمایند. به ازای هر خبری که مسلمانی در بارهٔ ابوتراب روایت می‌کند، حدیثی مناقض آن در بارهٔ صحابه بیاورید؛ که این نزد من دوست داشتنی‌تر است و چشمم را روشن‌تر

۲۹/۱۱

می‌سازد و حجّت ابوتراب و شیعیان او را بهتر باطل می‌سازد و بیش از احادیث افتخارات و فضیلت‌های عثمان، بر ایشان سخت‌تر و دردناک‌تر است.»

آن گاه، معاویه بخش‌نامه‌ای به کارگزارانش در همهٔ مناطق نوشت: «بنگرید که چه کسانی به موجب دلیل و بیّنه، دوستار علی و خاندانش به شمار می‌روند. پس نامشان را از دیوان بیت المال پاک کنید و حقوق و مستمری‌شان را حذف نمایید!» وی فرمانی دیگر نیز با آن همراه نمود: «هر که را متّهم به هواداریِ آنان یافتید، سخت کیفر دهید و عبرت دیگران سازید و خانه‌اش را ویران کنید!» این بلا و مصیبت در هیچ جا سخت‌تر و بیشتر از عراق، به ویژه کوفه، نبود؛ تا آن جا که هریک از شیعیان علی علیه‌السلام کسی که بدو اطمینان داشت، نزدش می‌آمد و به خانه‌اش درون می‌شد، پس رازش را بدو می‌گفت و از خادمان و غلامان صاحب‌خانه می‌ترسید و با او سخن نمی‌گفت تا این که از او سوگندی سخت می‌گرفت که رازش را پوشیده دارد! بدین سان، حدیث‌های فراوان ساختگی و بهتان‌های گسترده، پدید آمد. تا پایان سخن مدائنی. (۴۱)

از آن پس که معاویه فرمان امیری زیاد بر کوفه و بصره را نوشت، وی سَمُرَة بن جُنْدَب را در بصره گماشت و خود شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره بود. سَمُرَه از کسانی به شمار می‌رفت که در قتل و کشتار، زیاده‌روی و افراط نمودند؛ و این با آگاهی معاویه، بلکه فرمان او بود.

طبری از طریق محمّد بن سلیم آورده که گفت: از انس بن سیرین پرسیدم: «آیا سَمُرَه کسی را کشت؟» او پاسخ داد: «مگر می‌توان کشته شدگانش را به شماره درآورْد؟ زیاد او را بر بصره گماشت و خودش به کوفه آمد. پس زیاد به کوفه آمد، سپس به بصره بازگشت در حالی که ۸۰۰۰ تن از مردم [به دست سَمُرَه] کشته شده بودند. معاویه به وی گفت: ‹آیا بیم داری که فردی بی‌گناه را کشته باشی؟› سَمُرَه گفت: ‹اگر همانند آنان را نیز بکشم، بیم ندارم.› یا سخنی مشابه این.»

ابوسَوّار عَِدَوی گوید: «سَمُرَه در صبح یک روز ۴۷ مرد از قوم مرا که به گونه‌ای فراگیر، دانای قرآن بودند، کشت.»

نیز طبری با سندش از عوف گزارش کرده که سَمُرَه از مدینه آمد و هنگامی که به محلّهٔ بنی‌اسد رسید، مردی از آن کوچه‌های آن‌ها بیرون آمد و ناگاه با پیشاپیش سواران رویارو گشت. یکی از آنان بروی تاخت و سرنیزه‌اش را در پیکرش نشانْد. سپس سواران پیش رفتند و چون سَمُرَة بن جُنْدَب به آن مرد غلتیده در خون رسید، گفت: «این [وضع] چیست؟» پاسخ دادند: «پیشگامان سپاه سوارهٔ امیر، زخمی‌اش کردند.» سَمُرَه گفت: «هرگاه شنیدید که ما سوار شده‌ایم، از نیزه‌هامان پرهیز کنید!» (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۳۲/۶ [۲۳۷/۵])

۳۰/۱۱

معاویه به سَمُرَة بن جُنْدَب ۴۰۰۰۰۰ درهم عطا نمود تا در میان شامیان خطبه خوانَد و این سخن خدای تعالی را در شأن علی بن ابی‌طالب ﷺ بداند: «و از مردم، کسی هست که گفتار او در زندگی این جهان تو را به شگفت آورد و خدا را بر آن چه در دل دارد، گواه گیرد و حال آن که سخت‌ترینِ ستیزندگان است و چون والی و سرپرست کاری شود می‌کوشد تا در زمین تباهی کند و کشت و نسل را نابود سازد و خدا تباهکاری را دوست نمی‌دارد.» [بقره/۲۰۴ و ۲۰۵] و نیز ادّعا کند که این سخن خدای تعالی در بارهٔ تیره‌بخت‌ترینِ مرادیان، ابن‌ملجم، نازل شده است: «و از مردم، کسی هست که جان خویش را برای جُستن خشنودی خداوند می‌فروشد.» [بقره/۲۰۷] (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۶۱/۱ [۷۳/۴])

(۴۲)

طبری از طریق عمر بن شبّه روایت نموده که چون زیاد مرد، سَمُرَة بن جُنْدَب جانشین وی در بصره بود. پس معاویه ۱۸ ماه دیگر او را در همین مقام باقی نهاد. عمر گوید: «از جعفر ضُبَعی برایم نقل کردند که معاویه او را شش ماه دیگر باقی نهاد و سپس برکنارش نمود. سَمُرَه گفت: ‹خداوند معاویه را لعنت کند! به خدا سوگند! اگر خدا را چنان اطاعت می‌کردم که از معاویه کردم، هرگز مرا عذاب نمی‌نمود.›»

نیز طبری از طریق سلیمان بن مسلم عِجْلی گزارش نموده که وی از پدرش شنیده

است: «به مسجد گذشتم و دیدم که مردی نزد سَمُرَه آمد و زکات مالش را پرداخت. سپس درون مسجد شد و به نماز خواندن مشغول گشت. مردی آمد و گردنش را زد؛ چنان که سرش در مسجد افتاد و پیکرش سوی دیگر. ابوبکره که از آن جا می‌گذشت، گفت: ‹خدای سبحان فرماید: "براستی رستگار شد هر که زکات پرداخت[1] و نام پروردگارش را یاد کرد پس نماز گزارد." [أعلی/۱۴ و ۱۵].› من این صحنه را دیدم و نیز شاهد بودم که سَمُرَه دچار زمهریر (= احساس سرمای شدید) گشت و به بدترین نحوی مُرد. نیز دیدم که افرادی بسیار را نزد وی آوردند و او به هریک می‌گفت: ‹دینت چیست؟› وی پاسخ می‌داد: ‹به یکتایی خدای بی‌همتا و بندگی و رسالت محمّد گواهی می‌دهم و از خوارج بیزاری می‌جویم.› پس او را پیش آورده، گردنش را می‌زدند تا آن گاه که بیست و اندی تن کشته شدند.» (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۶۴/۶ [۲۹۱/۵ و ۲۹۲])

پیشاپیش این کارگزارانِ معاویه که دشمنی سرور عترت را در دل داشتند، یورش آورند. با همهٔ توان بر شیعیان آل‌الله جای دارد؛ یعنی زیاد به سمیّه که بررسی دربارهٔ جنایت‌های گرانبارش به راستی زائد است؛ جنایت‌هایی که تاریخ به یاد سپرده و کارنامه‌اش با آن سیاه گشته است. و این چیزی نوپدید و دور از انتظار نیست؛ زیرا وی زادهٔ زنا و از ناپاکزادگان مشهور و پروردهٔ دامان سمیّهٔ روسپی است؛ و از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ و از خار انگور نتوان چید. راست فرموده پیامبر بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وآله در سخنش پیرامون دو سبطش و پدر و مادر آن دو: «ایشان را دوست نمی‌دارد، مگر کسی که خوشبخت و پاکزاد باشد؛ و دشمنشان نمی‌دارد، مگر کسی که تیره‌بخت و ناپاکزاد باشد.» پیشینیان پاکزادی و ناپاکزادی فرزندانشان را با دوستیِ علی علیه‌السلام می‌آزمودند و هرگاه می‌دیدند فرزندشان علی را دوست ندارد، می‌دانستند که ناپاکزاد است.[2] پس نباید دچار شگفتی شد که این

(۴۳)

۳۱/۱۱

۱. ابوبکره از «تزکّی» معنای «زکات پرداخت» را اراده کرده است و بر همین اساس، ترجمه صورت گرفته است. (ن.)

۲. این احادیث [در مجلّد سوم و جای‌های مکرّر همین کتاب] گذشت و در بخش احادیث مسند و مرسل در باب افتخارات خواهد آمد.

زنازاده نامه‌ای گزنده به سبط پیامبر، امام حسن زکی علیه‌السلام بنویسد؛ آن گاه که وی مردی از شیعیانش را شفاعت کرده بود. ابن‌عساکر آورده که سَعْد بن سرح، هم‌پیمان حبیب بن عبدشمس، از شیعیان علی بن ابی‌طالب بود. چون زیاد به کوفه درآمد و بر آن ولایت یافت، سَعْد از او بیمناک گشت و زیاد او را خواست. سَعْد نزد حسن بن علی رفت و زیاد بر برادر و فرزندان و همسرش تاخت و حبسشان نمود و اموالش را گرفت و خانه‌اش را ویران ساخت. پس حسن[علیه‌السلام] به زیاد نوشت: «از حسن بن علی به زیاد؛ امّا بعد: تو آهنگ مردی از مسلمانان را کرده‌ای که برای او است آنچه برای آن‌ها است و بر او است آنچه بر آن‌ها است. پس خانه‌اش را ویران کرده، اموالش را ستانده، و خانواده‌اش را به حبس افکنده‌ای. چون این نامهٔ من به تو رسد، خانه‌اش را بازسازی کن و خانواده و اموالش را به او بازگردان؛ زیرا من به او پناه داده‌ام. پس مرا شفیع وی بدان!»

زیاد در پاسخ او نوشت: «از زیاد بن ابی‌سفیان به حسن بن فاطمه؛ امّا بعد: نامه‌ات به من رسید که نام خود را پیش از من نوشته‌ای؛ حال آن که تو از من حاجتی خواستی و من حاکم هستم و تو یکی از رعیّت. در بارهٔ فاسقی برایم نوشته‌ای که به او اعتنا نتوان کرد؛ و از آن بدتر این که به پدرت و به تو دوستی می‌ورزد. می‌دانم که با پافشاریت بر رأی و نظر بد و رضایت تو به آن، او را به خود نزدیک کرده‌ای. به خدا سوگند! به وسیلهٔ او بر من پیشی نخواهی گرفت [و ارادهٔ تو بر حفظ او بر ارادهٔ من بر نابودی او چیره نخواهد گشت]، حتّی اگر میان پوست و گوشتت قرار گیرد. و اگر [برای بیرون کشیدن وی از میان پوست و گوشتت] به بعضی از بدن تو هم آسیب زنم، دیگر با تو مهربان نیستم و بر تو رحم نکنم؛ زیرا دوست‌داشتنی‌ترین گوشت برای خوردنم، گوشتی است که تو از آن هستی. پس او را به سبب گناهانش به کسی واگذار که از تو بر او سزاوارتر است. اگر از وی درگذرم، نه به سبب شفاعت تو است؛ و اگر او را بکشم، تنها به سبب دوستی‌اش با پدرِ بدکار تو است. و السّلام.» (تاریخ مدینة دمشق: ۴۱۸/۵ [۱۹۸/۱۹]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۷/۴ و ۷۲ [۱۸/۱۶ و ۱۹۴]) (۴۴)

چون خبر مرگ وی به ابن‌عمر رسید، گفت: «ای زادهٔ سمیّه! نه به [خیر] آخرت رسیدی و نه دنیا برایت پایدار مانْد.»

زیاد مردم کوفه را در آستانهٔ کاخ خود گرد آورده، به لعن علی علیه‌السلام برمی‌انگیخت. در عبارت بیهقی آمده که آنان را به بیزاری جستن از علی ـ کرّم الله وجهه ـ برمی‌انگیخت. ۳۲/۱۱ پس مسجد و میدانگاه را آکنده از مردم ساخت و هر که از آن کار سر بازمی‌زد، با شمشیر می‌کشت. از المنتظم ابن‌جوزی [۲۶۳/۵] نقل شده آن گاه که زیاد بر منبر کوفه به خطبه مشغول بود و برخی به او سنگریزه پراندند، او دست ۸۰ تن از کوفیان را برید و بر آن شد که خانه‌هاشان را ویران نماید و نخلهاشان را قطع کند. پس آنان را گردآورد و مسجد و میدانگاه را آکنده از ایشان نمود تا آنان را به بیزاری جستن از علی علیه‌السلام وادارد؛ و چون می‌دانست که چنین نخواهند کرد، همین را بهانهٔ برکندن ریشهٔ آنان و ویران نمودن سرزمینشان سازد.

عبدالرّحمان بن سائب نقل کرده است: « فراخوانده شدم و به میدانگاه رفتم، در حالی که همراهم گروهی از انصار بودند. در حالی که میان مردم نشسته بودم، به خواب رفتم و در خواب چیزی دیدم. دیدم موجودی درازپیکر پیش می‌آید. گفتم: ‹چیستی؟› پاسخ داد: ‹من نقّاد [و جداکنندهٔ سره از ناسرهٔ] گردن درازهستم و به سوی صاحب این قصر فرستاده شده‌ام.› پس هراسان از خواب پریدم و هنوز یک ساعت نگذشته بود که کسی از قصر وی بیرون آمد و گفت: ‹بازگردید؛ که امیر به شما بی‌توجّه و به [درد] خود سرگرم است!›» و همین هنگام بود که وی دچار آن بیماری شد که پیش‌تر یاد کردیم.[1] عبدالله بن سائب در این باره گفته است:

> از تصمیمی که در بارهٔ ما گرفته بود، دست نمی‌کشید تا آن که نقّاد [و جداکنندهٔ سره از ناسرهٔ] گردن دراز آهنگ او کرد.

---

۱. این گزارش از مروج الذهب است و در آن کتاب، بیماری وی «آکلهٔ سوداء» یعنی «خُوره» یاد شده است. (ن.)

پس ضربتی کاری، نیمی از پیکرش را از کار انداخت، آنگاه که صاحب رَحبَه (= امیرالمؤمنین علیه السلام) را به ستم ناسزا گفت.

(مُروج الذّهب: ۶۹/۲ [۳۶/۳ و ۳۷]؛ المحاسن و المساوئ بیهقی: ۳۹/۱ [ص۵۴ و ۵۵][1]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۶/۱ [۱۹۹/۳] به نقل از ابن‌جوزی)

(۴۵) امینی گوید: با من بیایید تا این کارنامه‌های سیاه پُر از مایه‌های رسوایی و لکه‌های ننگ و آکنده از گناهان هلاکت‌بار و شرّ و بدی‌ها را بخوانیم و ببینیم که آیا در شریعت نورانی یا قانون‌های بشری یا رسم عدل و داد، جوازی برای هیچ یک از این کارها هست! همهٔ این‌ها به کنار، حتّی در سنّت‌های جاهلی نیز توجیهی برای این وحشی‌گری میابی؟ آیا آن تیره‌بختان خشن در روزگار تاریک خود، کاری کردند که از زشتکاری‌های زادهٔ هند بدتر باشد؟ نه؛ از هیچ کس که عواطف انسانی دارد ـ نه تنها کسانی که پایبند دین حنیف هستند ـ نمی‌شنوید که هیچ یک از این کارها و مایه‌های رسوایی را روا داند یا برگزیند. آیا معاویه را با این جنایت‌هایش از مصداق‌های سخن خدای تعالی می‌یابید(؟): «محمد فرستاده خداست، و کسانی که با اویند بر کافران سرسخت و در میان خود مهربانند. ایشان را رکوع‌کنان و سجودکنان بینی که فزون‌بخشی و خشنودی خدای را می‌جویند. نشانه آنها در رخسارشان از اثر سجود پیداست... .» [فتح/۲۹] پس آیا زادهٔ ابوسفیان را بیرون از دایرهٔ اینان می‌بینید؟ پس او نه از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و نه از همراهانش و نه به آنان مِهر می‌ورزید؛ یا کسانی که معاویه با ایشان دشمنی و عداوت ورزید و دشنامشان داد و به آزار و کشتار و هتک حرمتشان پرداخت، از حلقهٔ اسلام بیرون بودند؟ پس وی بر اینان که برگزیدگان مسلمانان از امّت محمّد بودند، سخت گرفت؛ همانان که ایشان را در حال رکوع و سجده می‌بینید و فضل و رضوان خدا را می‌جویند. این جا باید فقط انصاف داوری کند! ۳۳/۱۱

گویا در این جا خون‌خواهی عثمان فراموش شد و تنها جرم این ستمدیدگان،

---

۱. مسعودی و بیهقی مقصود از «صاحب الرّحبه» در این بیت را علی بن ابی‌طالب دانسته‌اند.

دوستی علی امیرالمؤمنین علیه السلام گشت ـ حال آن‌که خداوند ولایتش را با ولایت خود و رسولش همراه نمود ـ و نیز دوستی‌شان نسبت به کسی که خدا و رسولش او را دوست می‌دارند و اطاعتشان از کسی که خداوند اطاعتش را واجب ساخته است و مهرشان نسبت به کسی که خداوند مهرش را مزد رسالت قرار داده است. پس معاویه و کارگزارانش با هیچ کس جز همین افراد بدرفتاری نکردند و در حقّ آنان کارهایی را مرتکب شد که جز با مرتدّان و نبردکنندگان با خدا و رسولش انجام نشود. رانده شدهٔ ملعون، فرزند رانده شدهٔ ملعون، یعنی مروان و نیز زناکارترینِ ثقیف، مغیرة بن شُعبه، و جوانکان فاسق قریش در امن و آسایش بودند و معاویه فرومایگان نابکار و دشمنان خاندان وحی را کارگزار خود می‌ساخت؛ کسانی چون: بُسْر بن أرطاة، مروان بن حَکَم، مغیرة بن شُعبه، زیاد بن ابیه، عبدالله فَزاری، سفیان بن عوف، نُعمان بن بَشیر، ضحّاک بن قیس، سَمُرَة بن جُنْدَب، و همانندانشان. (۴۶)

وی اینان را بر بندگان خدا حاکم می‌نمود؛ حال آن که به خوبی ایشان را می‌شناخت و به این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتنا نمی‌ورزید: «هر کس یکی از امور مسلمانان را به دست گیرد و مردی را بر آنان بگمارد، حال آن که می‌داند در میانشان کسی سزاوارتر و داناتر به کتاب خدا و سنّت رسولش هست، به خداوند و پیامبرش و همهٔ مؤمنان خیانت کرده است.» [مجمع الزّوائد: ۵/ ۲۱۱] اینان دست به گناه می‌آلودند و با فرمان و میل معاویه، به ارتکاب گناه می‌پرداختند و نزد معاویه پروایی از دین نبود تا او را از آن جنایت‌ها بازدارد. وی فرمان داد تا به مکّهٔ مکرّمه یورش برند؛ در حالی که خداوند آن را سرزمین امن قرار داد برای هر کس که در آن قرار گیرد، هرچند کافر باشد. مردم و حتّی پرندگان و وحوش و گیاهان این سرزمین نزد خدا حرمت دارند. همین حرمت بود که جان ابوسفیان و همانندانش را که پرچمداران کفر و الحاد بودند، حفظ نمود؛ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام فتح مکّه و درموارد دیگر، حرمت آن را رعایت می‌کرد و پس از آن، حضرت و سپاه فاتحش جز با نیکی کامل با اهل آن رفتار ننمودد؛ و می‌فرمود: «هرآینه این جا سرزمینی است که از همان آغاز آفرینش آسمان‌ها و زمین، خدا آن

را حرمت بخشید و تا روز قیامت به سبب حرمت بخشیدن خدا، دارای حرمت است و پیش از من، هیچ کس را روا نبوده که در آن بجنگد و من نیز تنها ساعتی از روز چنین اجازه‌ای یافتم. پس این سرزمین تا روز قیامت به سبب حرمت بخشیدن خدا، دارای حرمت است؛ نه خارش را می‌توان چید و نه صیدش را می‌توان رماند و نه مال گمشده‌اش را می‌توان برداشت ـ مگر کسی که آن مال را بشناسد و بداند از آنِ خودش است ـ و نه علف تر یا خشکش را می‌توان کَند.» (صحیح البخاری، باب «لا یحلّ القتال بمکّه»: ۳/ ۱۶۸ [۲/ ۶۵۱]؛ صحیح مسلم: ۴/ ۱۰۹ [۳/ ۱۶۰])

۳۴/۱۱ نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «همانا مکّه را خداوند حرمت بخشیده، نه مردم؛ پس برای هیچ انسانی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، حلال نیست که در آن خونی بریزد و درختی را شاخه ببُرد. پس اگر کسی به بهانهٔ جنگیدن رسول خدا ﷺ [در فتح مکّه] برای خود [در جنگیدن و خون ریختن در مکّه] رخصت قائل شود، به او بگویید: ‹خداوند به رسولش ﷺ چنین اذنی داد و به شما نداده است.› و من نیز تنها ساعتی از روز چنین اذنی یافتم و امروز حرمتش مانند دیروز به آن بازگشت. این را باید حاضران به غایبان برسانند!» (صحیح البخاری، باب «لا یعضد شجر الحرم»: ۳/ ۱۶۷ [۲/ ۶۵۱])

نیز زادهٔ هند فرمان داد تا بر شهر رسول خدا ﷺ چیره گردند و مردمش را هراسان سازند و به آنان بد و ناسزا گویند و هریک از شیعیان علی امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ (۴۷) را که در آن یافت شود، شناسایی کنند؛ حال آن که مدینهٔ منوّره دارای حرمتی مسلّم در نظر اسلام است و پیامبر ﷺ این گفتار راست را در بارهٔ آن فرموده است: «سرزمین مدینه، از منطقهٔ عائر تا فلان جا، حرم است و هر که در آن گناهی کند یا گناهکاری را پناه دهد[1]، لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد! از او نه پذیرفته شود که عذاب را از خود دور کند و نه غرامتی از وی قبول گردد . همهٔ مسلمانان در حرمت پیمان

---

۱. این معنا را قاضی عیاض از روایت فهمیده است.

و عهدشان برابرند و هر که پیمان یکی از مسلمانان را بشکند، لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد و از او نه پذیرفته شود که عذاب را از خود دور کند و نه غرامتی از وی قبول گردد!» (صحیح البخاری: ۱۷۹/۳ [۶۶۱/۲]؛ صحیح مسلم: ۱۱۴/۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ [۱۶۷/۳-۱۶۹]؛ مسند احمد: ۸۱/۱ و ۱۲۶ و ۱۵۱؛ ۴۵۰/۲ [۱۳۱/۱ و ۲۰۳ و ۲۴۴؛ ۲۰۲/۳]؛ سنن البیهقی: ۱۹۶/۵؛ سنن ابی‌داوود: ۳۱۸/۱ [۲۱۶/۲])

نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «هیچ کس به مردم مدینه آسیب نرساند، مگر آن که ذوب شود، چنان که نمک در آب ذوب می‌شود.» (صحیح البخاری: ۱۸۱/۳ [۶۶۴/۲])

نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «هیچ کس بر بدی و شرّ آهنگ اهل مدینه نکند، مگر آن که خداوند او را در آتش ذوب گرداند، همچون ذوب شدن سرب [در آتش] یا نمک در آب.» (صحیح مسلم: ۱۱۳/۴ [۱۶۶/۳])

نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله گفت: «بارخدایا! همانا ابراهیم مکّه را حرمت بخشید و آن را حرم ساخت. من نیز مدینه را در قلمرو دو تنگهٔ آن، حرم می‌سازم تا هیچ خونی در آن ریخته نشود و هیچ سلاحی برای جنگ به دست نگیرند و هیچ شاخ و برگ درختی در آن ریخته نشود، مگر برای تأمین علوفه.» (صحیح مسلم: ۱۱۷/۴ [۱۷۱/۳]؛ سنن ابی‌داوود: ۳۱۸/۱ [۲۱۶/۲])[1]

نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که بر بدی و شرّ آهنگ اهل این سرزمین ـ یعنی: مدینه ـ کند، خداوند ذوبش سازد، چنان که نمک در آب حل شود.» عبارت سَعْد چنین است: «هر که بر بدی و شرّ آهنگ اهل مدینه کند، ... .» (صحیح مسلم: ۱۲۱/۴ و ۱۲۲ [۱۷۶/۳ و ۱۷۷]) ۳۵/۱۱

نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «مدینه از فلان تا بهمان جا حرم است و نباید درختش قطع گردد یا گناهی در آن انجام شود؛ که هر کس چنین کند، لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد!» (صحیح البخاری: ۱۷۸/۳ [۶۶۱/۲]؛ سنن البیهقی: ۱۹۷/۵) (۴۸)

۱. عبارت حدیث از صحیح مسلم است.

نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «هر زورگویی که بر بدی و شرّ آهنگ اهل مدینه کند، خدای تعالی او را ذوب نماید، چنان که نمک در آب ذوب شود.» و در عبارت دیگر چنین است: «هر که بر شرّ و بدی آهنگ اهل این شهر کند ... .» (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ تألیف سَمْهودی: ۳۱/۱ [۴۴/۱])

نیز چنان که طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۴۴/۷] با سند صحیح آورده، آن حضرت ﷺ گفت: «بارخدایا! هر که به مردم مدینه ستم کند و آنان را هراسان سازد، هراسانش گردان! لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد! از او نه پذیرفته شود که عذاب را از خود دور کند و نه غرامتی از وی قبول گردد.» (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ: ۳۱/۱ [۴۵/۱])[1]

نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «هر که مردم مدینه را هراسان سازد، خداوند در روز قیامت هراسانش گردانَد و بر او خشم گیرد و از او نه پذیرفته شود که عذاب را از خود دور کند و نه غرامتی از وی قبول گردد.» [وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ: ۳۱/۱؛ فیض القدیر: ۴۰/۶]

نیز چنان که نسائی [السّنن الکبری: ۴۸۳/۲] روایت کرده، آن حضرت ﷺ فرمود: «هر که اهل مدینه را با ستم به ایشان هراسان سازد، خداوند وی را هراسان گردانَد و لعنت خدا بر او باد!» (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ: ۳۱/۱ [۴۵/۱]) عبارت ابن نجّار چنین است: «هر که اهل مدینه را با ستم به ایشان هراسان گردانَد، خداوند وی را هراسان سازد و لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد!»

نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «هر که اهل مدینه را هراسان گردانَد، قلب مرا هراسان ساخته است.» این را احمد (مسند احمد: ۳۵۴/۳ [۳۲۲/۴]) با ذکر سند از جابر بن عبدالله آورده، بدین ترتیب که یکی از امیران فتنه به مدینه درآمد و در این حال، جابر نابینا شده بود. به او گفتند: «خوب است از این امیر دور گردی!» او که میان دو فرزندش راه می‌رفت بیرون آمد و پایش به سنگی خورد و آسیب دید و گفت: «نابود باد کسی که رسول خدا ﷺ

---

۱. وی این حدیث را صحیح شمرده است.

(۴۹) را هراسان ساخت!» دو فرزندش ـ یا یکی از آن دو ـ به او گفتند: «پدر! چگونه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را هراسان ساخته، حال آن که او وفات نموده است؟» پاسخ داد: «از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: (هر که ... .)»

۳۶/۱۱ گویم: این امیر همان بُسْر بن أرطاة است؛ چنان که سَمْهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی: ۳۱/۱ [۴۶/۱]) آورده و این خبر را صحیح شمرده است.

نیز چنان که طَبَرانی (المعجم الکبیر[۱۴۳/۷]) روایت کرده، آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هر که مردم مدینه را بیازارد، خدایش آزرده سازد و لعنت خداوند و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد؛ و از او نه پذیرفته شود که عذاب را از خود دور کند و نه غرامتی از وی قبول گردد.» (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی: ۳۲/۱ [۴۶/۱])

آری؛ بُسْر به هیچ یک از این‌ها توجه نکرد و به آنچه معاویه از هتک حرمت‌ها برایش زینت داد گردن نهاد با کشتن مردان و اسیر کردن زنان و سربریدن کودکان و ویران نمودن خانه‌ها و دشنام گویی به عِرض و آبرو؛ و در حقّ مجاوران حرم امن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ساکنان حریم استوار و عزّتمند وی، عهد و حرمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را رعایت نکرد و پیمانش را شکست، چنان که حرمتش را شکست و امان و پناه بودنش برای مردم را خوار شمرْد و با زیر پا نهادن حرمت حرم خدای تعالی، پیامبر را آزرد: «و کسانی که پیامبر خدای را بیازارند ایشان را عذابی است دردناک.» [توبه/۶۱] و نیز: «همانا کسانی که خدا و پیامبرش را می‌آزارند خدا آنان را در این جهان و آن جهان لعنت کرده.» [احزاب/۵۷] پس شگفتا از این بی‌پروایی و گستاخی که صاحبش را به ورطهٔ ستیزگی با خدا و رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله و دین استوارش می‌افکنَد!

به همین سان، یزید نیز راه پدر را در جنایت‌های گرانبار و یورش به مردم مدینهٔ مشرّفه، پی گرفت و مسلم بن عقبه را که پرده‌در و بی‌پروا بود، به سفارش پدرِ بزهکارش روانه نمود تا حرمت آن مکان مقدّسِ در پناه و امان رسول خدا را بشکنند.

(۵۰) سَمْهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی: ۹۱/۱ [۱۳۰/۱]) آورده که ابن ابی خَیْثَمه با سند

صحیح از جُوَیریّه بنت[1] اسماء نقل کرده است: «از سالخوردگان مدینه شنیدم که می‌گفتند چون معاویه ﵁ در بستر مرگ افتاد، یزید را فراخوانْد و به او گفت: ‹تو را با اهل مدینه روزی سخت خواهد بود [و بر تو خواهند شورید]. اگر چنین کردند، مسلم بن عقبه را به سویشان بفرست! چرا که من خیرخواهی و دل سوزی‌اش را دانسته و شناخته‌ام.› چون یزید به حکومت رسید، عبدالله بن حنظله و گروهی به دیدارش آمدند. یزید آنان را گرامی داشت و جایزه بخشید. چون عبدالله بازگشت، مردم را ضدّ یزید برانگیخت و از او عیب گفت و دعوتشان کرد تا او را از خلافت خلع کنند. مردم نیز دعوتش را پذیرفتند. این خبر به یزید رسید؛ پس مسلم بن عقبه را با سپاهی آماده به سوی ایشان گسیل نمود ... .»

همین خبر را بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۴۳ [۵/ ۳۳۷]) با عبارتی گسترده‌تر از سَمْهودی آورده است.

---

۱. درستِ آن، «بن» است. (غ.)

معاویه و حُجر بن عَدیّ و یارانش

۳۷/۱۱

معاویه به سال ۴۱ مغیرة بن شُعبه را بر کوفه گماشت و چون وی را امیر کوفه نمود، او را فراخواند و گفت: «امّا بعد؛ پس برای کسی که پیش از امروز صاحب خرد بود، اموری است [چون غفلت] که باید با چوب [تذکّر و تنبیه] او را زد [و هوشیار ساخت]؛ که ‹متلمّس› گفته است:

برای کسی که پیش از امروز صاحب خرد بود، اموری است [چون غفلت] که باید با چوب [تذکّر و تنبیه] او را زد [و هوشیار ساخت]. و انسان آموخته نمی‌شود مگر برای اینکه بداند [و به کار بندد].

چه بسا انسان حکیم و خردمند، تو را از آن چه خواهی، کفایت نماید! من می‌خواستم نکته‌های بسیار به تو سفارش نمایم؛ امّا آن‌ها را وانهادم، زیرا به بصیرت تو اعتماد دارم؛ بصیرتت به آن چه مرا خشنود می‌کند و حکومتم را یاری می‌دهد و مردمم را بسامان می‌سازد. لکن سفارش کردنت به یک نکته را وانمی‌نهم: از ناسزا و دشنام گفتن به علی پرهیز مکن و نیز از رحمت و آمرزش خواستن برای عثمان و عیب گفتنِ یاران علی و دور نمودن و سخن نشنیدن از آنان و ستودن هواداران عثمان ـ رضوان الله علیه ـ و نزدیک ساختن و سخن شنیدن از ایشان.» مغیره گفت: «هم آزموده‌ام و هم آزموده شده‌ام؛ و پیش از این کارگزار کسان دیگر نیز بوده‌ام و کسی در راندن و بالا بردن و فرود آوردن، مرا نکوهش نکرده است. پس تو نیز مرا می‌آزمایی و یا ستایشم می‌کنی یا نکوهش.» معاویه گفت: «اگر خدا خواهد، البتّه ستایش می‌کنیم.»

مغیره هفت سال و چند ماه حاکم کوفه بود و بهترین رفتار را داشت و بیش از همه

خواستار عافیت [دوری از درگیری] بود؛ امّا دشنام دادن به علی و عیب‌جویی و لعن قاتلان عثمان و نیز دعای رحمت و آمرزش برای او و پاک شمردن یاران وی را رها نمی‌کرد. (۵۱) چون حُجر بن عَدیّ چنین می‌شنید، می‌گفت: «نکوهش و لعن خدا بر خودتان باد!» سپس برمی‌خاست و می‌گفت: «همانا خداوند ﷻ فرماید: ‹همواره در به پاداشتن عدل و داد کوشا و گواهان [به حقّ] برای خدا باشید.› [نساء/۱۳۵] و من گواهی می‌دهم آن کس را که نکوهش می‌کنید و عیبش را می‌گویید، به فضیلت سزاوارتر است؛ و آن که پاکش می‌شمرید و او را می‌ستایید، به نکوهش بیش‌تر می‌سزد.» مغیره به او می‌گفت: «ای حجر! هنگامی که من در شهر تو والی هستم، کسانی با تیر تو تیر می‌اندازند [و تو ابزار دست دیگران هستی و من بر تو سخت نمی‌گیرم]. ای حجر؛ وای بر تو! از حاکم و خشم و چیرگی‌اش پروا کن؛ که گاهی خشم حاکم بسیاری از همانندان تو را با غلبه و قهرش هلاک نماید!» سپس از وی دست می‌شست و درمی‌گذشت. و حُجر بر همین شیوه بود تا آن که مغیره در اواخر دوران استانداری‌اش، روزی در بارهٔ علی و عثمان همان سخنان را بر زبان رانْد و گفت: «بارخدایا! عثمان بن عَفّان را رحمت کن و از او بگذر و پاداش نیکوترین کارهایش را به او عطا فرما؛ که همانا وی به کتاب تو عمل کرد و از سنّت پیامبرت ﷺ پیروی نمود و مایهٔ اتّحاد و حفظ جان ما گشت و خود به ستم کشته شد.[۱] بارخدایا! یاوران و هواداران و دوستداران و خون‌خواهانش را رحمت نما!» سپس از علی (۳۸/۱۱) بن ابی‌طالب ؑ بد گفت و او و شیعیانش را لعن نمود. پس حُجر از جای جست و نعره‌ای برآوژد که هر که در مسجد و بیرون آن بود، رسید؛ و گفت: «ای انسان! به سبب پیر شدنت نمی‌دانی که [مردم را] بر ضد چه کسی تحریک می‌کنی و برمی‌انگیزانی! فرمان ده که حقوق و مقرّری ما را بپردازند؛ که آن را از ما دریغ کرده‌ای، حال آن که چنین حقّی نداری؛ و پیش از تو نیز کسی در چنین کاری امید نداشت. شیفتهٔ نکوهش امیرالمؤمنین و ستایش مجرمان گشته‌ای!» بیش از دو سوم مردم همراه وی برخاستند

۱. همهٔ این‌ها با سیرهٔ مسلّم و آشکار عثمان ناسازگار است؛ چنان که در مجلّدهای هشتم و نهم به تفصیل گفتیم.

و گفتند: «به خدا سوگند! حُجر راست و درست می‌گوید. حقوق و پاداش‌های ما را بپرداز؛ که ما را از این سخنانت سود و بهره‌ای نیست.» از این سخنان بسیار گفتند؛ پس مغیره به کاخ خود درآمد. افراد قبیله‌اش از او اجازهٔ ورود خواستند. او اجازه داد. گفتند: «چرا این مرد را وامی‌گذاری تا چنین سخن گوید و در حکومت تو، این گونه بی‌پروایی نماید و قدرتت را سست کند و امیرالمؤمنین معاویه را بر تو خشمگین سازد؟ در این میان، عبدالله بن ابی‌عقیل ثقفی بیش از دیگران در بارهٔ حُجر تندی کرد و ماجرایش را بزرگ نشان داد. مغیره به آنان گفت: «من در حقیقت او را کشتم؛ زیرا پس از من امیری خواهد آمد و حُجر خواهد پنداشت که او نیز همانند من است؛ پس همین رفتار را که با من دارد و آن را می‌بینید، با وی انجام می‌دهد. امّا آن حاکم در همان بار نخست، وی را می‌گیرد و به بدترین گونه می‌کشد. دیگر زمان مرگ من نزدیک است و عمل صالحم اندک است و دوست نمی‌دارم که نخستین کسی باشم که نیکان این سرزمین را بکشم و خونشان را بریزم و سبب شوم که ایشان سعادتمند گردند و خودم تیره‌بخت شوم و معاویه در دنیا عزّت یابد و من در قیامت خوار گردم.» (۵۲)

مغیره به سال ۵۰ هلاک گشت و حکومت کوفه و بصره با هم به زیاد، پسر سمیّه، داده شد. زیاد به سوی کوفه آمد تا آن گاه که در قصر درون شد و در پی حُجر فرستاد و او نزدش آمد ـ این دو پیش‌تر با یکدیگر دوست بودند ـ. زیاد به او گفت: «به من خبر رسیده که با مغیره چه می‌کردی و او نیز کار تو را تحمّل می‌کرد. امّا به خدا سوگند! من هرگز چنان چیزی را از تو تحمّل نخواهم کرد. آیا دوستی و محبّتم را نسبت به علی دیده بودی که با همان ویژگی مرا می‌شناختی؟! پس خداوند آن دوستی را از قلبم برکَند و آن را به کینه و دشمنی تبدیل نمود. و آنچه مرا بدان می‌شناختی از کینه و دشمنی معاویه، پس خداوند آن را از سینه‌ام بیرون آورد و به دوستی و محبّت تبدیل نمود. من همان برادر تو هستم که به یاد داری. هرگاه آمدی و دیدی که با مردم دیدار دارم، بر همان نشیمنگاه کنار من بنشین؛ و چون آمدی و دیدی که با مردم ملاقات ندارم، بنشین تا نزد تو آیم. تو

می‌توانی روزی دو بار نزد من آیی و چیزی بخواهی: یک بار صبح و یک بار شب. اگر بر راه درست بمانی، دنیا و دینت به سلامت خواهد مانْد؛ و اگر به راست و چپ انحراف ورزی، خودت را هلاک خواهی کرد و خونت را نزد من به هدر خواهی داد. من دوست نمی‌دارم کیفر دادن را پیش از هشدار دادن و بی دلیل کسی را بازخواست نکنم. بارخدایا؛ تو گواه باش!» حُجر گفت: «امیر از من چیزی جز آن چه دوست دارد، نخواهد دید؛ و همانا مرا نصیحت ورزیدی و من نصیحتش را می‌پذیرم.» سپس از نزد وی بیرون آمد.

۳۹/۱۱ زیاد پس از آن‌که والی کوفه گشت، کوفیان را گرد آورْد و مسجد و میدانگاه و قصر را از ایشان آکند تا بیزاری جستن از علی را به آنان عرضه دارد. (تاریخ مدینة دمشق: ۴۲۱/۵ [۲۰۳/۱۹]) پس وی ایستاد و برای مردم به خطبه پرداخت و سپس برای عثمان رحمت طلبید و اصحاب وی را ستود و قاتلانش را لعن نمود. حُجر برخاست و همان کار را کرد که با مغیره می‌کرد. زیاد شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره می‌مانْد. پس به بصره بازگشت و عمرو بن حُرَیث را به جای خود بر کوفه گماشت. به او خبر دادند که شیعیان علی نزد حُجر گرد می‌آیند و آشکارا معاویه را لعن نموده، از او بیزاری می‌جویند؛ و نیز به عمرو بن حُرَیث سنگریزه پرانده‌اند. پس به سوی کوفه حرکت نمود تا به شهر و قصر درآمد. (۵۳) سپس در حالی که قبای ابریشم و ردای سبزنگارینِ خز برتن داشت و موی سرش را از وسط به دو سوی ریخته بود، از قصر بیرون آمد و بر منبر شد. حُجر و یارانش که از گذشته بیش‌تر بودند، در مسجد نشسته بودند. پس زیاد بر منبر رفت و خطبه خواند و مردم را هشدار داد و گفت: «همانا سرانجامِ ستم و تجاوز و گمراهی بسی وخیم است. این جماعت گردآمدند و تبهکاری کردند وچون خود را از من در امان یافتند، بر خداوند گستاخی ورزیدند. به خدا سوگند! اگر به راه راست نمانید، با همان دوای خودتان درمانتان خواهم کرد! پشیزی نخواهم بود اگر گسترهٔ میدان کوفه را از حُجر حفاظت نکنم و او را مایهٔ عبرت دیگران نسازم. ای حجر؛ وای بر مادرت! به دنبال کاری رفته‌ای که سرت را بر باد خواهد داد!»

سپس به شدّاد بن هیثم هِلالی، فرماندۀ پاسبانان، گفت: «روانه شو و حُجر را نزد من آور!» وی به سوی حُجر رفت و او را فراخواند. یارانش گفتند: «او هرگز نمی‌آید و زیاد را نزد او عزّت و احترامی نیست.» سپس پاسبانان را دشنام دادند. آنان نزد زیاد بازگشتند و او را آگاه کردند. گفت: «ای بزرگان کوفه! با یک دست می‌شکافید و زخم می‌زنید و با دست دیگر مرهم می‌نهید؟ جسم‌هاتان با من است و دوستی‌تان با این احمق رانده شده!»[1] در الکامل فی التّاریخ [۴۸۹/۲] آمده است: «جسم‌هاتان با من است و قلب‌هاتان با حُجر احمق. به خدا سوگند! یا بیزاری‌تان را از او آشکار می‌سازید[2] و یا کسانی را بر شما خواهم گماشت که با ایشان، کجی و انحرافتان را راست گردانم!» گفتند: «پناه بر خدا اگر ما را رأیی جز فرمان بردن از تو و برآوردن خشنودی‌ات باشد!» زیاد گفت: «پس باید هر مردی از شما برخیزد و خویشان و بستگانی را که نزد حُجر دارد، فراخواند!» آنان چنین کردند و بیشینۀ یاران حُجر را از گرد او به پا داشتند [و پراکندند]. زیاد به فرماندۀ پاسبانانش گفت: «به سوی حُجر روان شو! اگر از تو فرمان بُرد، او را نزد من بیاور؛ و اگر نپذیرفت، با شمشیر بر آنان یورش برید تا وی را نزد من آورید!» فرماندۀ پاسبانان نزد او رفت و وی را فراخواند. یاران حُجر وی را از پذیرفتن فراخونش باز داشتند و فرماندۀ پاسبانان بر ایشان حمله آورد. ابوعمرطۀ کِنْدی به حُجر گفت: «هیچ کس جز من با تو نیست که شمشیر داشته باشد. شمشیر من چه سودی [برای تو] خواهد داشت؟ پس برخیز و به قوم خویش بپیوند تا از تو حمایت کنند!»

پس در حالی که زیاد بر منبر نشسته، می‌نگریست، حُجر برخاست و یاران زیاد به حُجر و یارانش رسیدند. مردی از حمراء به نام بَکْربن عُبَید، گرزی بر سرِ عمرو بن حَمِق فرود آورد و او بر زمین افتاد. دو مردِ اَزْدی او را برداشتند و به خانۀ مردی به نام عُبَیدالله بن

۴۰/۱۱

---

۱. در تاریخ الأمم و الملوک [۲۵۷/۵] نیز طبری عبارتی مشابه آورده است.

۲. در الکامل فی التاریخ «لیظهرنَّ» آمده، ولی در تاریخ طبری «لتُظهرنَّ» درج شده که درست‌تر است و ترجمه بر همین اساس اصلاح شد. (ن.)

(۵۴) موعد[1] اَزْدی آوردند. یکی از پاسبانان نیز دست عائذ بن حملهٔ تمیمی را با شمشیر زد و دندانش را شکست. وی گرز یک پاسبان را گرفت و با آن به نبرد پرداخت و به دفاع از حُجر و یارانش برخاست تا [پاسبانان] از دروازهٔ کِنْده خارج شدند.

حجر و ابوعمرطه به سوی خانهٔ حُجر رهسپار شدند و جماعتی انبوه نزدشان گرد آمدند؛ امّا از مردم کِنده، چندان کسی حضور نیافت، زیاد که بر منبر بود، مردم مذحج و همْدان را به محلهٔ قبرستان کِنْده فرستاد و دستور داد تا حُجر را بیاورند. نیز دیگر یمنیان را به محلهٔ قبرستان صائدین روانه نمود و فرمان داد تا یار ایشان، حجر، را [اگر آن‌جا یافتند] با خود آورند. آنان چنین کردند و مذحجیان و همْدانیان به محلهٔ قبرستان کِنْده رفتند و هر که را یافتند، گرفتند. زیاد آنان را ستود. حُجر چون دید که یارانش اندکند، از آنان خواست تا بازگردند؛ و به ایشان گفت: «شما نمی‌توانید در برابر اینان که پیرامونتان را گرفته‌اند، مقاومت کنید؛ و من دوست نمی‌دارم که نابود گردید.» پس یارانش بیرون آمدند و مذحجیان و همدانیان به تعقیبشان پرداختند و به آن‌ها رسیدند و با آنان جنگیدند و قیس بن یزید را به اسارت گرفتند و دیگران گریختند.

حجر راهی به سوی محلهٔ بنی‌حُوت در پیش گرفت و به خانهٔ مردی از ایشان با نام سلیم بن یزید درآمد. جست و جو به دست‌یابی به او منجر شد. سلیم شمشیر برگرفت تا بجنگد. و هنگامی که گفت: «به خدا سوگند! تا من زنده هستم، هیچ کس در خانه‌ام اسیر یا کشته نشود!» دخترانش گریستند. حُجر گفت: «بد بلا و اندوهی بر سر دخترانت آوردم!» پس حُجر از دریچه‌ای که در خانهٔ وی بود بیرون شد و نزد مردم نخع درآمد و به خانهٔ عبدالله بن حارث، برادر اشتر، درون شد و عبدالله دیدار وی را به نیکی پذیرا گشت. در حالی که نزد عبدالله بود، خبر آوردند که پاسبانان در میان نخع به دنبال او هستند. و این بدان سبب بود که کنیزکی سیاه پاسبانان را دیده و پرسیده بود: «به دنبال چه کسی هستید؟» آنان از حُجر بن عَدیّ نام برده بودند و او گفته بود: «وی در نخع است.»

۱. در تاریخ الأمم و الملوک چنین است: «عبیدالله بن مالک.»(غ.)

پس حُجر از نزد عبدالله بیرون آمد و به أزد پیوست و نزد ربیعة بن ناجد پنهان شد. چون یافتن وی ایشان را مانده و خسته ساخت، زیاد، محمّد بن اشعث را فراخواند و به او گفت: «به خدا سوگند! یا او را نزد من می‌آوری و یا همهٔ نخل‌هایت را قطع می‌کنم و خانه‌هایت را ویران می‌سازم و سپس خودت نیز از دست من جان سالم به در نبری تا آن که قطعه قطعه‌ات کنم!» او مهلت خواست و زیاد سه روز به وی مهلت داد. سپس قیس بن یزید را که اسیر کرده بودند، آوردند. زیاد به او گفت: «بر تو باکی نیست؛ زیرا نظر مساعدت در بارهٔ عثمان و آزمون نیکت همراه معاویه در صفّین را می‌دانم. جنگیدنت همراه حُجر نیز تنها برای تعصّب قبیله‌ای بوده و من از آن درگذشتم. امّا باید برادرت عُمَیر را نزد من بیاوری!» قیس بر مال و جان برادرش از او امان خواست و او امانش داد. پس وی را که زخمی بود، آوړد. زیاد زنجیری سنگین بروی بست و مردانش را فرمان داد تا او را بالا کشند و بیندازند؛ و این کار را بارها با او کردند. قیس بن یزید به زیاد گفت: «مگر امانش نداده بودی؟» زیاد پاسخ داد: «آری؛ من وعده کردم که خونش را نریزم؛ و اکنون نیز خونش را نریزم.» سپس زیاد زنده ماندش را ضمانت کرد و آزادش نمود.

(۵۵)
۴۱/۱۱

حُجر بن عَدیّ یک شبانه روز در خانهٔ ربیعه درنگ نمود و سپس به محمّد بن اشعث پیغام داد تا برایش از زیاد امان‌نامه گیرد که او را نزد معاویه بفرستد. محمّد گروهی از جمله جَرِیر بن عبدالله، حُجر بن یزید، و عبدالله بن حارث، برادر اشتر، را گرد آورد و با هم نزد زیاد رفتند و برای حُجر امان خواستند تا او را نزد معاویه بفرستد. زیاد پذیرفت. پس حُجر بن عَدیّ را خواستند و او نزد زیاد آمد. چون زیاد او را دید، گفت: «خوش آمدی ابوعبدالرّحمان! جنگ در روزگار جنگ [عادی و پذیرفتنی است]، و جنگ در حالی که مردم صلح کرده‌اند [آیا پذیرفتنی است]؟! ‹بَراقِش› به کسان خویش جنایت می‌ورزد!»[1] حُجر گفت: «من نه از اطاعت بیرون رفتم و نه از جماعت مسلمانان

---

۱. بَراقِش یا نام سگی بوده و یا زنی که نادانسته به کسان خویش زیان می‌رسانده است. این مَثَل را برای کسی زنند که به کاری دست زند که سرانجام زیان آن به خود او نیز بازگردد. (مجمع الأمثال: ۲/ ۳۳۷) (ن.)

جدا گشتم؛ بلکه بر بیعت خویش هستم.» زیاد گفت: «هیهات، هیهات، ای حجر! با یک دست می‌شکافی و زخم می‌زنی و با دست دیگر مرهم می‌نهی؟ حال که خداوند ما را بر تو چیره ساخته، می‌خواهی که از تو راضی شویم؟ نه؛ به خدا سوگند! بسیار دوست دارم که رگ گردنت را بزنم!» حُجر گفت: «مگر مرا امان نداده‌ای تا نزد معاویه روم و تا او در بارهٔ من نظر دهد؟» پاسخ داد: «آری؛ او را به زندان برید!» چون او را بردند، گفت: «هلا به خدا سوگند! اگر امانش نداده بودم، بیرون نمی‌رفت تا یک به یک رگ و پی‌اش از بیخ کنده می‌شد.» پس در صبحگاهی سرد، او را با جامه‌ای کلاه‌دار به زندان بردند و ۱۰ شب آن جا بود و زیاد اندیشه‌ای جز جست و جوی سران [و بزرگان] اصحاب حُجر نداشت.

عمرو بن حَمِق

عمرو بن حَمِق و رِفاعة بن شدّاد بیرون آمدند تا در مدائن فرود آمدند و سپس راهی شده، به موصل درآمدند و در کوهی پنهان گشتند. کارگزار آن آبادی که عُبَیدالله بن ابی‌بلتعه نام داشت، آگاه شد و با سپاهی به سوی وی حرکت نمود و آن دو برابرش درآمدند. عمرو دچار بیماری استسقاء [= آب آوردن شکم] بود؛ پس نمی‌توانست از خود دفاع کند. امّا رِفاعه جوانی نیرومند بود و بر اسبی راهوار نشست و به عمرو گفت: «می‌خواهی از تو دفاع کنم؟» پاسخ داد: «کشته شدن تو برای من چه سودی دارد؟ خود را نجات بخش!» پس رِفاعه به آنان هجوم آورد و آنان [با کنار رفتن از برابر وی] برایش راهی گشودند تا آن که اسبش او را [از معرکه] بیرون بُرد. سواران به تعقیبش روان شدند و او که تیراندازی زبردست بود، هر سواری را که به وی می‌رسید، با تیر خویش مجروح می‌کرد یا اسبش را پی می‌نمود. پس از او دست کشیدند و عمرو بن حَمِق را دستگیر کردند. از او پرسیدند: «کیستی؟» پاسخ داد: «کسی که اگر رهایش کنید، به سلامتتان نزدیک‌تر است؛ و اگر وی را بکشید، برایتان زیانبارتر.» باز هم پرسیدند و او خود را معرّفی نکرد.

(۵۶) ابن ابی‌بلتعه وی را نزد حاکم موصل که عبدالرّحمان بن عبدالله بن عثمان ثقفی

بود، فرستاد. او با دیدن عمرو وی را شناخت و خبرش را برای معاویه نوشت. معاویه در پاسخش نوشت: «وی نُه دشنه بر عثمان زد و ما نمی‌خواهیم بروی ستم روا داریم. پس بر او نُه ضربه با دشنه بزن؛ چنان که وی با عثمان کرد!» پس او را بیرون آوردند و نُه دشنه بر وی زدند که با ضربهٔ اوّل یا دوم جان داد. سپس سرش را به سوی معاویه فرستادند؛ و این نخستین سری بود که در دوران اسلام از سویی به سویی برده شد.

۴۲/۱۱

امینی گوید: این صحابی با عظمت، عمرو بن حَمِق، همان کسی است که عبادت [بسیار]، صورتش را کهنه و فرسوده ساخته بود[۱] و نزد همین جماعت و جزایشان، عادل شمرده می‌شود و گفتار و کردارش حجّت است. البتّه اگر «عدالت صحابه» به سوی افرادی که در بی‌شرمی و بی‌بندوباری و بی‌پروایی شهره هستند کشیده نشود، همچون: مغیرة بن شُعبه، حکم بن ابی‌العاص، ولید بن عقبه، عبدالله بن ابی‌سرح، زیاد بن ابیه، و جوانکان پست و فرومایهٔ قریش که کارهای ننگین، رسوایی برایشان به بار آورد؛ و دیگرانی که عبادتْ ایشان را رنجور و زار نمود و شریعت آن‌ها را کارکشته و استوار و حکیم نمود و طاعت و عبادتْ آن‌ها را فرسود، شامل نشود؛ کسانی همچون: عمرو بن حَمِق، حُجربن عَدیّ، عَدیّ بن حاتم، زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، و همانندانشان!

من ندانم که انتقام و کشتن عمرو چه توجیهی داشت و به کدام جرم باید نُه ضربه به او می‌زدند؛ ضربه‌هایی که در همان بار اوّل یا دوم کارش را یکسره کرد! چنان که پیش‌تر در همین کتاب (۹/۶۹-۱۶۹) آوردیم، همهٔ صحابه در ماجرای قتل عثمان دست داشتند و یا سبب بودند و یا عامل مستقیم؛ پس چرا از آنان بازخواست نشد و قصاص گشتن تنها ویژهٔ مردانی شد که تنها پایبند ولایت مولامان امیرالمؤمنین، یعنی ولایت خدا و رسول ﷺ، بودند؟ چرا معاویه آن سپاهیان را علیه طَلحه و زبیر تجهیز نکرد و لشکریان را به سوی آن‌ها نفرستاد که بیش از همه بر عثمان سرسخت بوده، در ریختن

۱. سبط پیامبر، امام حسین علیه‌السلام در نامه‌ای به معاویه که پیش‌تر آوردیم، وی را چنین وصف کرده است.

خون او دست داشتند؟ چه کسی جز خود معاویه موجب قتل عثمان گشت، آن گاه که در یاری‌اش درنگ ورزید و انتظار کشید تا آن که شمشیر به بریدن‌گاه [و گلوی] او رسید؟ چرا مردم مدینه و دیگران را عیب می‌گرفت و تهدید می‌کرد و بازخواست می‌نمود که از یاری عثمان دست کشیده‌اند؛ امّا در بارهٔ خودش که در این کار سستی ورزیده بود، چنین نمی‌کرد؟ آری؛ همهٔ این‌کارها بر ضدّ دوستاران علی ـ صلوات الله علیه ـ صورت می‌پذیرفت و نه دشمنان علی که پیشتازشان زادهٔ هند جگرخوار بود! (۵۷)

آیا معاویه می‌توانست اثبات نماید که عثمان با ضربه‌های عمرو از پای درآمده است؟ حال آن که مورّخان تصریح می‌کنند آن که کار عثمان را یکسره کرد، کِنانة بن بِشْر تجیبی بود. در شعر ولید بن عقبه آمده است:

هلا بهترینِ مردم پس از سه تن (= پیامبر و شیخین)، کشتهٔ تجیبی است که از مصر آمد.

و همو یا دیگری گفته است:

آن مرد تجیبی گرز را بر سر وی فرود آورد و سر و پیشانی‌اش را در هم شکست.

(أنساب الأشراف بَلاذُری: ۹۸/۵ [۲۲۱/۶]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۱۳۲/۵ [۳۹۴/۴])

۴۳/۱۱ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۰۶/۳ [۱۱۴/۳ و ۱۱۵]) با سند خویش روایت کرده است: «کنانهٔ عَدَوی گفت: ‹من در زمرهٔ محاصره کنندگان عثمان بودم.› پرسیدم: ‹آیا محمّد بن ابی‌بکر او را کشت؟› پاسخ داد: ‹نه؛ بلکه جَبَلة بن ایهم که اهل مصر بود، او را کشت.›» همو گفته است: «برخی گویند: ‹او را کبیرهٔ سکونی کشت و خود در همان هنگام کشته شد.› گروهی نیز کِنانة بن بِشْر تجیبی را قاتل عثمان شمرده‌اند. شاید اینان ـ خدایشان لعنت کند! ـ همگی در قتل وی دست داشته‌اند. ولید بن عقبه گفته است:

هلا بهترینِ مردم بعد از پیامبرشان، کشتهٔ تجیبی است که از مصر آمد..»

در الإستیعاب (۴۷۷/۲ و ۴۷۸ [قسمت سوم/ص۱۰۴۴-۱۰۴۶]) آمده است: «نخستین کسی که در خانهٔ عثمان بر او درآمد، محمّد بن ابی‌بکر بود که ریش وی را گرفت و عثمان به

او گفت: ‹ای برادرزاده! آن را رها کن؛ که به خدا سوگند! پدرت آن را گرامی می‌داشت.› پس محمّد بن ابی‌بکر حیا ورزید و بیرون رفت. سپس رومان بن سرحان درون آمد که مردی کبود و کوتاه قد و محروم [از حُسن چهره و جمال][1] و در شمار قبیلۀ مراد و از تیرۀ «ذو اصبح» بود. وی با خنجری که داشت، رویاروی عثمان ایستاد و گفت: ‹ای نعثل! برچه دینی هستی؟› عثمان گفت: ‹من نعثل نیستم؛ بلکه عثمان بن عَفّان هستم و بر دین ابراهیم و حق‌گرایی مسلمانم و از مشرکان نیستم.› گفت: ‹دروغ می‌گویی.› سپس برگیجگاه چپش ضربه‌ای زد و او را کشت و سپس عثمان برزمین افتاد. (۵۸)

در این که چه کسی عامل مستقیم قتل وی بوده، اختلاف است. برخی گفته‌اند: ‹او را محمّد بن ابی‌بکر با دشنه‌ای کشت.› گروهی گفته‌اند: ‹محمّد بن ابی‌بکر او را نگاه داشت و کسی دیگر یاری‌اش کرد و قاتل عثمان، سودان بن حمران بود.› برخی رومان یمامی را قاتل وی دانسته‌اند. عدّه‌ای گفته‌اند: ‹رومان که مردی از بنی‌اسد بن خزیمه بود، او را کشت.› گروهی گفته‌اند: ‹محمّد بن ابی‌بکر ریش او را گرفت و تکان داد و گفت: "نه معاویه کفایتت کرد و نه ابن‌ابی‌سرح و نه ابن‌عامر!" عثمان به او گفت: "برادرزاده! ریشم را رها کن؛ که به خدا سوگند! ریشی را می‌کَشی که نزد پدرت حرمت داشت و او راضی نبود که تورا با من در چنین حالی ببیند."› گویند که در این هنگام، وی رهایش کرد و بیرون شد. نیز گفته‌اند که در این حال، به یکی از همراهانش اشاره نمود و او ضربتی برعثمان زد و او را کشتند. و خدا داناتراست.»

نیز هموهمان روایت را که از المستدرک علی الصّحیحین آوردیم، با این عبارت نقل کرده که محمّد بن طَلحه گفت: «به کِنانه گفتم: ‹آیا محمّد بن ابی‌بکر در کشتن عثمان دست داشت؟› پاسخ داد: ‹پناه برخدا! وی برعثمان درون شد و او گفت: "برادرزاده! تو قاتل من نیستی." و با او سخنی گفت و وی بیرون رفت و دست به خونش نیالود.› گفتم:

---

۱. در متن، «محدود» آمده و ترجمۀ این واژه، تنها معنایی بود که با سیاق تناسب دارد. در تهذیب الکمال و نهایة الأرب، «مجدور» یعنی «آبله رو» آمده که درست‌تر به نظر می‌رسد. (ن.)

‹چه کسی او را کشت؟› کِنانه گفت: ‹مردی از مصریان با نام جَبَلة بن ایهم که سه روز در مدینه می‌گشت و می‌گفت: "من قاتل نعثل هستم."›»

۴۴/۱۱ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۳۰/۲ [۶۴/۳]) همان سخن ابوعمر در الإستیعاب را آورده که محمّد بن ابی‌بکر شرم ورزید و از خانه بیرون رفت و رومان بن سرحان درون آمد و عثمان را کشت. همو گوید: «قاتلش را جَبَلة بن ایهم یا اسود تجیبی یا یَسار بن غلیاض نیز گفته‌اند.»

(۵۹) ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۴۰۸/۳۹] ضمن حدیثی که ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۷۵/۷ [۲۰۷/۷]) آورده، گفته است: «مردی از کندیان و اهل مصر که لقبش حمار و کنیه‌اش ابورومان بود، آمد [و عثمان را کشت]. قَتاده نام وی را رومان دانسته است. کسی دیگر گفته است: ‹کبود و سرخ‌مو بود.› برخی نامش را سودان بن رومان مرادی دانسته‌اند. از ابن‌عمر نقل شده است: ‹کسی که عثمان را کشت، اسود بن حمران بود که شمشیری بُرنده در دست داشت و با نیزه‌ای کوچک بر او ضربه زد.› ... .»

ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۹۸/۷ [۲۲۱/۷]) گوید: «این که برخی یاد کرده‌اند که برخی از صحابه وی را تسلیم نموده و به قتلش راضی بوده‌اند، درست نیست. به گونهٔ صحیح هیچ روایتی نیامده که کسی از صحابه به قتل عثمان رضی الله عنه راضی بوده باشد.[۱] بلکه همهٔ صحابه از این کار ناخشنود و متنفّر بودند و قاتل وی را دشنام می‌دادند. البتّه برخی از آنان دوست داشتند که عثمان خود را از خلافت خلع کند؛ همچون: عمّار بن یاسر، محمّد بن ابی‌بکر، عمرو بن حَمِق، و جز آنان.»

وانگهی زادهٔ هند با کدام توجیه فرمان داد که پس از کشتن عمرو بن حَمِق با یک [یا دو] ضربه، تا نُه ضربه بروی فرود آورند؟ آیا در شریعت دستور تعبّدی رسیده که برای قصاص، به همان دفعات که کسی به دیگری ضربه زده، ضربه زنند یا تنها به

---

۱. به آن چه در مجلّد نهم آوردیم، بنگرید تا درست را از نادرست بشناسید و حقیقت آشکار را در این زمینه دریابید.

مقداری کفایت می‌شود که مقصود از قصاص، یعنی اعدام قاتل است؟ شاید فقیه بنی‌امیّه جوازی داشته که ما نمی‌دانیم!

افزون بر این، چرا سرِ او شهر به شهر گردانده شد؛ و این نخستین سرِ گردانده شده در اسلام بود؟ (معارف ابن‌قُتَیبه: ص۱۲۷ [ص۲۹۲]؛ الإستیعاب: ۴۰۴/۲ [قسمت سوم/ص۱۱۷۴]؛ الإصابه: ۵۳۳/۲[1]؛ البدایة و النّهایه: ۴۸/۸ [۵۲/۸])

نسب‌شناس مشهور، ابوجعفر محمّد بن حبیب (المحبّر: ص۴۹۰) آورده است: «معاویه سرِ عمرو بن حَمِق خُزاعی را که از شیعیان بود، برافراشت و در بازار گرداند که پیش‌تر عبدالرّحمان بن امّ‌حکم او را در جزیره دستگیر کرده [و کشته] بود.» ابن‌کَثیر [البدایة و النّهایه: ۵۲/۸] گوید: «این سر را در شام و جای‌های دیگر گرداندند؛ و این نخستین سری بود که گردانده شد. سپس معاویه سرِ وی را برای همسرش، آمنه دختر شرید که در زندان وی بود، فرستاد و آن را در دامنش انداختند. وی دستش را بر پیشانی او نهاد و دهانش را بوسید و گفت: ‹دیرزمانی وی را از من نهان ساختید و سپس کشته‌اش را به من هدیه نمودید. به این هدیه خوشامد می‌گویم در حالی که نه من از او ناخوش‌دلم و نه او از من ناخوش‌دل است!›» (۶۰)

آری؛ این‌ها و همانندهایش نمونه‌های فقه مادرِ معاویه، آن هند جگرخوار، هستند که انجام آن کار را با عموی پیامبر با عظمت، سرور شهیدان حمزه ـ سلام الله علیه ـ برایش جایز جلوه داد و یزید بن معاویه نیز از پدرش پیروی نمود و آن جنایت را در حقّ سرور جوانان بهشتی، سبط پیامبر، حسین ـ صلوات الله علیه ـ انجام داد و او و خاندان و یاران بزرگوارش را با زشت‌ترین شکل کشت و سرهای گرامی‌شان را بر نیزه در شهرها گرداند. پس این دو را ننگی بر دامن نشست که گذشت روزگاران آن را نشوید و لکّهٔ ننگی که یادکردش با جاودانگی همراه است. ۴۵/۱۱

۱. او گفته است: «این را ابن حبّان [الثّقات: ۲۷۵/۳] با سند نیکو آورده است.»

وانگهی اگر قصاصی در میان بود، باید صاحبان خون، یعنی فرزندان عثمان، انجام می‌دادند و اگر صاحب خون وجود نداشت یا از انجام قصاص ناتوان بود، اجرای این حکم بر عهدهٔ خلیفهٔ آن زمان بود که هم صاحب اختیار خون [و قصاص] است و هم بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر؛ و چنین کسی در آن روزگار و پیش‌تر، مولامان امیرالمؤمنین علی ﷺ بود که باید این کار را به او می‌سپردند. عمرو بن حَمِق همواره در کنارش بود، او را می‌دید و از حال و روز و فرمانبرداریش نسبت به خود آگاه بود و اگر لازم بود که قصاص شود، امام چنین می‌کرد؛ همان کسی که در راه خدا، سرزنش هیچ کس در او اثر نمی‌نهاد و عدالتش برای دور و نزدیک یکسان و دستش نیز برای این کار گشاده بود. عمرو نیز از او فرمان می‌بُرد و بیش از آن که سایه‌ای از صاحبش پیروی کند، پیرو او بود. پس معاویه در آن روز تنها یکی از افراد این امّت به شمار می‌رفت ـ اگر «یکی از افراد این امّت» بر او صدق کند! ـ و [هیچ کاره بود] و نه کاروان آذوقه رسان او در بر می گرفت و نه سپاهیان. و هیچ یک از احکام شریعت به وی منوط نمی‌شد؛ امّا میل به بدکاری در حقّ دوستاران امیرالمؤمنین ﷺ او را در چنین ورطه‌ای افکند؛ و خداوند در پیگرد و حسابرسی او است.

صیفی بن فسیل

زیاد در جست و جوی یاران حُجر بسیار کوشید و آنان از وی می‌گریختند و کسانی از ایشان را که بدان‌ها دست می‌یافت، دستگیر می‌کرد. قیس بن عباد شَیبانی نزد زیاد آمد و به او گفت: «مردی از ما به نام صیفی بن فسیل از سران یاران حُجر است و بیش از همه با تو کین‌توزی می‌کند.» زیاد در پی وی فرستاد و او را آوردند. به او گفت: «ای دشمن خدا! در بارهٔ ابوتراب چه می‌گویی؟» پاسخ داد: «ابوتراب را نمی‌شناسم.» زیاد گفت: «چه خوب هم می‌شناسی! آیا علی بن ابی‌طالب را نمی‌شناسی؟» گفت: «آری.» زیاد گفت: «ابوتراب هم او است.» صیفی پاسخ داد: «نه؛ او ابوالحسن و ابوالحسین است.»

فرماندهٔ پاسبانان به وی گفت: «امیر به تو می‌گوید که وی ابوتراب است؛ و تو می‌گویی نه؟» وی گفت: «آیا اگر امیر دروغ گوید، می‌خواهی که من هم دروغ گویم و همانند او به باطل گواهی دهم؟» زیاد به او گفت: «این نیز به گناهانت افزوده شد. آن چوبدست را برای من بیاورید!» آن را آوردند. زیاد گفت: «باورت در بارهٔ علی چیست؟» پاسخ داد: «برترین باوری که در بارهٔ بنده‌ای از بندگان خدا دارم، همان را در بارهٔ امیرالمؤمنین دارم.» «گردنش را با چوبدست چنان بزنید که به زمین بچسبد!» پس او را چندان زدند که به زمین چسبید. سپس گفت: «از او دست بکشید!» و به صیفی گفت: «باز می‌پرسم؛ نظرت در بارهٔ علی چیست؟» گفت: «به خدا سوگند! اگر مرا با تیغ‌ها و خنجرها پاره پاره کنی، جز آن چه از من شنیدی، نخواهی شنید!» زیاد گفت: «یا علی را لعن می‌کنی و یا گردنت را خواهم زد!» وی پاسخ داد: «پس به خدا سوگند! پیش از آن که لعنی از من بشنوی، گردنم را خواهی زد؛ پس من خوشبخت می‌شوم و تو تیره‌بخت.» زیاد گفت: «او را با فشار بر گردنش از پشت برانید [و ببَرید]!» آن گاه، دستور داد: «او را در زنجیر کنید و به بند اندازید!» سپس او را همراه حُجر و دیگر یارانش کشتند.

(۶۱)

۴۶/۱۱

امینی گوید: این جنایتی است بس بزرگ در حقّ مردی که می‌گوید: «پروردگارم الله است.» و به رسالت پیامبر و ولایت امام حق ایمان دارد و هیچ گناهی نکرده که مستوجب چنان شکنجه و کیفری باشد که زادهٔ سمیّه برابر دستور زادهٔ هند جگرخوار بر او روا داشت؛ و تنها جرمش سرسپردن به ولایتی بود که قرآن به آن دستور داده و سنّت با نص‌های متواتر بر آن تأکید نموده است.

آیا خودداری از لعن کسی که خداوند پیروی از وی را فرمان داده و او را تطهیر و تقدیس نموده، شکنجه و حبس و قتل را روا می‌سازد؟ من ندانم! فرزند آن زن زناکار و نیز کسی که او را بر فرمان‌روایی شهرها چیره ساخت، به خوبی از رأی حقیقی صیفی آگاه بودند؛ امّا کینهٔ شعله‌ور به صاحب ولایتِ کبری، آن دو را برانگیخت تا دست به خون

کسی بیالاینـد کـه خـود را تسلیم خـدا کـرده در حالـی کـه نیکوکار اسـت. و سرانجامِ کارها بـه سـوی خـدا اسـت!

قَبیصة بن ضبیعه

زیاد فرمانـدهٔ پاسـبانانش، شـدّاد بـن هیثـم، را بـه سـوی قَبیصـة بـن ضبیعـة بـن حرملـهٔ عَبْسـی فرسـتاد و قَبیصـه در میـان قبیلـه‌اش بانـگ بـرآورد و آنـان را بـه یـاری طلبیـد و شمشـیر برگرفـت. رِبْعِیّ بـن حِـراش بـن جهـش عَبْسـی و مردانـی از قومـش کـه کم‌شـمار بودنـد، بـا وی همـراه شـدند و او خواسـت کـه بجنگـد. فرمانـدهٔ پاسـبانان گفـت: «خـون و مالـت در امـان اسـت. چـرا خـودت را بـه کشـتن می‌دهـی؟» یارانـش بـه او گفتنـد: «امـان یافتـی. پـس چـرا خـودت و مـا را بـه کشـتن می‌دهـی؟» پاسـخ داد: «وای بـر شـما! بـه خـدا سـوگند! اگـر بـه دسـت ایـن زنـازاده فرزنـد روسـپی افتـم، هرگـز رهایـی نیابـم تـا مـرا بکشـد.» گفتنـد: «نـه.» پـس دسـت در (۶۲) دسـت ایشـان نهـاد و آنـان وی را بـه سـوی زیـاد بردنـد. چـون بـروی درون شـدند، زیـاد گفـت: «کاری بـا شـتاب و عجلـه! نزدیـک اسـت کـه بـر دیـن خـود تعزیـت و تسـلیت شـنوید! هـلا بـه خـدا سـوگند! بـرای تـو گرفتـاری‌ای قـرار دهـم کـه از بـارور سـاختن فتنه‌هـا و سرکشـی بـر امیـران، دسـت بـداری و بـه خـود مشـغول شـوی!» او پاسـخ داد: «مـن نـزد تـو نیامـدم، مگـر بـه شـرط امـان یافتـن.» گفـت: «او را بـه زنـدان روانـه کنیـد!» وی نیـز همـراه بـا شـماری از یـاران حُجـر کشـته شـد.

عبدالله بن خلیفه

زیـاد، بُکَیـر بـن حمـران احمـری را بـه سـوی عبـدالله بـن خلیفـهٔ طائـی فرسـتاد کـه همـراه حُجـر در صحنه‌هـا حضـور داشـت. زیـاد، بُکَیـر را همـراه شـماری از یارانـش گسـیل نمـود و آنـان در طلـب وی روان شـدند تـا او را در مسـجد عَـدیّ بـن حاتـم یافتنـد و بیرونـش آوردنـد. (۴۷/۱۱) هنگامـی کـه می‌خواسـتند او را ببرنـد، وی کـه انسـانی گرامـی جـان و آزاده بـود، در برابـر آن‌هـا از خـود دفـاع کـرد و بـا ایشـان بـه نبـرد پرداخـت. پـس پیکـرش را زخمـی و سـنگباران نمودنـد تـا آن گـاه کـه فروافتـاد. خواهـرش میثـاء بانـگ زد: «ای جماعـت طـیّ! آیـا ابـن خلیفـه را کـه زبـان

و نیزۀ شما بود، تسلیم می‌کند؟» چون بُکَیر احمری بانگ وی را شنید، ترسید که مردم طیّ گرد آیند و او را بکشند؛ پس پا به فرار نهاد و گروهی از زنان طیّ بیرون آمدند و ابن‌خلیفه را به خانه‌ای بردند.

احمری روان شد تا نزد زیاد رسید و گفت: «مردم طیّ در برابر من همدست شدند و من نتوانستم با آنان رویارو گردم؛ پس نزد تو آمدم.» زیاد به دنبال عَدیّ که در مسجد بود، فرستاد و او را حبس نمود و گفت: «ابن‌خلیفه را نزد من بیاور!» و عَدیّ پیش‌تر از ماجرای عبدالله خبرداده شده بود، پس به زیاد گفت: «چگونه مردی را که اینان کشته‌اند، نزد تو بیاورم؟» زیاد پاسخ داد: «او را بیاور، حتّی اگر او را کشته باشند!» عَدیّ بهانه آورد و گفت: «من ندانم که او کجا است و چه کرده است.» سپس زیاد وی را به حبس افکند. همۀ مردم یمن و ربیعه و مضر که در آن شهر بودند، به پشتیبانی از عَدیّ برخاستند و با زیاد دربارۀ وی سخن گفتند.

عبدالله بیرون آورده شد و در بُحْتُر پنهان گشت و به عَدیّ پیغام داد: «اگر بخواهی که بیرون آیم تا دست در دستت نهم، چنین کنم.» عَدیّ برایش پاسخ فرستاد: «به خدا سوگند! اگر زیر قدم‌هایم نیز بودی، تو را پنهان نگاه می‌داشتم.» زیاد، عَدیّ را فراخواند و به او گفت: «تو را آزاد می‌کنم، بدین شرط که به من وعده سپاری تا عبدالله را از کوفه بیرون سازی و به سوی دو کوه طیّ روانه گردانی.» گفت: «می‌پذیرم.» پس بازگشت و به عبدالله بن خلیفه پیغام داد: «بیرون شو؛ تا هرگاه خشم زیاد فرونشیند، با او سخن گویم تا به خواست خدای تعالی بازگردی.» سپس عبدالله به سوی آن دو کوه حرکت نمود و پیش از مرگ زیاد، در همان جا وفات کرد. (۶۳)

گواهی دروغین بر ضدّ حجر

زیاد ۱۲ تن از یاران حُجربن عَدیّ را به زندان افکند و سپس سران محلّه‌ها را فراخواند: عمرو بن حُرَیث، سرکردۀ محلّۀ اهل مدینه؛ خالد بن عرفطه، سرکردۀ محلّۀ تمیم و همْدان؛

قیس بن ولید، سرکردهٔ محلّهٔ ربیعه و کنده؛ و ابوبردة بن ابی‌موسی، سرکردهٔ محلّهٔ مذحج و اسد. اینان گواهی دادند که حُجر مردم را پیرامون خود گردآورده و آشکارا خلیفه را ناسزا گفته و مردم را به نبرد با امیرالمؤمنین فراخوانده، ادّعا می‌کند که خلافت تنها شایستهٔ خاندان ابوطالب است و معذور بودن ابوتراب را آشکار نموده و برایش رحمت می‌طلبد و از دشمنان و ستیزه‌گرانش بیزاری می‌جوید؛ و این ۱۲ تن که همراه اویند، از سرکردگان یارانش و همفکران او هستند. زیاد به گواهی آنان نگریست و گفت: «گمان ندارم که این گواهی قاطع و کارساز باشد. دوست دارم که شاهدان بیش از چهار تن باشند.» پس مردم را فراخواند تا به زیان حُجر گواهی دهند؛ و گفت:

۴۸/۱۱ «بر گواهی‌ای مانند این گواهی دهید! هلا به خدا سوگند! همانا بر بریدن رگ گردن خائن احمق تلاش می‌کنم!» عثمان بن شُرَحْبیل تیمی نخستین کسی بود که برخاست و گفت: «نام مرا بنویسید!» زیاد گفت: «نخست نام قریشیان را بنویسید و سپس نام کسانی را که ما و امیرالمؤمنین، آنان را به درستی و پایداری بر راه[1] می‌شناسیم.» پس ۷۰ مرد به زیان وی شهادت دادند. زیاد گفت: «نام این‌ها را حذف کنید، مگر کسانی که به اصالت و نجابت و شایستگی در دین شناخته شده باشند!» پس نام‌ها را انداختند تا آن که آن جمع به این تعداد رسیدند، یعنی ۴۴ نفر که در میان آن‌ها عمر بن سَعْد بن ابی‌وقّاص، شمر بن ذی‌الجوشن، شبث بن رِبْعِی و زجر بن قیس بودند.

یکی از گواهی دهندگان، شدّاد بن مُنذر، برادر حضین بود که او را ابن‌بزیعه می‌گفتند؛ و نامش را در گواه‌نامه به همین سان نوشت. زیاد گفت: «مگر او پدر ندارد تا به او منسوب گردد؟ او را از فهرست گواهان حذف کنید!» به وی گفتند: «وی برادر حضین بن مُنذر است.» گفت: «او را به پدرش نسبت دهید!» پس چنین کردند. این خبر به شدّاد رسید و گفت: «آه از این زنازاده! مگر مادر خودش معروف‌تر از پدرش نیست؟ به خدا سوگند! به هیچ کس جز مادرش سمیّه نسبت داده نمی‌شود.»

---

۱. مقصودش کسانی است که در پایداری بر دشمنی با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و اهل بیتش معروف بودند.

(۶۴) در میان گواهان، نام شریح بن حارث و شریح بن هانی نیز نوشته شده بود. شریح بن حارث گوید: «در بارهٔ حُجر از من پرسیدند. گفتم: ‹هلا که وی بسیار روزه‌گیرنده و نمازگزارنده است.›» و امّا شریح بن هانی گوید: «به من خبر رسید که در گواه‌نامه نام من نیز آمده است. پس زیاد را دروغگو دانسته و نکوهش کردم.» سپس وی نامه‌ای به معاویه نوشت و همراه وائل بن حجر، نزد وی فرستاد که در آن چنین نگاشت: «مرا خبر رسیده که زیاد به نام من گواهی نوشته است. همانا گواهی من در بارهٔ حُجر این است که او نماز برپای می‌دارد و زکات می‌دهد و همواره حجّ و عمره می‌گزارَد و امر به معروف و نهی از منکر می‌کند؛ و خون و مالش محترم است. پس اگر خواهی، او را بکش؛ و اگر خواهی، او را رها کن!» چون معاویه نامه را خواند، گفت: «جز این نمی‌بینم که وی خود را از گواهی شما بیرون ساخته است.»

نیز در گواهی، نام سَرِیّ بن وقّاص حارثی را نوشتند که بیرون از کوفه و به کار خود مشغول بود.

امینی گوید: این شهادتی باطل بود که پسر پدرش [که ناشناس است] یا پسر مادرش [که سرشناس است] (!) به دروغ بر گروه‌هایی از مردم بست که برخی از ایشان، صالحان و نیکانی بودند که آن نسبت ساختگی را تکذیب کردند و به خلاف آن چه به نام ایشان نوشته شده بود، گواهی دادند؛ همچون: شریح بن حارث و شریح بن هانی و رهروانشان. برخی نیز هنگام گواهی در آن جا حضور نداشتند؛ امّا دروغ‌سازان به نام آنان شهادت نوشتند؛ همچون: ابن‌وقّاص حارثی و همانندانش. شماری از آنان هم مردمی فرومایه بودند که گواهی باطل را کاری آسان می‌شمردند و خون ریزی به سبب آن را روا می‌شمردند. اینان (۴۹/۱۱) نه جایگاهی در دین داشتند و نه پیشینه‌ای؛ همچون: عمربن سَعْد، شمربن ذی‌الجوشن، شبث بن رِبْعِی، و زجربن قیس. آنان به شهادتی باطل فریاد زده و هیاهو کردند که زیادِ زنازاده به سبب آن، ایشان را نیکان و بزرگان و خردمندان و دینداران کوفه شمرد. خود

معاویه نیز از اصل ماجرا به خوبی آگاه بود؛ امّا میل شدید به بدخواهی برای هر هوادار ابوتراب، پذیرفتن گواهی باطل و کیفر دادن حُجر و یاران صالح نیکویش را برای او خوشایند ساخت. پس با نابود کردن آنان، ریشه‌های صلاح را برکَند و پیوندشان را [با امّت اسلامی] برید، آن روز که ایشان را نابود ساخت و به پیامدهای این کار ناشایست اعتنا نکرد. پس این شکوه را تنها نزد خدا باید بُرد!

حرکت دادن حُجر و یارانش به سوی معاویه؛ و کشتن ایشان

زیاد، حُجربن عَدیّ و یارانش را به وائل بن حُجر حَضْرَمی و کثیربن شهاب سپرد و به آن دو فرمان داد که ایشان را به سوی شام حرکت دهند. ایشان شامگاهان حرکت نمودند و فرماندهٔ پاسبانان با آنان همراه شد تا هنگامی که از کوفه بیرونشان کرد. چون به محلهٔ (۶۵) قبرستان عرزم رسیدند، قَبیصة بن ضبیعهٔ عَبسی به خانه‌اش که در آن جا قرار داشت، نگریست و دخترانش را دید که از بام بدان‌ها می‌نگرند. به وائل و کثیر گفت: «مرا رخصت دهید تا به خانواده‌ام وصیّت کنم!» آن دو به او اجازه دادند. چون به دخترانش که در حال گریستن بودند، نزدیک شد، قدری سکوت نمود و سپس گفت: «آرام گیرید!» و آنان ساکت شدند. آن گاه، گفت: «از خداوند ﷻ پروا کنید و صبر پیشه گیرید؛ که من در این مسیر از پروردگارم یکی از دو نیکوترین را آرزو دارم: یا شهادت که مایهٔ سعادت است؛ و یا بازگشت با سلامتی به سوی شما. آن که شما را روزی می‌دهد و به جای من، مخارج و آذوقه‌تان را کفایت می‌کند، خدای تعالی است که زنده است و نمیرد و امید دارم که او شما را بی‌پناه رها نسازد و در نگهداری از شما، حقّ [بندگی] مرا پاس دارد.» سپس حرکت نمود و از کنار قومش گذشت و آنان برایش از خداوند سلامت خواستند.

پس روان گشتند تا آن‌ها را به مرج عذراء نزدیک دمشق رساندند؛ و آنان ۱۲ مرد بودند: حُجربن عَدیّ، ارقم بن عبدالله، شریک بن شدّاد، صیفی بن فصیل، قَبیصة بن ضبیعه، کریم بن عفیف، عاصم بن عوف، وَرْقاء بن سمی، کدام بن حیّان، عبدالرّحمان

بن حَسّان، محرز بن شهاب، و عبدالله بن حویّه. همچنین زیاد دو مرد دیگر را همراه عامر بن اسود به آنان ملحق نمود که با هم ۱۴ مرد شدند و در مرج عذراء حبس گشتند. سپس معاویه به دنبال وائل بن حُجر و کثیر بن شهاب فرستاد و آن دو را به حضور پذیرفت و نامهٔ آن دو را گرفت و بر اهل شام خواند که در آن آمده بود:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

به بندهٔ خدا، معاویة بن ابی‌سفیان امیرالمؤمنین، از زیاد بن ابی‌سفیان. امّا بعد؛ همانا خداوند آزمونش را نسبت به امیرالمؤمنین، آزمونی نیکو قرار داد و بر دشمنش پیروز گرداند و از سختی دفع کسانی که بروی ستم ورزیدند کفایت نمود. طاغوت‌های ترابی (= پیروان ابوتراب عليه‌السلام) و صبائی[1] که سرکرده‌شان حُجر بن عَدیّ است، با امیرالمؤمنین به مخالفت برخاستند و از جماعت مسلمین جدا شدند و با ما از درِ جنگ درآمدند. پس خداوند ما را بر ایشان پیروز و چیره فرمود و من از نیکان و بزرگان و خردمندان و دینداران این شهر خواستم تا طبق آن چه دیده‌اند و می‌دانند، بر ایشان گواهی دهند. آنان را به سوی امیرالمؤمنین روانه نمودم و گواهی صالحان و نیکان این شهر را در ذیل همین نامه‌ام آورده‌ام.»

۵۰/۱۱

(۶۶)

چون معاویه آن نامه و گواهی شاهدان بر ضدّ حُجر و یارانش را خواند، گفت: «در بارهٔ اینان که مردمشان این گونه که شنیدید، به زبانشان شهادت دادند، چه رأیی دارید؟» یزید بن اسد بَجَلی گفت: «رأی من آن است که آنان را در آبادی‌های شام بپراکنی تا سرکشان این مناطق به حسابشان رسند.» معاویه به زیاد نوشت: «امّا بعد؛ آن چه از ماجرای حُجر و یارانش و گواهی گواهانی که نزد تو هستند به زبان ایشان گزارش کرده

۱. تنها معنایی که برای آن یافتم، معادل ستاره‌پرستان است (اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین تألیف فخر رازی: ص۹۰)؛ و ندانم که با این مقال سازگار است یا خیر.(م.) در متن، «الترابیّةُ الصبائیّةُ» آمده، ولی در الأغانی، «الترابیّةُ السابّةُ» و در تاریخ طبری، «الترابیّةُ السبئیّةُ» درج شده است. برابر با آنچه در متن آمده، مقصود از «صبائیّهٔ»، با اندکی تسامح، می‌تواند از دین برگشتگان باشد؛ و برابر با نقل الأغانی، گویا مقصود دشنام دهندگان به صحابه و یا عثمان باشد؛ و مطابق نقل طبری، مراد پیروان عبدالله بن سبأ هستند که برخی به دروغ، شیعیان علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام را بدو منسوب می‌سازند. (ن.)

بودی، دریافتم و در آن اندیشیدم. گاهی به نظرم می‌رسد که کشتنشان بهتر از رها کردنشان است؛ و گاه می‌بینم که بخشودنشان بهتر از کشتنشان است. و السّلام.»

زیاد در پاسخ، نامه‌ای با یزید بن حجیّهٔ تمیمی برای وی فرستاد: «امّا بعد؛ نامه‌ات را خواندم و رأیت را در بارهٔ حُجر و یارانش دریافتم و در شگفت شدم که در مورد آن‌ها امر بر تو مشتبه گشته؛ حال آن که کسانی که از وضع ایشان آگاه‌ترند، به زیانشان شهادت داده‌اند و آن را دانستی! پس اگر به این شهر نیازی داری، دیگر حُجر و یارانش را به سوی من نفرست!»

یزید بن حجیّه حرکت نمود تا در عذراء به آنان برگذشت و گفت: «ای شمایان؛ به خدا سوگند! گمان نمی‌کنم که حکم بَراءت شما صادر گردد؛ زیرا نامه‌ای دارم که فرمان سر بریدنتان در آن است. پس اگر می‌بینید کاری به سود شما است، به من بگویید تا برایتان انجام دهم و همان را بگویم.» حُجر گفت: «به معاویه پیغام رسان: ‹ما بر بیعت خویش هستیم و از او نمی‌خواهیم که آن را از گردن‌مان بردارد و خود نیز از گردن‌مان باز نمی‌کنیم؛ بلکه دشمنان و اشخاص غیرقابل اعتماد به زیان ما شهادت داده‌اند.›» یزید آن نامه را به معاویه داد و پیام حُجر را نیز رساند. معاویه گفت: «نزد ما زیاد راستگوتر از حُجر است.» عبدالرّحمان بن امّ‌حکم ثقفی ـ برخی گفته‌اند: عثمان بن عُمَیر ثقفی ـ گفت: «نخل وجودشان را قطع کنید! نخل وجودشان را قطع کنید!» معاویه به او گفت: «برای تلقیح و اصلاح آن نخل، خود را به سختی مینداز!»[1] شامیان بیرون آمدند، در حالی که معنای سخن معاویه و عبدالرّحمان را درنیافتند.[2] پس نزد نُعمان بن بَشیر آمدند و سخن ابن‌امّ‌حکم را برایش نقل کردند. او گفت: «این قوم کشته شدند!»

---

۱. گفتهٔ معاویه، یعنی «لا تَعَنَّ أبراً»، مَثَلی است مشهور و تأییدی بود بر سخن عبدالرّحمان یا عثمان بن عُمَیر. این مَثَل را برای کسی زنند که خیری در او نیست و امید اصلاحش نمی‌رود. بنگرید به: مجمع الأمثال ۱: ۱۷۴ و تاج العروس ۱: ۳۴۷ «جبب». (ن.)

۲. عبدالرحمن و معاویه با عباراتی کوتاه و رمزگونه با یکدیگر سخن گفتند؛ از این روی شامیان مقصود واقعی آن دو را درنیافتند.(ن.)

(۶۷) عامربن اسود عِجْلی که در عذراء بود، آهنگ معاویه کرد تا در بارهٔ دو مردی که زیاد فرستاده بود و به حُجرو یارانش ضمیمه شده بودند، به معاویه خبر دهد. چون خواست حرکت کند، حُجربن عَدیّ برخاست و در حالی که با پایِ گرفتار در زنجیر، با گام‌های کوتاه راه می‌رفت، به سوی او آمد و گفت: «ای عامر! سخنم را بشنو: به معاویه پیغام رسان که خون ما بروی حرام است؛ و به او خبر ده که ما را امان داده‌اند و ما با او صلح کردیم.[1] پس از خدا بترسد و [با نگاهی مساعد] در کار ما نظر کند!» حُجرهمانند این سخن را به عامر گفت و بارها برای او تکرار نمود. عامر نزد معاویه آمد و حال آن دو مرد را بازگفت. یزید بن اسد بجلی برخاست و تقاضای عفوآن دو مرد را نمود. پیش‌تر جَرِیربن عبدالله نیزدر بارهٔ آن دو به معاویه نوشته بود: «این دو از قوم من و پیرو جماعت و دارای رأی نیکو هستند. امّا سخن‌چینی غیرقابل اعتماد نزد زیاد از آنان بدگویی کرده است. این دو نه بدعتی در دین پدید می‌آورند و نه بر خلیفه ستم می‌ورزند. باشد که این سخن برای آنان نزد امیرالمؤمنین سودمند افتد!» معاویه آن دو را به خاطر جَرِیرو یزید بن اسد بخشید. ۵۱/۱۱

وائل بن حُجر در بارهٔ ارقم کِنْدی وساطت نمود، پس معاویه او را رها ساخت.

ابواعور برای عُتْبَة بن اخنس وساطت نمود، پس معاویه او را به ابواعور بخشید.

حمزة بن مالِک هَمْدانی در حقّ سعید بن نمران وساطت کرد، پس معاویه او را به حمزة بخشید.

و حبیب بن مسلمه در بارهٔ عبدالله بن حویّهٔ تمیمی وساطت نمود، پس معاویه او را رها ساخت تا برود.

سپس مالِک بن هُبَیره برخاست و از حُجر نزد معاویه وساطت نمود و معاویه

---

۱. گویا اشاره است به صلح امام حسن علیه السلام که در ضمن آن به اصحاب آن حضرت از سوی معاویه امان داده شده بود. (ن.)

وساطتش را نپذیرفت. پس مالک به خشم آمد و در خانه‌اش نشست. سپس معاویه، هُدْبَة بن فیّاض قضاعی، از مردم بنی‌سلامان بن سَعْد، و نیز حُصَین بن عبدالله کلابی و ابوشریف بدّی ـ در الأغانی: ابوحریف بدری ـ را به سراغشان فرستاد و آنان شام‌گاه به آن جا رسیدند. خثعمی [، یکی از یاران حجر،] با دیدن فردی یک چشم [در میان فرستادگان معاویه] گفت: «نیمی از ما کشته می‌شویم و نیمی نجات می‌یابیم!» سعید بن نمران گفت: «بارخدایا! مرا از نجات یافتگان قرار ده، در حالی که از من خشنود باشی.» عبدالرّحمان بن حَسّان عَنَزی گفت: «بارخدایا! مرا از کسانی قرار ده که با خوار ساختن اینان، کرامتشان می‌بخشی، در حالی که از من خشنود باشی. دیرگاهی است که خود را در معرض کشته شدن قرار دادم و خداوند جز آنچه اراده کرد بود، نخواست.»

سپس پیام‌آور معاویه به سوی ایشان آمد و پیام آورد که شش تن رها و هشت تن کشته شوند.[۱] آن گاه، پیام‌آوران معاویه به آنان گفتند: «البتّه به ما فرمان داده شده تا از شما بخواهیم که از علی بیزاری جویید و او را لعن کنید. اگر چنین کنید، شما را رها می‌سازیم؛ و اگر خودداری ورزید، شما را می‌کشیم. امیرالمؤمنین ادّعا دارد که با گواهی افراد شهرتان به زیان شما، خونتان برایش حلال گشته؛ امّا اگر از این مرد [= علی علیه‌السلام] بَراءت جویید، از شما درمی‌گذرد و آزادتان می‌کنیم.»

ایشان گفتند: «ما چنین نکنیم.» پس فرمان دادند که زنجیرهاشان را بگشایند و قبرهاشان را بکنند و کفن‌هاشان را پیش آورند. سپس همهٔ شب را به نماز ایستادند (۶۸) و صبحگاهان یاران معاویه گفتند: «ای شمایان! دیشب دیدیم که بسیار نماز گزاردید و نیکو دعا کردید. به ما بگویید که نظرتان در بارهٔ عثمان چیست!» پاسخ دادند: «او نخستین کسی بود که در حکم راندن ظلم نمود و به ناحق رفتار کرد.» یاران معاویه گفتند: «امیرالمؤمنین به حال شما آگاه‌تر بود [که به کشتن‌تان فرمان داد]!» سپس

۱. گفته خواهد شد که هفت تن رها و هفت تن کشته شدند و نامشان هم خواهد آمد. (غ.)

برخاستند و به سوی آنان رفته، گفتند: «آیا از این مرد [= علی ﷺ] بَراءت می جویید؟» آنان پاسخ دادند: «نه؛ بلکه برولایت و دوستی او هستیم.» سپس هریک از آنان، مردی را گرفت تا بکُشد. قَبیصة بن ضبیعه به دست ابوشریف بدّی افتاد، پس به او گفت: «همانا شرّ[و ستیز] میان قوم من و قوم تو امن است ـ یعنی ایمن است ـ. پس کسی جز تو مرا بکشد!» ابوشریف پاسخ داد: «خویشاوندی‌مان تو را خیر رسانَد!» سپس حَضْرَمی او را گرفت و کشت؛ و آن را که حَضْرَمی باید می‌کشت، قضاعی به قتل رساند.

حجر به ایشان گفت: «مرا واگذارید تا دو رکعت نماز بگزارم. به خدا سوگند! هرگز وضو نگرفته‌ام، مگر آن که دو رکعت گزارده‌ام.» به او گفتند: «نماز بگزار!» پس نماز گزارد و نمازش را به پایان بُرد و گفت: «به خدا سوگند! هرگز نمازی کوتاه‌تر از این نخوانده بودم. اگر بیم نداشتم که گمان کنید از مرگ می‌ترسم، دوست داشتم که فراوان نماز می‌گزاردم.» سپس گفت: «بارخدایا! همانا در برابر امّت‌مان از تو یاری می‌خواهیم؛ که کوفیان به زیان ما گواهی دادند و شامیان ما را می‌کشند. هلا به خدا سوگند! اگر مرا در این جا بکشید، نخستین تک‌سوار از مسلمان هستم که در وادی شام گام نهاده و نخستین مسلمانی هستم که [به گاه فتح آن،] سگان این سرزمین بر او پارس کردند.» پس هُدْبَهٔ اعور با شمشیر به سوی حُجر روان شد. در این حال، اندام حُجر به لرزه افتاد. هُدْبَه گفت: «نه آن‌گونه است که می‌گفتی! ادّعا می‌کردی به خاطر مرگ بی‌تابی نمی‌کنی! تو را وامی‌گذارم تا از مولایت بَراءت جویی!» حُجر پاسخ داد: «چرا بی‌تابی نکنم، حال آن که قبری حفر شده و کفنی گسترده و شمشیری آخته می‌بینم؟ به خدا سوگند! هر چند بی‌تاب گشته‌ام، سخنی نمی‌گویم که پروردگار را به خشم آورَد.» به او گفتند: «گردنت را بکِش!» گفت: «همانا این خون‌ریختنی است که من بر انجام آن یاری نرسانم.» پس او را پیش آوردند و گردنش را زدند. آنگاه به کشتن یکایک آنان روی آوردند تا آن که شش تن را کشتند.

۵۲/۱۱

خثعمی و عَنَزی از یاران حجر

عبدالرّحمان بن حَسّان عَنَزی و کریم بن عفیف خثعمی گفتند: «ما را نزد امیرالمؤمنین فرستید؛ زیرا ما در بارهٔ این مرد [= علی علیه‌السلام] سخنی همانند سخن او می‌گوییم.» پس این پیغام را به معاویه رسانده و او را با خبر ساختند. معاویه نیز پیغام فرستاد که آن دو را نزد من آورید. پس [در راه] به قبر حُجر روی کردند و عَنَزی به او گفت: «ای حجر! از رحمت الهی دور مباشی و قبرت از رحمت الهی دور مباد! چه نیکوبرادری بودی در مسلمانی!» خثعمی (۶۹) نیز مانند همین را گفت و سپس هر دو بُرده شدند. عَنَزی به قبر حُجر روی نمود و این بیت را خواند:

> کناره‌های قبر برای دوری مردگان [از زندگان] کفایت کند و مرگ برای بریدن رشتهٔ پیوند همنشینان کافی است.

چون خثعمی نزد معاویه رسید، به او گفت: «ای معاویه؛ خدای را، خدای را! از این سرای فانی به سرای جاودان آخرت برده می‌شوی و از آنچه از کشتن ما اراده کرده‌ای، پرسیده خواهی شد.» معاویه گفت: «تو در بارهٔ علی چه می‌گویی؟» پاسخ داد: «همان سخن تو را می‌گویم. آیا تو از دینی که علی با آن، خدا را می‌پرستید، بی‌زاری می جویی؟» معاویه سکوت ورزید و خوش نداشت که پاسخش دهد. سپس شمر بن عبدالله خثعمی برخاست و از معاویه خواست تا وی را بدو ببخشد. معاویه گفت: «او را به تو می‌بخشم؛ امّا یک ماه وی را حبس می‌کنم.» پس او را به حبس افکند و هر دو روز یک بار وی را می‌خواست و با او سخن می‌گفت. آن گاه، رهایش کرد، بدین شرط که تا حکومت برای او است، به کوفه پای نگذارد. وی در موصل سکنا گزید و می‌گفت: «اگر معاویه بمیرد، به شهر خود، کوفه، بازمی‌گردم.» امّا یک ماه پیش از مرگ معاویه، درگذشت.

سپس معاویه به عبدالرّحمان بن حَسّان روی نمود و گفت: «هان ای ربیعی! بگو بدانم در بارهٔ علی چه می‌گویی؟» پاسخ داد: «مرا واگذار و نپرس؛ که برایت بهتر است!» ۵۳/۱۱

معاویه گفت: «به خدا سوگند! تورا وانمی‌نهم تا مرا از نظرت آگاه سازی.» گفت: «گواهی می‌دهم که وی در زمرهٔ کسانی بود که بسیار خدا را یاد می‌کنند و از امرکنندگان به معروف و نهی‌کنندگان از منکر[۱] و درگذرندگان از مردم بود.» معاویه پرسید: «نظرت در بارهٔ عثمان چیست؟» پاسخ داد: «وی نخستین کسی بود که درِ ستم را گشود و درهای حق را بست.» معاویه گفت: «خودت را کشتی.» پاسخ داد: «بلکه تو خود را کشتی [و به عذاب ابدی دچار ساختی]!» و هیچ ربیعی‌ای در آن سرزمین نبود ـ یعنی در آن‌جا هیچ فردی از قبیلهٔ او نبود تا در حقّ وی شفاعت کند ـ. پس معاویه او را نزد زیاد فرستاد و به وی نوشت: «امّا بعد؛ این فرد عَنَزی بدترین کسی بود که فرستادی. پس وی را چنان کیفرده که سزای او است؛ و به بدترین گونه به قتلش رسان!» چون او را نزد زیاد آوردند، وی را به قسّ ناطف[۲] فرستاد و در آن جا زنده به گورش کردند.

پس، از یاران حجر، این کسان همراه او کشته شدند: شریک بن شدّاد حَضْرَمی، صیفی بن فسیل شَیبانی، قَبیصة بن ضبیعهٔ عبسی، محرز بن شهاب مِنْقری، کدام بن حیّان عَنَزی، عبدالرّحمان بن حَسّان عَنَزی.

(۷۰)

و اینان نجات یافتند: کریم بن عفیف خثعمی، عبدالله بن حویّهٔ تمیمی، عاصم بن عوف بَجَلی، وَرْقاء بن سمیّ بَجَلی، ارقم بن عبدالله کِنْدی، عُتْبَة بن اخنس سعدی، سَعْد[۳] بن نمران هَمْدانی.

آن چه را در این فصل[۴] آوردیم، از این مأخذها برگرفتیم: الأغانی (۱۶/۲-۱۱ [۱۳۷/۱۷-۱۵۸])؛ عیون الأخبار ابن‌قُتَیبه (۱۴۷/۱)؛ تاریخ الأمم و الملوک (۱۴۱/۶-۱۵۶ [۲۵۳/۵-۲۷۹])؛ المستدرک علی الصّحیحین (۴۶۸/۳ [۵۳۱/۳-۵۳۴])؛ تاریخ مدینة دمشق (۸۴/۴؛ ۴۵۹/۶

۱. در الأغانی [۱۵۶/۱۷] آمده است: «از امرکنندگان به حق و برپا دارندگان عدل بود.»
۲. جایی است نزدیک کوفه، برساحل شرقی فرات. [معجم البلدان: ۳۴۹/۴]
۳. درستِ آن، سعید است که چند جای دیگر گذشت. (غ.)
۴. مقصود، فصلی است که با عنوان «معاویه و حُجربن عدی و یارانش» از صفحهٔ ۳۷ آغاز کردیم.

[۲۰۷/۱۲؛ ۲۵۸/۲۴])؛ الکامل فی التّاریخ (۳/۲۰۲-۲۰۸ [۲/۴۸۸-۴۹۸])؛ البدایة و النّهایه (۸/۴۹-۵۵ [۸/۵۴-۶۰]).

امینی گوید: حُجر بن عَدیّ کیست و یارانش که هستند و در آن صحنه‌های هولناک هدفشان چه بود و کدام گناه را مرتکب شدند که بدین سان کشتار شدند؟ چرا حرمتشان شکسته شد و رگ حیاتشان قطع گشت، با آن که گروهی مسلمان بودند؟

حُجر بن عَدیّ از عادلانِ صحابه یا یکی از صحابهٔ عادل بود و به گفتهٔ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/۴۶۸ [۳/۵۳۱]) راهبِ اصحاب محمّد ﷺ به شمار می‌رفت. با کمی سنّش، از فضیلت‌مندان و بزرگان صحابه و مستجاب الدعوه بود؛ همان گونه که در الإستیعاب (۱/۱۳۵ [قسمت اوّل/۳۲۹-۳۳۱]) آمده است. از افراد ثقهٔ شناخته شده بود. (الطّبقات الکبریٰ [۶/۲۲۰]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۴/۸۵ [۱۲/۲۱۰]؛ البدایة و النّهایه: ۸/۵۰ [۸/۵۴])

۵۴/۱۱

(۷۱) مرزبانی گوید: «حجر از بندگان عبادت‌پیشهٔ خدا و از زاهدان بود که همراه گروهی به دیدار رسول خدا ﷺ آمد. وی به مادرش بسیار نیکی می‌کرد و اهل نماز و روزهٔ بسیار بود.» (البدایة و النّهایه: ۸/۵۰ [۸/۵۵])

ابومعشر گفته است: «عبادت‌پیشه بود و هرگاه حدثی از او سر می‌زد، وضو می‌گرفت و هیچ‌گاه وضو نمی‌گرفت مگر آن‌که نماز می‌خواند.» (تاریخ مدینة دمشق: ۴/۸۵؛ ۵/۴۲۰ [۱۲/۲۱۲؛ ۱۹/۲۰۲]؛ البدایة و النّهایه: ۸/۵۰ [۸/۵۵])

چنان که در شذرات الذّهب (۱/۵۷ [۱/۲۴۷]) آمده، او را مصاحبت با پیامبر و دیدار با آن حضرت همراه گروهی [از کِنْده] و جهاد و عبادت بود. نیز صاحب کرامت و استجابت دعا و تسلیم خداوند بود. ابن جنید در کتاب الأولیاء روایت نموده که حُجر بن عَدیّ را جنابت دست داد. به نگهبان خود گفت: «سهم آب مرا بده تا خود را پاک سازم؛ و به جای آن، فردا به من آب نده!» نگهبان گفت: «بیم دارم که از عطش بمیری و معاویه مرا بکشد.» پس حُجر به درگاه خدا دعا کرد [و آب خواست]؛ سپس ابری در آسمان برایش

آب فروریخت و او آن‌چه نیاز داشت برداشت. یارانش به او گفتند: «از خدا بخواه که ما را رهایی بخشد!» گفت: «بارخدایا! خیر ما را پیش آور!» [الإصابه: ۳۱۵/۱]

و عایشه گوید: «هلا به خدا سوگند! ـ تا آن جا که می‌دانم ـ همانا حُجر مسلمانی بسیار حج‌گزار و عمره‌گزار بود.» (الأغانی: ۱۱/۱۶ [۱۵۸/۱۷]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۱۵۶/۶ [۲۷۹/۵]؛ الکامل فی التّاریخ: ۲۰۹/۴ [۴۹۹/۲]) هموبه معاویه گفت: «حجر و یارانش را کشتی! هلا به خدا سوگند! [از رسول خدا] به من خبر رسیده که در عذراء هفت مرد ـ در عبارت دیگر: هفت تن ـ کشته می‌شوند که خداوند و آسمانیان به خاطر آن‌ها به خشم می‌آیند.» (تاریخ مدینة دمشق: ۸۶/۴ [۲۲۷/۱۲]؛ البدایة و النّهایه: ۵۵/۸ [۶۰/۸]؛ الإصابه: ۳۱۵/۱)

مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: «ای اهل کوفه! به زودی هفت تن از نیکانتان از میان شما و در عذراء کشته می‌شوند که مَثَلشان همچون اصحاب اخدود است.» در عبارت دیگر آمده است: «مَثَل حُجر و یارانش همچون اصحاب اخدود[1] است و هیچ عیب و ایرادی بر آنان نگرفتند جز آن‌که به خدای مقتدر ستوده، ایمان داشتند.» (تاریخ مدینة دمشق: ۸۶/۴ [۲۲۷/۱۲]؛ البدایة و النّهایه: ۵۵/۸ [۶۰/۸]؛ شذرات الذّهب: ۵۷/۱ [۲۴۷/۱])

(۷۲) ۵۵/۱۱

سبط پیامبر، امام حسین علیه‌السلام در نامه‌ای[2] به معاویه نوشت: «مگر تو قاتل حُجر و یارانش نیستی؛ همان عبادت‌پیشگان متواضع که بدعت‌ها را بسیار زشت می‌شمردند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند؛ و تو آنان را به ستم و تجاوز کشتی، از آن پس که پیمان‌های سخت و عهدهای شدید به آنان سپردی و سپس بر خدا گستاخی ورزیدی و عهدش را سبک شمردی؟ آیا تو قاتل عمرو بن حَمِق نیستی که از عبادت بسیار، چهره‌اش پینه بسته بود و او را از آن پس کشتی که به وی پیمان‌هایی سپردی که اگر

---

۱. اخدود به معنای حفرهٔ دراز در زمین است. این ماجرا که در قرآن کریم بدان اشاره شده، مربوط به ذونواس پادشاه یمن است که یهودی شد و مسیحیان نجران را فرمان داد تا یهودی شوند. چون گروهی استقامت کردند، وی خندقی کند و آن را از آتش لبریز کرد و آنان را در آن افکند و زنده سوزاند.(م.)

۲. همهٔ این نامه در همین کتاب (۱۶۰/۱۰ و ۱۶۱) گذشت.

غارهای فراز قلّه بفهمند، از همان فراز به زیر افتند؟ آیا تو قاتل حَضْرَمی[۱] نیستی که زیاد دربارهٔ وی به تو نوشت: ‹او بر دین علی ـ کرّم الله وجهه ـ است.›؟ دین علی همان دین پسرعمویش ﷺ است که تو را در این منصب نشانده؛ و اگر نبود، بیش‌ترین مایهٔ شرف تو و پدرانت آن بود که خود را برای کوچ تابستانی و زمستانی به زحمت می‌انداختید. خداوند بر شما منّت نهاد و این زحمت را به سبب ما از شما برداشت.»

حجر و یارانش چنین بودند و هدف آن بندهٔ صالح خدا و پیروان او به نیکی در همهٔ آن موضع‌گیری‌ها، نهی از آن کار منکر هلاک‌بار، یعنی لعن مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر فراز منبرها، بوده است. پس بر روی کسانی از کارگزاران معاویه و مأموران سرسخت و خشن او نسبت به امام حق و دوستارانش که چنین جرمی را مرتکب می‌شدند، فریاد می‌کشیدند[۲]. و آن جماعت غیر از این، هیچ عیب و ایرادی ـ همچون تباه‌کاری در جامعه، بدبین نمودن مردم نسبت به حاکم، یا بر هم زدن وحدت مسلمانان ـ بر آنان نگرفتند [که مستوجب کیفر باشد]. حُجر که سرور این گروه بود، می‌گفت: «هلا من بر بیعت خویش هستم و آن را از گردنم باز نمی‌کنم و از معاویه هم نمی‌خواهم آن را از گردنم بردارد. این را گفتم تا خدا و مردم بشنوند [و گواه باشند]!» و هم او به یزید بن حجیّه گفت: «به معاویه پیغام رسان که ما بر بیعت خویش هستیم و از او نمی‌خواهیم که آن را از گردنمان بردارد و نه آن را از گردنمان باز می‌کنیم. جز این نیست که دشمنان و افراد متّهم و غیرقابل اعتماد به زیان ما گواهی داده‌اند.» و نیز می‌گفت: «نه دست از اطاعت کشیده‌ام و نه از مسلمانان جدا شده‌ام؛ و بر بیعت خویش هستم.» و حتّی هنگامی که او را نزد معاویه آوردند، وی را با عنوان امیرالمؤمنین سلام داد. (الأغانی: ۶/۱۶ [۱۵۴/۱۷]؛ تاریخ

(۷۳)

۱. مقصود، شریک بن شدّاد حضرمی است که از یاران حُجر بود و زیاد آنان را نزد معاویه فرستاد؛ و همراه حُجر کشته شد.

۲. در متن، «یُغبّرون فی وجه مَن یرتکب ...» آمده است. معنای دقیق این تعبیر، «پیشی گرفتن در سواری و پاشیدن گرد و غبار راه بر صورت جامانده» است. ولی با توجه به سیاق، گویا مؤلّف با مسامحه «غبّر» را به معنای «فریاد برآوردن و تکرار کردن ترجیع یا شعاری» به کار برده است. (ن.)

الأمم و الملوک: ۱۵۳/۶ [۲۷۳/۵]؛ الکامل فی التّاریخ: ۲۱۰/۴ [۵۰۰/۲]؛ المستدرک علی الصّحیحین: ۴۶۹/۳ و ۴۷۰ [۵۳۲/۳ و ۵۳۳]؛ الإستیعاب: ۳۵۷/۱ [قسمت اوّل/ص۳۳۰]؛ الإصابه: ۳۱۵/۱)

صالح بودن این مرد و یارانش بر هیچ کس پوشیده نبود، حتّی بر کسی مانند مغیره که از اطرافیان فرومایهٔ معاویه و در شمار دشمنان سرسخت شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود. هنگامی که به او سفارش کردند تا حُجر و یارانش را کیفر دهد، پاسخ داد: «دوست نمی‌دارم که نخستین کسی باشم که در این شهر، نیکانشان را می‌کشد و خونشان را می‌ریزد؛ پس آنان بدین ترتیب سعادتمند شوند و من تیره‌بخت گردم؛ معاویه در دنیا عزّت یابد و مغیره در آخرت خوار گردد!» نیز یاران معاویه از حُجر و یارانش در آخرین شب زندگانی‌شان در عذراء، نماز و دعای نیکو دیدند، پس عبادت ایشان، یاران معاویه را بسیار خوش آمد و رفتار و کردارشان در اطاعت و بندگی خدا در نظرشان بزرگ جلوه کرد؛ امّا به فرمان معاویه، برائت از علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بدیشان عرضه کردند تا با این برائت، در امان و سلامت مانند؛ ولی آنان چنین نکردند، پس در راه دوستاری علی علیه‌السلام کشته شدند؛ چنان که حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴۷۰/۳ [۵۳۴/۳]) آورده است. نیز گفتار سبط پیامبر، امام حسین علیه‌السلام، را شنیدید: «آیا تو قاتل حَضْرَمی نیستی که زیاد در بارهٔ وی به تو نوشت: ‹وی بر دین علی ـ کرّم الله وجهه ـ است.› ؟» پس آنان جرمی نداشتند جز دوستاری کسی که خداوند ولایتش را با ولایت خود و رسولش قرین فرموده است.

56/11

ندانیم که آیا در شریعت مقرّر شده که هرگاه کسی سزاوار اعدام باشد، بَراءت از امام هدایت و لعن نمودن وی، موجب امان او است! یا آن که خود این کار تکلیفی واجب است که بدیهی و ضروری دین است. و هر که آن را ترک گوید، خونش هدر است و کشتنش محبوب‌ترین چیز نزد معاویه به شمار می‌رفته؛ چنان که ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۵۴/۸ [۵۹/۸]) آورده که عبدالرّحمان بن حارث به معاویه گفت: «آیا حُجر بن أدبر را کشتی؟!» و او پاسخ داد: «کشتنش برای من محبوب‌تر از آن است که همراه وی ۱۰۰۰۰۰ تن را بکُشم.»

(۷۴)

آری؛ ما نمی‌دانیم. امّا فقه معاویه و هوا و هوس وی این‌ها را جایز می‌شمَرَد؛ پس به اندرز دلسوزانهٔ هیچ دلسوزی گوش نمی‌سپارد. آن گاه که حُجر در زندان عذراء بود و معاویه از یاران خود در بارهٔ او مشورت خواست، عبدالله بن زید بن اسد بجلی گفت: «ای امیرالمؤمنین! توسرپرست ما هستی و ما زیردستان توایم. تورکن ما هستی و ما تکیه‌گاه و پشتیبان توایم. اگر آنان را کیفر کنی، گوییم: ‹کاری درست کردی.› و اگر درگذری، گوییم: ‹کاری نیک انجام دادی.› و عفو به تقوا نزدیک‌تر است و از هر سرپرستی در بارهٔ زیردستانش سؤال خواهد شد.» (المستدرک علی الصّحیحین: ۴۶۹/۳ [۵۳۲/۳])

گناه حُجر و یاران صالح و همانندانشان در میان صالحان و مسلمانان راستین چه بود، آن گاه که در برابر حکمرانی سفیهان روی تُرش کردند؛ حکمرانی پست فرزند پست؛ زناکارترینِ ثقیف، مغیره؛ آزاد شدهٔ تهیگاهش، بُسْر بن أرطاة؛ فرزند پدرش، زیاد؛ و خلیفهٔ ستمگرشان، زادهٔ هند؟ حُجر و یارانش همان کسانی بودند که در بر پیمان خویش با خدا صادق بودند و به آنچه پیامبر اسلام آورد، خاضعانه تسلیم شدند. به گونهٔ صحیح از پیامبر ﷺ روایت شده که به جابر بن عبدالله فرمود: «خداوند تو را از حکومت سفیهان در پناه گیرد!» وی پرسید: «حکومت سفیهان چیست؟» فرمود: «حکومت امیرانی است که پس از من می‌آیند و به سیره و روش من راه نمی‌پویند و سنّت مرا پیروی نمی‌کنند. آنان که دروغشان را راست شمرند و در ظلمشان یاری‌شان کنند، از من نیستند و من هم از ایشان نیستم و کنار حوضم بر من وارد نگردند. و آنان که دروغشان را راست نشمرند و بر ظلمشان یاری نکنند، از من هستند و من از ایشانم و کنار حوضم بر من وارد شوند.» ۵۷/۱۱
(مسند احمد: ۳۲۱/۳ [۲۶۵/۴])

نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «همانا مایهٔ هلاک ـ یا: فسادِ ـ امّت من سران و امیرانی جوانک و سفیه از قریش خواهند بود.» (مسند احمد: ۲۹۹/۲ و ۳۰۴ و ۳۲۸ و ۵۲۰ [۵۷۸/۲ و ۵۸۷ و ۶۲۸؛ ۳۲۷/۳])

(۷۵) از کَعْب بن عُجْره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «به زودی امیرانی خواهند آمد که دروغ می‌گویند و ستم می‌کنند. پس هر که دروغشان را راست شمرَد و بر ستمشان یاری‌شان کند، از من نیست و من از او نیستم و روز قیامت کنار حوض بر من وارد نشود. و هر که دروغشان را راست نشمرَد و بر ستمشان یاری‌شان نکند، از من است و من از اویم و روز قیامت کنار حوض بر من وارد شود.» (مسند احمد: ۲۴۳/۴ [۲۹۳/۵]؛ تاریخ بغداد: ۳۶۲/۵)

نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «به زودی امیرانی بر شما حاکم خواهند شد که برخی چیزها آنان را از نماز خواندن در وقت خویش بازمی‌دارد. پس شما آن را در وقتش بگذارید!» (مسند احمد: ۳۱۵/۵ [۴۲۹/۶]؛ تاریخ بغداد: ۱۸۵/۱۳) و زادهٔ سمیّه از همان امیران بود که نماز را به تأخیر افکنْد و حُجربن عَدیّ بر این کارش به او اعتراض کرد؛ چنان که خبرش در همین کتاب (۱۱۹/۹) گذشت.

معاویه برای کشتن این انسان‌های برگزیده هیچ عذر و دلیلی نداشت، مگر دست آویختن به سخنان بی‌ارزش؛ پس در پاسخ، حرف‌های رنگ به رنگ می‌زد. گاه می‌گفت: «من دیدم که صلاح امّت در کشتن ایشان؛ و فساد امّت در زنده ماندنشان است.» و نیز: «کشتن یک انسان را در راه صلاح مردم، بهتر از زنده گذاشتنش برای فسادشان یافتم.» (البداية و النّهايه: ۵۵/۸ [۶۰/۸]) آیا صلاح مردم در پایبندی به لعن علی امیرالمؤمنین ﷺ و بَراءت از وی و ستم بر شیعیان او؛ و فسادشان در ترک یا نهی از آن است؟ بنگرید؛ شاید در شریعتی جز اسلام، وجهی برای این سخن بیابید!

۵۸/۱۱ و گاه می‌گفت: «من اینان را نکشتم؛ بلکه کسانی که به زیانشان گواهی دادند، آنان را کشتند.» (تاريخ الأمم و الملوک: ۱۵۶/۶ [۲۷۹/۵]؛ الإستيعاب: ۱۳۵/۱ [قسمت اوّل/ص۳۳۱]) و دانستید که وضع این گواهی ساختگی چگونه بود و افرادی بی‌صلاحیت آن را پرداختند که خود معاویه نیز به وضع این گواهی و گواهان، نیک آگاه بود و با این حال،

خون آن جماعت را مباح شمرْد و این سخنان را سپر خویش در برابر تیرهای سرزنش قرار داد؛ امّا انسان بر خویشتن بصیر است، هرچند عذرهایش را عرضه کند!

و دیگرگاه گفت: «من چه کنم؟ زیاد در بارهٔ ایشان به من نامه نوشت و خطر آنان را سخت جلوه داد و یاد نمود که آنان در کار فرمان‌روایی من چنان شکاف ایجاد می‌کنند که رفوکردنی نیست!» (الإستیعاب: ۱۳۴/۱ [قسمت اوّل/ص۳۳۰]؛ أُسد الغابه: ۳۸۶/۱ [۴۶۲/۱]) و نیز گفت: «زادهٔ سمیّه مرا زیر بار این کار بُرد و من نیز این بار را بر دوش کشیدم.» (الأغانی: ۱۱/۱۶ [۱۵۸/۱۷]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۱۵۶/۶ [۲۷۹/۵]؛ الکامل فی التّاریخ: ۲۰۹/۴ [۴۹۹/۲]) خداوند این گزافه‌گویی و وقاحت را خیر ندهد [و لعنت کند]! آیا زیاد کارگزار معاویه بود یا معاویه کارگزار او تا بار چنین کارهای هلاک‌باری را به توصیهٔ او به دوش کشد؟ آیا خون صالحان ـ که جامعهٔ دینی آنان را با همین ویژگی می‌شناختند ـ با سخن یک فاسق پرده‌در، هدر می‌رود؟ حال آن‌که خداوند فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برای شما خبری آورد نیک بررسی کنید تا مبادا نادانسته به مردمی آسیب رسانید، و آنگاه بر آنچه کردید پشیمان گردید.» [حجرات/۶] امّا معاویه از آن پس که زیاد را به ابوسفیان ملحق نمود، خوشایندش بود که از آنچه مایهٔ خشنودی وی است و عطش را فرومی‌نشانَد، روی نگردانَد، هرچند این رفتار او از زمرهٔ مردمی که مخاطب این آیهٔ گرامی هستند، بیرون بیاورد! (۷۶)

و مانند پاسخش به عایشه هنگامی که وی را به سبب کشتن حُجر و یارانش سرزنش نمود: «من و حُجر را واگذار تا آن گاه که نزد پروردگارمان ﷻ یکدیگر را دیدار کنیم!» نیز پاسخش به عایشه آن‌گاه که به او گفت: «چرا بردباریِ ابوسفیان در ماجرای حُجر و یارانش از معاویه دور شد؟» با این سخن: «آن هنگام که کسانی مثل تو از بردباران قوم من، از من دور بودند!» (الأغانی: ۱۱/۱۶ [۱۵۸/۱۷]؛ الإستیعاب: ۱۳۴/۱ [قسمت اوّل/ص۳۳۰]؛ أُسد الغابه: ۳۸۶/۱ [۴۶۲/۱]؛ البدایة و النّهایه: ۵۵/۸ [۶۰/۸]) این چیزی نیست جز تمسخر خداوند و دیدار

با او! آیا مؤمنان به خدا و روز قیامت را اندرز قرآن به تنهایی یا همراه با شریعت محمّد ﷺ برای حرمت خون مؤمنان بی‌گناه کفایت نمی‌کند؟ آیا هنگام دیدار با خداوند، معاویه می‌تواند یا برایش سودی دارد و او را کفایت می‌کند که به چنان یاوه‌هایی دست آویزد، در برابر این سخنان خدای تعالی:

«و کسی را که خدا نفس او را محترم شمرده، مکشید مگر به حق.» [اسراء/۳۳]

«و هیچ مؤمنی را نسزد که مؤمنی را بکشد مگر بخطا ... . و هر که مؤمنی را به عمد بکشد سزای او دوزخ است که جاودانه در آن باشد و خدا بر او خشم گرفته و او را لعنت کرده و برای او عذابی بزرگ آماده ساخته است.» [نساء/۹۲ و ۹۳]

(۷۷) «آنان را که به آیات خدا کافر می‌شوند و پیامبران را به ناحق می‌کشند و کسانی از مردم را که به عدل و داد فرمان می‌دهند می‌کشند به عذابی دردناک مژده ده.» [آل عمران/۲۱]

«و بندگان رحمان آنانند که بر زمین با فروتنی و نرمی راه می‌روند ... و کسی را که خداوند نفس او را محترم شمرده، نکشند مگر بحق، و زنا نکنند و هر که این کارها کند کیفر بزه خویش ببیند.» [فرقان/۶۳-۶۸]

۵۹/۱۱

آیا نمونه‌های زیر برای معاویه کافی نبود(؟):

ـ سخنی که خودش از رسول خدا ﷺ نقل کرده است: «هر گناهی را شاید خداوند ببخشد، مگر این که کسی در حال کفر بمیرد یا مؤمنی را به عمد بکشد.» (مسند احمد: ۹۶/۴ [۶۶/۵])

ـ آن چه خودش با دست گناه‌آلودش در نامه‌ای به مولامان امیرالمؤمنین نوشت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹اگر همهٔ مردم صنعا و عدن برای کشتن یک تن از مسلمانان همداستان شوند، خداوند همهٔ ایشان را به رو بر بینی‌شان در آتش فرواندازد.›»

ـ آن چه ابن‌عمر به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «مؤمن همواره در دینش فراخنا [و گریزگاهی برای آمرزش و نجات] خواهد داشت، مادام که خون محترمی نریزد.»

ـ آن چه بَراء بن عازب به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هرآینه نابود شدن دنیا نزد خداوند آسان‌تر از کشتن یک مؤمن به ناحق است.» این روایت را ابن ماجه [السّنن: ۸۴۷/۲] و بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۲۲/۸ و ۲۳] آورده‌اند و [ابونُعَیم] اصفهانی این عبارت را در ادامهٔ آن دارد: «اگر اهل آسمان و زمینش در ریختن خون یک مؤمن همدست شوند، خداوند همهٔ آنان را در آتش درون سازد.»

ـ بُرَیْدَه به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: « نزد خداوند، کشتن یک مؤمن بزرگ‌تر از نابود شدن دنیا است.»

ـ ابوهریره به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «اگر همهٔ آسمانیان و زمینیان در ریختن خون یک مؤمن شریک گردند، خداوند همهٔ آنان را در آتش سرنگون سازد.»

(۷۸) ـ ابن عبّاس به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «اگر همهٔ آسمانیان و زمینیان بر قتل انسانی همدست گردند، خداوند [همهٔ] ایشان را عذاب کند، مگر آن چه را که می‌خواهد، انجام دهد.»

ـ ابوبکره به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «اگر همهٔ اهل آسمان و زمین بر قتل مسلمانی گردآیند، خداوند همهٔ ایشان را بر چهره‌هاشان در آتش دراندازد.»

ـ از طریق ابن عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ناخوشایندترینِ مردم نزد خدا کسی است که در حرم حرمت شکنی کند و کسی که در اسلام به دنبال سنّت جاهلی رود و کسی که در پی خون مؤمنی باشد که آن را به ناحق بریزد.» (صحیح البخاری [۲۵۲۳/۶]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۷/۸)

ـ از طریق ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که دیگران را برای کشتن مؤمنی به اندازهٔ نیم کلمه یاری کند، خداوند را در حالی دیدار نماید که میان دو چشمش نوشته‌اند: ناامید از رحمت خدا!»

۶۰/۱۱ ـ ابوموسی به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «ابلیس هر بامداد

لشکریانش را به همه سو می‌پراکنَد و گوید: ‹هر که امروز مسلمانی را خوار نماید، بر سرش تاج نهم.› پس کسی آید و گوید: ‹من آن قدر او را وسوسه کردم تا همسرش را طلاق داد.› ابلیس گوید: ‹دیری نپاید که ازدواج کند!› دیگری آید و گوید: ‹چندان وسوسه‌اش کردم که با پدر و مادرش بدرفتاری کرد.› ابلیس می‌گوید: ‹دیری نپاید که به آنان نیکی کند!› دیگری آید و گوید: ‹آن قدر وسوسه‌اش کردم تا مشرک شد.› ابلیس می‌گوید: ‹تو همان کسی هستی که می‌خواهم.› سپس دیگری آید و گوید: ‹من آن قدر وسوسه‌اش کردم تا کسی را [به ناحق] کشت.› ابلیس می‌گوید: ‹به راستی تو همانی!› و تاج را بر سر او می‌نهد.»

ـ عبدالله بن عمر به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هر که یک ذمّی (= اهل کتاب هم‌پیمان با مسلمانان) را بکشد، شمیم بهشت را نبوید، با آن که این شمیم از فاصلهٔ ۴۰ سال [راه پیمودن] به مشام می‌رسد.» عبارت احمد [المسند: ۱۷/۶] چنین است: «هر که یک ذمّی (= اهل کتاب هم‌پیمان با مسلمانان) را به ناحق بکشد، خداوند ـ تبارک و تعالی ـ بوییدن شمیم بهشت را بر او حرام گردانَد و آن را نبوید.»

به ضمیمهٔ احادیث فراوان دیگری که حافظان و پیشوایان حدیث در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» آورده‌اند و بخشی از آن‌ها را حافظ مُنذری (التّرغیب و التّرهیب: ۱۲۰/۳-۱۲۳ [۲۹۲/۳-۲۹۹]) گردآورده است.

(۷۹) با وجود این همه روایات، دیگر معاویه به اندرزهای کسانی چون عایشه در بارهٔ این گناه بزرگ هلاکت بار چه نیازی داشت، حال آن که عایشه خود نیز به ریخته شدن خون هزاران هزار از کسانی که ایشان را پسران خود می‌پنداشت، بی‌اعتنا بود؛ چنان که شاعر گفته است:

همراه دو تیره‌بخت، سوار بر هودجی آمد، در حالی که سپاهش را به سوی بصره سوق می‌داد.

در این کار، گویا گربه‌ای بود که می‌خواهد فرزندانش را بخورد.

آری؛ حُجر ـ سلام الله علیه ـ با چهرهٔ زیبا و پیشانی روشن، ستوده و خوشبخت و مظلوم و ستمدیده، تپیده در خون و گرفتار در زنجیر ظلم و ستم، به دیدار پروردگارش رفت و زندگانی ستودهٔ خویش را با نماز پایان داد؛ حال آن که می‌گفت: «زنجیرهایم را نگشایید و خونم را نشویید و مرا با جامه‌های خود دفن کنید؛ که می‌خواهم دادخواهی کنم!» در عبارت دیگر آمده است: «... که ما معاویه را بر جادّه[ی صراط] دیدار می‌کنیم.» (المستدرک علی الصّحیحین: ۴۶۹/۳ و ۴۷۰ [۵۳۳/۳]؛ الإستیعاب: ۱۳۵/۱ [قسمت اوّل/ص۳۳۱]؛ الکامل فی التّاریخ: ۲۱۰/۴ [۵۰۰/۲]؛ أُسد الغابه: ۳۸۶/۱ [۴۶۲/۱]؛ الإصابه: ۳۱۵/۱)

این گناه بزرگ هلاک‌بار، ننگی ابدی برای معاویه بر جای نهاد. حسن [بصری] آن را یکی از چهار کار معاویه شمرده که حتّی یکی از این‌ها برای هلاک‌باری کفایت نماید؛ و از جملهٔ آن‌ها کشتن حُجر است. همو بود که گفت: «وای بر معاویه از حُجر و یارانش!»[1]

۶۱/۱۱ ما یقین داریم که خدای تعالی از زادهٔ هند جگرخوار به آن‌چه دست گناه‌آلودش به اهل بصره نوشت، بازخواست خواهد نمود: «همانا ریختن خون بی جواز شرعی و کشتن کسانی که خداوند قتلشان را حرام فرموده، هلاکتی است خوار کننده و خسرانی آشکار است و خداوند از کسی که به ناحق خونی بریزد، نه می‌پذیرد که عذابی را از خود دور کند و نه غرامتی را از وی قبول کند.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۵۰/۱ [۳۹/۴])

دو حَضْرَمی و کشته شدنشان به گناه تشیّع

دانشمند نسب‌شناس، ابوجعفر محمّد بن حبیب بغدادی (د.۲۴۵) (المحبّر: ص۴۷۹) آورده است: «زیادِ بن ابیه، مسلم بن زیمر حَضْرَمی و عبدالله بن نجیّ حَضْرَمی را چند روز بر درِ خانه‌هاشان در کوفه به دار آویخت. این دو شیعه بودند و این کار به فرمان (۸۰) معاویه صورت پذیرفت. حسین بن علی ﷺ در نامه‌اش به معاویه، این را مایهٔ بازخواست وی شمرده است: «آیا تو نبودی که حُجر و آن دو مرد حَضْرَمی را کشتی؛ همان دو که زادهٔ

۱. همهٔ حدیث حسن بصری در همین کتاب (۲۲۵/۱۰) گذشت.

سمیّه به تو نوشت که بر دین و رأی علی هستند؛ و تو به او نوشتی: ‹هر کس بر دین و رأی علی است، بکُش و پیکرش را چند پاره کن!› و او به فرمان تو، آن دو را کشت و چند پاره کرد؟ دین علی و پسرعمویش همان است که با پدرت بر سر آن جنگیدند و اکنون تو را در این جایگاه نشانده است؛ و اگر نبود، بیش‌ترین مایهٔ شرافت تو و پدرت، به جان خریدن زحمت کوچ‌های تابستانی و زمستانی[1] بود که خداوند به سبب ما بر شما منّت نهاد و آن را برداشت.»

امینی گوید: ای پایبندان به دین خدا! با من همراه شوید تا ببینیم که آیا پایبندی به دین علی علیه‌السلام از چیزهایی است که خون مسلمانی را مباح سازد و مُثله کردن و شکنجه را که در شریعت پاک حرام است و حتّی با سگ گازگیرنده نباید انجام شود، جایز می‌سازد! مگر دین علی همان دین محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست که از جانب خدای تعالی آشکارا آورد؟ آری؛ چنین است؛ امّا معاویه از دین استوار روی می‌گردانَد و برایش هیچ وزن [و قدری] قائل نیست و به فرجام شکستن حرمت آن حضرت اعتنا نمی‌کند و در عیب‌جویی و بدگویی او درنگ نمی‌ورزد!

مالِک اشتر

از صالحانی که معاویه ایشان را بدون گناه کشت، مالِک بن حارث اشتر نخعی بود. خداوند مالک را خیر فراوان دهد! که بود مالک؟ اگر از جنس کوه بود، کوهی تک و یگانه بود؛ و اگر از سنگ بود، بسی سخت. بر کسی همچون مالک باید بگریند آنان که می‌گریند! آیا کسی چون مالک یافت می‌شود؟ دلیرترین و گرانمایه‌ترین بندگان خدا در افتخارات بازمانده از گذشتگانش است که بر بدکاران از شعلهٔ آتش زیانبارتر است و بیش از همگان، از پلیدی یا ننگ دوری می‌گزینند. او مالک بن حارث اشتر است: شمشیری

---

۱. در روزگار جاهلیّت، مردم قریش در هر سال دو کوچ داشتند: در زمستان به سوی یمن؛ و در تابستان به سوی شام. ابوسفیان سرکردهٔ کاروانی بود که میان مکّه و شام حرکت می‌نمود.

برّان که از نشستن در تنِ دشمن فرونمی‌مانَد و دَمش کُند نیست؛ در روزگار صلح، به حکمت رفتار می‌کند و در هنگامهٔ نبرد، استوار و با وقار است؛ اندیشه‌ای اصیل و صبری نیکو دارد. پس سخنش را شنوا و فرمانش را پذیرا باشید؛ اگر فرمان حرکت داد، به حرکت درآیید؛ و اگر امر به ماندن کرد، بمانید؛ که او نه پیش می‌تازد و نه بازمی‌ایستد، مگر به فرمان من. خود را از مصاحبت او محروم ساختم و وی را نزد شما فرستادم؛ زیرا خیرخواه شما است و بر دشمنانتان بسی سخت می‌گیرد ... .»

(۸۱) ۶۲/۱۱

از کسانی بود که بیم نمی‌رفت سست گردند یا بلغزند. در جایی که باید شتاب می‌کرد، آهسته نمی‌رفت؛ و آن جا که باید آهسته می‌رفت، شتاب نمی‌کرد. نرمی و مدارا را با سختی و صلابت گرد آورده بود؛ آن جا که باید، صلابت می‌ورزید و آن جا که باید، مدارا می‌کرد. جنگاوری دلیر و نیرومند و سرکرده‌ای بردبار و بخشنده و انسانی زبان‌آور و شاعر بود.[1]

علی علیه‌السلام به مالِک که آن روز در نصیبین بود، نوشت: «امّا بعد؛ تو از کسانی هستی که برای برپا داشتن دین، آنان را پشتیبان و یاور خود گرفتم و با ایشان، تکبّر و سرکشی گناهکاران را سرکوب می‌کنم و رخنه‌گاه‌های خطرناک [مرزها] را محکم می‌سازم. من محمّد بن ابی‌بکر را بر مصر گماشته بودم؛ امّا شورشیانی بروی قیام کرده‌اند و او جوانی است تازه‌کار که تجربهٔ جنگ و آزمودگی در امور را ندارد. پس نزد من بیا تا در بارهٔ آنچه در این ماجرا سزاوار است بنگریم؛ و یکی از یارانت را که قابل اعتماد و خیرخواه است، به جای خود بگمار! والسّلام.»

مالِک نزد علی آمد و بر آن حضرت وارد شد. آن حضرت ماجرای مصریان را برایش بیان نمود و از وضعیّت اهل آن سرزمین آگاهش ساخت و گفت: «برای [سامان‌بخشی امور] آن سرزمین، کسی جز تو نیست. خدایت رحمت کند! حرکت کن؛ که من

۱. برای تبیین هریک از این جمله‌ها، به آن چه در همین کتاب (۹/۳۸-۴۱) آوردیم، بنگرید.

سفارشی برایت ندارم؛ و به نظر [صائبِ] تو اکتفا می‌کنم. در تصمیم‌های خود، از خدا یاری گیر و سختی و نرمی را با هم بیامیز؛ هر جا نرمی کارسازتر است، همان کن؛ و هر جا جز با سرسختی، کارت پیش نرود، چنین کن!» اشتر از نزد علی بیرون آمد و به سوی اقامتگاهش رفت تا آمادهٔ حرکت به سوی مصر شود. جاسوسان معاویه برایش خبر بردند که علی به اشتر ولایت داده است. این برای معاویه که در حکومت مصر طمع داشت، گران افتاد؛ زیرا می‌دانست که اگر اشتر به مصر رود، در مقابلهٔ با وی، از محمّد بن ابی‌بکر سخت‌تر و استوارتر خواهد بود. پس به سرآمد خراج دهندگان منطقهٔ قلزم نوشت: «اشتر حکومت مصر را عهده‌دار شده است. اگر مرا از زحمت [و خطر] وی کفایت کنی، تا زنده‌ام و زنده‌ای، از تو خراج نمی‌گیرم. پس هرگونه می‌توانی، برای دفع او، حیله و چاره‌ای بیاندیش!» آن مرد بیرون آمد تا به قلزم رسید و در آن جا اقامت نمود. اشتر نیز از عراق به سوی مصر حرکت کرد و چون به قلزم رسید، آن مرد به پیشبازش آمد و پیشنهاد کرد که آن جا فرود آید؛ و گفت: «این جا اقامتگاهی است آماده، این هم غذا و گیاه؛ و من از خراج دهندگان هستم.» اشتر نزد وی فرود آمد و آن مرد برایش غذا آورد. پس از خوردن غذا، مرد شربتی از عسل برایش آورد که در آن زهر ریخته بود و مالِک آن را نوشید. چون آن را نوشید، وفات کرد.

(۸۲) در این فاصله، معاویه به شامیان می‌گفت: «علی اشتر را به سوی مصر گسیل نموده؛ پس از خدا بخواهید که شما را از شرّ وی کفایت فرماید!» ایشان هر روز اشتر را نفرین می‌کردند تا این که آن مردی که وی را زهر نوشانده بود، نزد معاویه آمد و خبر مرگ اشتر را به وی داد. معاویه به خطبه برخاست و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «امّا بعد؛ همانا علی را دو دست بود که یکی روز صفّین بریده شد: عمّار بن یاسر؛ و دیگری امروز: اشتر.» ۶۳/۱۱

(تاریخ الأمم و الملوک: ۵۴/۶ [۹۶/۵]؛ الکامل فی التّاریخ: ۱۵۲/۳ [۴۱۰/۲])

در عبارت ابن‌قُتَیبه (عیون الأخبار: ۲۰۱/۱) آمده که چون معاویه این خبر را دریافت،

گفت: «شگفتا از خنکای این خبر بر جگر! خداوند دارای سپاهیانی است که یکی از آن‌ها عسل است.» و علی گفت: «خدا او را [به رو] با دست و دهان بر زمین افکنَد!»[1]

مسعودی (مُروج الذّهب: ۳۹/۲ [۴۲۹/۲]) آورده که علی اشتر را بر مصر ولایت بخشید و او را همراه سپاهی به سوی مصر روان نمود. چون این خبر به معاویه رسید، به کدخدایی که در عریش[2] بود پنهانی پیغام داد و او را تشویق کرد و به او گفت: «۲۰ سال تو را از خراج دادن معاف می‌کنم. تو نیز با نیرنگ زهری در غذای اشتر بریز!» چون اشتر در عریش فرود آمد، کدخدا پرسید: «کدام غذا و نوشیدنی را بیش‌تر می‌پسندد؟» گفته شد: «عسل.» پس برایش شربتی از عسل آورد و ویژگی‌هایش را برای اشتر برشمرد. اشتر که روزه بود، از آن شربت جرعه‌ای نوشید و هنوز در اندرونش جای نگرفته بود که از پای درآمد. سپس همراهان اشتر، آن کدخدا و همراهانش را از میان بردند. برخی گفته‌اند که این ماجرا در قلزم روی داد؛ امّا همین سخن که آوردیم، درست‌تر است. چون خبر به علی رسید، گفت: «خدا او را با دست و دهان بر زمین افکنَد!» و چون معاویه خبر را شنید، گفت: «خدای را سپاهیانی از عسل است.»

امینی گوید: می‌بینید که در این جا، معاویه از این گناه بزرگ، یعنی کشتن آن بندهٔ صالح که رسول خدا ﷺ و جانشینش مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را ستوده‌اند[3]، احساس گناه نمی‌کند و با شنیدن خبر مرگ آن قهرمان مجاهد وی و شامیان بسیار شادمان شدند

(۸۳)

۱. عبارت مأخذ چنین است: «للیدین و للفم.» به نظر می‌رسد که این نفرین در حقّ مسموم کنندهٔ مالک است؛ امّا مرکز الغدیر آن را ناظر به خود مالک دانسته و آورده است: «این تعبیر را هنگامی به کار برند که بخواهند کسی را نفرین کنند؛ حال آن‌که صدور چنین سخنی از امیرالمؤمنین در حقّ مالک که برایش به منزلهٔ خود آن حضرت علیه‌السلام نزد رسول خدا ﷺ بود، صحّت ندارد.» (م.) ولی با توجه به اینکه این عبارت در بارهٔ کسی به کار می‌رود که گوینده او را سزاوار بلا و مصیبتی که بدو رسیده می‌داند، مرکز الغدیر به درستی به زبان آوردن چنین تعبیری از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حقّ مالک را محال دانسته است. بنگرید به: مجمع الأمثال: ۲۰۷/۲. (ن.)

۲. نخستین شهر مربوط به مصر از طرف شام که بر ساحل دریای روم قرار دارد.

۳. به آن چه در همین کتاب (۳۸/۹-۴۱) آوردیم، بنگرید.

(البدایة و النّهایه: ۳۱۲/۷ [۳۴۷/۷])؛ تنها از این روی که او یاور امام زمانه‌اش بود که هم به امامتش [از سوی پیامبرﷺ] تصریح گشته و هم بر خلافتش اجماع کرده بودند. این عجیب نیست؛ زیرا هر چیز که مایهٔ ناخرسندی پیروان دین حق و پیشوایان هدایت و اولیای صالح بود، زادهٔ هند را شادمان می‌ساخت! اگر در اسلام، جان‌های مقدّس هیچ حرمتی نداشتند و امامان علیهم‌السلام و یاورانشان دارای هیچ ارج و مقام نبودند، باز هم معاویه نمی‌توانست مصیبتی بزرگ‌تر از این به بار آورَد. حتّی اگر معاویه تا پایان روزگار پیامبر بر کفر ننگ‌آور خویش باقی می‌مانْد و بیم از برق شمشیر اسلام او را به تسلیم وانمی‌داشت، باز هم مأموران کافرش کارهایی زشت‌تر از این نمی‌کردند: آن گاه که نیک‌ترین اصحاب محمّد ﷺ را کشتند، بدین سبب که یاور او و دوستار خویشاوندان نزدیکش بودند و از اهل بیت بزرگوارش دفاع می‌کردند!

محمّد بن ابی بکر

۶۴/۱۱

یکی از قربانیان و کشته شدگانِ حکومت ظالمانهٔ معاویه، زادهٔ حرم امن خداوند و پروردهٔ خاندان عصمت و پاکی، محمّد بن ابی‌بکر بود.

معاویه عمرو بن عاص را با ۶۰۰۰ سپاهی به سوی مصر روان نمود که محمّد بن ابی‌بکر کارگزار امیرالمؤمنین در آن جا بود. عمرو حرکت کرد تا به نخستین مناطق ورودی سرزمین مصر رسید. هواداران عثمان نیز نزد او گردآمدند. پس با آن‌ها در آنجا اقامت نمود و به محمّد بن ابی‌بکر نوشت: «امّا بعد؛ ای فرزند ابوبکر! جان خود را از من دور نگه دار؛ که هرگز نمی‌خواهم بر تو چیره گردم. مردم این سرزمین بر مخالفت با تو و نپذیرفتن فرمان‌روایی تو همداستان شده و از پیروی‌ات پشیمان شده‌اند؛ و اگر کار شدّت گیرد، تو را تسلیم خواهند کرد. پس از این جا بیرون رو؛ که من برای تو خیرخواه و دلسوزم. و السّلام.»

نیز عمرو نامهٔ معاویه را که برای محمّد بن ابی‌بکر نوشته بود برایش فرستاد که

در آن آمده بود:

(۸۴) «امّا بعد؛ همانا فرجام تجاوز و ستم، بسیار وخیم است و کسی که خونی محترم را بریزد، از کیفر دنیا و پیامد هلاک‌بار آخرت در امان نخواهد بود. ما هیچ کس را نمی‌شناسیم که بیش از تو بر عثمان ستم ورزیده و بدتر از تو بر او عیب گرفته و سخت‌تر از تو با وی مخالفت ورزیده باشد. همراه دیگران علیه او تلاش کردی و خونش را ریختی. اکنون گمان می‌کنی که من از تو چشم فروبسته و در خوابم یا فراموشت کرده‌ام؛ تا آن جا که می‌آیی و امیر سرزمینی می‌شوی که در آن همسایهٔ منی و بیشینهٔ مردمش یاران من هستند و نظر مرا دارند و به سخنم توجّه می‌کنند و برای نبرد با تو، مرا به فریادرسی و یاری می‌طلبند. اینک کسانی را به سویت گسیل کرده‌ام که سخت بر تو کینه می‌ورزند و تشنهٔ خونت هستند و در جهاد با تو، به خدا تقرّب می‌جویند و با خداوند پیمان سپرده‌اند که تو را تکّه‌تکّه کنند. اگر جز این نبود که قصد کشتنت را داشتند، تو را بیم و هشدار نمی‌دادم. و دوست داشتم که به سبب ظلم و بریدن پیوند و تعدّیت بر عثمان ـ آن روز که دشنه‌هایت میان استخوان پشت گوش و رگ‌های گلویش نشست ـ تو را بکُشند؛ امّا دوست نمی‌دارم که مردی از قریش را تکّه‌تکّه کنند. هر جا که باشی، خداوند تو را از قصاص در امان نخواهد داشت. و السّلام.»

محمّد بن ابی‌بکر نامه‌های آن دو را در هم پیچید و برای علی فرستاد و به نامهٔ معاویه چنین پاسخ داد: «امّا بعد؛ نامه‌ات به من رسید که از ماجرای من و عثمان، چیزی را یاد کرده بودی که از آن نزد تو عذر نمی‌آورم؛ و مرا فرمان داده بودی که از تو دور شوم؛ گویی خیرخواه من هستی! و مرا از تکّه‌تکّه شدن بیم داده بودی؛ گویی بر من دل می‌سوزانی! من امیدوارم که گردش روزگار علیه شما و به سود من بگردد و در نبرد، شما را ریشه کن سازم. اگر هم پیروزی از آنِ شما گردد و کار در دنیا به دست شما افتد، به خدا سوگند! پیش از این هم چه بسیار ستمگری کردید و مؤمنی را کشتید و تکّه‌تکّه ۶۵/۱۱

کردید! سرانجامِ شما و ایشان به سوی خدا است و همهٔ کارها به او بازمی‌گردد و او مهرورزترینِ مهرورزان است. و برآن چه [از تهدیدتان] وصف می‌کنید، تنها از خدا یاری می‌جوییم. و السّلام.»

نیز به عمرو بن عاص نوشت: «امّا بعد؛ ای فرزند عاص! آن چه را در نامه‌ات یاد کرده بودی، دریافتم. ادّعا کردی که دوست نمی‌داری بر من پیروز گردی. گواهی می‌دهم که از اهل دروغ و باطل هستی. نیز ادّعا می‌کنی که خیر مرا می‌خواهی. سوگند می‌خورم که تو متّهم و غیرقابل اعتماد هستی. ادّعا داری که مردم این سرزمین، نظر (۸۵) و فرمان‌روایی مرا نپذیرفته و از پیروی‌ام پشیمان گشته‌اند. این‌ها که می‌گویی، یاران تو و آن شیطانِ رانده شده هستند. خداوند، پروردگار جهانیان، ما را کفایت کند و بر خدایی توکّل کنیم که پروردگار عرش بزرگ است. و السّلام.»

سپس عمرو بن عاص به سوی مصر پیش آمد. محمّد بن ابی‌بکر در میان مردم به سخن برخاست و پس از ستایش و ثنای خدا و درود بر رسولش گفت: «امّا بعد؛ ای جماعت مسلمانان و مؤمنان! گروهی که حرمت‌ها را می‌شکستند و گمراهی را زنده می‌کردند و آتش فتنه را بر می‌افروختند و زورمندانه چیرگی می‌یافتند، به دشمنی با شما برخاسته و سپاهیانشان به سویتان روانه شدند. ای بندگان خدا! هر که خواهان بهشت و آمرزش است، به سوی این گروه بیرون شود و در راه خدا با آنان جهاد کند! همراه کِنانة بن بِشْر به نبرد با اینان بشتابید؛ که خدایتان رحمت کند!»

نزدیک به ۲۰۰۰ مرد این فراخوان را پاسخ داده و همراه کِنانه حرکت کردند و محمّد نیز با ۲۰۰۰ مرد روان شد. عمرو بن عاص با کِنانه که طلایه‌دار سپاه محمّد بود، رویارو شد. پس عمرو به سوی کِنانه آمد. پس چون به کِنانه نزدیک شد، عمرو یگان‌هایش را بخش‌بخش کرد. هیچ یگانی از سپاه شام به سوی کِنانه نمی‌آمد، مگر آن‌که به آن حمله‌ور گشته و ضربه می‌زد و آن را به سوی عمرو بن عاص عقب می‌رانْد. این کار را

چند بار تکرار کرد. چون عمرو چنین دید، معاویة بن حُدیج سکونی را فراخواند و او همراه سپاهی عظیم سوی کِنانه آمد و کِنانه و یارانش را محاصره کرد. شامیان از همه طرف آنان را دربرگرفتند و چون کِنانة بن بِشْر چنین دید، از اسبش فرود آمد و یارانش نیز فرود آمدند. کِنانه گفت: «هیچ کس جز به اذن خدا نمیرد. مرگْ سرنوشتی است معیّن و زمان‌دار. هر که پاداش دنیا خواهد، از آن به وی می‌دهیم؛ و هر که پاداش آخرت جوید، به وی می‌بخشیم و شکرگزاران را به زودی جزا می‌دهیم.» [آل عمران/ ۳] سپس با شمشیرش به زد و خورد با آنان پرداخت تا به شهادت رسید؛ خدایش رحمت کند!

عمرو بن عاص نیز به سوی محمّد بن ابی‌بکر پیش آمد که پس از شنیدن خبر قتل کِنانه، یارانش از گرد او پراکنده شده و تنها گشته و هیچ کس با او نمانده بود. چون محمّد چنین دید، پیاده به راه افتاد تا در کنار راه خود به ویرانه‌ای رسید و در آن جا پناه گرفت. عمرو بن عاص پیش آمد و به «فسطاط» درون شد و معاویة بن حدیج در جستوجوی محمّد روان شد تا در میان مسیر به چند مرد تنومند غیرمسلمان برخورد و از آنان پرسید: «آیا فردی ناشناس از کنار شما نگذشت؟» یکی از آنان گفت: «نه؛ به خدا سوگند! امّا چون به آن ویرانه درآمدم، مردی را نشسته دیدم.» ابن‌حدیج گفت: «به پروردگار کعبه سوگند! او همان است.»

(۸۶)
۶۶/۱۱

پس دوان‌دوان حرکت کردند و بروی درآمدند و او را که از تشنگی نزدیک به مرگ بود، بیرون کشیدند و به سوی فسطاط مصر آوردند. عبدالرّحمان بن ابی‌بکر که در سپاه عمرو بن عاص بود، به سوی او برجست و گفت: «آیا برادرم را در اسارت می‌کشی؟ به معاویة بن حدیج پیغام ده و او را از این کار نهی کن!» عمرو بن عاص به وی پیغام داد که محمّد بن ابی‌بکر را نزد او بیاورَد. معاویه گفت: «آیا این‌گونه است [و تبعیض روا است]؟! کِنانة بن بِشْر را کشتید و اکنون [انتظار دارید] من از محمّد بن ابی‌بکر دست بردارم؟ هیهات! ‹مگر کافران شما از آنان بهتر و برترند یا در کتاب‌ها[ی آسمانی] برای شما امان و بَراءت نوشته‌اند؟› [قمر/۴۳]›»

محمّد به آنان گفت: «مرا قدری آب بنوشانید!» معاویة بن حدیج پاسخ داد: «کسی که به تو قطره‌ای بنوشانَد، خداوند هرگز سیرابش نکند! شما عثمان را از نوشیدن آب بازداشتید تا آن‌که او را کشتید، در حالی که روزه‌دار و در ماه حرام بود؛ و خدا با شراب ناب سربه مُهراو را پذیرا گشت. ای فرزند ابوبکر؛ به خدا سوگند! تورا می‌کشم و سپس خداوند از آب جوشان و چرکابه به تو خواهد نوشانْد.»

محمّد به او گفت: «ای زادهٔ زن یهودی بافنده! این کار در اختیار تو و آن که یاد کردی، [= عثمان] نیست! این تنها برعهدهٔ خداوند ﷻ است که دوستانش را سیراب و دشمنانش را که تو و همانندانت و آن که دوست داری [= عثمان]، تشنه نگاه می‌دارد. هلا به خدا سوگند! اگر شمشیرم را در دست داشتم، نمی‌توانستید با من چنین کنید!» معاویه به او گفت: «آیا می‌دانی با تو چه می‌کنم؟ تورا درون الاغی جای می‌دهم و سپس در آتش می‌سوزانم!» محمّد پاسخ داد: «اگر با من چنین کنید، دیرزمانی است که با اولیای خدا چنین رفتاری شده است. من امید می‌ورزم که خداوند این آتش را که برمن شعله‌ور می‌سازی، برایم سرد و سلامت گردانَد، چنان که برای دوست ویژه‌اش ابراهیم چنین کرد؛ و آن را برتو و دوستانت به گونه‌ای قرار دهد که برنمرود و دوستانش قرار داد. خداوند تو و آن که یاد کردی [= عثمان] و پیشوایت ـ یعنی: معاویه ـ و این ـ و به عمرو بن عاص اشاره کرد ـ را در آتشی که برشما زبانه می‌کشد، می‌سوزانَد که هرگاه زبانه‌اش فرونشیند، خدا آن را شعله‌ور سازد.»

(۸۷) معاویه به وی گفت: «من تورا به قصاص خون عثمان می‌کُشم.» محمّد گفت: «تورا چه به عثمان؟ او به ستم رفتار کرد و حکم قرآن را کنار افکند؛ و خدای تعالی فرموده است: ‹هر کس بدانچه خدا فرو فرستاده حکم نکند پس آنانند فاسقان.› [مائده/۴۷] پس ما نیز این را بر او عیب و ایراد گرفتیم و وی را کشتیم. امّا تو و همانندانت این را از او نیکو جلوه دادید. پس به خواست خدای تعالی، خداوند ما را از گناه او مبرّا ساخت، حال آن‌که تورا در گناه و

۶۷/۱۱ جرم سنگین وی شریک گردانده و همانند او می‌سازد!» معاویة خشمگین شد، پس او را پیش آورد و کشت. سپس پیکرش را در مردارِ الاغی نهاد و به آتش کشید. چون این خبر به عایشه رسید، سخت بروی زاری و بی‌تابی کرد و پس از نماز دست به دعا گرفت و معاویه و عمرو را نفرین نمود. (تاریخ الأمم و الملوک: ۶/ ۵۸-۶۱ [۵/ ۱۰۱- ۱۰۵]؛ الکامل فی التّاریخ: ۳/ ۱۵۴ [۲/ ۴۱۳]؛ البدایة و النّهایه: ۷/ ۳۱۳ و ۳۱۴ [۷/ ۳۴۸ و ۳۴۹]؛ النّجوم الزّاهره: ۱/ ۱۱۰ و ۱۱۱)

در النّجوم الزّاهره (۱/ ۱۱۰) آمده است: گفته شده معاویة بن حدیج سر او را برید و برای معاویة بن ابی‌سفیان در دمشق فرستاد و سپس آن سر را گرداندند و این نخستین سری بود که در روزگار اسلام گردانده شد.

گونهٔ دیگر

به سال ۳۸ معاویه، عمرو بن عاص را با ۴۰۰۰ تن و همراه معاویة بن حدیج و ابواعور سُلَمی به سوی مصر گسیل نمود و عمرو را تا زمانی که زنده است، به فرمان‌روایی آن جا گماشت. آنان در جایی معروف به مسنّاة با محمّد بن ابی‌بکر که کارگزار علی در مصر بود، رویارو شدند و جنگیدند تا کِنانة بن بِشْر کشته شد. از آن پس، محمّد گریخت، چون یارانش وی را تنها گذاشته و رهایش کردند. وی نزد مردی به نام جَبَلة بن مسروق پنهان گشت؛ امّا جایش را یافتند. پس معاویة بن حدیج و یارانش بدان سوی آمدند و او را محاصره کردند. محمّد بن ابی‌بکر به سوی آنان برون شد و با ایشان جنگید تا کشته شد. سپس معاویة بن حدیج و عمرو بن عاص او را گرفتند و در پوست الاغی نهادند و در آتش سوزاندند. این ماجرا در جایی از مصر به نام کوم شریک رخ داد. برخی گفته‌اند که این کار را در حالی با او انجام دادند که هنوز نیمه جانی داشت.

(۸۸) خبر قتل محمّد و یارانش به معاویه رسید، پس او اظهار شادمانی و سرور کرد؛ و چون این خبر به علی رسید، گفت: «همان اندازه که آنان از مرگ وی شادمان شدند، ما بر او زاری و بی‌تابی می‌کنیم. از هنگامی که در این جنگ پای نهاده‌ام، هرگز بر مرده‌ای بدین

اندازه بی‌تاب نشده بودم. او پروردهٔ من بود و وی را همچون فرزندم می‌شمردم و با من نیکورفتار بود. نیز برادر زادهٔ من بود.[۱] پس بر چنین کسی اندوهناکیم و بر مصیبتش شکیبایی می‌ورزیم و از خدا بر آن پاداش می‌جوییم.» (مُروج الذّهب: ۳۹/۲ [۴۲۸/۲ و ۴۲۹]؛ البدایة و النّهایه: ۳۱۴/۷ [۳۴۹/۷])

عبدالرّحمان فَزاری که خبررسان پنهانیِ علی ﷺ در شام بود، نزد او آمد و خبر داد که پیش از بیرون آمدنش از شام، مژده‌رسانانی پیاپی از جانب عمرو بن عاص آمده و خبر داده بودند که مصر فتح گشته و محمّد کشته شده است؛ تا آنجا که قتل او را بر منبر اعلام کرده‌اند. سپس گفت: «ای امیرالمؤمنین! کم‌تر مردمی شادمان‌تر از اهل شام دیده‌ام و کم‌تر شادمانی‌ای آشکارتر دیده بودم از شادمانی‌ای که در شام دیدم، آن هنگام که خبر مرگ محمّد بن ابی‌بکر بدیشان رسید.» ۶۸/۱۱

علی گفت: «هلا که اندوه ما بر وی به اندازهٔ شادمانی ایشان است؛ و بلکه چند برابر فزون‌تر است.» پس علی چنان از ماتم وی اندوهگین شد که اثر آن در چهره‌اش دیده و آشکار گشت. سپس در میان مردم به خطبه ایستاد و خداوند را ستایش کرد و او را ثنا گفت و بر فرستاده‌اش درود فرستاد و گفت: «هلا که بدکارانِ گناه‌کار و اهل جور و ستم که از راه خدا روی گردانده‌اند و اسلام را کج می‌خواهند، مصر را فتح کرده‌اند. هلا که محمّد بن ابی‌بکر ـ خدایش رحمت کند! ـ به شهادت رسید و ما بر مصیبتش شکیبایی می‌ورزیم و از خداوند امید پاداش داریم. هلا به خدا سوگند! تا آن جا که می‌دانم، او از کسانی بود که [مرگ و] قضای الهی را انتظار می‌کشید [و بدان تسلیم بود] و برای پاداش خدا کار می‌کرد و رفتار و منش بدکاران را دشمن می‌شمرد و شیوه و سیرهٔ نیک مؤمنان را دوست می‌داشت ... .» (تاریخ الأمم و الملوک: ۶۲/۶ [۱۰۸/۵]؛ الکامل فی التّاریخ: ۱۵۵/۳ [۴۱۴/۲])

ابوعمر گفت: گفته می‌شود که محمّد بن ابی‌بکر را نزد عمرو بن عاص آوردند و او را

---

۱. محمّد بن ابی‌بکر برادر مادریِ عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب بود.

(۸۹) در اسارت کشت. شُعبه و ابن‌عُیَینه از عمرو بن دینار نقل کرده‌اند که محمّد بن ابی‌بکر اسیر نزد عمرو بن عاص آورده شد. او گفت: «آیا وصیّتی با تو هست؟ آیا [تعهد یا] عقدنامهٔ مالی نزد تو هست؟» پاسخ داد: «نه.» پس فرمان داد و وی کشته شد. علی بن ابی‌طالب، محمّد بن ابی‌بکر را می‌ستود و به سبب عبادت و سخت‌کوشی‌اش در آن، از دیگران برتر می‌شمرد. (الإستیعاب: ۲/ ۲۳۵ [قسمت سوم/ص۱۳۶۷]؛ تهذیب التّهذیب: ۹/ ۸۱ [۹/ ۷۰])

ابن‌حَجَر گفته است: گفته شده که محمّد بن ابی‌بکر در خانهٔ زنی از قبیلهٔ غافق پنهان شد. و برادر آن زن که خود تحت تعقیب معاویة بن حدیج بود، او را پناه داد. خواهر آن مرد که عقل درستی نداشت، سپاه معاویه را دید و گمان برد که ایشان به دنبال برادرش هستند، پس گفت: «شما را به جایگاه محمّد بن ابی‌بکر راهنمایی می‌کنم، به شرط آن‌که برادرم را نکشید.» گفتند: «می‌پذیریم.» پس آنان را به سوی وی رهنمون شد. محمّد گفت: «مرا به خاطر ابوبکر مراعات کنید!» معاویة بن حدیج گفت: «۸۰ تن از قوم خود را که در خون عثمان دست داشتند، کشتم. تو را که قاتل عثمان هستی، رها کنم؟» (تهذیب التّهذیب:۹/ ۸۰ [۹/ ۷۰])

امینی گوید: چنین کارهای بسیار زشت و دردناک، به اعمال ننگ‌بار ابن‌العاصی و اذنابش نزدیک بود و از کارهای مایهٔ خشنودی زادهٔ هند جگرخوار بود؛ همانان که از هنگام بلوغ همواره از ریختن خون‌های پاک پروا نداشتند، به ویژه از زمانی که به جنگ در صفّین پرداختند تا آن گاه که در آتش جهنّم سوختند و همچنان برای رسیدن به هوا و هوس‌های رسواگر خویش، خون نیکانِ نیکوکار را چون درندگان می‌لیسیدند.

گیرم که محمّد همان کاری را با عثمان کرده بود که اینان می‌پنداشتند. شگفت (۶۹/۱۱) است که کسانی چون معاویه و عمرو بن عاصی به خون‌خواهی وی پردازند! معاویه همان کسی بود که چون عثمان از وی یاری خواست، آن قدر درنگ کرد تا او کشته شد. عمرو بن عاصی هم کسی بود که از قتل عثمان شادمان گشت و گفت: «من ابوعبدالله

هستم که او را کشتم، حال آن که در وادی سباع بودم!» نیز گفت: «منم ابوعبدالله که چون زخمی را بخراشم، آن را خونین می‌کنم!» نیز گفت: «منم ابوعبدالله؛ در حالی که میلهٔ داغ‌زنی در آتش است، خرانْ بادِ شکم درمی‌کنند!» و نیز مردم را بر عثمان می‌شورانید، حتّی چوپان را در میان گوسفندانش بر فراز کوه![1]

(۹۰) چرا معاویه آن لشکر انبوه را به سوی عایشه گسیل نکرد که در میان انبوه صحابه بانگ برآورده بود: «این پیرمرد احمق را بکُشید؛ خدایش بکشد که کافر شده است.» و از این گونه گفتارهای گزنده؟[2] چرا به سوی طَلحه و زبیر روان نکرد که بیش از همه در تلاش علیه عثمان سختی می‌ورزیدند و همین طَلحه بود که آب را بر او در حال محاصره بست و مردم را از کفن و دفنش بازداشت و نگذاشت او را جز در حَشّ (= باغ) کوکب، گورستان یهودیان، دفن کنند؟ و کارهای بس زشت دیگری که به تفصیل در همین کتاب (۹۲/۹-۱۱۰) گذشت. شهرستانی (الملل و النّحل: ص۲۵ [۳۲/۱]) گوید: «امیران لشکرش اینان بودند: معاویه کارگزار شام، سَعْد بن ابی‌وقّاص کارگزار کوفه و سپس ولید بن عقبه، عبدالله بن عامر کارگزار بصره، و عبدالله بن ابی‌سرح کارگزار مصر. همهٔ اینان وی را تنها نهادند و رها کردند تا آن‌که تقدیرش او را هلاک ساخت.»

آری؛ اینان او را کشتند؛ امّا معاویه نمی‌خواهد جز از دوستان علی ﷺ تقاص گیرد و ایشان را زیر هر سنگ و خشت جست و جو می‌کند و ریشه‌شان را می‌کَند و هرگونه شدّت و قساوت را در حقّ آنان آسان می‌شمرد. امّا با دشمنان علی ﷺ هیچ رفتار درستی که سزاوار آن بودند را انجام نمی‌داد. و اگر انگیزهٔ واقعی معاویه جز دشمنی با دوستان علی نبود، خون عثمان که همهٔ صحابه بر ریختنش اجماع کرده بودند و با آیه‌های قرآن حکیم بر آن احتجاج می‌نمودند، چه حرمتی داشت؟ تفصیل این سخن در همین کتاب (۱۶۳/۹-۱۶۸ و ۲۰۵) گذشت. آری؛ خونی که صحابه بر ریختنش اجماع کرده بودند،

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۱۳۶/۹-۱۳۹) آوردیم، بنگرید.

۲. به آن چه در همین کتاب (۷۸/۹-۸۶) آوردیم، بنگرید.

حرمت نداشت اگر پیروی آن‌ها از صحابه و احتجاج به گفته‌ها و کرده‌های آنان و عادل دانستن همهٔ آن‌ها، تنها به مواردی که با میل و شهوت آن‌ها مطابق باشد، اختصاص نداشت. برای نمونه آنان به ادّعای اجماع صحابه بر خلافت ابوبکر احتجاج می‌کنند ـ هرچند هیچ اجماعی در میان نبوده ـ و به همین اجماع در قتل عثمان احتجاج نمی‌ورزند؛ حال آن که اجماع در این زمینه ثابت شده است!

گیرم که محمّد بن ابی‌بکر تنها قاتل عثمان بود و او را بی‌هیچ حرمت و دلیلی کشت و اکنون باید قصاص می‌شد که قصاص مایهٔ حیات است. امّا آیا در شریعت ۷۰/۱۱ اسلام، چنین قصاصی هست که کسی که قصاص می‌شود را درون مردار الاغ اندازند و به آتش کشند و سرش را شهر به شهر بگردانند؟ آیا این همان دین خدا است که محمّد (۹۱) بن ابی‌بکر بدان پایبند بود یا دین هبل است که معبود معاویه و پدرانش، همان درختِ لعن شده در قرآن، بود؟

«ما خبر و سرگذشت آنان را به حقّ [و بی هیچ باطلی] بر تو حکایت می‌کنیم.» [کهف/۱۳]

«پس بزودی خبرهای آنچه بدان ریشخند می‌کردند به آنان می‌رسد.» [انعام/۵]

«فرمانروایی نیست مگر خدای را. حق را [از باطل] جدا و بیان می‌کند و او بهترین [داور و] جداکننده [حق از باطل] است.» [انعام/۵۷]

نگاهی به افتخارات زادهٔ هند

۷۱/۱۱ شاید تا این جا معاویه را شناخته و دانسته باشید که چگونه کسی است و روحیّات و صفات و منش‌هایش چگونه بود و مردی مانند او نشیمنگاهش جای نمی‌گیرد مگر آنجا که لکهٔ ننگ، بار می‌اندازد! و نیز در جایگاه بدی و شرّها و پلیدی‌ها. و هر فضیلتی که راویان بد به او چسبانده‌اند و قلم‌های مزدور دربارهٔ او نگاشته‌اند، خبری است دروغ که هوس‌ها و شهوت‌ها، آن را ساخته و آراسته‌اند که در بازار اعتبار، هیچ وزنی ندارد و نیز در جایگاه حقّ، قرارگاهی ندارد. پس گمان نیک برید و از ماجرا نپرسید!

مگر معاویه انجام دهندهٔ آن کارهای هلاک‌بار نیست که بر ضدّ خدا و اسلام و پیامبر و کتاب و سنّتش گستاخی ورزید؛ همان سنّت خداوندی که تغییر نمی‌پذیرد؟ مگر او شکنندهٔ حرمت‌های خدا و کوچک شمارندهٔ قدر اولیای او و ریزندهٔ خون‌های پاکشان و پایبند ظلم و جور در ریختن خون بی‌گناهان، بی‌آن‌که جرمی مرتکب شده باشند، نبود؟ «و هر که مؤمنی را بعمد بکشد سزای او دوزخ است که جاودانه در آن باشد و خدا بر او خشم گرفته و او را لعنت کرده و برای او عذابی بزرگ آماده ساخته است.» [نساء/۹۳] مگر او نبود که با آزار دادن شایستگان امّت و صحابهٔ عادل پیشگام و پیروان ایشان به نیکی که خون‌ها و منزلت‌ها و حرمت‌هاشان محترم بود، با افکندنشان به ژرفنای زندان‌ها و تبعید از میان خانه‌هاشان و هراساندنشان، مایهٔ آزار خدا و رسولش گشت؟ «همانا کسانی که خدا و پیامبرش را می‌آزارند، خدا آنان را در این جهان و آن جهان، لعنت کرده و برای آنان عذابی خوار کننده آماده ساخته است. و آنان که مردان و زنان مؤمن را بی‌آن‌که بدی و گناهی کرده باشند می‌آزارند هر آینه بار دروغ و گناهی آشکار را برداشته‌اند.» [احزاب/۵۸ و ۵۹] (۹۲)

مگر وی نبود که با برانگیختن جنگ در برابر همتا و جان و خلیفهٔ راستین رسول خدا، مایهٔ آزار آن حضرت به خاطر آزار خاندانش شد؛ حال آن که وظیفهٔ واجبش تسلیم در برابر علی و طلب خشنودی‌اش بود؟ «و کسانی که پیامبر خدای را بیازارند ایشان را عذابی است دردناک.» [توبه/۶۱]

مگر همو نبود که حرمت پیامبر بزرگ را در بارهٔ خویشاوندان نزدیکش رعایت نکرد و با دشنام دادنِ پدرِ نوادگانش، شأن او را کوچک جلوه داد و جامعهٔ دینی را به این جرم هلاک‌بار فرمان داد و آن را سنّتی بایستهٔ پیروی ساخت و کسی را که خدای با شکوه تطهیر نموده، با دروغ و بهتان متّهم نمود؟ ۷۲/۱۱

مگر وی پیشگام انجام دادن انبوهی از گناهان رسواگر نبود(؟):

ـ نخستین کسی از خلفا که شراب را خرید و فروش کرد و به شراب خواری پرداخت؛ حال آن که نوشنده و فروشنده و خریدار شراب، لعنت شدهٔ لعنت شده هستند.

ـ نخستین کسی که زشتکاری را در جامعهٔ اسلامی رواج داد: «همانا کسانی که دوست می‌دارند که زشتکاری در میان آنان که ایمان آورده‌اند آشکار و پراکنده شود، آنها را در این جهان و آن جهان عذابی است دردناک و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.» [نور/۱۹]

ـ نخستین فردی که ربا را حلال شمرد و رباخواری کرد؛ در حالی که خداوند خرید و فروش را حلال نموده و ربا را حرام ساخته است: «آن‌ها که ربا می‌خورند برنخیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان او را به دیوانگی دچار سازد.» [بقره/۲۷۵] و رباخوار و رباخورانندە به گفتهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله ملعون هستند.

ـ نخستین کس که در سفر نمازش را تمام خوانْد تا بدعت پسرعمویش [= عثمان] را پاک جلوه دهد.

(۹۳) ـ نخستین فردی که در نماز دو عید، بدعت اذان گفتن نهاد.

ـ نخستین کس که جمع دو خواهر کنیز در همبستری را روا دانست تا شیوهٔ عثمان را زنده سازد.

ـ نخستین فردی که سنّت در زمینهٔ دیه را دگرگون کرد و چیزهایی تازه در آن راه داد.

ـ نخستین کسی که تکبیر در هر فراز و فرود نماز را که سنّتی [مستحب و] مسلّم بود، وانهاد.

ـ نخستین فردی که لبّیک گفتن را ترک نمود و دیگران را به آن فرمان داد تا با علی امیرالمؤمنین علیه السلام که به سنّت خدا و رسولش عمل می‌کرد، مخالفت شود.

ـ نخستین کسی که خطبه را بر نماز عید مقدّم ساخت تا دشنام علی علیه السلام را به گوش مردم برسانَد؛ حال آن که در روایت صحیح از پیامبر اسلام آمده است: «هر که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده؛ و هر که مرا دشنام دهد، خدا را دشنام داده است.»

ـ نخستین کسی که با وانهادن حدود پروردگار و جاری نکردن سنّتش، در برابر او سرکشی کرد: «و هر که خدا و پیامبرش را نافرمانی کند و از حدود الهی او درگذرد، وی را به آتشی در آورد که جاودانه در آن باشد و او را عذابی است خوارکننده.» [نساء/۱۴]

ـ نخستین فردی که حکم زناکار را نقض نمود و آیین جاهلی را زنده کرد و با دین محمّد ﷺ و این سخنش مخالفت نمود: «فرزند از آنِ بستر ازدواج است و زناکار را جز سنگ چیزی نیست.»

۷۳/۱۱ ـ نخستین کسی که انگشتری را در انگشت دست چپ نمود و سپس مروانیان همین شیوه را پیش گرفتند تا آن گاه که سفّاح آن را به دست راست برگردانید و تا روزگار هارون الرّشید چنین بود و او دیگربار آن را به دست چپ برگردانید. (ربیع الأبرار زَمَخْشَری: باب ۷۵ [۲۴/۴])

ـ نخستین کسی که دشنام دادن علی علیه‌السلام را سنّت نمود و دعاگونه او را ناسزا می‌گفت و آن را سنّتی جاری برای جانشینانش ـ که تباه‌گر نماز و پیرو شهوت‌ها بودند ـ قرار داد و خطبه‌های منابر را به این بدعت رسواگر آلود.

ـ نخستین فردی که بر امام زمانهٔ خود تجاوز و ستم روا داشت و با او به جنگ برخاست و انبوهی از صحابهٔ صالح و بدری و اهل بیعت شجره را که خدا از ایشان خشنود گشت و آنان نیز از خدا خشنودند، کشت.

(۹۴) ـ نخستین کسی که پول پرداخت تا حدیث بسازند و کتاب خدا و گفتار پاکش را تحریف کنند.

ـ نخستین فردی که بَراءت از علی علیه‌السلام را برای بیعت کنندگان با خود در خلافت ظالمانه یا سلطنت ستمگرانه‌اش شرط نهاد.

ـ نخستین کسی که سرِصحابی عادل، عمرو بن حَمِق، را نزد وی آوردند و شهر به شهر گرداندند.

ـ نخستین فردی که صحابهٔ نخستین و تابعین ایشان به نیکی از برجستگان و عبادت‌پیشگان و پارسایانش را تنها به سبب مودّت و دوستی سرور عترت کشت؛ حال آن که خداوند آن را پاداش رسالت پیامبر خاتمش ﷺ قرار داده است.

ـ نخستین کسی که زنان دوستان و پیروان پیامبر ﷺ را کشت و کودکانشان را سر برید و اموالشان را غارت نمود و پیکر کشتگانشان را تکّه‌تکّه کرد و پیوستگی‌شان را گسست و جمعشان را پراکند و ریشهٔ آنان را برکند و از خانه‌شان تبعیدشان نمود و زیر هر سنگ و خشت [آنان را جست و جو کرد و] نابودشان ساخت.

ـ نخستین کسی که زیردستانش با او بازی کردند و عمل به گواهی‌های دروغین را سنّت نمود و مردانِ شرّ و گمراهی و ستم را بر سر صالحان امّت محمّد ﷺ چیره ساخت.

ـ نخستین کسی که تصمیم گرفت تا منبر رسول خدا ﷺ را از مدینهٔ مشرّفه به شام بَرَد و چون منبر را تکان دادند، خورشید گرفت، پس از آن تصمیم درگذشت. (البدایة و النّهایه: ۴۵/۸ [۴۹/۸])

ـ نخستین کسی که خلافت اسلامی را به بدترین گونهٔ پادشاهی و فرمانروایی ناهنجار تبدیل نمود.

ـ نخستین فردی که در روزگار اسلام، با پوشیدن حریر و ابریشم و نوشیدن در ظرفهای طلا و نقره و سوار شدن برزینهای مزیّن شده به طلا و نقره، بر مردم چیره گشت و تکبّرورزید.

به شیوهٔ پادشاهان رفتار کرد و با پوشیدن حریر و ابریشم، فخرفروشی نمود و با ظرف‌های طلا و نقره نوشید و زین‌هایی از طلا و نقره بر مرکب‌هایش افکند.

۷۴/۱۱

ـ نخستین کسی که به غنا گوش سپرد و با آن به (لهو و) طرب پرداخت و خنیاگران را بر آن پاداش و صله داد؛ در حالی که خودش را امیرالمؤمنین می‌دانست؟!

(۹۵)

ـ نخستین فردی که با جانشین ساختن تولهٔ بدکار پرده‌در بی‌نمازش، حرمت دین خدا را شکست.

ـ نخستین کسی که به شهر رسول خدا ﷺ که حرم امن خدا بود، یورش آورد و مردمش را هراسان کرد و حرمت آن مکان مقدّسِ در پناه و امان رسول خدا را رعایت ننمود.

ـ و دیگر جنایت‌ها و شرارتها که وی را در آن‌ها پیشتاز می‌یابید.

بنگرید به: الأوائل تألیف سیوطی؛ تاریخ الخلفاء سیوطی [ص۱۸۷]؛ محاضرة الأوائل سکتواری.

آیا درست است که در بارۀ چنین فرد طغیان‌گری، سخنان ستایش‌آمیز از سرچشمۀ نبوّت سرزند یا پیامبر عدل و حقّ و راستی، سخنی فرماید که ایهام ستایش از او را داشته باشد؟ نه؛ این امکان ندارد. پیامبر باعظمت بزرگ‌ترین کسی است که با این شخص و جنایاتش دشمنی می‌ورزد. معاویه سرسخت‌ترین دشمنان آن حضرت ﷺ خواه در روزگار جاهلیّت و خواه اسلام بود و اگر آن حضرت ﷺ لب به چنین سخنی می‌گشود ـ حاشا که چنین کرده باشد ـ، بزرگ‌ترین گونۀ ترویج باطل و باطل‌پیشگان؛ و آشکارترین رخصت‌دهی به گناه؛ و روشن‌ترین مصداق سبک شمردن حق بود!

عبدالله بن احمد بن حنبل گوید: «در بارۀ علی و معاویه، از پدرم پرسیدم. گفت: ‹بدان که علی دشمنان بسیار داشت. پس دشمنانش در جست و جوی عیبی در او بودند و نیافتند. پس به سراغ کسی آمدند که با او جنگیده و نبرد کرده بود و برای آسیب زدن به علی، به ستایش این فرد پرداختند.» (تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۳۳ [ص۱۸۶]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۸۳/۷ [۱۰۴/۷]؛ الصّواعق المحرقه: ص۷۶ [ص۱۲۷])

حاکم از ابوعبّاس محمّد بن یعقوب بن یوسف، و او از پدرش، و او نیز از اسحاق بن ابراهیم حَنْظَلی شنیده است: «در فضیلت معاویه حتّی یک حدیث صحیح وجود ندارد.» (اللآلئ المصنوعه: ۲۲۰/۱ [۴۲۴/۱]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۸۳/۷ [۱۰۴/۷])

بخاری نیز از آن جا که هیچ حدیث صحیحی در مناقب معاویه نیافته، هنگام برشماری مناقب صحابه در کتاب الصّحیح، بابی با این عنوان آورده است: «باب یادکرد از معاویه ﵁» [صحیح البخاری: ۱۳۷۳/۳] ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۸۳/۷ [۱۰۴/۷]) گوید: «با این تعبیر، بخاری اشاره نموده که آن چه در بارۀ فضیلت‌های معاویه ساخته‌اند، هیچ اصل و اساسی ندارد. در فضیلت‌های او حدیث‌های بسیار روایت شده؛ امّا هیچ یک از آن‌ها دارای سند درست نیست. اسحاق بن راهُوَیه و نسائی و دیگران نیز این مطلب را قطعی دانسته‌اند.» (۹۶)

و امّا مسلم و ابن‌ماجه نیز از آن جا که هیچ حدیث قابل اعتنایی در فضیلت‌های معاویه نیافته‌اند، هنگام یاد کردن از مناقب صحابه، از ذکر نام وی در کتاب صحیح و سنن خود، روی گردانده‌اند. ترِمِذی [السّنن: ۶۴۵/۵] نیز تنها یک حدیث در بارهٔ او آورده است: «بارخدایا! او را رهنما و ره‌یافته گردان و دیگران را با او هدایت کن!» سپس آن را حدیثی حسن و غریب شمرده است. امّا در همین کتاب (۳۷۳/۱۰) نشان دادیم که این حدیث باطل است. همچنین او این حدیث را آورده است:

۷۵/۱۱ «بارخدایا! دیگران را با او هدایت کن!» سپس خود، آن را باطل شمرده؛ به خاطر وجود عمرو بن واقد در سند آن؛ و او ـ چنان که در همین کتاب (۲۴۹/۵) یاد کردیم ـ یکی از دروغگویان است. پس کتاب‌های صحیح و سنن از آن چه راویان بد در فضیلت این مرد بافته‌اند، تهی است.

حافظ نسائی، صاحب السّنن، به دمشق درآمد. مردم از او خواستند تا در بارهٔ برخی فضیلت‌های معاویه برایشان حدیث گوید. وی گفت: «آیا معاویه را همین کافی نیست که خوبی و بدی‌اش سر به سر و کار به جایی رسیده که فضیلت‌هایش روایت گردد؟» مردم به سویش یورش آوردند و آن قدر به بیضه‌هایش ضربه زدند تا از مسجد جامع اخراج شد. پس گفت: «مرا به مکّه برید!» او را که علیل بود، به مکّه بردند و همان جا [بر اثر همان آسیب] کشته شده و به شهادت رسید. (البداية و النّهایه: ۱۲۴/۱۱ [۱۴۰/۱۱])[1]

ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۲۰۷/۲) گوید: «دسته‌ای برای معاویه فضیلت‌هایی پرداخته و در این زمینه، روایت‌هایی ساختگی از پیامبر صلی الله علیه و آله آورده‌اند که همگی دروغ است.»

فیروزآبادی در پایان کتابش سفر السّعاده؛ و عجلونی (کشف الخفاء: ص ۴۲۰ [۴۲۰/۲]) گفته‌اند: «در باب فضیلت‌های معاویه هیچ حدیث صحیحی وجود ندارد.»

عینی (عمدة القاری شرح صحیح البخاری [۲۴۹/۱۶]) گوید: «اگر گویی که در فضیلت

۱. تفصیل ماجرای نسائی خواهد آمد.

(۹۷) معاویه روایات بسیار آمده، گویم: ‹آری؛ امّا در میان آن‌ها حدیثی صحیح با طریق درست نیست. اسحاق بن راهُوَیه و نسائی و دیگران نیزبدین سخن تصریح کرده‌اند. از این روی، بخاری گفته است: باب یادکردِ معاویه؛ و نه: فضیلت یا منقبت معاویه.›»

شوکانی (الفوائد المجموعة فی الأحادیث الموضوعه [ص۴۲۳]) گوید: «حافظان همداستانند که هیچ حدیثی به طریق صحیح در فضیلت معاویه نرسیده است.»

آری؛ غلوّورزیدن در دوستیِ این مرد، برایش فضیلت‌هایی دروغین ساخته که به راستی از ساحت پیامبر پاک ﷺ دور است که هیچ یک از این‌ها را بر زبان رانده باشد. جزاین نیست که دست حدیث‌سازی با همان دستگاه که برای دیگر خلفا دروغ بافته، برای او هم افتخاراتی بربافته که از آن‌ها، بر پیشانی انسانیّت عرق شرم می‌نشیند. محمّد بن عبدالواحد ابوعمر غلام ثعلب[1] رساله‌ای در بارهٔ فضیلت‌های این انسان که ردایش آکنده از رذیلت‌ها است، تألیف کرده است! ابن حَجَر (لسان المیزان: ۳۷۴/۱ [۴۱۶/۱]) گوید: «اسحاق بن محمّد سوسی: وی همان نادانی است که حدیث‌های ساختگی بی‌مزه در فضیلت‌های معاویه ساخته و عُبَیدالله سقطی آن‌ها را از وی روایت نموده است؛ پس یا سوسی خود به ساختن آن‌ها متّهم است یا استاد روایتش.»

۷۶/۱۱ اکنون همهٔ این دروغ‌های پراکنده در آثار را که دستان گناه‌آلود حدیث‌سازان آن‌ها را آفریده و یا جعل کرده، خواه آن چه پیش‌تر بدان اشاره شد و خواه آن چه هنوز ذکر نکرده‌ایم، یک جا در برابر خوانندگان هوشیار آزاده قرار می‌دهیم تا خود به حق قضاوت کنند؛ و از خداوند یاری می‌جوییم. این روایات از این قرارند:

۱. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هیچ یک از اصحابم را گم نمی‌کنم، مگر معاویة بن ابی‌سفیان را که هشتاد سال وی را نمی‌بینم و پس از هشتاد سال، سوار بر ماده‌شتری از جنس مُشک بسیار خوشبوی که اندرونش رحمت خداوند

---

۱. از آن جا که وی با ثعلب معاشرت فراوان داشت، او را بدین لقب خوانده‌اند. (م.)

و پاهایش از زمرّد است، به سوی من آید و من به او گویم: ‹معاویه!› و او گوید: ‹بله ای محمّد!› من گویم: ‹در این هشتاد سال کجا بودی؟› او پاسخ دهد: ‹در باغی زیر عرش پروردگارم بودم؛ او با من و من با او نجوا می‌نمودیم؛ او مرا و من او را درود می‌گفتیم و او می‌فرمود: "این در عوض آن ناسزاهایی است که در دنیا شنیدی."›» بنگرید به: همین کتاب: ۲۵۴/۵؛ چاپ دوم: ص۲۹۸.

(۹۸) ۲. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «جبرئیل بر من فرود آمد، حال آن که قلمی از طلای ناب با خود داشت؛ و گفت:‹همانا خدای والای برتر تو را سلام دهد و فرماید:"ای محبوب من! این قلم را از فراز عرش خویش به معاویة بن ابی‌سفیان هدیه داده‌ام؛ پس آن را به وی برسان و او را فرمان ده که با این قلم، آیة الکرسی را با خطّ خویش بنویسد و اِعراب گذارَد و نقطه‌گذاری کند و به تو بسپارد. من برای وی به شمار هر کس که آیة الکرسی را از این لحظه تا روز قیامت قرائت نماید، پاداش بنویسم."›» رسول خدا ﷺ فرمود: «چه کسی ابوعبدالرّحمان [معاویه] را نزد من بیاورَد؟» ابوبکر صدّیق برخاست و رفت و دست وی را گرفت و هر دو نزد پیامبر ﷺ آمدند و بر وی سلام دادند. او نیز سلامشان را پاسخ داد و به معاویه فرمود: «ای ابوعبدالرّحمان؛ نزدیک من آی! ای ابوعبدالرّحمان؛ نزدیک من آی!» وی به رسول خدا ﷺ نزدیک شد و پیامبر آن قلم را به وی سپرد و فرمود: «ای معاویه! این، قلمی است که پروردگارت از فراز عرش به تو هدیه نموده تا با خطّ خویش، آیة الکرسی را بنویسی و اعراب بگذاری و نقطه‌گذاری کنی و به من بسپاری. پس خدای را به پاس آن چه به تو عطا فرمود، ستایش و سپاس به جای آور؛ که به شمار هر که از لحظهٔ کتابتت تا روز قیامت، آیة الکرسی را قرائت نماید، برای تو پاداش بنویسد.» معاویه آن قلم را از دست پیامبر ﷺ گرفت و آن را بالای گوشش نهاد. رسول خدا ﷺ سه بار فرمود: «بارخدایا! همانا آگاهی که من آن را به وی رساندم.» معاویه در برابر پیامبر ﷺ زانو زد و پیوسته خداوند را به پاس این کرامت که به وی عطا فرمود، ستایش گفت تا آن گاه که صفحه‌ای و دواتی آورْد و آن قلم را برگرفت و آیة الکرسی را به

نیکوترین خط نوشت و اِعراب گذارد و بر پیامبر ﷺ عرضه داشت. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای معاویه! همانا خداوند برای توبه شمار هر کس که از لحظهٔ کتابتت تا روز قیامت، آیة الکرسی را قرائت نماید، پاداش نوشته است.» بنگرید به: همین کتاب: ۲۵۹/۵؛ چاپ دوم: ص۳۰۴.

۷۷/۱۱

۳. از جابر نقل شده که رسول خدا ﷺ برای برگزیدن معاویه به کتابت، با جبرئیل مشورت نمود و جبرئیل گفت: «او را به کتابت بگیر؛ که همانا امین است.» بنگرید به: همین کتاب: ۲۶۰/۵؛ چاپ دوم: ص۳۰۵.

(۹۹)

۴. از عبادة بن صامت نقل شده که خداوند به پیامبر ﷺ وحی فرمود تا معاویه را به کتابت گیرد؛ چرا که وی امین است و می‌توان به او اعتماد ورزید. بنگرید به: همین کتاب: ۲۶۱/۵؛ چاپ دوم: ص۳۰۵.

۵. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «امین‌ها هفت هستند: لوح و قلم و اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و محمّد و معاویه.» بنگرید به: همین کتاب: ۲۶۲/۵؛ چاپ دوم: ص۳۰۸.

۶. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «امین‌ها نزد خدا سه هستند: من و جبرئیل و معاویه.» بنگرید به: همین کتاب: ۲۶۱/۵؛ چاپ دوم: ص۳۰۶.

۷. مردی از مردی دیگر نقل کرده که او گفت: «۱۰ تَن از بنی‌هاشم گردآمده، بامدادان نزد پیامبر ﷺ رفتند و چون رسول خدا ﷺ نماز صبح را به جای آوَرْد، به او گفتند: ‹ای رسول خدا! بامدادان نزد تو آمده‌ایم تا در بارهٔ کاری با تو سخن گوییم. خداوند بدین رسالت تفضّل فرمود و تو را با آن، شرافت بخشید و ما را نیز به شرافت تو، شرف عطا فرمود. این معاویة بن ابی‌سفیان است که وحی را کتابت می‌کند و به باور ما، کسی دیگر از خاندانت برای این کار سزاوارتر است.› فرمود: ‹آری؛ درست است. کسی جزوی را در نظر گیرید!› وحی در فاصلهٔ هر چهار روز، از سوی خداوند بر محمّد فرود می‌آمد؛ امّا

جبرئیل چهل روز درنگ ورزید و فرود نیامد. روز چهلم جبرئیل نامه‌ای نازل نمود که در آن نوشته شده بود: ‹ای محمّد! تو را نرسد که کسی را تغییر دهی که خداوند برای کتابت وحی خویش برگزیده است. پس او را در کارش باقی گذار؛ که فردی امین است!› پیامبر نیز او را در کارش باقی نهاد.»

بنگرید به: همین کتاب: ۲۶۲/۵؛ چاپ دوم: ص۳۰۷.

۸. از واثله، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا خداوند، جبرئیل و من و معاویه را بر وحی خویش امین شمرد و چیزی نمانده بود که معاویه را به سبب دانش بسیار و امین شمردنش بر کلام پروردگارم، به پیامبری برگزینند. خداوند گناهان معاویه را بیامرزد و او را از حساب قیامت برکنار دارد و کتابش را به وی آموزد و او را هدایتگر و هدایت‌یافته سازد و دیگران را به سبب او هدایت نماید!» بنگرید به: همین کتاب: ۲۶۲/۵؛ چاپ دوم: ص۳۰۸.

(۱۰۰)
۷۸/۱۱

۹. از سعد روایت شده که پیامبر ﷺ به معاویه فرمود که وی با جامه‌ای گرانبها و از جنس نور برانگیخته خواهد شد که ظاهر آن از رحمت و باطنش از رضا است؛ و به سبب کتابت وحی، در محشر با این جامه، فخر خواهد ورزید. بنگرید به: همین کتاب: ۲۷۶/۵؛ چاپ دوم: ص۳۲۴.

۱۰. از عبدالله بن عمر روایت شده که جعفر بن ابی‌طالب به پیامبر ﷺ میوهٔ بِه هدیه نمود. سپس پیامبر به معاویه سه دانه از آن‌ها را داد. پیامبر ﷺ فرمود: «تو با این سه دانه مرا در بهشت دیدار می‌کنی.» بنگرید به: همین کتاب: ۲۸۱/۵؛ چاپ دوم: ص۳۲۹.

ابن حِبّان [کتاب المجروحین: ۱۱۶/۱] گوید: «این حدیث ساختگی است.» خطیب گفته: «این حدیثی است ثابت نشده.» و ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۶۹۳/۱۶؛ مختصر تاریخ دمشق ۱۲/۲۵] گفته: «اصل و اساسی ندارد.» بنگرید به: اللآلئ المصنوعه: ۴۲۲/۱ و ۴۲۳.

۱۱. از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «اکنون مردی از بهشتیان بر شما پدیدار می‌شود.» پس معاویه پدیدار گشت. پیامبر فرمود: «ای معاویه! تو از من هستی و من از توام. بر آستانهٔ بهشت [به هنگام درون شدن] تنه به تنهٔ من خواهی زد؛ همانند این دو ـ و به دو انگشت [کنار هم] خویش اشاره نمود ـ.»

این روایت را ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۳۳/۲ [۶۲۳/۲]) آورده و آن را باطل دانسته است.

۱۲. بخاری (التّاریخ الکبیر: ج۴/قسمت دوم/ص۱۸۰) از اسحاق بن یزید، از محمّد بن مبارک صوری، از صدقة بن خالد، از وحشی بن حَرْب بن وحشی، از پدرش، از جدّش روایت نموده که معاویه پشت سر پیامبر ﷺ بر مرکب سوار بود. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای معاویه! کدام بخش از پیکرت به من چسبیده است؟» گفت: «شکمم.» گفت: «بارخدایا! درونش را از دانش و بردباری آکنده ساز!» این را ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۶۸/۳ [۳۳۱/۴]) آورده است.

(۱۰۱) امینی گوید: اگر این روایت اعتباری هرچند اندک نزد بخاری داشت، آن را در صحیحش می‌آورد و باب یادکردِ معاویه را از هر فضیلت و افتخار تهی نمی‌نهاد؛ امّا او می‌داند که سراسر وجود معاویه از دانش و بردباری تهی است؛ پس کسی که این مرد را با صفت نادانی و خشم‌ورزیِ هلاک‌بار می‌شناسد، چگونه می‌تواند چنین خبری را راست بشمارد؟

اگر رسول خدا ﷺ بر مردی نفرین کرده بود که اندرونش از دانش و بردباری تهی باشد، آیا جز اندرونِ معاویه بود؟ کدام کار وی در همهٔ درآمدن‌ها و بیرون شدن‌هایش نشانگر این دو خصلت است؟ میان زندگی وی در دوران جاهلیّت نفرت‌انگیزش و حیات تاریکش در روزگار اسلام، چه تفاوتی از این لحاظ وجود دارد؟ این هر دو مساوی هستند و وی در هر دو روزگار بندهٔ نادانیِ کُشنده و خشم هلاک‌بار خویش است. اگر از عُبادة بن صامت، آن صحابی بزرگوار، در بارهٔ دانش وی بپرسی، به سراغ خبره رفته‌ای؛

که تو را گوید: «مادرش هند از خود او داناتر است.» (تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۰/۷ [۱۹۵/۲۶])

۷۹/۱۱ و نیز اگر از شریک در بارهٔ بردباری او پرسی، از وی می‌شنوی: «کسی که حق را نشناسد و با علی نبرد کند، بردبار نیست.» (البدایة و النّهایه: ۱۳۰/۸ [۱۳۹/۸]) نیز امّ‌المؤمنین عایشه گفته است: «بردباری معاویه کجا بود، آن گاه که حُجر و یارانش را کشت؟ وای بر او از حُجر و یارانش!»[۱]

هنگامی که از بردباری[۲] معاویه نزد شریک سخن گفتند، پاسخ داد: «مگر معاویه جز معدن سبکسری و نابردباری بود؟ به خدا سوگند! هنگامی که خبر قتل امیرالمؤمنین به وی رسید، او لَم داده بود. پس راست شد و نشست و گفت: ‹ای کنیزک؛ برایم آواز بخوان؛ که امروز چشمم روشن شد!› کنیزک چنین خوانْد:

هلا معاویة بن حَرْب را بگو: چشم شماتت‌گران روشن مباد!

آیا در ماه رمضان ما را به فاجعهٔ قتل بهترین همهٔ آدمیان دچار ساختید؟

بهترین و برترین کسی که بر مرکب و کِشتی سوار شود را کشتید.

معاویه گرزی را که برابرش قرار داشت، برداشت و بر سر او کوبید و مغزش را پاشید. (۱۰۲) بردباری وی در آن هنگام کجا بود؟»[۳]

آن چه در حدیث مسلّم پیرامون شکم معاویه آمده، تنها همین است که رسول خدا ﷺ او را نفرین نمود و فرمود: «خداوند شکمش را سیر نگردانَد!» و امّا احادیث دیگر دروغند و بدان‌ها اعتنا نتوان کرد.

۱۳. از جابر نقل شده که پیامبر ﷺ به معاویه تیری داد و فرمود: «این را داشته باش

۱. سخن وی در همین مجلّد گذشت.

۲. در اخبار و روایات، کلمهٔ حلم که این جا به کار رفته، دو معنا دارد: بردباری و خردمندی. باید به قرینه، این دو معنا را دریافت. در این جا به قرینهٔ پاسخ شریک، می‌توان دریافت که معنای بردباری منظور است.(م.)

۳. این ماجرا را راغب در نسخهٔ خطّی المحاضرات که موجود است، آورده و در تشیید المطاعن (۴۰۹/۲) همین خبر به نقل از او آمده است. امّا دست امانتدار چاپ این ماجرا را تحریف کرده و دیگر احادیث مربوط به معاویه را نیز دستکاری کرده است! به المحاضرات (۲۱۴/۲) بنگرید و آن را با نسخهٔ خطّی مقایسه کنید.

تا در بهشت با آن مرا دیدار کنی.» در عبارت ابوهریره آمده است: « ... تا آن را در بهشت به من برسانی.»

این خبر را قاسم بن بهران[1] روایت کرده و ابن حِبّان [کتاب المجروحین: ۲/۲۱۴] گفته است: «احتجاج به وی [= قاسم بن بهرام] هرگز روا نباشد.» ابن عَدیّ او را دروغگو دانسته و ذهبی این خبر را ساختگی شمرده است. (میزان الإعتدال: ۳۸/۲ [۳۳۲/۳ و ۳۶۹]؛ لسان المیزان: ۴/۴۱۴ و ۴۵۹؛ ۶/۲۱۹ [۴/۴۸۱ و ۵۳۸؛ ۶/۲۶۶])

۱۴. از خارجة بن زید، از پدرش، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ای امّ‌حبیبه! هرآینه خداوند بیش از تو معاویه را دوست دارد. گویا او را می‌بینم که بر فرش‌های بهشت جای دارد.» (میزان الإعتدال: ۳/۵۶ [۳/۵۴۵]) ذهبی گوید: «خبری است باطل که محمّد بن رجاء به ساختنش متّهم است.»

امینی گوید: در سند آن، عبدالرّحمان بن ابی‌زناد قرار دارد که یحیی بن مَعین [معرفة الرّجال: ۱/۷۳] گفته است: «از کسانی نیست که اصحاب حدیث به ایشان احتجاج کنند. اعتباری ندارد و ضعیف است.» صالح بن احمد از پدرش نقل نموده که حدیث‌های وی پریشان است. از ابن‌مَدِینی نقل شده است: «او نزد اصحاب ما ضعیف به شمار می‌رود.» نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۶۰] گوید: «به حدیثش احتجاج نگردد و به سبب روایت کردن از پدرش، ضعیف شمرده می‌شد.» (تهذیب التّهذیب: ۶/۱۷۰ [۶/۱۵۶]) ۸۰/۱۱

(۱۰۳) ۱۵. ابوعمرو[2] زاهد از علی بن محمّد بن صائغ، از پدرش روایت نموده است: «حسین[عليه‌السلام] را دیدم که با هیأتی به دیدار معاویه آمد و در روز جمعه بر او که بر منبر به خطبه ایستاده بود، وارد شد. مردی از آن جماعت به معاویه گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! حسین را رخصت ده تا بر منبر فراز شود!› معاویه به او گفت: ‹وای بر تو! بگذار تا افتخاراتم

---

۱. در کتاب المجروحین و میزان الإعتدال و لسان المیزان «بهرام» آمده است.(غ.)

۲. درستِ آن، ابوعمر است.(غ.)

را برشمرم.› پس به حمد و ستایش خداوند پرداخت و گفت: ‹ای ابوعبدالله! تو را به خدا سوگند می‌دهم: آیا من فرزند بطحای مکّه نیستم؟› حسین پاسخ داد: ‹آری؛ سوگند به آن که جدّ مرا به حق، بشارت‌بخش برانگیخت، چنین است.› سپس معاویه گفت: ‹ای ابوعبدالله! تو را به خدا سوگند می‌دهم: آیا من دایی مؤمنان نیستم؟› حسین گفت: ‹آری؛ سوگند به آن که جدّم را به نبوّت برانگیخت، چنین است.› سپس معاویه پرسید: ‹ای ابوعبدالله! تو را به خدا سوگند می‌دهم: آیا من کاتب وحی نبوده‌ام؟› حسین پاسخ داد: ‹آری؛ سوگند به آن که جدّم را هشدار دهنده برانگیخت، چنین است.› آن گاه، معاویه فرود آمد و حسین بن علی بر منبر شد و خدا را چنان حمد گفت که کسی پیش و پس از او نگفته بود. سپس گفت: ‹پدرم از جدّم، از جبرئیل، از خدای تعالی روایت نموده که زیر پایهٔ تخت عرش، برگی سبز از درخت موزْد قرار دارد که بر آن نوشته شده است: "لا اله الا الله؛ محمّد رسول الله؛ ای شیعیان خاندان محمّد! هیچ یک از شما در روز قیامت [به محشر] نیاید که لا اله الا الله بگوید، مگر آن‌که خداوند او را به بهشت درون سازد."› معاویه پرسید: ‹ای ابوعبدالله! تو را به خدا سوگند می‌دهم: شیعیان خاندان محمّد چه کسانی هستند؟› حسین پاسخ داد: ‹کسانی که ابوبکر و عمر و عثمان و پدرم و تو را، ای معاویه، ناسزا نگویند.›»

این خبر را ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۲/۴ و ۳۱۳ [۱۱۳/۱۴]) آورده و گفته است: «این حدیث، بس زشت و ناپذیرفتنی است و سندش را تا حسین پیوسته ندیده‌ام.»

امینی گوید: آیا در شگفت نمی‌شوید از حافظی که چنین حدیثی را روایت می‌کند، در حالی که آن را بس زشت و ناپذیرفتنی و بی‌سند [متّصل] می‌بیند؟ مگر در سند آن، ابوعمر زاهد محمّد بن عبدالواحد نیست که در فضیلت‌های معاویه رساله‌ای ساخته و این دروغ گزاف نیز در همان است؟ مگر در آن، علی بن محمّد صائغ نیست که خطیب (تاریخ بغداد: ۲۲۲/۳) در بارهٔ وی گفته است: «بسیار ضعیف است.»؟ آیا حافظ

(۱۰۴) ابن عساکر نمی‌گوید که علی بن محمّد صائغ که ابواحمد جرجانی (د.۳۷۴) از او روایت کرده و او نیز از مالِک (د.۱۷۹) با واسطه روایت نموده است، چگونه ممکن است پدرش از سبط پیامبر، حسین علیه‌السلام که به سال ۶۰ شهید شده[1]، روایت نماید؟ چگونه ممکن است پدرش، معاویه را درک کرده و در خطبه‌اش حاضر بوده باشد؟

۸۱/۱۱ آیا لفظ روایت با صحّتش ناسازگاری ندارد؟ آیا با روایت‌های صحیح مسلّم از رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسن، سبط پیامبر، و حدیث حسین، سبط پیامبر، و نامه‌ها و گفته‌های اینان در بارهٔ معاویه قابل جمع است؟ آیا سیرهٔ معاویه در برخورد با علی امیرالمؤمنین در طول حیاتش، با این خبر سازگار است؟ بخوانید و داوری کنید!

۱۶. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «معاویه در حالی برانگیخته می‌شود که ردایی از نور بر تن او است.» این خبر را ابن‌حِبّان [کتاب المجروحین: ۲۱۳/۱] از طریق جعفربن محمّد انطاکی آورده و گفته است: «این خبر باطل است.»[2] (میزان الإعتدال: ۱۹۳/۱ [۴۱۶/۱]؛ لسان المیزان: ۱۲۴/۲ [۱۵۶/۲]) ذهبی و ابن‌حَجَر به بطلان این حدیث و ثقه نبودن انطاکی اقرار دارند.

۱۷. ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۳۹۳/۱۰) از عبدالله بن محمّد بن جعفر، از احمد بن محمّد بَزّاز مدنی، از ابراهیم بن عیسی زاهد، از احمد دینَوَری، از عبدالعزیز بن یحیی، از اسماعیل بن عیّاش، از عبدالرّحمان بن عبدالله بن دینار، از پدرش، از ابن عمر روایت کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «اکنون مردی از بهشتیان بر شما پدیدار می‌شود.» سپس معاویه پدیدار شد. صبح فردا نیز همین سخن را فرمود و همان اتّفاق رخ داد. صبح روز بعد نیز چنین شد.

ذهبی گفته است: «این خبر ناصحیح است.» بنگرید به: لسان المیزان: ۲۱۳/۲ [۲۶۶/۲].

---

۱. شهادت امام حسین علیه‌السلام در سال ۶۱ بود و در متن، سهوی رخ داده است. (ن.)

۲. عین سخن ابن‌حبّان در بارهٔ این حدیث چنین است: «این خبر ساختگی است و اصل و اساسی ندارد.» (غ.)

(۱۰۵) امینی گوید: احمد بن مروان دینَوَری مالِکی، صاحبِ المجالسه، کسی است که دارَقُطْنی (غرائب مالِک) تصریح نموده که وی حدیث جعل می‌کند. نیز دارَقُطْنی حدیث «رحمتم از خشمم پیشی گرفته است.» را یاد کرده و گفته است: «با این سند صحیح نیست و متّهم به جعل آن، احمد بن مروان است که نزد من از کسانی است که حدیث جعل می‌کرد.» (لسان المیزان: ۳۰۹/۱ [۳۳۹/۱])

نیز در این سند، عبدالعزیز بن یحیی جای دارد که ابن‌ابی‌حاتِم [الجرح و التّعدیل: ۴۰۰/۵] گفته است: «پدرم از او حدیث شنیده و سپس روایتش را رها کرده است. من از او روایت نمی‌کنم؛ زیرا ضعیف است.» ابوزُرْعه گوید: «وی ثقه نیست. نزد ابراهیم بن مُنذر، از او یاد کردم؛ وی را دروغگو شمرد. نیز نزد ابومُصْعَب، از وی یاد نمودم و گفتم که از سلیمان بن بلال حدیث می‌گوید. گفت: ‹دروغگو است. من که بزرگ‌تر از او هستم، سلیمان را درک نکردم.›» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۹/۳] گوید: «مضمون‌های باطل از افراد ثقه روایت می‌کند و حدیث‌هایی را ادّعا می‌کند که پیشینیان وی، از مالک و جز او، آن احادیث را نمی‌شناسند.» ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۷۹/۵] گفته: «او بسیار ضعیف است و احادیث مردم را سرقت می‌کند». (میزان الإعتدال: ۱۴۰/۲ [۶۳۶/۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۶۳/۶ [۳۲۳/۶])

۸۲/۱۱ در سند این روایت، اسماعیل بن عیّاش وجود دارد که یحیی بن مَعین [التّاریخ: ۴۳۲/۴] دربارهٔ او گفته است: «در میان شامیان بر او ایرادی نیست؛ امّا عراقی‌ها حدیثش را خوش ندارند.» اسدی گوید: «هرگاه از حجازیان و عراقیان حدیث گوید، تا بخواهی پریشان‌گویی می‌کند.» جوزجانی گفته است: «بیش از همگان، از دروغگویان روایت می‌کند.» ابن‌خزیمه گوید: «به او احتجاج نتوان کرد.» ابن‌مبارک گفته است: «حدیثش را خوب و گوارا نمی‌دانم.» نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۴۹] و ابواحمد حاکم و برقی و ساجی، روایت او از غیر شامیان را نیز ضعیف شمرده‌اند. حاکم گوید:

(۱۰۶)

«هرگاه حدیثی را تنها روایت کند، پذیرفته نیست؛ زیرا احادیث را به درستی حفظ نمی‌کند.» ابن‌حِبّان [کتاب المجروحین: ۱۲۵/۱] گفته است: «در آغاز از حافظان دارای حدیث استوار بود؛ امّا چون سنّش بالا رفت، در حفظ حدیث دچار اختلال شد. پس آن چه در نوجوانی و جوانی روایت نموده، آن‌ها را به درستی آورده؛ و آن چه در بزرگسالی از حدیث ناشناسان روایت کرده، دچار آشفتگی است؛ سندها را به هم درآمیخته و متن‌ها را به یکدیگر چسبانده، بی آن که خود بداند. کسی که وصفش چنین باشد، تا آن جا که خطا در حدیثش فراوان گردد، نمی‌توان به وی احتجاج نمود.» (میزان الإعتدال: ۱۱۲/۱ [۲۴۰/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۲۴/۱-۳۲۶ [۲۸۲/۱-۲۸۴])

نیز در این سند، عبدالرّحمان بن عبدالله بن دینار جای دارد که ابن‌مَعین [التّاریخ: ۲۰۳/۴] او را ضعیف شمرده و ابن‌ابی‌حاتِم [الجرح و التّعدیل: ۲۵۴/۵] گفته است: «در وی ضعف و سستی راه دارد. حدیثش قابل نوشتن است، امّا به آن احتجاج نمی‌کنند.» ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۹۸/۴] گوید: «پاره‌ای از آن چه روایت می‌کند، بس زشت و ناپذیرفتنی است و در بارهٔ آن‌ها از او پیروی نشود و در شمار ضعیفانی جای دارد که حدیثشان قابل نوشتن است.» (میزان الإعتدال: ۱۰۹/۲ [۵۷۲/۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۰۶/۶ [۱۸۷/۶])

۱۸. ذهبی (میزان الإعتدال [۳۸۸/۱]) و ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۲۱/۸ [۱۲۹/۸]) از طریق نصیر، از ابوهِلال محمّد بن سلیم، از جَبَله، از مردی ناشناس، از مسلمة بن مخلد روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «بارخدایا! به معاویه قرآن بیاموز و او را بر سرزمین‌ها چیرگی بخش!»

ذهبی گوید: «جَبَله ناشناس و خبرش یکسره زشت و ناپذیرفتنی است.» ابن‌حَجَر (لسان المیزان: ۹۶/۲ [۱۲۳/۲]) گوید: «شاید عیب این حدیث از آن مرد ناشناس باشد.»

امینی گوید: چرا عیب حدیث از مردِ معلوم الحال، محمّد بن سلیمِ دروغگو،

(۱۰۷) نباشد. ذهبی (میزان الإعتدال: ۳/ ۶۹ [۳/ ۵۷۴]) و ابن حَجَر (لسان المیزان: ۵/ ۱۹۲ [۵/ ۲۱۸]) از یحیی بن مَعین [التّاریخ: ۴/ ۲۳۵] در شرح حال وی آورده‌اند که در روایت حدیث، دروغ می‌گفت.

۱۹. عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۲/ ۲۳۷] از طریق بِشْربن بَشّار سمسار، از عبدالله بن بکّار مُقری ـ از نسل ابوموسی اشعری ـ، از پدرش، از جدّش، از ابوموسی رضی‌الله‌عنه روایت نموده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر امّ حبیبه وارد شد، در حالی که سرِ معاویه در دامن وی بود. به او فرمود: «آیا معاویه را دوست داری؟» پاسخ داد: «چرا برادرم را دوست نداشته باشم؟» فرمود: «همانا خدا و رسولش [نیز] او را دوست می‌دارند.»

۸۳/۱۱ عقیلی گوید: «نسب عبدالله بن بکّار ناشناخته و روایتش غیرقابل حفظ و نگهداری است.» ذهبی (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۶ [۲/ ۳۹۸]) روایتش را ناصحیح دانسته است. بنگرید به: لسان المیزان: ۳/ ۲۶۳ [۳/ ۳۲۸].

بِشْر سمسار نیز در مجهول بودن و ناشناخته بودن، کم‌تر از ابن بکّار نیست.

۲۰. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «خداوند بر وحی خویش، جبرئیل و محمّد و معاویه را امین شمرْد.»

ذهبی به سبب وجود محمّد بن احمد بلخی این حدیث را باطل شمرده؛ زیرا وی ضعیف و رباینده‌ٔ حدیث بوده و از اهل حدیث به شمار نمی‌رفته است. بنگرید به: میزان الإعتدال: ۳/ ۱۵ [۳/ ۴۵۵]، لسان المیزان: ۵/ ۳۴ [۵/ ۴۱].

۲۱. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «معاویه در روز قیامت به عنوان پیامبر برانگیخته می‌شود، به خاطر حفظ کلام پروردگارم[1] و امین بودنش بر آن.»

ذهبی از طریق محمّد بن حسن این روایت را آورده و گفته است: «اسحاق بن محمّد

---

۱. در متن «علمُه» آمده، ولی در دو مأخذ این نقل، «حَملـه» آمده و متن با مراجعه به آن دو مأخذ تصحیح گشت. (غ.)

سوسی از او روایاتی ساختگی در فضیلت معاویه آورده و شاید وی همان نقّاش، صاحب کتاب تفسیر، باشد که دروغگو است و یا شخص دیگری از فریبگران است.» بنگرید به: میزان الإعتدال: ۳/ ۴۳ [۳/ ۵۱۶]، لسان المیزان: ۵/ ۱۲۵ [۵/ ۱۴۲]. (۱۰۸)

در لسان المیزان (۱/ ۳۷۴ [۱/ ۴۱۶]) آمده است: «اسحاق بن محمّد سوسی همان نادانی است که حدیث‌های ساختگی زشت در فضیلت‌های معاویه آورده و عُبَیدالله بن محمّد بن احمد سقطی آن‌ها را از وی روایت کرده و خود او یا استادان ناشناخته‌اش به جعل آن‌ها متّهم هستند.»

۲۲. بخاری (التّاریخ الکبیر: ج۴/ قسمت اوّل/ ص۳۲۸) از طریق عمرو بن واقد دمشقی، از یونس دمشقی، از ابوادریس دمشقی، از عُمَیْربن سَعْد، سکنا گزیده در دمشق، روایت نموده است: «از معاویه جز به خیر یاد نکنید؛ که من از رسول خدا ﷺ شنیدم که گفت: ‹بارخدایا! او را هدایت فرما.›»

امینی گوید: عمرو بن واقد دمشقی از کسانی است که استادان حدیث تردید ندارند که دروغ می‌گفته و اعتبار نداشته و خودش ضعیف و حدیثش بس زشت و ناپذیرفتنی بوده و سندها را دستکاری می‌کرده و احادیثش مشکل‌دار و بس زشت و ناپذیرفتنی و شایستهٔ ترک است. (میزان الإعتدال: ۲/ ۳۰۲ [۳/ ۲۹۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۸/ ۱۱۵ [۸/ ۱۰۲])

آیا در سرزمین‌های اسلامی، از مردان حدیث کسی نبود که این خبر دروغین به گوشش خورده باشد؟ پس چرا فقط به شام اختصاص یافته و در سلسله سندش فقط شامیان هستند؟ خود می‌دانید که چرا!

۲۳. ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۸/ ۱۲۰ [۸/ ۱۲۸]) از طریق مُسَیّب بن واضح، از ابن‌عبّاس روایت نموده که جبرئیل نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: «ای محمّد! به معاویه سلام برسان و سفارش نیک خدای را در بارهٔ او بپذیر؛ که او امین خدا بر وحی و کتابش است و چه نیکو امینی است!» (۱۰۹) ۱۱/ ۸۴

امینی گوید: دارَقُطْنی مُسَیِّب بن واضح را ضعیف شمرده و ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۹۵/۵] گفته است: «به عبدان گفتم: ‹کدام یک نزد تو محبوب‌ترند: عبدالوهّاب بن ضحّاک یا مُسَیِّب بن واضح؟› پاسخ داد: ‹هر دو یکسانند.›» و این عبدالوهّاب از دروغگویان و حدیث‌سازان معروف بوده که حدیثش را مردود دانسته‌اند و بسی ضعیف و دارای خطا و وهم فراوان بوده است. (همین کتاب: ۲۴۲/۵؛ لسان المیزان: ۴۱/۶ [۴۸/۶])

همین روایت را طَبَرانی (المعجم الأوسط) از علی بن سعید رازی، از محمّد بن فِطر راملی، از مروان بن معاویهٔ فَزاری، از عبدالملک بن ابی‌سلیمان، از عطاء بن ابی‌رباح، از ابن‌عبّاس آورده است. هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۳۵۷/۹) از آن یاد کرده و گفته است: «در این خبر، محمّد بن فِطر جای دارد که او را نمی‌شناسم. نیز علی بن سعید رازی دارای ضعف است.» همچنین سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۴۱۹/۱) این خبر را با سند خویش گزارش نموده و گفته است: «و امّا کسی را ندیده‌ام که شرح حال مروان و روایت کننده از وی را خواه در میان افراد ثقه و خواه ضعیفان آورده باشد.»

امینی گوید: علی بن سعید رازی کسی است که از دارَقُطْنی آنگاه که در بارهٔ وی پرسیدند، پاسخ داد: «حدیثش چندان اعتبار ندارد و در مصر شنیدم که او والی یک آبادی بود و از مردم خراج می‌خواست و به وی نمی‌دادند؛ پس خوکان را در مسجد گرد می‌آورْد.» گفتند: «پس وی در حدیث چگونه است؟» پاسخ داد: «احادیثی روایت نموده که در آن احادیث از وی پیروی نشود.» سپس گفت: «دلم از وی چرکین است و یارانمان در مصر در نکوهش او سخن می‌گفتند.» پس با دستش اشاره نمود که او را چنین و چنان می‌خوانده‌اند؛ و سپس دستش را تکان داد و گفت: «وی ثقه نبوده است.» (لسان المیزان: ۲۳۱/۴ [۲۶۵/۴])

پیش‌تر در همین کتاب (۳۰۹/۵) در بارهٔ امانتداری این مرد، نسبت به هرچه می‌پنداری وی در آن‌ها امین است، سخن گفتیم. اکنون این پرسش را با جدّیت فراوان مطرح

(۱۱۰)

می‌کنیم که معنای امانتداری بر کتاب خدا و وحی او چیست. آیا این نیست که آن دو را از تحریف پاسداری و به مفادشان عمل و طبق مقصودشان رفتار و احکام و حدودشان را پایبند باشد و دست‌های گنهکار را از بازیچه ساختن آن دو کوتاه نماید؟ مگر معاویه خود زیر بار سنگین این کارها نرفت و در درون شدن و برون شدنش در هر کاری، برابر کتاب و وحی ایستاد و در حضَر و سفَر، نگاه تند و خشمگینانه‌اش به سوی آن دو نبود؟ مگر او جز دشمن سرسخت آن دو نبود؟ صفحات کارنامهٔ سیاه او از همهٔ این‌ها لبریز است و آن چه در این کتاب یاد کردیم، نمونه‌هایی است از حقایقِ اثبات شده در بارهٔ وی که همراه نام ننگین و گفتار دروغینش در تاریخ جاودان شده است.

۸۵/۱۱ ۲۴. طَبَرانی از احمد بن محمّد صیدلانی، از سَرِیّ، از عاصم[۱]، از عبدالله بن یحیی بن ابی‌کثیر، از پدرش هشام[۲] بن عُروه، از عایشه روایت نموده روزی که نوبت امّ‌حبیبه با پیامبرﷺ بود، کسی در را کوبید. رسول خداﷺ فرمود: «ببینید کیست!» گفتند: «معاویه است.» فرمود: «به او اجازهٔ ورود دهید!» پس درون آمد، حال آن که پشت گوشش قلمی بود که با آن می‌نوشت. پیامبر فرمود: «ای معاویه! این قلم بر گوش تو چیست؟» پاسخ داد: «قلمی است که برای خدا و رسولش فراهم کرده‌ام.» فرمود: «خدا تو را از سوی پیامبرت پاداش نیک دهد. به خدا سوگند! تو را تنها با وحی خداوند، به کتابت برگزیدم؛ و من هیچ کار کوچک و بزرگی را جز با وحی خدا انجام نمی‌دهم. چگونه خواهی بود، آن گاه که خداوند بر تو جامه پوشانَد؟» و مقصودش جامهٔ خلافت بود. پس امّ‌حبیبه برخاست و برابر وی نشست و گفت: «ای رسول خدا! خداوند بر وی جامهٔ خلافت می‌پوشانَد؟» فرمود: «آری؛ امّا خطاها و گناهانی از او سرخواهد زد.» امّ‌حبیبه گفت: «ای رسول خدا! برای او نزد خداوند دعا کن!» پیامبر گفت: «بارخدایا! او را با هدایت خویش هدایت نما و از هلاکت و تباهی بازدار و در آخرت و دنیا بیامرز!»

---

۱. درستِ آن، چنین است: «سریّ بن عاصم.»

۲. درستِ آن، چنین است: «از پدرش، از هشام.»

طَبَرانی گوید: «تنها سَرِیّ بن عاصم این خبر را روایت نموده است.» (البدایة و النّهایه: ۱۲۰/۸ [۱۲۸/۸])

امینی گوید: تنها روایتگر این دروغ گزاف که بر رسول خدا ﷺ بسته شده، یکی از دروغگویان حدیث‌ساز است. به آن چه در همین کتاب (۲۳۱/۵؛ ۱۴۰/۸) آوردیم، بنگرید.

(۱۱۱) کاش می‌دانستم آیا با همین قلم که معاویه ادّعا می‌کند برای خدا و رسولش فراهم نموده، آن سخنان گزنده و تهمت‌بار را خطاب به مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نوشت و به کارگزارانش فرمان‌های اکید می‌داد تا سرور اوصیا ـ صلوات الله علیه ـ و منسوبان به وی، از دو شیربچه‌اش، امامان سبط پیامبر، گرفته تا بزرگان مؤمنان را لعن نمایند! نیز به امیران ستمگرش می‌نوشت که خون صالحان امّت و شیعیان خاندان وحی علیهم السلام هدر است! آیا با همین قلم، آن حکم‌های ستمگرانه و فتواهای دور از حقّ آشکار و رأی‌های دور و جداافتاده از کتاب و سنّت را می‌نوشت و نیز دیگر جنایت‌ها و جرم‌ها را بر زبان و قلم جاری می‌ساخت؟

آیا آن دعای منسوب به پیامبر مستجاب گشت تا باور کنیم که زادهٔ هند هدایت را پذیرفت و بدان گردن نهاد و از هلاکت و تباهی دور گشت و در آخرت و دنیا آمرزیده شد؟ امّا کارهای هلاک‌بار وی و اصرارش بر آن‌ها نشان می‌دهد که چنین دعایی در میان نبوده؛ که اگر بود، بی‌گمان تیر اجابت بدان می‌رسید. گویا آن دعای ادّعاییِ ساختگی به باد فنا پیوسته و گویا رسول خدا ﷺ بر خلاف همهٔ این‌ها علیه او دعا کرده و دعایش مستجاب گشته است! ۸۶/۱۱

وانگهی اگر معاویه بر راه هدایت بود و برکنار از هلاکت و تباهی، باید دارندهٔ خلافت بزرگ اسلامی، مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام با آن قداست و طهارتش از این ویژگی‌ها تهی می‌بود؛ زیرا با وی به دشمنی و نبرد برخاست. نیز باید حُجر و یارانش و همهٔ صحابه یا تابعین صالح که زیر یوغ ستم معاویه کشته شدند، از این ویژگی‌ها تهی می‌بودند! آیا

مسلمانی را رسد که چنین ادّعایی کند؟ بارخدایا! از تو آمرزش می‌خواهیم و بازگشت به سوی تو است.

۲۵. طَبَرانی از یحیی بن عثمان بن صالح، از نعیم بن حَمّاد، از محمّد بن شعیب بن سابور، از مروان بن جناح، از یونس بن میسرة بن حلبس، از عبدالله بن بُسْر روایت نموده که رسول خدا ﷺ در بارهٔ کاری با ابوبکر و عمر مشورت نمود و فرمود: «پیشنهاد و نظرتان را بگویید!» آن دو گفتند: «خدا و رسولش داناترند.» فرمود: «معاویه را فراخوانید!» ابوبکر و عمر گفتند: «آیا در رسول خدا و دو تن از مردان قریش آن مایه از خِرد و اندیشه نیست که بتوانند کار خویش را با آن استوار سازند تا آن جا که رسول خدا ﷺ در پی پسری از پسران قریش می‌فرستد؟» فرمود: «معاویه را نزد من فراخوانید!» پس او را آوردند و چون برابر پیامبر ایستاد، رسول خدا ﷺ فرمود: «او را در کار خویش حاضر سازید؛ و او را بر کار خویش ناظر و گواه سازید؛ که وی نیرومند و امین است!» نعیم افزوده است: «و کار خود را به او بسپارید!» (البداية و النّهاية: ۱۲۲/۸ [۱۳۰/۸]؛ مجمع الزّوائد: ۳۵۶/۹؛ [مختصر تاريخ مدينة دمشق: ۸/۲۵])

(۱۱۲)

راویان این سند

۱. یحیی بن عثمان. وی گرایش شیعی داشت و از نسخه‌نویسان بود که از غیر کتاب‌های خویش حدیث می‌گفت؛ پس به همین سبب بر او طعن زده‌اند. (تهذيب التّهذيب: ۲۵۷/۱۱ [۲۲۵/۱۱])

۲. نعیم بن حَمّاد. دروغگو و حدیث‌ساز بوده است. بنگرید به: همین کتاب: ۲۶۹/۵.

۳. محمّد بن شعیب. از شامیان و امویان بود.

۴. مروان بن جناح. از شامیان و امویان بود. ابوحاتِم [الجرح و التّعديل: ۲۷۴/۸] گوید: «به او و برادرش، روح، احتجاج نتوان کرد.»

۵. یونس بن میسره. از شامیان و کور [دل] بود.

۶. عبدالله بن بُسْر. در زمرهٔ شامیان و واپسینِ صحابه‌ای بود که در شام مرد.

اکنون با من بیایید تا ببینیم چگونه با پوشاندن حقایق، جاهلان را کور [دل] و ساده‌دلان امّت را می‌فریبند! ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه [۱۳۰/۸ و ۱۳۱]) پس از آوردن این حدیث و شماری از روایات باطل در فضیلت‌های معاویه که یاد کردیم، گفته است: «آن گاه، ابن‌عساکر حدیث‌های بسیار در فضیلت معاویه آورده که بی‌تردید ساختگی هستند و ما از آن‌ها روی گردانده و تنها به مواردی بسند کرده‌ایم که صحیح و حسن و نیکو هستند و احادیث ساختگی و بس زشت و ناپذیرفتنی را نیاورده‌ام.» همو پس از آوردن حدیث بیست و چهارم که تنها سَرِیّ دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز، آن را روایت کرده بود، می‌گوید: «ابن‌عساکر پس از این روایت، احادیث ساختگی بسیار آورده؛ و از او جای شگفتی دارد که با دارا بودن مقام حافظ بودن و آگاهی از احادیث، چگونه به وضع این‌ها و زشت و ناپذیرفتنی بودن و ضعف راویانش توجه و آگاهی نمی‌دهد! و خداوند است که توفیق صواب می‌بخشد.»

۸۷/۱۱

(۱۱۳)

می‌بینید که ابن‌کَثیر در این جا به ابن‌عساکر حمله می‌کند و از او خرده می‌گیرد، بدین امید که آنچه که از روایات دروغ و ساختگی که او ردیف کرده ساده دلان فریفته شده و آن را باور کنند با دروغین شمردن چند حدیث، احادیث دیگر را درست جلوه دهد؛ غافل از آن که دست کاوش‌گری آنچه را که وی به سبب غلوورزی در فضیلت‌ها پوشانده، آشکار خواهد ساخت.

۲۶. ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۶/۲۵] از طریق نعیم بن حَمّاد، از محمّد بن حَرْب، از ابوبکر بن ابی مریم، از محمّد بن زیاد، از عوف بن مالِک اشجعی روایت نموده است: «هنگامی در کلیسای یوحنّا ـ که آن هنگام مسجدی بوده و در آن نماز می‌خوانده‌اند ـ به خواب رفته بودم ناگاه از خواب برخاستم و دیدم شیری در برابر من راه می‌رود. به سوی سلاحم خیز برداشتم. شیر گفت: ‹درنگ کن! من همراه با پیامی به سوی تو فرستاده شده‌ام تا آن را به کسی برسانی.› پرسیدم: ‹چه کسی تو را فرستاده

است؟› پاسخ داد: ‹خداوند مرا به سوی تو فرستاده تا به معاویه سلام رسانی و خبرش دهی که از بهشتیان است.› گفتم: ‹معاویه کیست؟› گفت: ‹معاویة بن ابی‌سفیان.›» (البدایة و النّهایه: ۱۲۳/۸ [۱۳۲/۸]؛ مجمع الزّوائد: ۳۵۷/۹)

در سند این روایت، این کسان قرار دارند:

۱. نعیم بن حَمّاد. گفتیم که او دروغگو و حدیث‌ساز بوده است.

۲. محمّد بن زیاد حِمْصی. وی از شامیان و ناصبیان و از سرسخت‌ترین دشمنان امیرالمؤمنین بود. ابن‌مَعین [التّاریخ: ۴۲۹/۴] او را ثقه شمرده و گفته است: ثقه و امین است. ابن‌حِبّان (الثّقات [۳۷۲/۵]) از او یاد کرده و گفته است: «به روایت وی اعتنا نتوان کرد، مگر آن چه افراد ثقه از او روایت کرده باشند.» حاکم گوید: «همانند حریز بن عثمان[1] به ناصبی بودن مشهور بود.» (تهذیب التّهذیب: ۱۷۰/۹ [۱۵۰/۹])

(۱۱۴) ۸۸/۱۱

۳. ابوبکربن ابی‌مریم. شامی و دارای گرایش عثمانی بود. احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۳۹/۲] و نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۲۶۲] و دارقُطْنی و ابن‌سَعْد [الطّبقات الکبریٰ: ۴۶۷/۷] گفته‌اند: ضعیف است و ابن‌مَعین [التّاریخ: ۴۳۷/۴] او را ضعیف دانسته‌اند. ابوزُرْعه گفته استوی ضعیف و حدیثش بس زشت ناپذیرفتنی است و ابوحاتِم [الجرح و التّعدیل: ۴۰۵/۲] گوید: «حدیثش ضعیف است. راهزنان به او دستبرد زدند و اموالش را ربودند؛ پس دچار آشفته‌عقلی شد.» جوزجانی گفته است: «قوی نیست.» دارقُطْنی گوید: «حدیثش مردود است.» (تهذیب التّهذیب: ۲۹/۱۲ [۳۳/۱۲])

ابن‌کَثیر[البدایة و النّهایه: ۱۳۲/۸] پس از آوردن این حدیث، گفته است: «در آن ضعف راه دارد و بسیار غریب است. شاید همهٔ ماجرا در خواب گذشته بنابراین عبارتِ ‹از خواب برخاستم› [به عنوان جملهٔ معترضه] لابه‌لای سخن آمده که به درستی از جانب ابن‌ابی‌مریم ثبت نشده باشد. و خداوند داناتر است.»

---

۱. یکی از راویان صحیح بخاری است که هرروز ۷۰ بار علی را لعن می‌کرد.

امینی گوید: من حیران و سرگردانم میان پیغام این شیر درنده و مژدهٔ بهشت برای معاویه، و آن پیغام پیامبر معصوم ـ که بر پایهٔ هوا و هوس سخن نمی‌گوید ـ و بیم دادن معاویه به دوزخ و لعن کردن او! نیز حیرانم میان این پیغام شیر و آن حدیث‌های صحیحِ رسیده از امام معصوم امیرالمؤمنین و عادلانِ صحابه یا صحابهٔ عادل در بارهٔ معاویهٔ خیانت‌پیشه که در مجلّد دهم آوردیم. نیز حیرانم میان پیغام شیر و آن چه در قرآن کریم آمده که هر گناهکار که مرتکب بدی شده و گناهش او را احاطه کرده، عذاب خواهد شد و هر که از حدود اسلام بیرون رود، تهدید به دوزخ شده است: «و هر که از حدّ مرزهای خدا درگذرد چنین کسان ستمکارند.» [بقره/۲۲۹] و نیکی و بدی و نیز نیکوکار و بدکار برابر نیستند. (۱۱۵) نیز حیرانم میان پیغام شیر و سخنان رسیده از پیامبر اسلام در بارهٔ آن شرّ و بلاها و کارهای هلاک‌بار که معاویه انجام داد و صفحهٔ تاریخش را با آن زشت نمود.

پس از رسالت محمّد ﷺ که پایان رسالت‌ها بود و بعد از آن خبرهای راستِ رسیده در قرآن عزیز و سنّت شریف پیامبر و در پی آن بشارت‌های شادی‌بخش انبوه و فراگیر برای همهٔ صالحان و رستگاران، چه امری باعث شد که معاویه به پیغام آن شیر در کلیسای یوحنّا ویژه گشت؟

۲۷. مسند احمد [۵۵۱/۱] و مسلم و حاکم و دیگران از طریق ابن‌عبّاس روایت نموده‌اند: «همراه پسرکان به بازی مشغول بودم که ناگاه رسول خدا ﷺ سررسید. با خود گفتم: ‹حتماً به سراغ من آمده است!› پس در آستانهٔ دری پنهان شدم. وی به سوی من آمد و یک یا دو ضربهٔ با کف دست و انگشتان باز بر پشتم زد[۱] و سپس فرمود: ‹برو و معاویه را نزد من فراخوان!› من رفتم و معاویه را فراخواندم. گفتند: ‹مشغول خوردن است.› نزد رسول خدا ﷺ بازگشتم و به او گفتم: ‹معاویه در حال خوردن است.› فرمود:

---

۱. در صحیح مسلم و مسند احمد «فحطانی حطأهٔ او حطأتین» آمده است. (غ.) [ولی در متن «فخطانی خطاهٔ أو خطاتین» درج شده که گویا سهوی رخ داده است. ترجمه براساس عبارت صحیح مسلم و مسند احمد صورت گرفت. (ن.)]

۸۹/۱۱ ‹برو و او را فراخوان.› بار دیگر نزد معاویه رفتم. بازگفتند: ‹مشغول خوردن است.› پس به پیامبر خبر دادم. در بار سوّم حضرت فرمود: ‹خداوند هرگز شکمش را سیر نکند!› و از آن پس دیگر سیر نشد.» (صحیح مسلم: ۲۷/۸ [۱۷۲/۵]؛ البدایة و النّهایه: ۱۱۹/۸ [۱۲۷/۸ و ۱۲۸])

این حدیث را ابن‌کَثیر [البدایة و النّهایه: ۱۲۷/۸ و ۱۲۸] در ردیف مناقب معاویه آورده و گفته است: «معاویه از این دعای پیامبر هم در دنیا سود بُرد و هم در آخرت. امّا در دنیا؛ چون امیر شام گشت، هر روز هفت بار غذا می‌خورد. هر بار برایش کاسه‌ای بزرگ از گوشت فراوان و پیاز می‌آوردند و می‌خورد. و هر روز هفت وعده از غذاهای گوشتی و شیرینی و میوهٔ به مقدار زیاد می‌خورد و بازمی‌گفت: ‹به خدا سوگند! سیر نمی‌شوم اما خسته می‌شوم.› و این نعمت و معده‌ای است که همهٔ پادشاهان به داشتن آن رغبت دارند. و امّا در آخرت؛ مسلم حدیثی را در پی این حدیث آورده که بخاری (۱۱۶) [صحیح البخاری: ۲۳۳۹/۵] و جز آن دو از طریق‌های گوناگون، از برخی صحابه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ گفت: ‹بارخدایا! جز این نیست که من بشر هستم. پس هرگاه بنده‌ای را دشنام داده یا تازیانه زده و یا نفرین کرده‌ام که مستحقّ آن نبوده، آن را برایش کفّاره و مایهٔ نزدیکی به خودت در روز قیامت قرار ده!› پس مسلم از ترکیب این دو حدیث، برای معاویه فضیلت ساخته و جز این دو حدیث، فضیلت دیگری برای معاویه روایت نشده است.»

امینی گوید: در این جا سخن گفتن بر من دشوار می‌شود تا از این حامیِ زادهٔ هند و تراشندهٔ فضیلتی که از رذیلت ثابت شده برای معاویه، و نسبت دادن دروغ بسته شده به مقام قدسیِ پیامبر ترکیب یافته، بپرسم: آیا او سود را از زیان تمیز می‌دهد که حکم نموده که معاویه از این دعای پیامبر در دنیا و آخرتش سود جسته است؟ آیا حدّ مرز انسانیّت و کمال نفس را می‌شناسد؟ گمان نکنم چنین باشد؛ وگرنه حکم نمی‌کرد که آنچه معاویه بدان رغبت داشت و پادشاهان نیز در آن رغبت داشتند، یعنی پرخوری و نیرومندی معده، تا بدان درجه نفرت‌انگیز و مساوی با درجهٔ چارپایان، نعمتی از جانب

خدا باشد که به برکت دعای پیامبر معصوم ﷺ نصیب زادهٔ هند جگرخوار شده است! و نیز نمی‌گفت که خوشبختی تنها پُر کردن شکمبه‌های خالی و شکم گرسنه است؛ و آدمی، ظرفی را بدتر از شکمش پر نکرده و فرزند آدم را تنها همان مقدار خوردنی که سر پایش نگاه دارد، کافی است و اگر ناگزیر بود که بخورد پس باید یک سوم اندرونش را از خوراک پر کند و یک سوم را از آب و یک سوم دیگر را برای نفس باقی گذارَد.[1]

وانگهی آنچه که از لابه‌لای روایات و ویژگی‌های این مورد برمی‌آید این است که درخواست پیامبر، نفرین بوده و نه دعای رحمت، و دعا علیه وی بوده، نه برای او؛ هرچند ابن‌کثیر به نفع معاویه خود را به رنج و زحمت افکنَد. از همین روی، ابوذر غِفاری بر معاویه چنین عیب می‌گرفت: «رسول خدا بارها تو را لعن نمود و نفرینت کرد که سیر نشوی!» (همین کتاب: ۳۰۴/۸) و نیز این عیب چندان برای وی مشهور گشت که به منزلهٔ مَثَل رایج شد و در همین زمینه سروده‌اند: ۹۰/۱۱

مرا همنشینی است که شکمش چون دوزخ است؛ گویا در اندرونش معاویه جای دارد.

(۱۱۷) حدیث مسلم[2] که نشانهٔ ساختگی بودن بر چهره‌اش پیدا است، به همین هدف

---

۱. سه جملهٔ اخیر روایاتی مرفوع از رسول خدا ﷺ هستند که مسند احمد [۱۱۷/۵] و سنن تِرمِذی [۵۰۹/۴] و سنن ابن‌ماجه [۱۱۱۱/۲] و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۳۶۷/۴] آورده‌اند؛ چنان که در الجامع الصّغیر [۵۲۶/۲] آمده است.

۲. عبارات حدیث صحیح مسلم (۲۴/۸-۲۷ [۱۶۸/۵-۱۷۰]) چنین است:

ـ بارخدایا! جز این نیست که من بشر هستم. پس هر مردی از مسلمانان را که دشنام داده یا لعن کرده یا او را تازیانه زده‌ام، آن را برایش مایهٔ پاکی و رحمت قرار ده!

ـ بارخدایا! با تو پیمان و قراری می‌گزام که با من برخلاف آن رفتار نکنی: جز این نیست که من بشر هستم. پس هر یک از مؤمنان را که آزرده یا ناسزا گفته یا لعن نموده و یا تازیانه زده‌ام، آن را برایش رحمت و مایهٔ پاکی و مایهٔ نزدیکی به خود در روز قیامت قرار ده!

ـ بارخدایا! محمّد بشر است و خشم می‌گیرد همچون که انسان خشم می‌گیرد. با تو پیمان و قراری می‌گزارم که با من برخلاف آن رفتار نکنی: هر مؤمنی را که آزرده یا دشنام داده و یا تازیانه زده‌ام، آن را برایش کفّاره و مایهٔ نزدیکی به خودت در روز قیامت قرار ده!

ـ جز این نیست که من بشر هستم و با پروردگارم ﷻ شرط نموده‌ام که هر بندهٔ مسلمانی را دشنام یا ناسزا گفته ←

ساخته شده تا این نفرین بر معاویه و همانندهای آن که از پیامبر پاک در طعن و لعن و دشنام و تازیانه زدن نفرین کردن کسانی که سزاوار همهٔ آنها بوده‌اند، صادر شده است را تأویل نماید و از یاران شیطان، و پیشاپیش آنان: زادهٔ ابوسفیان، دفاع کند و نگذارد که به پیروی از رسول خدا ﷺ از اینان عیب جویند و بد گویند. پس سخنان گزاف و شگفت در بارهٔ دلالت الفاظ و متن‌ها بربافته و گفته‌اند که این سخن با عمد و قصد از پیامبر ﷺ سرنزده یا برخاسته از تمایلات نفسانی بوده که فطرت‌های آدمی آن را اقتضا می‌کند. بر این کودن‌ها پوشیده مانده که پیامبر ﷺ برپایهٔ هوا و هوس سخن نمی‌گوید و گفتارش جزوحی نیست و دارای خلق و خوی بس با عظمت است و در همان کتابی که از جانب پروردگارش آورده، این سخن خدای تعالی آمده است: «و آنان که مردان و زنان مؤمن را بی‌آن که بدی و گناهی کرده باشند می‌آزارند هرآینه بار بهتان و گناهی آشکار را به دوش کشیده‌اند.» [احزاب/۵۸]

نیز این از طریق صحیح از آن حضرت ﷺ رسیده است: «مسلمان کسی است که دیگر مسلمانان از زبان و دستش در امان و سلامت باشند.»[۱]

(۱۱۸) ۹۱/۱۱

نیز این از طریق صحیح از آن حضرت ﷺ رسیده است: «مؤمن لعن‌پیشه نیست.» (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۲/۱ و ۴۷ [۵۷/۱ و ۱۱۰])

نیز این سخن از طریق صحیح از آن‌حضرت ﷺ رسیده است: «دشنام دادن به مسلمان، فسق است.»[۲]

باشم، آن برایش مایهٔ پاکی و پاداش گردد.

ـ با پروردگارم شرط نموده، گفتم: «جزاین نیست که من بشر هستم و خشنود می‌شوم، همچون انسان‌ها که خشنود می‌شوند و خشم می‌گیرم، همچون انسان‌ها که خشم می‌گیرند. پس هر یک از امّتم را که نفرین کرده باشم، که سزاوار آن نبوده آن را برایش مایهٔ طهارت و پاکی و نزدیکی به خود در روز قیامت سازد.»

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: صحیح البخاری [۱۳/۱]؛ صحیح مسلم [۹۶/۱]؛ مسند احمد [۳۹۶/۲]؛ سنن تِرمِذی [۵۷۰/۴]؛ نسائی [السّنن الکبری: ۵۳۰/۶]؛ طبرانی [المعجم الکبیر: ۳۶۹/۱]؛ ابن حبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حبّان: ۱۲۵/۲]؛ و مسند ابی داوود طیالسی [ص۲۴۶].

۲. این حدیث را همگان پذیرفته‌اند و آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: صحیح البخاری [۲۷/۱]؛ صحیح

نیز این سخن از طریق صحیح از آن‌حضرت ﷺ رسیده است: «من لعن پیشه برانگیخته نشده‌ام؛ و جز این نیست که برای رحمت برانگیخته شده‌ام.» (صحیح مسلم: ۲۴/۸ [۱۶۸/۵])

نیز این سخن از طریق صحیح از آن حضرت ﷺ رسیده است: «هر دو تن که به یکدیگر دشنام می‌دهند، دو شیطان هستند که در علیه همدیگر ادّعای باطل می‌کنند و به یکدیگر دروغ می‌بندند.» (مسند احمد [۱۶۷/۵ و ۳۳۱]؛ مسند طَیالِسی [ص۱۴۶])

نیز این سخن از طریق صحیح از آن‌حضرت ﷺ رسیده است: «هر که از کسی با چیزی یاد کند که در او نیست تا عیبش نماید، خداوند وی را در آتش دوزخ چندان نگه دارد تا گواهیِ پایان پذیرفتن آنچه را که دربارهٔ او گفته بیاورد [که این هم مقدور او نیست].» (التّرغیب و التّرهیب: ۱۹۷/۳ [۵۱۵/۳])[1]

آیا اینان از پیامبری یاد می‌کنند که خودشان این خبر صحیح را به روایتِ مسلم، از او دارند که یک بار عایشه رضی‌الله‌عنها خشمگین شد و رسول خدا ﷺ به وی فرمود: «چه شده که شیطانت به سراغ تو آمده است؟» و او پاسخ داد: «مگر تو شیطان نداری؟» پاسخ داد: «من هم دارم؛ امّا از خدا تقاضا کردم تا مرا علیه او یاری نمود و او مسلمان گشت؛ پس مرا جز به خیر فرمان نمی‌دهد.»؟ (احیاء علوم الدین: ۱۶۷/۳ [۱۶۴/۳])

آیا از پیامبری سخن می‌گویند که به عبدالله بن عمرو بن عاص فرمود: «سخن مرا خواه هنگام خشم و خواه هنگام خشنودی‌ام بنویس؛ که سوگند به آن که مرا به حق به نبوّت برانگیخته! از این جز حق بیرون نیاید.» و سپس به زبانش اشاره کرد؟ (احیاء علوم الدین: ۱۶۷/۳ [۱۶۴/۳]؛ مسند ابی داوود [۳۱۸/۳])

→ مسلم [۱۱۴/۱]؛ سنن تِرمِذی ۳۱۱/۴]؛ نسائی [السّنن الکبری: ۳۱۳/۲]؛ سنن ابن‌ماجه [۱۲۹۹/۲]؛ طبرانی [المعجم الکبیر: ۱۴۵/۱]؛ حاکم؛ و دارَقُطْنی.

۱. طبرانی آن را با سند نیکو آورده است.

و نیزعبدالله بن عمرو گفت: «هر چه را از رسول خدا ﷺ می‌شنیدم و می‌خواستم حفظ کنم، می‌نوشتم. قریشیان مرا نهی کردند و می‌گفتند: ‹هرچه را از رسول خدا ﷺ می‌شنوی، می‌نویسی؛ حال آن که او هم بشر است و گاه در خشم و گاه در خشنودی سخن می‌گوید؟› پس از نوشتن دست کشیدم و این را نزد رسول خدا ﷺ یاد کردم. با انگشتش به دهانش اشاره نمود و فرمود: ‹بنویس؛ که سوگند به آن که جانم به دست او است، از این [= زبانم] جز حق بیرون نیاید.›» [سنن الدارمی: ۱۲۵/۱] (۱۱۹)

چنان که امیرالمؤمنین ؑ وصف نموده، آن حضرت ﷺ چنین بود: «برای دنیا خشم نمی‌گرفت و آن گاه که به جهت حق خشمگین می‌شد، چنان دگرگون می‌شد که کسی او را نمی‌شناخت و چیزی در مقابل خشم او یارای مقاومت نداشت تا وقتی که از حق پشتیبانی کند.» ترمذی در الشمائل با ذکر سند آورده. [ص۱۱۳] ۹۲/۱۱

آیا برای پاک کردن دامن کسانی چون زادهٔ هند، ساحت پیامبری را با چنین احادیث ساختگی می‌آلایند(؟)؛ که این سخن از طریق صحیح از او رسیده است: «هرگاه بنده‌ای چیزی را لعنت کند، آن لعن به آسمان می‌رود و درهای آسمان به رویش بسته می‌شود؛ سپس به زمین فرود می‌آید و درهای زمین نیز به رویش بسته می‌شود؛ سپس به راست و چپ می‌رود و اگر جوازی برای عبور نیابد، به همان کسی که لعن شده بازمی‌گردد؛ اگر سزاوارش بود، در همانجا قرار می‌گیرد؛ و اگر نبود، به گوینده‌اش بازمی‌گردد.» (التّرغیب و التّرهیب: ۱۹۶/۳ [۴۷۲/۳])

آیا با چنین اخباری قداست پیامبری را آوازهٔ قداست چنین پیامبری را مخدوش می‌کنند که امّتش را به آداب الاهی تربیت می‌نمود و اصحابش را از لعن کردن هر چیز، حتّی جنبندگان و چهارپایان و خروس و کک و باد، نهی می‌کرد و می‌فرمود: «هر کس چیزی را لعن کند که سزاوارش نباشد، آن لعن به سوی خودش بازگردد.» (التّرغیب و التّرهیب: ۱۹۷/۳ [۴۷۴/۳ و ۴۷۵] ضمن صحیح شمردن آن) و به مردی که همراهش حرکت

می‌نمود و شترش را لعن کرد، فرمود: «ای بندهٔ خدا! سوار بر شترِ لعن شده، همراه ما حرکت نکن!» (التّرغیب و التّرهیب: ۱۹۶/۳ [۴۷۴/۳] ضمن نیکودانستن سندش) و چون کنیزی ماده‌شتر خود را لعن کرد، به او فرمود: «ماده‌شترِ لعن شده، با ما همراه نمی‌شود!» و در حدیث معتمر آمده است: «به خدا سوگند! مَرکبی که لعن خدا براو است، با ما همراه نمی‌شود.» (صحیح مسلم: ۲۳/۸ [۱۶۶/۵ و ۱۶۷]) نیز آن حضرت ﷺ چنان در پرهیز دادن مردم از این کار مبالغه می‌فرمود که سَلَمَة بن أَکوَع گوید: «هرگاه می‌دیدیم که کسی برادرش را لعن می‌نماید، بر این نظر بودیم که یکی از گناهان بزرگ را انجام داده است.» (التّرغیب و التّرهیب: ۱۹۵/۳ [۴۷۲/۳] ضمن نیکودانستن سندش)

(۱۲۰) این سخنان باطل را رها کن و سخن ناحق مگو! هر که پیامبر ﷺ او را لعن کرده باشد، به راستی ملعون است؛ و هر کس او دشنامش داده باشد، شایستهٔ آن است؛ و هر که را تازیانه زده باشد، مطابق شریعت روشن آن حضرت است؛ و هر که وی نفرینش نموده باشد، آن نفرین در وی اثر می‌کند. آیا هیچ آگاهی می‌تواند مصداقی برای این ادّعای رسواگر بیابد و نمونه‌ای از دشنام یا لعن یا تازیانه زدن و یا نفرین رسول خدا ﷺ دربارهٔ یکی از صالحان امّتش ـ هر که خواهد، باشد ـ را نشان دهد که آن شخص سزاوارش نبوده است؟ دور است پیامبر برانگیخته شده برای کمال بخشیدن به اخلاق نیک و کریمانه از این تهمت زشت! پیامبری که برای کمال بخشیدن به اخلاق نیکو برانگیخته شده است!

اگر این ادّعا صحیح باشد، در دیگر کارها و گفتارها و حکم‌ها و حدود جاری شده توسط آن حضرت، سستی راه می‌یابد؛ زیرا کسی نمی‌داند که آیا آن‌ها با انگیزهٔ الاهی صورت پذیرفته یا برخاسته از هوا و هوس و برای فرونشاندن خشم بوده است! این چه پیامبر معصومی است و در این صورت چگونه می‌توان سنّتش را پیروی کرد و راهش را پی گرفت؟ در کدام یک از این دو حالت، مقتدای بشر و حجّت بر مردم و اسوهٔ امّت‌ها است؟ حال که مانند

۹۳/۱۱

دیگران زیر سلطهٔ خشم و فرمان هوای نفس درمی‌آید، تفاوت میان وی و امّتش در چیست؟ بدین سان، همهٔ افراد می‌توانند با الگو گرفتن از آن حضرت ﷺ آنگاه که به مسلمانان دشنام دهند و آنان را لعن کنند چنین سخنی گویند و سپس این معصیت، با آن دعای پسین، به طاعت و نیکی و کفّاره و مایهٔ نزدیکی به خدا تبدیل گردد!

از همین جا است که وقاحت و گزافه‌گویی ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۱۰۸ [ص۱۸۱]) به جایی رسیده که به حدیث مسلم ـ حدیثی که عقل و منطق آن را نمی‌پذیرد و اصول مسلّم دینی از آن سربازمی‌زند ـ چنگ زده تا از لعن کردنِ حکم، آن لعن شده و رانده گشتهٔ رسول خدا، و پسرش، پست فرزند پست منع کند!

این جماعت در چنین موضوعی بسیار بالا و پایین جسته و یا بهتر بگوییم: به خرافات و سخنان مایهٔ رسوایی پرداخته‌اند. مانند این سخن که از برخی گزارش شده است: «ظاهر این حدیث نشان می‌دهد که چنان کارهای ممنوعی تنها برای پیامبر ﷺ مباح بوده است.» (الخصائص الکبریٰ تألیف سیوطی: ۲/۲۴۴ [۲/۴۲۵]؛ المواهب اللّدنیّه: ۱/۳۹۵ [۲/۶۲۵]) سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۲/۲۴۴ [۲/۴۲۵]) این را از ویژگی‌های رسول خدا ﷺ دانسته و آن را در این باب گنجانده است: «ویژه بودن جواز لعن بی‌دلیل برای پیامبر ﷺ در حقّ هر کس که خواهد.» قَسْطَلانی (المواهب اللّدنیّه: ۱/۳۹۵ [۲/۶۲۵]) گوید: «پیامبر ﷺ را رسد که پس از امان دادن به کسی، او را بکُشد و بی‌سبب هر که را خواهد، لعن نماید؛ و به سبب همین دعای آن حضرت علیه‌السلام خداوند دشنام و لعن او را برای آن دشنام خورده و لعن شده، مایهٔ نزدیکی به خود می‌سازد.» (۱۲۱)

آیا کسی بر طرز تفکّر این سبک‌مغز نمی‌خندد؟ چگونه چنین چیزی ممکن است، در حالی که فرض شده آن شخصی که مورد لعن و دشنام قرار گفته، مستوجب رحمت و مهرورزی است پس از پی آن می‌آید؟ پیامبر رحمت با کدام مجوّز، پردهٔ احترام آن افراد را دریده و در حضور جمع و در طول روزگاران آبرویشان را برده، بی آن که

سزاوارش باشند؟ آیا آن دعای بعدی، نشان ننگی را که با نفرین قبلی به ایشان رسیده، پاک می‌سازد؟ آیا مباح دانستن چنین کارهایی که ذاتاً بس زشت و عقلاً قبیح هستند و تخصیص نمی‌پذیرند، برای پیامبر وجه و معنایی معقول دارد؟ آیا هتک حرمت مؤمنان، مادام که مؤمن شمرده شوند، و وصف ایمان در آنها ثابت باشد برای هیچ کس، خواه پیامبر و خواه دیگران، مباح می‌گردد؟ من این را نمی‌فهمم و گمان دارم که خود گویندهٔ این سخن نیز آن را نمی‌فهمد!

۹۴/۱۱ اگر چنین است، آیا رسول خدا نمی‌توانسته پس از دشنام یا لعن یا تازیانه زدن یا نفرین در حقّ کسی که مستحق آن نیست و بعد از فرونشستن هیجان و آتش خشمش، تصریح کند که آن کار را ناروا انجام داده تا ساحت پاکان را در طول حیاتشان با نشان ننگ و زشتی آلوده نسازد و تا ابد مردمی پیراسته آوازهٔ نیک‌شان را مشوّه سازد؟ آیا اصحاب نمی‌توانستند در همهٔ این موارد، حقیقت را از رسول خدا ﷺ بپرسند تا دریابند که آن هتک حرمت بجا بوده یا نه؛ و بدین ترتیب، آن رفتار را مدرکی کلّی برای بدگویی و ستم‌ورزی نسازند و کسی بدون دانستن مصداق واقعی به پیروی از رسول خدا ﷺ از کسی عیب و ایراد نگیرد؟

آیا کسانی همچون ابوسفیان و معاویه و حَکَم و مروان و دیگر میوه‌های درخت لعن شده در قرآن و همانندانشان که پیامبر پاک آنان را لعن کرده بود، نمی‌توانستند به این روایت مسلم در برابر کسانی که لعن رسول خدا ﷺ را مایهٔ سرزنش و عیب ایشان می‌شمردند، احتجاج کنند؛ کسانی چون: عایشه امّ‌المؤمنین، امیرالمؤمنین، ابوذر، و دیگر صحابهٔ برجسته؟ (۱۲۲)

در این میان، نکتهٔ دقیق دیگری نیز به چشم می‌خورَد: لعن‌ها و طعن‌هایی که در قرآن کریم در حقّ کسانی بطور کلّی به کار رفته و پیامبر بزرگوار ﷺ آن‌ها را مشخص و بدان‌ها اشاره نموده، آیا اینها در عین اینکه از خدای تعالی است همان گونه است که

اینان در بارهٔ پیامبر پاک ادّعا می‌کنند و به ستایش و رحمت و مایهٔ نزدیکی تأویل می‌گردد؟ یعنی آیا این آیات بیش از آن که نشانگر لعن و راندگی آنان از ساحت رحمت خدای تعالی باشد، نشانهٔ بزرگی و پاکی آنان است و خدای سبحان عهد کرده و بر عهدهٔ خویش گرفته که آن را رحمت و پاکی و مایهٔ نزدیکی گردانَد؛ یا همچنان دارای مفهوم صریح خود مانده است؟ نمی‌دانم این جماعت در پاسخ چه می‌گویند! آیا مضمون حقیقی را از واژه‌های قرآن می‌ربایند، چنان که در بارهٔ واژه‌های پیامبر چنین کرده‌اند؟ اگر چنین شود، درِ تفاهم و راه گفت و گو بسته می‌شود؛ امّا چنین نیست ولی بارهای سخن را ادارهٔ گمرک بازرسی نمی‌کند، هر لاف‌زنی می‌تواند هرچه خواهد، بگوید و هر پرگویی می‌تواند به آنچه را که هوا و هوسش می‌پسندد زبان گشاید و به پیامد آن نیاندیشد. از سخن‌پردازی بی‌دلیل و اندیشه نشده، به خدا پناه می‌جوییم!

۲۸. از مسرّة بن عبدالله خادم، از کردوس بن محمّد باقِلانی، از یزید بن محمّد مَرْوَزی، از پدرش، از جدّش روایت شده است: «از امیرالمؤمنین علی ﷺ شنیدم که خبری را یاد کرد که در آن آمده: ‹ ... روزی در مقابل رسول خدا ﷺ نشسته بودم که معاویه آمد. رسول خدا ﷺ قلم را از دست من گرفت و به معاویه سپرد. چون دانستم که خداوند وی را به این کار فرمان داده، در دل احساس ناراحتی نکردم.›» ۹۵/۱۱

این خبر را ابن حَجَر (لسان المیزان: ۲۰/۶ [۲۴/۶]) آورده و آن را از ساخته‌های مسرّة بن خادم دانسته و گفته است: متنش باطل و سندش ساختگی است.

خطیب (تاریخ بغداد [۲۷۲/۱۳]) از طریق مسرّه، افتخاری برای ابوبکر و عمر آورده و گفته است: «این حدیث دروغین و ساختگی است. راویان سندش همگی ثقه و پیشوای حدیث هستند، مگر مسرّه که مسئول ساختگی بودن آن است. وانگهی وی گفته که از ابوزرعه روایت نموده و این ادعای او، چهار سال پس از مرگ ابوزرعه بوده است!» بنگرید به: همین کتاب: ۳۰۳/۵ [۴۸۶/۵]. (۱۲۳)

۲۹. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است و معاویه حلقهٔ آن.»

نویسندهٔ المقاصد الحسنه [ص۱۲۴] و ابن حَجَر (الفتاوی الحدیثیّه: ص۱۹۷ [ص۲۶۹]) و عجلونی (کشف الخفاء: ۲۰۴/۱) این خبر را باطل شمرده‌اند. بیش‌ترین گمان من این است که تنها هدف سازندهٔ این خرافات، به تمسخر گرفتن احادیث پیامبر بزرگ در فضیلت کسانی است که به موجب وحی خداوند عزیز، شایستهٔ چنین ویژگی‌هایی هستند. همهٔ نادانان نیز می‌دانند که با هزار حیله‌گری و ساختن هزار حدیث از این گونه، نمی‌توان دامن زادهٔ هند را از پلیدی پاک کرد و او همچنان معاویه و زادهٔ هند و همان که هست، خواهد بود.

۳۰. طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۵۱/۱۸] از طریق عبدالرّحمان بن ابی عُمَیْرهٔ مزنی روایت کرده که پیامبر صلّی الله علیه و آله در بارهٔ معاویه گفت: «بارخدایا! او را دانش کتاب و حساب بیاموز و از عذاب بازش دار!»

عبارت سنن تِرمِذی [۶۴۵/۵] چنین است: «بارخدایا! او را هدایتگر و هدایت یافته گردان و دیگران را با او هدایت کن!» ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۱۰۶/۲ [۶۲/۶]) این خبر را با همین عبارت آورده است. ابن عبدالبَرّ (الإستیعاب [قسمت دوم/ص۸۴۳]) آن را باطل دانسته و گفته است: [صحابی بودنش][1] ثابت نیست. به آن چه در همین کتاب (۳۷۶/۱۰) آوردیم، بنگرید.

۳۱. از عبدالرّحمان بن ابی عُمَیْره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «در بیت المَقْدِس بیعتی هدایتمندانه رخ خواهد داد.»

(۱۲۴) ابن سَعْد [الطّبقات الکبریٰ: ۴۱۷/۷] آن را از ولید بن مسلم، از پیرمردی دمشقی، از یونس بن میسرة بن جلیس[2]، از عبدالرّحمان آورده است. [الإصابه: ۴۱۴/۲]

---

۱. این افزوده از مصدر است و در متن، در نقل مسامحه‌ای رخ داده است. (ن.)

۲. درستِ آن، حَلْبَس است؛ چنان که در تهذیب التّهذیب (۳۹۴/۱۱) و تهذیب الکمال (۵۴۴/۳۲) آمده است. ضمناً در حدیث بیست و پنجم از مناقب معاویه، به همین صورت گزارش شد.(غ.)

۹۶/۱۱ به زنجیرهٔ شامیان در سند این خبر دروغین بنگرید: ولید، هم‌پیمان بنی‌امیّه و عالم شام که پر خطا بود، از دروغ‌پردازان روایت می‌کند و آن را فریبگرانه می‌پوشانَد؛ اوزاعی حدیث‌هایی بس زشت ناپذیرفتنی از راویان ضعیف نقل کرد و سپس ولید نام آن راویان را انداخت و آن اخبار را به نقل از خود اوزاعی روایت نمود. او احادیث را بسیار به صورت مرفوع می‌آورد و شنیده‌ها و نشنیده‌هایش نزد او در هم آمیخت و احادیث بس زشت ناپذیرفتنی. (تهذیب التّهذیب: ۱۵۱/۱۱-۱۵۵ [۱۳۵/۱۱ و ۱۳۶]) از پیرمردی شامی روایت نموده که نه آدمیان او را می‌شناسند و نه جنّیان! نفربعد، یونسِ نابینای شامی است که معاویه را درک نمود و از او روایت کرد و پاداش‌هایش گوارایش افتاد. و سرانجام عبدالرّحمان است که احادیثش ثابت نیست و چنان که ابن‌عبدالبَرّ گفته، صحابی بودنش صحیح و ثابت نیست.

آیا کسانی جز اینان، چنین مضحکه‌ای را روایت می‌کنند؟ آیا این خبر با سندی جز چنین سند ناهمواری روایت می‌شود؟ آیا می‌دانید که کدام بیعت ستمگرانه را پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله -پناه برخدا! - بیعتِ هدایتمندانه دانسته است؟ این همان پادشاهی ستمگرانه است که پیامبر گرامی از آن خبر می‌داده و اصحابش را به نبرد با صاحب آن برانگیخته است. این، بیعت با آزاد شده پس از فتح مکه فرزند آزاد شده است که قوام آن بر پایهٔ برائت از ولایت کبرای الهی، همان ولایت امیرالمؤمنین که قرآن کریم آورده و خداوند با آن، دین را کامل ساخته و نعمت را تمام فرموده و همراه ولایت خود و رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله ذکر کرده، قرار دارد. همان بیعتی است که آثار شومش اسلام را فراگرفت و در دل‌های پیروانش بذر گناه پاشید و حلال را با حرام درآمیخت و مال‌ها و جان‌ها را برای آزاد شدگان پس از فتح مکه و لعن گشتگان مباح نمود و بر خاندان محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و امّتش تا امروز مصیبت‌ها [یِ بزرگ] به بار آورد!

(۱۲۵) ۳۲. ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۸/ ۲۵] از ابوبکر محمّد بن محمّد، از ابوبکر

محمّد بن علی، از ابوالحسین احمد بن عبدالله، از احمد بن ابی طالب، از پدرش، از ابوعمرو سعیدی، از علی بن روح، از علی بن عُبَید عامری، از جعفربن محمّد ـ که همان انطاکی است ـ ، از اسماعیل بن عیّاش، از تمام بن نجیح اسدی، از عطاء، از ابن‌عمر روایت کرده است: «با پیامبرﷺ بودم و دو تن از اصحابش نیز حضور داشتند. فرمود: ‹اگر معاویه این جا بود، در برخی کارهای خویش با او مشورت می‌کردیم.› گویا آن دو از این سخن رنجیده شدند. فرمود: ‹هرآینه به من وحی شده که در پاره‌ای کارهایم با زادۀ ابوسفیان مشورت نمایم. و خدا داناتر است.›» [اللآلئ المصنوعه تألیف سیوطی: ۴۲۱/۱]

امینی گوید: در سند این خبر، گروهی از ناشناسان هستند. نیز جعفربن محمّد انطاکی در آن است که ثقه نیست (لسان المیزان: ۱۲۴/۲ [۱۵۶/۲]) و نیز اسماعیل بن عیّاش که گروهی وی را ثقه دانسته‌اند؛ امّا جوزجانی گفته است: «حدیث اسماعیل چه بسیار به جامه‌های نیشابور شباهت دارد که قیمتش را ۱۰۰ درهم [کمی] می‌گویند، امّا به زیر ۱۰ درهم خرید و فروش می‌شود. او بیش از همگان، از دروغگویان روایت می‌کرد.» ابواسحاق فَزاری گوید: «اخباری که اسماعیل از راویان شناخته شده یا ناشناس آورده، نوشته نمی‌شود.» همو گفته است: «وی کسی است که نمی‌فهمد از ذهنش و مغزش چه بیرون می‌آید.» ابن‌مبارک گوید: «حدیثش شیرین نمی‌یابم.» ابن‌خزیمه گوید: به او احتجاج نشود و حاکم گفته است: «گرچه بزرگوار است، به دلیل حافظۀ خرابش، روایاتی را که تنها او آورده، از او پذیرفته نمی‌شود.» علی بن حُجر گوید: «اگر ابن‌عیّاش توهّمات فراوان نداشت، قابل احتجاج بود.» تا پایان سخنانی که در همین مجلّد (ص۸۲) آوردیم. ۹۷/۱۱

نیز در سند آن، تمام بن نجیح دمشقی است. احمد گوید: «او را نمی‌شناسم.» حَرْب این سخن را چنین معنا کرده است: «حقیقت حال او را نمی‌دانم.» ابوزُرْعه گوید: وی ضعیف است و ابوحاتِم [الجرح و التّعدیل: ۴۴۵/۲] گوید: «حدیثش بس زشت و ناپذیرفتنی و بی‌اعتبار است.» بخاری [التّاریخ الکبیر: ۱۵۷/۲] وی گفته: وضعش مورد تردید و تأمّل است

و ابن‌عَدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۸۴/۲] گفته است: «و او غیر ثقه است عموم آن چه را روایت نموده، افراد ثقه در پذیرش آنها از او پیروی نکنند و او غیر ثقه است.» ابن‌حِبّان [کتاب المجروحین: ۲۰۴/۱] گوید: «روایات ساختگی را از افراد ثقه چنان آورده که گویا مورد پذیرش و اعتماد خودش بوده است!» بَزّار گفته: او قوی نیست و عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۶۹/۱] گفته است: «حدیث‌های بس زشت ناپذیرفتنی روایت می‌کند.» آجری از ابوداوود نقل کرده است: «دارای حدیث‌های بس زشت ناپذیرفتنی است.» (تهذیب التّهذیب: ۵۱۰/۱ [۴۴۸/۱])

۳۳. ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۵/۱۱] از ابوالحسن قرضی، از ابوالقاسم بن علاء، از ابوبکر عبدالله بن احمد بن عثمان بن خَلَف، از ابوزُرْعه محمّد بن احمد بن ابی عصمه، از احمد بن علی، از علی بن محمّد فقیه، از محرز بن عون، از شَبابه، از محمّد بن راشد، از مکحول، روایت نموده است: «پیامبر ﷺ دو عدد تیر به معاویه داد و فرمود: ‹این دو تیر را که تیر قرعهٔ [برندهٔ] اسلام هستند، بگیر؛ و با همان‌ها در بهشت به دیدار من بیا!› چون معاویه درگذشت، آن دو تیر را با وی در قبرش نهادند. نیز آن گاه که پیامبر سرش را در منا تراشید، پیامبر از موی خود به معاویه داد و معاویه آن را نگه داشت و چون مُرد، موی پیامبر ﷺ را بر دو چشمش نهادند. و خدا داناتر است.» [اللآلئ المصنوعه: ۴۲۲/۱]

۹۸/۱۱ امینی گوید: این سند باطل و ناسره است و نیز پایانش مسند نیست؛ زیرا مکحول دمشقی حدیثش مرسل است و از صحابه به شمار نمی‌آید. ابن‌سَعْد [الطّبقات الکبریٰ: ۴۵۳/۷] «وی را در طبقهٔ سوم از تابعین اهل شام یاد کرده و او قدی مذهب و ضعیف و اهل تدلیس در حدیث است.»

همچنین در این سند، محمّد بن راشد دمشقی است که مذهب قدری داشته و اهل پارسایی و عبادت بوده؛ امّا حدیث کار و پیشه‌اش نبوده و روایات بس زشت و ناپذیرفتنی فراوان دارد؛ پس او را شایستهٔ ردّ و وانهادن دانسته‌اند. دارقُطْنی گفته: وی معتبر است. (۱۲۷) و ابن‌خِراش گفته: حدیثش ضعیف است. (تهذیب التّهذیب: ۱۵۹/۹ [۱۴۰/۹])

نیز در آن، شَبابهٔ فَزاری است که مردم را به مذهب مرجئه[1] فرامی‌خوانده و بدان اعتقاد داشته است. احمد روایت کردن از وی را وانهاده و به نقل از او حدیث ننوشته و از او بد می‌گفت و وی را نمی‌پسندید. و قبول نداشت. ابوحاتِم [الجرح والتّعدیل: ۳۹۲/۴] گوید: «حدیثش قابل نوشتن است؛ امّا قابل احتجاج نیست.» ابوبکر اثرم از احمد بن حنبل نقل نموده است: «وی مردم را به مذهب مرجئه فرامی‌خواند و حتّی عقایدی زشت‌تر از این نیز از او گزارش شده است. در ادامه افزود: اگر چنین اعتقادی داشته به آنها عمل می‌کرده و اعتقاد او، اعتقادی است پلید که نشنیدم کسی به آنها معتقد باشد.» از او پرسیدند: «پس چگونه حدیثش را نوشته‌ای؟» پاسخ داد: «پیش از آن که اعتقادش را بدانم، اندکی از احادیثش را نوشتم.» از همهٔ این‌ها گذشته، وی با خاندان پاک پیامبر دشمنی می‌کرد و بر اثر نفرینی دچار فلج شد و با همان بیماری مرد. (تهذیب التّهذیب: ۳۰۱/۴ [۲۶۴/۴])

نیز در این سند، راویانی ناشناخته هستند که هیچ نامی از ایشان در فرهنگ‌نامه‌هایِ رجال حدیث یافت نمی‌شود.

۳۴. اسحاق بن محمّد سوسی از طریق محمّد بن حسن، با ذکر سند، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «همانا به سبب بردباری و امین شمردن معاویه در مورد کلام پروردگارم، وی در قیامت به گونهٔ پیامبران برانگیخته خواهد شد.»

ابن حَجَر (لسان المیزان: ۱۲۵/۵ [۱۴۲/۵]) این خبر را باطل شمرده و گفته است: «شاید این محمّد بن حسن، همان نقّاش صاحب کتاب تفسیر باشد که دروغگو است و یا جز او است که از فریبگران به شمار می‌رود.»

---

۱. مرجئه گروهی بودند که در دامان تفکّر اموی رشد یافتند و برای توجیه کارهای حاکمان، اعتقاد داشتند که باید هر چه را حاکم می‌گوید، واجب شمرد. نیز بر آن بودند که آدمیان حق ندارند در بارهٔ گناهکاران و فاسقان، هرچند با گناهان بسیار بزرگ، نظر دهند و باید حساب آنان را به روز آخرت واگذارند. (م.)

۳۵. سعید بن مُسَیِّب گوید: «هر که با دوستی ابوبکر و عمر و عثمان و علی درگذرد و بهشتی بودنِ ده تنِ بشارت یافته را گواهی دهد و برای معاویه رحمت خواهد، بر خداست از او حساب‌کشی نکند.» (البدایة و النّهایه: ۱۳۹/۸ [۱۴۸/۸])

(۱۲۸) امینی گوید: اگر این خواب و خیال درست باشد، نخستین کسانی که خداوند از آن‌ها حساب خواهد کشید، پیامبر بزرگ ﷺ و وصیّ وی امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستند؛ زیرا چنان که حدیثش را دانستید، آن دو معاویه را لعن کرده‌اند. و در پی آنها برجستگان صحابهٔ عادل به آن دو می‌پیوندند؛ چرا همان‌ها با بد گفتن از معاویه، به خدا تقرّب (۹۹/۱۱) می‌جستند. حتّی می‌توان گفت که خداوند از هر مؤمن صالحی که مورد پسند اوست، حساب خواهد کشید؛ زیرا از زادهٔ هند جگرخوار و کرده‌ها و نکرده‌هایش بدگویی می‌کنند و هر صبحگاه و شامگاه وی را با ننگ و زشتیِ تمام یاد می‌نمایند.

آیا بر پایهٔ حکم قطعی بی‌ارزش، بر خداوند است که از زادهٔ ابوسفیان حساب نکشد؟ آیا این که وی علی امیرالمؤمنین را لعن و دشنام می‌داد و از او بد می‌گفت و بر وی ستم می‌راند و مردم را به نفرت و دشمنی با وی فرامی‌خواند و با شمشیر بر وی شورید و با او جنگید، و آن همه کارهای بس زشت دیگر و هلاک‌بار که در حقّ شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام انجام داد و در صفحات تاریخ سیاهش پراکنده گشته، همگی نشانگر دوستی او با علی و گواهی دادنش به بهشتی بودن او است؛ و به همین سبب، سزاوار رحمت طلبیدن است؟ آیا کوتاهی کردنش در یاری عثمان و درنگش در دفاع از وی و سفارش و توصیه همین رفتار به فرمانده سپاهیانش، از نشانه‌های دوستی‌اش با عثمان و گواهی دادن به بهشتی بودن او است تا موجب رحمت‌خواهی برایش گردد؟ از سخن بافی بودن اندیشه، به خداوند پناه می‌جوییم!

۳۶. سعید بن یعقوب طالقانی گوید: «از عبدالله بن مبارک شنیدم که می‌گفت: ‹غباری در سوراخ بینی معاویه، از وجود عمربن عبدالعزیز برتر است.›» در عبارت دیگر

آمده است: «همانا غباری که در حال همراهی با رسول خدا در دو سوراخ بینی معاویه جای گرفته، نیکو و برتر از وجود عمر بن عبدالعزیز است.» (البدایة و النّهایه: ۸/ ۱۳۹ [۸/ ۱۴۸])

نیز از احمد بن حنبل، پیشوای حنبلیان، پرسیدند که معاویه برتر است یا عمر بن عبدالعزیز. پاسخ داد: «هرآینه غباری که در سوراخ بینی اسب معاویه، در همراهی با رسول خدا ﷺ نشسته باشد، برتر از وجود عمر بن عبدالعزیز است.» (شذرات الذّهب: ۱/ ۶۵ [۱/ ۲۷۰])

(۱۲۹) امینی گوید: سزاواران برای شناخت معاویه و جایگاهش در فضیلت، کسانی هستند که با او هم‌عصر بوده و از نزدیک وی را دیده و در خلال این مشاهده برزشتی‌ها و کارهای ننگینش آگاهی یافته‌اند و اصل و تبار و روحیات و منش و صفاتش را دانسته‌اند. در میان ایشان، هیچ انسان راستی‌پیشه و صادقی را نمی‌یابید که برای معاویه ارزش یا احترامی قائل باشد. شایسته است که در بارهٔ وی از اینان سؤال کنید، نه ابن‌حنبل و ابن‌مبارک که بیش‌ترین امکان برای آگاهیشان از اخبار معاویه، یا به گوش شنیدن است و یا تعصّب‌ورزی کورکورانه! هرگاه به آن چه در بارهٔ وی گفته شده و یا گردیده و پیش‌تر آوردیم، نیک بنگرید، حقیقت برایتان روشن می‌شود و تفاوت آشکار میان سخن این دو مرد را با آن گفتارهای جامع که بیانگر حقیقت و همهٔ زشتی‌ها و پیدا و پنهانش است درمی‌یابید.

۳۷. یکی از پیشینیان گفته است: «روزی بر یکی از کوه‌های شام بودم که شنیدم هاتفی ندا در داد: ‹هر که با صدّیق دشمنی ورزد، زندیق است. هر که با عمر دشمنی کند، [با دوزخیان] گروه گروه به سوی دوزخ گسیل خواهد شد. هر که با عثمان دشمنی نماید، خدای رحمان با او دشمن است. هر که با علی دشمنی ورزد، پیامبر با او دشمن است. هر که با معاویه دشمنی کند، نگهبانان دوزخ او را به سوی آتشِ گدازان جهنّم می‌کشند و در پرتگاه آتش می‌اندازند.» (البدایة و النّهایه: ۸/ ۱۴۰ [۸/ ۱۴۹]) ۱۱/۱۰۰

شگفتا از محیط، فضا دمشق که خودش و مردمش و حومه‌هایش و کوه‌هایش،

جز روحیّه منفور اموی یا شیطان سرکش که در آنجا ندا سر می‌دهد یا انسان عناد ورز و یا آشوبگر دور از حقّ و راستی را نمی‌پرورد. و لعنت بر کسی که در کار دین به هاتفی ناشناخته و خواب و خیال مردود، ناپذیرفتنی احتجاج می‌کند و از حقیقت‌های مسلّم روی برمی‌تابد و از برهان راستین روی می‌گرداند!

۳۸. یکی از این جماعت گفته است: «رسول خدا ﷺ را [در خواب] دیدم که ابوبکر و عمر و عثمان و علی و معاویه نزد وی بودند. مردی آمد و عمر گفت: ‹ای رسول خدا! از ما بد می‌گوید.› گویا دیدم که رسول خدا ﷺ آن مرد را تشر زد. وی گفت: ‹ای رسول خدا! اینان را عیب نمی‌گویم که در بارهٔ این ـ یعنی: معاویه ـ چنین می‌کنم.› پیامبر سه بار فرمود: ‹وای بر تو! مگر او از اصحاب من نیست؟› سپس سرنیزه‌ای برگرفت و به معاویه داد و فرمود: ‹آن را وسط سینه این مرد بزن!› او چنین کرد و من از خواب پریدم. صبح زود بود که به خانهٔ خود رفتم و دیدم که آن مرد همان شب بر اثر خناق مرده است. وی راشد کِنْدی بود.» (البدایة و النّهایه: ۱۴۰/۸ [۱۴۹/۸]) (۱۳۰)

امینی گوید: شگفتا از حافظان مردمی و پیشوایان مذهبی که ساده‌دلان امّت را با خواب‌های پریشان می‌فریبند و حقیقت‌های مسلّم را با سخنان یاوه می‌پوشانند و صفحات تاریخ را با مطالب بی‌ارزش و واهی سیاه می‌کنند و نام نیک صحابه را زشت و ناهنجار می‌سازند و ساحت پاک صالحانشان را می‌آلایند، بدین گونه که زادهٔ هندِ باده‌نوش رباخوار را از گروه آنان و او را هم‌ردیف آنان قرار می‌دهد. لعنت خداوند بر نادانی!

کاش می‌دانستم آیا کسی که این مرد در خواب و خیال دیده، همان پیامبر پاک ﷺ است که خودش در خواب و بیداری، بر معاویه عیب می‌گرفت و او را لعن می‌نمود و زبان حال و مقالش در بارهٔ زادهٔ هند یکسان بود؛ یا کسی جز پیامبر بوده است؟ همین جا به انتظار بمانید تا پاسخ از خواب بیننده برسد؛ و گمان ندارم که چنین شود!

کاش می‌دانسته‌ام عادلان صحابه چه سرنوشتی خواهند داشت؛ همانان که با

معاویه دشمنی می‌کردند و با زبان تیز از او بد می‌گفتند و آشکارا در نمازهاشان بر او نفرین می‌نمودند و در هر محفل و انجمن به او می‌تاختند! آیا رسول خدا ﷺ ایشان را رانده و به معاویه سرنیزه‌ای داده تا وسط سینه آنان فرود آورَد؟

۱۰۱/۱۱

۳۹. ابوالفتح یوسف قوّاس در میان کتاب‌هایش جزوه‌ای شامل فضیلت‌های معاویه یافت که موش آن را جویده بود. پس در درگاه خدای تعالی، آن موش را نفرین نمود. در همین حال، آن موش از سقف افتاد و چندان دست و پا زد که مرد. (تاریخ بغداد: ۳۲۷/۱۴)

(۱۳۱)

بیایید و بر طرز تفکّر این حافظ کم‌عقل بخندید که کرامت معاویه نزد خدا را چنان می‌بیند که موشی را به سبب جویدن جزوهٔ فضیلت‌های وی هلاک سازد؛ همان درون‌مایه‌ای که پیشوایان حدیث ـ چنان که گفتیم ـ همداستانند که هیچ بخشی از آن صحیح نیست! آیا موش‌ها به دوستی زادهٔ هند جگرخوار مکلّف گشته‌اند و این موشِ نفرین شده از جمع خود جدا افتاده و با معاویه دشمنی کرده؛ پس وعدهٔ عذاب دربارهٔ وی تحقق یافته است؟ آیا موش بینوا از مطالب آن جزوه آگاه بود و آن‌ها را بس زشت و ناپسند دید و با بصیرت و آگاهی به محتوای جزوه به جویدن آن پرداخت؟ آیا ابوالفتح قوّاس با آن موش پیشینهٔ آشنایی داشت و چون از سقف افتاد و مُرد دانست که او همان است! «پندت می‌دهم که مبادا از جاهلان باشی!» [هود/۴۶]

۴۰. کلواذی در قصیده‌ای که دارد گفته است:

فرزند هند را در دل محبّتی است کاشته شده؛ پس کسی که مرا در این دوستی نسبت خطا دهد، خوار و منکوب باد!

علّامه شهاب‌الدّین احمد حفْظی شافعی با این سخنش او را رد کرده است:

به ابن‌کلواذی که از آبشخوری آفت‌زا نوشیده، بگو: خود را در پرتگاهی بس ژرف افکندی!

ای سست‌عقل! آیا خواهی طه و آن وصیّ رهیافته را خوار و منکوب گردانی؟
و نیز مسلمانانی را که ایمانشان به خداوند ﷻ و محمّد راستین است؟
مگر تو نیستی که این بیت را سروده‌ای و با آن به شعلهٔ زبان‌کش آتش دوزخ که درِ خروج و برون رفت از آن بسته شده، درخواهی افتاد:
فرزند هند را در دل محبّتی است کاشته شده؛ پس کسی که مرا در این دوستی نسبت خطا دهد، خوار و منکوب باد!
وای بر تو! هیچ یقین‌مندی را دیده‌ای که سخن شخص ملعونی را باطل و خطا نداند؟
و یا می‌اندیشی که جز در قلب منافقان، محبّت آن گوسالهٔ سرکش تو کاشته شود؟
آیا ندانی آن که دوستش می‌داری، سرکردهٔ ستمگران سرکش و دشمن موحّدان است؟
او بود که وصیّ را لعن نمود و احکام را دگرگون ساخت و با زبان و دست، مرتکب گناهان بزرگ شد.
دوستار با محبوب در یک مکان جای می‌گیرند؛ و به زودی فردا جایگاهت را خواهی دانست.
خشم و نفرت خداوند بر شما دو تن و هر که در این عقیده به تو اقتدا کند! (تقویة الایمان: ص۱۰۷ [ص۱۱۰ و ۱۱۱]) ۱۰۲/۱۱

(۱۳۲) بخش گسترده از عقاید و سخنان بی‌اعتبار و خواب و خیال‌های بی‌ارزش در ستایش زادهٔ هند، در این دو مأخذ و جزآن‌ها یافت می‌گردد: (البدایة والنّهایه: ۱۳۹/۸ و ۱۴۰ [۱۴۳/۸-۱۵۰]؛ «تطهیرالجنان واللّسان عن الخطور والتّفوّه بثلب معاویة بن ابی‌سفیان» تألیف ابن‌حَجَر هَیتَمی: چاپ شده در حاشیهٔ الصّواعق المحرقه [ص۹-۲۸]). و آنچه یاد شد کفایت می‌کند.
«پس وای بر آنان از آنچه با دستانشان نوشتند و وای بر آنان از آنچه به دست می‌آورند.» [بقره/۷۹]

غلوّ ورزی فاحش

۱۰۳/۱۱

در این جا، بررسی غلوّورزی دربارهٔ مناقب خلفا را به پایان می‌بریم. اکنون می‌خواهیم خوانندگان را به مُشتی اندک از نمونه‌های فراوان و گویا از داستانهای خرافی بافته شده به دست غلوّپردازان و آنچه را که هواپرستان و شهوت‌رانان در بارهٔ فضیلت‌های افرادی از اهل سنّت از روزگار صحابه تاکنون برساخته‌اند، آگاه سازیم و غلوّورزی فاحش را بطور ملموس به دست دهیم.

۱. زید بن خارجه پس از مرگ سخن می‌گوید

بیهقی [دلائل النّبوّه: ۵۵/۶] با ذکر سند از سعید بن مُسَیِّب روایت نموده که در زمان عثمان بن عَفّان، زید بن خارجهٔ أَنْصاری درگذشت. چون براو کفن پوشاندند، صدایی از سینه‌اش شنیدند. سپس به سخن درآمد و گفت: «احمد، احمد، در کتاب نخست! راست گفت، راست گفت، ابوبکر صدّیقِ ضعیف پیکرِ در کار خدا نیرومند، در کتاب نخست! راست گفت، راست گفت، عمربن خطّابِ نیرومند امین، در کتاب نخست! راست گفت، راست گفت، عثمان بن عَفّان. چهار سال [از خلافتش] بر شیوه‌های آنان گذشت و دو سال باقی مانده است که فتنه‌هایی را با خود آوَرْد و توانا ناتوان را خورَدْ و قیامت برپا شد و به زودی از سپاهتان خبر چاه أریس به شما خواهد رسید. و چه دانید که چاه أریس چیست.»

در عبارت دیگر [دلائل النّبوّه: ۵۶/۶] از طریق نُعمان بن بَشیر آمده که زید گفت:

(۱۳۴) «خلیفهٔ وسط از آن سه تن [= عمر] نیرومندترین آن سه تن بود که در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری پروا نداشت و به مردم فرمان نمی‌داد که نیرومندانشان ضعیفانشان را بخورند. بندهٔ خدا امیرالمؤمنین راست گفت، راست گفت. این در کتاب نخست بود. عثمان امیرالمؤمنین مردم را از گناهان بسیار رهایی و شفا می‌بخشد. دو سال [از خلافتش] گذشت و چهار سال باقی مانده است. سپس مردم دچار اختلاف شدند و برخی یکدیگر را خوردند و هرج و مرج شد و حرمت خویشاوندی شکسته شد.[1] سپس مؤمنان بازایستادند. کتاب خدا و قدر و جایگاهش را پاس دارید. ای مردم! به امیر خود روی آورید و بشنوید و فرمان برید؛ که هر کس پشت کند، خونش هدر است و فرمان خدا بر اساس تقدیر اندازه‌گیری شده است. الله اکبر! این بهشت است و این دوزخ! پیامبران و صدّیقان [به من] گویند: ‹سلام علیکم!› ای عبدالله بن رواحه! آیا خارجه فرزند پدرش و سعد را که در روز احد کشته شده‌اند دیده‌ای و می‌توانی به من بگویی؟» ۱۰۴/۱۱

«چنین نیست! این آتشی است شعله‌ور که برکَنندهٔ پوست سر است و هر که را پشت کرد و روی گردانَد، فرامی‌خوانَد.» [معارج/۱۵ ـ ۱۷] راوی گوید: «سپس صدایش آرام گشت. از آن جمع دربارهٔ سخنانی که پیش از من گفته بود پرسیدم. گفتند: ‹شنیدیم که گفت: "سکوت کنید! سکوت کنید! این احمد رسول خدا است. درود خدا و رحمت و برکت‌هایش بر تو ای رسول خدا! ابوبکر صدّیق امین، خلیفهٔ رسول خدا که پیکری ضعیف داشت و در کار خدا نیرومند بود، راست گفت، راست گفت؛ و در کتاب نخست بود ... ."›»

عبارت قاضی (الشّفا بتعریف حقوق المصطفی) چنین است: «سکوت کنید! سکوت کنید! محمّد رسول خدا پیامبر امّی و پایان‌بخش پیامبران است. این در کتاب نخست بود ... .»

---

۱. در طبع مورد اعتماد مؤلف از البدایهٔ و النهایه «إنتجت الأکما» آمده است، ولی در طبع تحقیق شده و مورد اعتماد ما و نیز در دلائل النبوه «أُبیحت الأحماء» درج شده است. (غ.)

بنگرید به: الإستیعاب: ۱۹۲/۱ [قسمت دوم/ص۵۴۸]؛ البدایة و النّهایه: ۱۵۶/۶ [۱۷۳/۶]؛ الشّفا بتعریف حقوق المصطفی تألیف قاضی عیاض [۶۱۶/۱]؛ الرّوض الأُنُف: ۳۷۰/۲ [۵۷۵/۷]؛ الإصابه: ۵۶۵/۱؛ ۲۴/۲؛ تهذیب التّهذیب: ۴۱۰/۳ [۳۵۳/۳]؛ الخصائص الکبریٰ: ۸۵/۲ [۱۴۲/۲]؛ نسیم الرّیاض فی شرح الشّفا تألیف خَفاجی: ۱۰۸/۳ [۱۰۱/۳]. در مأخذ اخیر آمده است: «این روایت را طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۱۹/۵] و ابونُعَیم و ابن‌مَنْده آورده‌اند و ابن‌ابی‌دنیا از انس گزارش کرده است.» نیز خَفاجی (همان: ۱۰۵/۳) آن را از ابن‌عبدالبَرّ و ابن‌سیّد النّاس و ابن‌اثیر [أُسْد الغابه: ۲۸۴/۲] و ذهبی و ابن‌جوزی [المنتظم: ۱۸۵/۳] و ابن‌ابی دنیا گزارش کرده است.

(۱۳۵)

امینی گوید: چه خوب تبلیغاتی است برای اصولی که این جماعت پذیرفته‌اند و به ساختنش کفایت نکرده‌اند، و تا بدانجا که با امثال این یاوه‌ها با چنین نمونه‌هایی به تثبیت آن پرداخته‌اند! کاوشگران می‌توانند در این جا به گستردگی، به تفصیل سخن گویند؛ امّا ما این را به اندیشهٔ خود خوانندگان وامی‌گذاریم و تنها از آورندهٔ این حکایت استهزاآمیز می‌پرسیم: آیا روزی که ابن‌خارجه مرد، قیامت برپا شد و خداوند با مردگان سخن گفت؟[1] یا این پاسخ در جواب پرسش برزخ بود که جمع حاضر شنیدند؟ یا عقیدهٔ شیعیان در بارهٔ رجعت تحقّق یافت و ابن‌خارجه ـ که رجعتش گمان نمی‌رفت ـ بازگشت تا حقایق را بیان نماید؛ امّا تثبیت حقایقش از گفتن سخنان بی‌ارزش فراتر نرفت؟ یا وی از این که در زندگی‌اش مسأله خلافت خلفا را نستوده بود، اندوهگین بود و این حسرتی در دلش بود و خواست پس از مرگ آن را جبران نماید و کرامت و قدر و منزلش نزدِ خدای سبحان این گونه بود که بیان آن چه را در خاطرش می‌گذشت، در حالی که مرده بود، به وی عطا فرمود؟ یا خدای تعالی با او سخن گفت تا حجّت را بر امّت تمام سازد؛ و چیزی را در کتاب اوّل به او نشان داد که به پیامبر امینش نشان نداده بود؛ و این پیام‌رسانی را که به رسول خاتم

---

۱. در متن «کلّم الله فیه الموتی» آمده، ولی از آن جا که در این داستان، بحثی از سخن گفتن خداوند نیست، گویا جناب مؤلف با تسامح، به جای «انطَقَ»، «کلّم» آورده‌اند. (ن.)

عطا نکرده بود، برای ابن خارجه به تأخیر انداخت و بدو عطا نمود؟ کاش می‌فهمیدم که اگر حقیقت‌های مسلّمِ ثبت شده در کتاب اوّل، برای ابن خارجه فاش گشته و پروردگارش به وی رخصت داده که مایهٔ رستگاری و نجات امّت محمّد ﷺ به آنها را ابلاغ نماید، چرا او نام چهارمین تن از خلفای راشدین ـ یا خلیفهٔ بر حق ـ را بر امّت پوشیده ساخت و از وی یاد نکرد! یا چه کسی این را از یاد وی بُرد و سبب شد تا پیامی ناقص محقق شود؟ آیا گمان می‌کنید که نام این خلیفه در کتاب اوّل نیامده و راست نگفته، و راست نگفته حال آن که جان و خود پیامبر بزرگوار در کتاب دوم [= قرآن] به شمار آمده و آیهٔ تطهیر به پاکی و عصمتش قرین گشته است دلالت نموده و ولایتش با ولایت خدا و رسولش قرین گشته است؟ این چیزی است بسیار شگفت‌آمیز! ۱۰۵/۱۱

شاید از این بیداد به شگفتی نیفتید، پس از آن که بدانید زنجیرهٔ راویان این خبر به سعید بن مُسَیِّب و نُعمان بن بَشیر می‌انجامد که همان دو تنی هستند که می‌دانید که طلیعه‌داران دشمنی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودند و در بارهٔ آن دو پیش‌تر سخن گفتیم.

(۱۳۶) در این میان، مشکلی حل نشدنی باقی می‌مانَد: ابن‌خارجه در روزگار خلافت عثمان درگذشت. آیا صحابهٔ عادل یا عادلانِ صحابه این کرامت را از نزدیک دیدند و پذیرفتند و به ماجرای بزرگ ابن‌خارجه باور آوردند و سپس با آن‌که زمان آگاهیشان از آن نزدیک بود، آن را از یاد بردند ـ چنان که سفارش رسول خدا ﷺ در غدیر خم در جمع ۱۰۰۰۰۰ تن یا بیش‌تر را فراموش کرده بودند ـ و همگی، از مهاجر و انصار، بعد از آن حجّتِ رسا بر کشتن عثمان همداستان گشتند و هیچ کس با استناد به ماجرای ابن‌خارجه، از آن جماعت انبوه کناره نگرفت، گویا هرگز چنین خبری وجود نداشته است؟

از روایت کردن چنین مطالب ننگ‌آور و صحیح و مسند شمردن آن‌ها، طرز فکر آن

حافظان و جایگاهشان در دانش و دین و وثاقت را درمی‌یابید! خداوند دوستیِ کور و کر کننده را لعنت کناد!

۲. مرد انصاری پس از کشته شدن سخن می‌گوید

بیهقی [دلائل النّبوّه: ۵۸/۶] در ضمن برشماری از کسانی که پس از مرگ سخن گفته‌اند، از ابی سعید بن ابی عمر، از ابوعبّاس محمّد بن یعقوب، از یحیی بن ابی طالب، از علی بن عاصم، از حُصَین بن عبدالرّحمان، از عبدالله بن عُبَید أَنْصاری روایت نموده که هنگام دفن نمودن کشتگان نبرد صفّین یا جَمَل ناگاه، مردی از کشتگان انصار به سخن درآمد و گفت: «محمّد رسول خدا است و ابوبکر، صدّیق و عمر، شهید و عثمان، رحیم.» سپس سکوت نمود. (البداية و النّهایه: ۱۵۸/۶ [۱۷۵/۶])

امینی گوید: در سند این خبر، یحیی بن ابی طالب وجود دارد که موسی بن هارون گفته است: «گواهی می‌دهم که او در نقل از من دروغ می‌گوید.» (لسان المیزان: ۲۶۲/۶ [۳۲۲/۶]) علی بن عاصم نیز در این خبر هست که خالد حَذّاء گوید: «وی دروغگو است؛ از او برحذر باشید!» از شُعبه نقل شده است: «حدیث او را ننویسید!» از یحیی بن مَعین نیز نقل کرده‌اند: «وی دروغگو و بی‌اعتبار است.» همچنین از او نقل شده است: «وی اعتبار ندارد و به او احتجاج نشود و از کسانی نیست که حدیثشان نوشته گردد.» یزید بن هارون گفته است: «همواره او را به دروغگویی می‌شناختیم.» بخاری [التّاریخ الکبیر: ۲۹۰/۶] گوید: «نزد دانشوران حدیث، قوی نیست.» (تهذیب التّهذیب: ۷/۳۴۵-۳۴۸ [۷/۳۰۲- ۳۰۵])

(۱۳۷)
۱۰۶/۱۱

در بارهٔ متن این خبر نیز همان سخنانی را باید گفت که در خبر پیشین گذشت و [ماجرای] أَنْصاری کشته شده از [ماجرای] ابن خارجه چندان دور نیست!

۳. شیبان، الاغش را زنده می‌کند

از شعبی نقل شده که در روزگار عمر، مردی از نخعیان به نام شیبان بر الاغی سوار

شد و همراه سپاهی بیرون رفت. آن الاغ افتاد و مرد. یارانش خواستند که او و بارش را با خود حمل کنند. وی نپذیرفت؛ پس برخاست و وضو ساخت و بالای سرِ الاغ ایستاد و گفت: «بارخدایا! من با طلوع و رغبت خویش به خاطر تو اسلام آوردم و به اختیار خود در راه تو هجرت نمودم تا رضایتت را بجویم. الاغم یاورم بود و مرا از نیاز به دیگران کفایت می‌کرد. پس مرا با او نیرو بخش و برایم زنده‌اش گردان و منّت کسی جز خودت را بر من مگذار!» پس الاغ سرش را تکان داد و برخاست و شیبان بر او نشست و تاخت و به یارانش رسید.

ابن ابی دنیا ماجرایی همین گونه را از طریق مسلم بن عبدالله نخعی آورده و صاحب الاغ را نُباتة بن یزید نامیده است. حسن بن عُروه نیز ماجرای الاغی را از ابوسبرهٔ نخعی گزارش کرده و گفته: مردی از یمن آمد. (البدایة و النّهایه: ۶/۱۵۳ و ۲۹۲ [۶/۱۷۰ و ۳۲۴]؛ الإصابه: ۲/۱۶۹)

امینی گوید: بر خداوند سخت نیست که در میان ناشناختگان امّتِ محمّد ﷺ در سپاه عمر، کسی را بیافرینند که همانند روح‌الله عیسی بن مریم، مردگان را با اذن خدا زنده کند، هر چند آن زنده شده، الاغی باشد! امّا این قصّه و مانندهای آن تنها ویژهٔ مردانی در روزگار ابوبکر و عمر و عثمان و پس از ایشان است که آنان را دوست می‌دارند و به دوستی آنها سر سپرده‌اند! امّا اگر حدیثی در بارهٔ کرامت دیگران بیاید، پذیرش آن بسیار سخت است و دشوار است و عقل و شرع و منطق و برهان از پذیرش آن ابا دارد. و در این گونه موارد، هرگونه هیاهو و غوغا رواست و هر آنچه که تصور می‌شود حسابرسی در آن انجام می‌شود؟ من نمی‌دانم؛ امّا شاید حسابرسان بدانند! (۱۳۸)

این جماعت یک قصّهٔ الاغ دیگر نیز دارند که آن را از دلیل‌های نبوّت شمرده‌اند که ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۶/۱۵۰ [۶/۱۶۶]) آن را با سندِ پیوسته آورده است. ما با حذف سند آن را یاد می‌کنیم و بررسی در بارهٔ این حدیث را به خردمندان امّت مسلمان وامی‌گذاریم: ۱۱/۱۰۷

از ابومنظور نقل شده که چون خداوند خیبر را بر پیامبرش می‌گشود، این سهم‌ها از

غنیمت به او رسید: چهار جفت استر، چهار جفت شتر پیر[1]، ده اوقیه[2] طلا و نقره، الاغی سیاه، و زنبیلی از برگ خرما. پس پیامبر ﷺ با آن الاغ سخن گفت و الاغ نیز پاسخ داد. به او فرمود: «نامت چیست؟» گفت: «یزید بن شهاب. خداوند از نسل جدّم ۶۰ الاغ آفرید که همگی را کسی سوار نمی‌شد مگر پیامبری. از نسل او تنها من مانده‌ام و از پیامبران نیز تنها تو مانده‌ای؛ و امید داشتم که تو بر من سوار شوی. پیش از تو از آنِ یک یهودی بودم؛ امّا عمداً او را بر زمین می‌زدم و او هم شکم مرا گرسنه نگاه می‌داشت و بر پشتم ضربه می‌زد.» پیامبر ﷺ فرمود: «تو را یعفور [= بچه آهو] نامیدم، ای یعفور!» گفت: «بله!» پیامبر پرسید: «آیا به مادگان رغبت داری؟» گفت: «نه.» پیامبر ﷺ هرگاه کاری داشت، سوار این الاغ می‌شد. چون از آن فرود می‌آمد، الاغ به درِ خانهٔ آن فرد می‌رفت و با سرش در را می‌کوبید و چون صاحب خانه بیرون می‌آمد، به او اشاره می‌کرد که فراخوان رسول خدا ﷺ را اجابت کن. هنگامی که پیامبر ﷺ وفات نمود، این الاغ کنار چاه ابوهَیثَم بن تَیِّهان رفت و از بی‌تابی‌اش بر وفات رسول خدا، در چاه فروافتاد و همان چاه قبر او شد.

۴. عصای اُسَید و عبّاد (۱۳۹)

از انس روایت شده که در شبی بسیار تاریک، اُسَید بن حضیر و عبّاد بن بِشْر نزد پیامبر ﷺ بودند و چون بیرون آمدند، عصای یکی از آن‌ها پرتوافکن شد و در نور آن راه سپردند. چون راهشان از هم جدا شد، عصای دیگری نیز پرتوافکن گشت. (صحیح البخاری: ۳/۶ [۱۳۸۴/۳]؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۵۴/۶ [۳۱۶/۸]؛ طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۳۵/۱؛ أُسْد الغابه: ۱۰۱/۳ [۱۵۱/۳]؛ البدایة و النّهایه: ۱۵۲/۶ [۱۶۸/۶])

امینی گوید: آیا تصدیق می‌کنید کسی که از صحابهٔ بزرگ نبوده دارای چنین کرامتی تابناک در آغاز اسلام و به روزگار خود آورندهٔ دین (یا مانند آن) بزرگوار بوده باشد

---

۱. در متن «أربعهٔ ازواج خفاف» آمده که شاید مقصود، «چهار جفت پاپوش» باشد. (ن.)

۲. هر اوقیه تقریباً ۷/۵ مثقال است. (م.)

و این کرامت بر همگان پنهان مانده، دانستن آن تنها ویژهٔ انس شده باشد و جز او کسی آن را روایت نکرده باشد؛ و ضمناً این کرامت در مورد او در جامعهٔ دینی شهرت نیافته باشد؟ آیا تصدیق می‌کنید که دو مرد با این جایگاه بلند در فضیلت در حالی که آن دو از اسلام آورندگانِ واپسین در مدینه بوده‌اند و پیامبر بزرگ هیچ یادی، هرچند آهسته، از این کرامت آن دو نکرده و آن دو را به امّتش، هرچند به صدایی آهسته، نشناسانده باشد و دینداران در طول زندگانی رسول خدا ﷺ آن دو را با این کرامت نشناخته باشند؟ ۱۰۸/۱۱

شاید بر شما پوشیده نماند که چرا اُسَید شایستهٔ این کرامت شمرده شده است و اینکه این خبر پس از وفات رسول خدا ساخته شده؛ زیرا اُسَید در روز سقیفه در بیعت با ابوبکر بر مهاجرین و انصار پیشی گرفت. پیشگام شد و نخستین مردی از انصار بود که در آن روز بیعت کرد و وحدت مسلمانان را از میان برد. ابن‌اثیر (أُسْد الغابه: ۹۲/۱ [۱۱۲/۱]) گوید: «وی در بیعت با ابوبکر اثری بزرگ داشت.» همو گوید: «ابوبکر صدّیق وی را گرامی می‌داشت و هیچ کس را بر او مقدّم نمی‌نمود.» پس او به خاطر این بیعت، شایسته است تا نشان افتخار از ستایندگان آن انتخاب غیرشرعی و بشری که بر مبنای شایستگی نبود دریافت کند؛ چنان که ابوعُبَیدهٔ جرّاحِ گورکن نیز دارای این لیاقت شد که عمر بن خطّاب پای او را ببوسد. (البداية والنّهایه: ۵۵/۷ [۶۵/۷]) نیز به همین سبب، می‌بینید که عایشه، اُسَید را چنین می‌ستاید: «از برترین‌های مردم بود.» و نیز می‌گوید: «پس از رسول خدا سه تن از انصار بودند که هیچ کس در فضیلت از آنها پیشی نمی‌گرفت: سَعْد بن معاذ، اُسَید بن حضیر، و عبّاد بن بِشْر.» (أُسْد الغابه: ۱۰۰/۳ [۱۵۱/۳]؛ مجمع الزّوائد: ۳۱۰/۹) امّ‌المؤمنین این سخن را در حالی می‌گوید که می‌داند پس از رسول خدا ﷺ انصار دارای بازماندگانی شایسته از بدریان بودند که مادر روزگار هرگز همانندشان را نخواهد آورد، همچون: ابوایّوب أَنْصاری، خزیمه ذوالشّهادتین، جابر بن عبدالله، قیس بن سَعْد، و افرادی دیگر. (۱۴۰)

آری؛ امّ‌المؤمنین را خوشایند نیست تا از چنین کسانی یاد کند؛ زیرا آنان در دوستی و هواداری علوی بودند. امّا اُسَید شایستهٔ چنین ستایش رسایی از امّ‌المؤمنین است؛ زیرا سفارش پیامبر مصطفی را در بارهٔ برادرش، پرچم هدایت، نادیده گرفت و به بیعت با پدر عایشه و تقویت خلافتش شتافت و دارای گرایش تَیْمی از آغاز تا پایان است. نیز گام برداشتن و سعی در ماجرای آن خلافت، کم‌تر از اُسَید نبود و در نبرد یمامه زیر پرچم ابوبکر کشته شد؛ و عایشه او را هم به نیکی ستوده است.

۵. با دعای خالد، شراب عسل شد

از اعمش، از خَیْثَمه نقل شده که مردی را همراه با خیکی از شراب، نزد خالد بن ولید آوردند. خالد به او گفت: «این چیست؟» [به دروغ] پاسخ داد: «عسل است.» گفت: «بارخدایا! آن را به سرکه تبدیل کن!» چون آن مرد نزد یارانش بازگشت، گفت: «برایتان شرابی آورده‌ام که تاکنون کسی همچون آن ننوشیده است!» سپس درش را گشود ناگاه دید که سرکه است. گفت: «به خدا سوگند! دعای خالد دربارهٔ آن به اجابت رسیده است.» در عبارت دیگر آمده که خالد گفت: «بارخدایا! آن را به عسل تبدیل کن!» پس به عسل تبدیل شد. (البداية والنّهايه: ۱۱۴/۷ [۱۳۰/۷]؛ الإصابه: ۴۱۴/۱) ۱۰۹/۱۱

(۱۴۱) امینی گوید: صفحات سیاه زندگی خالد را بخوانید که در همین کتاب (چاپ اوّل: ۱۵۶/۷-۱۶۸) گذشت. در بارهٔ او از بنی جذیمه و مالِک بن نویره و همسرش و عمر خلیفه بپرسید تا او را با همهٔ عیوب و زشتی‌هایش بشناسید؛ سپس چنان که شایستهٔ او است، حکم نمایید!

۶. ابومسلم را آتش نمی‌سوزانَد

اسود عَنْسی، همان مدّعی نبوّت، ابومسلم خولانی عبدالله بن ثوب یمنی (د.۶۰/۶۲) را که از تابعین بود، فراخواند و آتشی بزرگ برافروخت و او را در آن انداخت؛ امّا آتش بروی اثر نکرد و خداوند او را از آن نجات بخشید. پس وی را به ابراهیم خلیل تشبیه می‌کردند.

روزی با گروهی برای سلام‌دهی نزد ابوبکر آمد. ابوبکر به او گفت: «ستایش خداوندی را که مرا نمیرانْد تا آن گاه که یکی از امّت محمّد صلی الله علیه و آله را دیدم که با او همان کار شده که با ابراهیم خلیل‌الله شد.»

در عبارت ابن‌کَثیر آمده که وی نزد صدّیق آمد. ابوبکر او را میان خود و عمر نشانْد. عمر به او گفت: «ستایش خداوندی را که مرا نمیرانْد تا آن گاه که یکی از امّت محمّد صلی الله علیه و آله را ببینم که با او همان کار شده که با ابراهیم خلیل شد.» و سپس میان دو چشمش را بوسید. (الإستیعاب: ۶۶۶/۲ [قسمت چهارم/۱۷۵۸]؛ صفة الصّفوه: ۱۸۱/۴ [۲۰۸/۴]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۸/۷ [۲۰۰/۲۷ و ۲۰۱]؛ تذکرة الحُفّاظ ذهبی: ۴۶/۱ [۴۹/۱]؛ البدایة و النّهایه: ۱۴۶/۸ [۱۵۶/۸]؛ شذرات الذّهب: ۷۰/۱ [۲۸۱/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۳۶/۱۲ [۲۵۷/۱۲])

(۱۴۲) همین خبر را سیّد محمّد امین بن عابدین (العقود الدّرّیّه: ۳۹۳/۲ [۳۲۰/۲]) به نقل از جدّش عِمادی (الرّوضة الرّیّا فی من دفن فی داریا) به نقل از ابونُعَیم و ابن‌عساکر و ابن‌زملکانی و ابن‌کَثیر آورده است.

۷. ابومسلم با دعای خویش از دجله می‌گذرد

روزی ابومسلم خولانی کنار دجله آمده بود و دجله به دلیل مَدّش، بَلَم را پس می‌زد. ابومسلم کنار دجله ایستاد و خداوند ـ تبارک و تعالی ـ را ستایش و ثنا گفت و حرکت بنی‌اسرائیل در دریا را یاد نمود. سپس چهارپایش را نهیب زد و چهارپا به آب زد و دیگران نیز در پی ابومسلم حرکت کرده، از آب گذشتند.

۱۱۰/۱۱ این خبر را ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۷/۷ [۲۱۰/۲۷]) با ذکر سند روایت کرده است.

۸. تسبیح ابومسلم در دستش ذکر می‌گوید

ابومسلم خولانی در دستش تسبیحی داشت که با آن ذکر می‌گفت. روزی در حالی که تسبیح را به دست داشت، به خواب رفت. آن تسبیح چرخید و گِرد دستش پیچیده

شد و خود به ذکر گفتن پرداخت. ناگاه ابومسلم به تسبیح توجّه یافت که گرد دستش می‌چرخید و چنین می‌گفت: «منزّهی ای رویانندهٔ گیاهان؛ ای همواره پابرجا!» پس به همسرش گفت: «ای امّ‌مسلم! بیا و شگفت‌انگیزترین ماجرا را بنگر!» همسرش آمد و در حالی که تسبیح همچنان می‌چرخید و تسبیح می‌گفت. چون آن زن نشست، تسبیح ساکت شد.

این خبر را حافظ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۷/ ۳۱۸ [۲۷/ ۲۱۶]) آورده است.

۹. گروهی که بدون توشه و توشه‌دان سفر می‌کنند

گروهی از قوم ابومسلم خولانی نزد وی آمدند و به او گفتند: «آیا اشتیاق سفر حج نداری؟» پاسخ داد: «بلی؛ اگر همراهانی بیابم.» گفتند: «ما با تو همراهیم.» گفت: «شما (۱۴۳) همراهان من نیستید. همراهان من جماعتی هستند که نه توشه می‌خواهند و نه توشه‌دان.» گفتند: «سبحان الله! چگونه گروهی بدون توشه و توشه‌دان سفر کنند؟» پاسخ داد: «آیا نمی‌بینید که پرندگان بدون توشه و توشه‌دان صبح و شام رفت و آمد می‌کنند و خداوند روزی‌شان می‌دهد، بی آن که خرید و فروش و کشت و زرع داشته باشند؟» گفتند: «ما با تو همراه می‌شویم.» به آنان گفت: «با امید به برکت خدا آماده شوید!» پس صبحگاهان بی‌توشه و توشه‌دان از غوطهٔ[1] دمشق حرکت کردند. چون به منزلی رسیدند، گفتند: «ای ابومسلم! غذایی برای ما و علفی برای چارپایانمان فراهم ساز.» به آنان گفت: «چنین می‌کنم.» پس قدری دور شد و بر فراز سنگ‌هایی رفت و دو رکعت نماز گزارد. سپس بر زانوانش نشست و گفت: «خدایا! می‌دانی چه مقصدی مرا از خانه بیرون آورد. تنها قصد من دیدار تو بوده است. دیده‌ام که گروهی از مردم نزد فردی بخیل مهمان می‌شوند و او با گشاده دستی از ایشان پذیرایی می‌کند. ما میهمانان و دیدارکنندگان تو هستیم؛ پس ما را آب و غذا و چهارپایانمان را علف بخوران!» سپس سفره‌ای آورده شد

---

۱. جایی پرآب و درخت و سبزه در دمشق که معروف است. (ن.)

و میانشان گسترده گشت و کاسه‌ای بزرگ از تریدی که بخار آن برمی‌خواست با دو کوزه آب آورده شد و نیز علف برای چهارپایانشان؛ و نمی‌دانستند که این‌ها را چه کسی می‌آورد. از هنگامی که از نزد خانواده‌هاشان بیرون شدند تا آن گاه که بازگشتند، همواره در همین حال بودند و زحمت توشه و توشه‌دان نداشتند.

این خبر را حافظ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۸/۷ [۲۱۶/۲۷]) آورده است.

۱۱۱/۱۱ امینی گوید: من در این زمینه لب به سخن و آوازی می‌گشایم و فقط نظر پژوهندگان را به سوی سخن طاش کبری‌زاده (مفتاح السّعاده: ۳۴۵/۳ [۴۲۹/۳]) جلب می‌کنم: «چه کسی برای درست و کامل بودن توکّلش بدون توشه سر به بیابان‌ها می‌گذارد؟ این بدعت است؛ پیشینیان هم توشه برمی‌گرفتند و هم توکّل می‌کردند.»

(۱۴۴) ۱۰. دعا و نفرین ابومسلم در بارۀ زنی

هرگاه ابومسلم خولانی به وسط حیاط خانه‌اش می‌رسید، الله اکبر می‌گفت [و همسرش نیز چنین می‌کرد. چون به اتاق می‌رسید، باز تکبیر می‌گفت و همسرش نیز تکبیر می‌گفت][1]. سپس درون می‌شد و ردا و کفشش را درمی‌آورد و همسرش برایش غذا می‌آورد و می‌خورد. شبی به خانه آمد و الله اکبر گفت و همسرش پاسخش نداد. سپس بر در اتاق رسید و الله اکبر گفت و سلام داد و دیگربار الله اکبر گفت؛ امّا باز هم همسرش پاسخ نداد. دید که در اتاق چراغی روشن نیست و همسرش نشسته و [چون آدمی که غرق در اندیشه است،] میخی در دست دارد، و با آن بر زمین می‌کوبد . به وی گفت: «تو را چه شده است؟» پاسخ داد: «مردم در آسایش به سر می‌برند و تو ابومسلم هستی [تو دارای جایگاهی هستی و چنین زندگی فقیرانه‌ای داری] ! کاش نزد معاویه بروی تا فرمان دهد که برایت خدمتکاری بدهند و به تو چیزی دهد که با آن امرار معاش کنی.» ابومسلم گفت: «بارخدایا! هر که همدلی زنم را با من بر هم زده، چشمش را کور کن!»

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است.(غ.)

پیش‌تر زنی آمده و به همسر ابومسلم گفته بود: «تو همسر ابومسلم خولانی هستی. کاش به شوهرت بگویی که با معاویه سخن گوید تا کسی را خدمتکار شما سازد و به شما مال و دارایی ببخشد.»، در حالی آن زن در خانه‌اش بود ناگاه چشمش را در وضعی ناجور و غیر طبیعی یافت. پرسید: «چراغ شما خاموش شد؟» گفتند: «نه.» گفت: «انّا لله! بینائی‌ام از دست رفت.» سپس نزد ابومسلم آمد و آن قدر او را به خدا سوگند داد و به وی اصرار نمود تا از خدا خواست [که بینایی‌اش را بازگردانَد؛ و] پس خدا بینائیش را باز گردانید. همسر ابومسلم نیز به وضع پیشین بازگشت.

این خبر را ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۷/۷ [۲۱۴/۲۷]) آورده است.

امینی گوید: صاحب این معجزه‌ها چقدر سنگدل بوده که زنی مسلمان را بدون گناهی که شایستهٔ چنین کیفری باشد، کور کرده است! ابومسلم در صف نخست هواداران معاویه جای داشت؛ پس این که وی همچون دیگر مسلمانان نزد معاویه ـ امیرشان به خیال خودشان ـ رود و از او بخواهد تا زندگی‌اش را رفاه بخشد، ارتکاب گناه و دست‌یازی به بدی‌ای نبوده که سزاوار چنین کیفر سختی برای آن زن بینوا باشد. چرا ابومسلم از خدای سبحان نخواست تا آن زن و همسر خودش را هدایت نماید و دلشان را بر صبر و تقوا پایداری بخشد، اگر خود را دارای دعای مستجاب می‌دانست؟ و تنها این سنگدلی را برگزیده و یا آن کسی که در فضیلتش غلوّ نموده، چنین ماجرایی را برایش ساخته، غافل از آن که این به کرامتش آسیب می‌رسانَد. ما ساحت قدس خدای سبحان را اجلّ از آن می‌دانیم که چنین دعاهای جاهلانه‌ای را اجابت فرماید! (۱۴۵)

۱۱. آهو با دعای ابومسلم از حرکت باز می‌ایستد

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۷/۷ [۲۱۵/۲۷]) از بلال بن کَعْب گزارش نموده که بسا کودکان به ابومسلم خولانی می‌گفتند: «از خدا بخواه تا این آهو را از حرکت باز دارد!» پس او نیز چنین می‌کرد و آهو را از حرکت باز می‌داشت تا کودکان با دست خویش آن را بگیرند. ۱۱۲/۱۱

امینی گوید: این مردم را خوش آمده که هیچ معجزه یا کرامتی که از آنِ پیامبران و رسولان بوده را فرو نگذارند مگر اینکه، به افراد عادی محبوب خود سرایت دهند؛ بلکه خوششان آمده است که برای دوستان خود، همه چیز را اثبات نمایند، خواه عقل آن را روا شمرَد و خواه محال! من نمی‌دانم آیا با این کار می‌خواهند از مقام رسولان بکاهند یا به درجهٔ اینان بیفزایند! در هر حال، هر کدام را که خواسته باشند همین روایت کردن مضمون‌های نامعقول و به هم آمیختن امور [درست و نادرست] برای زشتی کار راویان بد کفایت می‌کند!

آیا ابومسلم خولانی، صاحب این سخنان باطل و خنده‌دار که برایش بافته‌اند، را می‌شناسید؟ آیا می‌دانید چرا وی شایستهٔ آن شده که این کرامت‌ها را برایش در دستگاه بافندگی جعل ببافند؟ آیا باور می‌کنید که در سپاه ستمگر و تجاوزپیشهٔ زیر پرچم زادهٔ هند، مردی الاهی باشد که به او و ایمانش اعتماد توان کرد و نزدیکی‌اش به پروردگار را تصدیق توان نمود، چه رسد به این که صاحب کرامت و اکرام باشد؟ آیا گمان می‌کنید که سرزمین[1] شام در روزگار معاویه، انسانی تربیت کند که پروردگارش را بشناسد، در کار خویش بر بصیرت باشد و پاداش‌های آن پادشاه ستمگر، او را از راه حق و هدایت بیرون نبرَد؟ آری؛ دستان دروغ‌پرداز این خبرهای ساختگی را همچون مدالی برای ابومسلم بربافته‌اند تا پیشگامی‌اش در هواداری از خاندان بنی‌امیّه و دشمنیِ سرسختانه‌اش با خاندان وحی را سپاس گویند. او مردی هواخواهِ عثمان با گرایش اموی بود که زیر پرچم ستم‌پیشگان، بر امام زمانهٔ خویش شورید، و همو گویندهٔ سخن بود: «ای مردم مدینه! شما یا عثمان را کشته‌اید و یا او را تنها نهاده‌اید؛ پس خداوند هر یک شما را کیفر دهد! ای مردم مدینه! شما از قوم ثمود بدترید؛ زیرا آنان ماده‌شتر خدا را کشتند و شما خلیفهٔ خدا را کشتید؛ و خلیفهٔ خدا نزد وی از ماده‌شترش گرامی‌تر است.»[2] (۱۴۶)

---

۱. در متن «قاعهٔ» آمده که گویا تصحیف «قاع» باشد. (ن.)

۲. همهٔ این سخن با سند، ضمن گفتار مهاجران و انصار [دربارهٔ عثمان]، در همین کتاب (۹ / ۲۲۷) گذشت. (غ.)

هموبود که در نبرد صفّین، فرستادهٔ معاویه به سوی علی بود و پاره‌ای از نامه‌های وی را نزد امام علیه السلام آورد و چون امام حجّت را بروی تمام نمود و مغلوب و وادار به خاموشی نمود، او بیرون آمد، در حالی که می‌گفت: «اکنون جنگیدن خوش است!» نیز هموبود که در روز صفّین چنین رجز می‌خواند:

مرا چه دردی است؟ مرا چه دردی است؟

حال آن‌که زره بر تن کرده‌ام؛

و در مسیر اطاعتم می‌میرم.

(کتاب صفّین نصر بن مُزاحِم: ص۹۵- ۹۸ [ص۸۵ و ۸۶]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۹/۷ [۲۲۱/۲۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۰۸/۳ [۷۵/۱۵])

آیا گمان می‌کنید کسی که در اطاعتِ زادهٔ هند می‌میرد و در پی هوس‌ها و شهوت‌هایش می‌دود و او را پیشوا و شایستهٔ پیروی در کرده‌ها و نکرده‌هایش می‌داند و با امام زمانهٔ خویش ـ که به زبان خدای تعالی، پاک و معصوم بوده ـ می‌جنگد و به او معرفت ندارد و از آنچه که از رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارهٔ جنگ و صلح با علی علیه السلام به طور عام و جنگ با او در صفین بطور خاص آمده روی برمی‌گرداند و گام‌های بلند و قدم‌های فراوان در آن جنایت‌های بس سیاه و تاریک و کارهای هلاکبار برمی‌دارد، چنین جایگاه بلندی در کرامت که همرتبهٔ پیامبران و بالاتر از هر ولیّ صادق است، از جانب خداوند ـ سبحانه وتعالی ـ به وی عطا می‌شود؟ به خدا سوگند! هرگز چنین نیست. این‌ها جز دروغ‌بافی نیست و برهان صادق آن را یاری نمی‌کند و مبانی اصول اسلام آن را روا نمی‌شمرد و عقل و منطق آن را نمی‌پذیرد. ۱۱۳/۱۱

خداوند این تعصّب کور را لعنت کناد که بشر را به چه پرتگاه‌هایی از بدبختی و انحطاط فرومی‌اندازد و ابومسلم شامیِ خارجی ستمگر و تجاوزپیشهٔ ستیزنده با امام زمانه‌اش را زاهد و عابد و پارسا و دارای کرامات و مقامات می‌سازد؛ امّا سرور قبیلهٔ بنی‌غفار و شبیه‌ترینِ مردم به عیسی بن مریم در زهد و سیره و روش نیکو و نیکی و عبادت را که به زبان پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله ستایش گشته، کمونیست وسوسیالیست **(۱۴۷)**

معرّفی می‌کند که در زندان[1] مرده است![2] بارخدایا! از تو آمرزش می جوییم و بازگشت همه به سوی تو است.

۱۲. ربیع پس از مرگ سخن می‌گوید

از رِبْعِی بن خِراش[3] عَبسی نقل شده است: «برادرم ربیع بن خِراش بیمار شد و من از او پرستاری کردم. سپس درگذشت و برای تهیهٔ کفن و آماده سازی برای دفن رفتیم. چون بازآمدیم، پارچه را از صورتش کنار زد و گفت: ‹سلام علیکم!› گفتیم: ‹و علیک السلام! تو که مُرده بودی؟› پاسخ داد: ‹آری؛ امّا پس از جدایی از شما پروردگارم را دیدار کردم که با رحمت و روزی با وضعیت پروردگاری ناخشمگین مرا پذیرا گشت. سپس جامه‌ای از دیبای سبز بر من پوشاند. از او خواستم تا مرا اجازه دهد که به شما مژده بخشم. او هم مرا اجازه فرمود. ماجرای پس از مرگ همان است که اعتقاد دارید. پس دیگران را بر استواری راه وادارید و با نکویی با دیگران گفتگو کنید و مردم را [به رحمت خدا] بشارت دهید و آنها را از راه خدا نرمانید!›» (البدایة و النّهایه: ۶/ ۱۵۸ [۶/ ۱۷۵]؛ الرّوض الأُنُف: ۲/ ۳۷۰ [۷/ ۵۷۵]؛ صفة الصّفوه: ۳/ ۱۹ [۳/ ۳۷])

در عبارت ابونُعَیم آمده که رِبْعِی گفت: «برادرم، ربیع بن خِراش، درگذشت. در حالی که پیرامونش بودیم و کسی را فرستاده بودیم تا برایش کفن بخرد، پارچه را از صورتش کنار زد و گفت: ‹سلام علیکم!› اطرافیان گفتند: ‹و علیک السلام ای برادر! زنده شدن پس از مرگ؟!› پاسخ داد: ‹ آری؛ امّا پس از جدایی از شما پروردگارم را دیدار کردم؛ پس پروردگاری ناخشمگین را دیدار نمودم و مرا با رحمت و روزی و جامهٔ دیبا پذیرا گشت. بدانید که ابوالقاسم صلی الله علیه و آله منتظر است تا بر من نماز گزارد. پس بشتابید

۱۱۴/۱۱

---

۱. گویا سهوی رخ داده است، زیرا ابوذر در تبعیدگاه وفات نمود، نه در زندان. (ن.)

۲. بنگرید به: همین کتاب: چاپ اوّل: ۸/ ۳۱۵-۳۲۴.

۳. در چندین مأخذ، همین گونه آمده؛ امّا درستِ آن، حراش است؛ چنان که در تهذیب التّهذیب [۳/ ۲۰۵] آمده است.

و مرا معطّل نگذارید!› سپس گویا ریگی بود که در تشتی [پر آب] انداخته شود.[۱]» (حِلیة الأولیاء: ۲۱۲/۳ [۳۶۷/۴])

(۱۴۸) در عبارت دیگر آمده است: «برادرم ربیع درگذشت. رویش را پوشاندم. لبخند زد. گفتم: ‹برادرم! آیا زنده شدن پس از مرگ؟!› گفت: ‹نه؛ امّا پروردگارم را دیدار کردم؛ پس او با رحمت و روزی و چهرهٔ پروردگاری ناخشمگین مرا پذیرا گشت.› پرسیدم: ‹ماجرای مرگ را چگونه دیدی؟› گفت: ‹راحت‌تر از آن است که گمان می‌کنید.›» این ماجرا را برای عایشه نقل کردند. گفت: «رِبْعِی راست می‌گوید. از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹از امّت من کسی است که پس از مرگ سخن می‌گوید.›» (الخصائص الکبریٰ: ۱۴۹/۲ [۲۵۳/۲])

امینی گوید: نمی‌دانم چرا اینان رجعت را محال دانسته‌اند! رجعت چیزی نیست جز بازگشت حیات برای مرده بعد از بیرون رفتن روح از بدن است. آنان امثال این روایت و آن چه را در همین مجلّد (ص۱۰۳) گذشت، روایت می‌کنند و به درستی آن باور دارند، بی‌آن‌که هیچ ایرادی از آن نمی‌گیرند؛ هرچند مفادش از مصداق‌های رجعت است. آری؛ ایشان می‌توانند با ما در مصداق دانستن این ماجرا برای رجعت، با ما مناقشه کنند به اینکه فاصلهٔ زمانی این ماجرا به مرگ نزدیک بوده بر خلاف رجعت که از آن دور است یا در این ماجرا مدت حیات پس از مرگ کوتاه بوده اما در رجعت طولانی است یا جایز بودنش بستگی به این دارد که در آن تایید مذهب (اهل سنت) باشد. یا دایرهٔ آن محدود به غیر خاندان پیامبر باشد! امّا هیچ یک از این‌ها در اصل و جوهر امکان رجعت تأثیری ندارد و آن را از لحاظ عقلی یا شرعی ناممکن و ناروا نمی‌گردانَد.

چه بسیار تفاوت است میان این ماجرای ابن‌خِراش و آن حکایت که ابن‌سَعْد

---

۱. تشبیه از حیث سرعت برگشت به حالت مرگ است. یعنی در بار دوم بی آن که به حالت احتضار افتد، به سرعت جان داد، همچون ریگی که با شتاب به عمق آب فرو می‌رود. (ن.)

(الطّبقات الکبریٰ: ۳/ ۲۷۳ [۳/ ۳۷۶]) از سالم بن عبدالله بن عمر آورده است: «از مردی انصاری شنیدم که می‌گفت: ‹خدا را خواندم و از او خواستم که عمر را در خواب به من نشان دهد. پس از گذشت ده سال [از مرگش] او را در خواب دیدم که عرق را از پیشانی‌اش پاک می‌کرد. گفتم: "ای امیرالمؤمنین! چه کردی [و در چه حالی؟]؟" پاسخ داد: "هم‌اکنون [از حساب و کتاب] فراغت یافتم؛ و اگر رحمت پروردگارم نبود، هلاک می‌شدم."›» (تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۹۹ [ص۱۳۷])

ابن جوزی (تاریخ عمر بن الخطّاب: ص۲۰۵ [ص۲۱۱]) از عبدالله بن عمر گزارش کرده است که عمر را در خواب دید و به او گفت: ‹چه کردی [و در چه حالی]؟› گفت: ‹به خیر گذشت. نزدیک بود که سقفم بر سرم فروافتد؛ اگر پروردگاری آمرزنده را دیدار نمی‌کردم!› سپس خودش پرسید: ‹چه مدّت است که از شما جدا شده‌ام؟› گفتم: ‹۱۲ سال است.› گفت: ‹هم‌اکنون از حساب و کتاب رهایی یافتم.›» (۱۴۹)

حافظ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۸۰ [۲/ ۳۶۱]) مانند همین خبر را آورده است.

این است خلیفه عمر و وضع دشوارش در حساب و کتاب؛ و پروردگارش با رحمت و روزی، او را پذیرا نمی‌گردد و جامه‌ای از دیبای سبز به او نمی‌پوشانَد و رسول خدا صلی الله علیه و آله منتظر نیست تا بر او نماز گزارد و پس از ۱۲ سال از حساب و کتاب رها می‌شود؛ و اگر رحمت پروردگارش نبود، هلاک می‌شد! و آن ابن خِراش[1] کارش [= حساب و کتابش] به گونهٔ سریع است! به عاقبت این دو مرد بنگر و داوری کن! ۱۱۵/۱۱

۱۳. چهارهزار تن از آب می‌گذرند

از ابوهریره و انس نقل شده که عمر بن خطّاب سپاهی بسیج کرد و علاء بن حَضْرَمی را به فرماندهی ایشان گماشت. انس گوید: «من در میان آن جنگاورانش بودم. چون به آوردگاه رسیدیم، دیدیم که سپاه مقابل پیشدستی کرده و نشانه‌های آبگاهها را از بین برده

---

۱. از او هیچ نامی در فرهنگ‌نامه‌هایِ شرح حال‌نویس نیست.

بودند. هوا به شدّت گرم بود و عطش، ما و چهارپایانمان را به مشقت انداخت و آن روز روز جمعه بود. چون آفتاب رو به غروب رفت، علاء دو رکعت نماز پیشاپیش ما نهاد و سپس دستش را به سوی آسمان گشود. در آن حال، هیچ چیز در آسمان نمی‌دیدیم. به خدا سوگند! هنوز دستش را پایین نیاورده بود که خداوند بادی برانگیخت و ابری پدید آورد و چندان بارید که برکه‌ها و دره‌ها از آب لبریز شد. پس نوشیدیم و مرکب‌هامان را نوشاندیم و با خود آب برداشتیم. سپس به سوی دشمن روی نهادیم و در حالی که از خلیجی که در دریا بود گذشته، و به سوی جزیره‌ای رفته‌اند. علاء کنار آن خلیج ایستاد و گفت: ‹یا علیّ یا عظیم یا حلیم یا کریم!› سپس گفت: ‹با نام خدا مرکبهاتان را عبور دهید!› ما مرکبهامان را برای عبور وارد آب ساختیم بی آن که آب سُم چهارپایانمان تَر کُنَد. پس چیزی نگذشت که برروی آن جزیره به دشمن رسیدیم و آنان را یا کشتیم و یا به اسارت گرفتیم و بازآمدیم. و به خلیج رسیدیم، همان سخن را تکرار کرد و ما به همان گونه عبور نمودیم.› ـ در عبارت صَفوری: آن سپاه ۴۰۰۰ تن بودند. ـ اندکی بیش نگذشت که علاء [درگذشت و] در تابوتش افکنده شد. برایش گوری کندیم و غسلش داده، دفنش نمودیم. پس از آن که به خاکش سپردیم، مردی آمد و گفت: ‹این کیست؟› گفتیم: ‹بهترینِ آدمیان، ابن حَضْرَمی است.› گفت: ‹این زمین مردگان را بیرون می‌اندازد. کاش او را به فاصلهٔ یک یا دو میل آن سوتر ببرید، که خاکش مردگان را می‌پذیرد.› گفتیم: ‹[اگر گفته‌اش راست باشد] پاداش فرمانده ما این نیست که پیکرش را در معرض درندگان قرار دهیم تا او را بخورند!› پس همگی بر آن شدیم که قبرش را بشکافیم. چون به لحد رسیدیم، دیدیم علاء آن جا نیست. ناگاه دیدیم تا آن جا که چشم کار می‌کند، نور می‌درخشد. پس خاک را بر لحد ریختیم و بازگشتیم.» (البداية و النّهايه: ۱۵۵/۶ [۱۷۱/۶ و ۱۷۲]؛ نُزْهَةُ المَجالِس: ۱۹۱/۲)[1] (۱۵۰)

---

۱. ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۷/۴ [۷۴/۴]) و ابن‌حجر (الإصابه: ۴۹۸/۲) به این خبر اشاره کرده و گفته‌اند: «با گفتن برخی کلمات و دعا با آن‌ها، خود را به دریا زد.»

امینی گوید: در اینجا به هیچ سخنی لب نمی‌گشائیم و گِرد سند باطلش نمی‌چرخیم. نیز راویان این قصّه را در مورد سخنشان در بارهٔ حَضْرَمی که وی بهترینِ بشر است، بازخواست نمی‌کنیم؛ سخنی که دروغی است بس زشت و با اجماع امّت مخالف است. بر خدا دشوار نیست که همهٔ آن سپاهیان را که عمر بسیج کرده بود، دارای کرامت گردانَد؛ امّا معنی این سخن آنان را در نمی‌یابیم: «این زمین مردگان را بیرون می‌اندازد.» این کدام زمین و در کدام منطقه است؟ آیا عامهٔ مردم نیز آن را با همین ویژگی می‌شناسند؟ آیا خودش از این ویژگی آگاه است یا آگاهی ندارد؟ آیا تا امروز بر این ویژگی باقی مانده است؟ چگونه این زمین با زمین‌های دیگر در این ویژگی جدا گشته و تک افتاده و چرا چنین شده است؟ چرا این زمین خصوصیت ذاتی خود را در مورد این دفن شده به کار بسته است ؟ آیا آن گاه که قبر را شکافتند و وی در آنجا و پوشیده از نور بود؟ و آنان از شدّت نور نتوانستند وی را ببینند و گمان کردند که نیست؛ یا قبر را به سویی نامعلوم ترک گفته، نورش را باقی نهاده بود؟ من نمی‌دانم؛ آیا راوی یا تدوینگر یا سازنده و یا گویندهٔ این قصّه، توان پاسخگویی این پرسش‌ها را دارد؟

۱۱۶/۱۱

۱۴. سپاهی با دعای سَعْد از آب می‌گذرد

عمر بن خطّاب ﵁ سپاهی را به سوی مدائن کسرا روان نمود. چون به ساحل دجله رسیدند، کشتی نیافتند. سَعْد بن ابی‌وقّاص ﵁ که فرمانده آن سپاه بود و نیز خالد بن ولید ﵁ گفتند: «ای رود! تو به فرمان خدا جریان داری. پس به حرمت محمّد ﷺ و عدل عمر ﵁ سوگندت می‌دهیم که ما را واگذاری تا بگذریم.» پس عبور کردند و اسبان و شترانشان نیز بی آن که سم‌هاشان تر شود، گذشتند. [نُزْهَةُ المَجالِس صَفوری: ۲/ ۱۹۱]

(۱۵۱)

امینی گوید: پس از دعای آن مرد بزرگ الاهی، سَعْد، همان سرپیچنده از بیعت امام معصوم و شکنندهٔ اجماع امّت ـ که بر خطا اجماع نمی‌یابند ـ دیگر ممکن نیست که سم‌های آن اسبان و شتران تر شود؛ به ویژه که با دعای دوستش خالد بن ولید زناکارِ

پرده‌درِ رسوای زشتکار همراه گردد! و تا به امروز برای ما روشن نشد که خدای تعالی به چه چیز سوگند وی را محقّق ساخت. آیا به سببِ همهٔ آن چه سَعْد بدان سوگند داد، یعنی حرمت محمّد ﷺ و عدل عمر، چنین کرد برآورده شدن قسم بنحو مساوی مستند به هردو بود؟ یا آن که تنها اثر و نتیجهٔ سوگند به حرمت محمد ﷺ بود؛ زیرا برابر آنچه می‌اندیشد هرکس به کرده‌ها و نکرده‌های عمر به خوبی نظر کند، درمی‌یابد که عدل وی چندان بهایی ندارد. ما در مجلّد ششم پاره‌ای از آن موارد را در بخش اخبار نادر و شگفت آوردیم.

۱۵. دعای سَعْد مرگش را به تأخیر می‌افکنَد

۱۱۷/۱۱

ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۱۴۰/۱ [۳۶۰/۱]) از طریق لبیبه آورده که سَعْد دعا نمود و گفت: «پروردگارا! من فرزندانی خردسال دارم. مرگ مرا به تأخیر انداز تا آنان بالغ شوند.» پس مرگ او ۲۰ سال به تأخیر افتاد.

امینی گوید: چقدر فرزندان سَعْد نزد خدا کرامت دارند که یکی از آنان عمر بن سَعْد، قاتل امام شهید سبط پیامبر است! به راستی که سزاوار بود خداوند دعای سَعْد را اجابت کند و مرگش را عقب اندازد تا کسی را که در قتل گل خوشبوی رسول خدا ﷺ و نابود کردن خاندانش نقشی بسزا داشت، پرورش دهد!

کاش می‌فهمیدم که چه کسی به سَعْد یا لبیبه یا روایتگر و ثبت کنندهٔ قصّه خبر داده که هنگام قطعیِ مرگ سَعْد فرارسیده بود؛ هنگامی که خداوند در بارهٔ آن فرماید: **(۱۵۲)**
«و چون هنگام مرگشان فرا رسد نه ساعتی باز پس توانند شد و نه به پیش توانند رفت.» [یونس/۴۹]
و نیز: «و هیچ کس را نشاید که بمیرد جز به اذن خدا، سرنوشتی [است] مدّت دار.» [آل عمران/۱۴۵]
و سپس خدا با برکت دعای وی، این مرگ قطعی را به مدتی معیّن، یعنی ۲۰ سال به تأخیر افکنْد! آیا در میان افراد عادی بشر، همچون سَعْد و لبیبه، چنین دانشی می‌یابید؟ آیا هرآدمیزادی می‌تواند راهی به کشف این حقایق غیبی بیابد؟ آری؛ بر خداوند ناممکن

نیست که غیب خویش را بر هر انسانِ جاهل آفریده شده‌ای، سعادتمند یا تیره‌بخت، آشکار گردانَد: «دانای نهان و ناپیداست، پس کسی را بر غیب خود آگاه نسازد، مگر آن را که به پیامبری برگزیند، زیرا که از پیش روی و از پشت سرش نگهبانانی می‌گمارد.» [جن/۲۶ و ۲۷]

۱۶. ابری که سیراب می‌کند و می‌رویانَد

از حسن بصری نقل شده که در روزگار خلافت عثمان، در روزی بسیار گرم از تابستان، هرم بن حیّان درگذشت. چون دفن وی را پایان دادند، پاره‌ابری که دقیقاً به همان اندازهٔ قبرش بود، حرکت کرد و آمد و بر فراز قبر ایستاد. سپس بر آن بارید تا سیرابش کرد و سپس بازگشت.

در عبارت قَتاده آمده که همان روز بر قبر هرم بن حیّان باران بارید و گیاه رویید. (حِلیة الأولیاء: ۱۲۲/۲؛ صفة الصّفوه: ۱۳۹/۳ [۲۱۵/۳]؛ الإصابه: ۶۰۱/۳)

ما این کرامت را از هرم بن حیّان، در موردِ مرگش عجیب نمی‌شمریم؛ زیرا این که چهار سال در شکم مادرش بوده، شگفت‌تر و بزرگ‌تر است! منزّه است آفریدگار توانا! بنگرید به: تفسیر روح البیان: ۳۴۷/۴. ۱۱۸/۱۱

۱۷. ابراهیم تیمی روزه‌داری را ۴۰ روز ادامه می‌دهد (۱۵۳)

از اعمش نقل شده است: «به ابراهیم تیمی (د.۹۲) گفتم: ‹مرا خبر رسیده که یک ماه را می‌گذرانی و هیچ چیز نمی‌خوری.› پاسخ داد: ‹آری؛ و حتّی دو ماه را. از ۴۰ شب پیش هیچ چیز نخورده‌ام، جز دانه‌ای انگور که همسرم به من داد و آن را خوردم و در همان لحظه بیرون افکندم.›» (الطّبقات الکبریٰ تألیف شعرانی: ۳۶/۱ [۴۱/۱])

نیز در احیاء العلوم آمده (۳۰۹/۱ [۲۹۸/۱]) که وی چهار ماه مداوم چیزی نمی‌خورد و نمی‌نوشید.

شاید پزشکان حاذق و دانشوران طب بر چنین عقل سبکی بخندند؛ امّا

ماجرای گرسنگی در میان این قوم، مشکلی است ناگشوده که عقل در آن حیران و اقتضای طبیعت مغفول می‌مانَد و قانون کلّی هستی که خداوند بشر را با آن آفریده، در نظر گرفته نمی‌شود. این قصّه را چیزی جز غلوّورزی در فضیلت‌ها توجیه نمی‌کند و صحیح نمی‌شمرد. گروهی دیگر نیز هستند که در این ادّعای بی‌دلیل، محض با ابراهیم تیمی همانندند و حتّی در این فضیلت، بروی برتری دارند که از برخی یاد خواهیم کرد.

۱۸. حافظی مردی را نفرین می‌کند و او می‌میرد

غیلان بن جَریر بصری روایت نموده که مردی بر مُطَّرِف بن عبدالله حافظ (محدث) بصری (د.۹۵) دروغ بست. مُطَّرِف گفت: «بارخدایا! اگر دروغ گفته، او را بمیران!» پس در همان جا، آن مرد افتاد و مرد. (طبقات الحفّاظ ذهبی: ۶۰/۱ [۶۴/۱]؛ دول الإسلام: ۴۷/۱ [ص۵۵]؛ الإصابه: ۴۷۹/۳؛ تهذیب التّهذیب: ۱۷۳/۱ [۱۵۷/۱۰])

(۱۵۴) امینی گوید: این فرد که نفرینش مستجاب گشته، در سنگدلی دست‌کمی از ابومسلم خولانی ندارد که زنی بی‌گناه را کور کرد! دروغ اگر چه حرام است، کیفرش اعدام نیست و نمی‌توان این سخن را ساده شمرْد که هر غیر معصومی دشمن خود را نفرین کند و نفرینش گیرا گردد؛ آن هم صاحبانِ خشمی سرکش همچون ابومسلم خولانی و مُطَّرِف بصری در میانشان هستند. وگرنه، واجب بود که همهٔ امّت که دعایشان مستجاب است، بر دروغگویان نفرین کنند و و نیز بر خدا بود که با کشتن راویان این قصّه‌ها، نفرین آنان را گیرا گردانَد؛ و در نتیجه، گورستان‌ها با پیکرهای بسیاری از محدّثان و پیشوایان حدیث و نسنجیده‌گویان، ساخته آباد شود تا امّت محمّد ﷺ از این یاوه‌های بی‌ارزش و بی‌کرانه نجات یابد! ۱۱۹/۱۱

۱۹. ابری بر سر کرز بن وبره سایه می‌اندازد

از ابوسلیمان مکتبِ نقل شده است: «همراه کرز بن وبره به سوی مکّه روان شدم.

چون در منزلی فرود می‌آمد، جامه‌اش را درآورده، میان بارها می‌افکنْد. سپس برای نماز به کناری می‌رفت و چون بانگ شتران را می‌شنید، بازمی‌آمد. روزی آمدنش دیر شد؛ پس یارانش در جستجوی وی در هر سو پراکنده گشتند و من نیز در میان آنان بودم. او را در گودالی یافتم که در گرمای شدید مشغول نماز خواندن بود و ابری بر سرش سایه افکنده بود. چون مرا دید، به سویم آمد و گفت: ‹ای ابوسلیمان! از تو خواهشی دارم.› گفتم: ‹ای ابوعبدالله! خواهشت چیست؟› گفت: ‹دوست دارم که آن چه را دیدی، پوشیده داری.› گفتم: ‹ای ابوعبدالله! این را به تو قول می‌دهم.› گفت: ‹مرا ضمانتی بده!› پس سوگند خوردم که تا زنده است، این خبر را با کسی بازنگویم.» (حِلیة الأولیاء حافظ ابونُعَیم: ۸۰/۵؛ الإصابه: ۳۲۱/۳)

۲۰. فقیری زمین را طلا می‌کند

از حسن بصری ـ رحمة الله علیه ـ نقل شده است: «در آبادان مردی فقیر و سیاه‌چهره بود که در خرابه‌ها سکنا می‌گزید. مالی به دستم رسید و به دنبالش رفتم [تا به او دهم]. چون چشمش به من افتاد، لبخندی زد و با دستش به زمین اشاره کرد. پس زمین تبدیل به طلایی شد که می‌درخشید. آن گاه، گفت: ‹آن چه را همراه داری، بده!› آن را به او دادم و از وضع او به هراس افتادم و گریختم.» (الرّوض الفائق: ص۱۲۶) (۱۵۵)

بخوانید و در شگفت شوید و بخندید یا بگریید!

۲۱. غَطْفانی مرده‌ای است که می‌خندد

از حارث غنوی نقل شده است: «رِبْعِیّ بن حِراش غَطْفانی (د.۱۰۱/۱۰۴) سوگند خورده بود که تا نداند در بهشت است یا دوزخ، نخندد. غسل دهندهٔ وی به من گفت: ‹وقتی بر تخت بود تا او را غسل دهیم، همواره لبخند به لب داشت تا زمانی که غسل دادنش را پایان دادیم.›» (صفة الصّفوه تألیف ابن جوزی: ۱۹/۳ [۳۶/۳]؛ الطّبقات الکبریٰ تألیف شعرانی: ۳۷/۱ [۴۳/۱]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۲۹۸/۵ [۴۵/۱۸])

۲۲. عمر بن عبدالعزیز در تورات

۱۲۰/۱۱ از خالد رِبْعِی نقل شده که در تورات آمده است: «همانا آسمان و زمین تا ۴۰ بامداد بر عمر بن عبدالعزیز می‌گرید.» (الرّوض الفائق تألیف حریفیش: ص۲۵۵)

شاید این ویژگی عمر بن عبدالعزیز تنها در تورات رِبْعِی آمده؛ زیرا تورات موسی علیه‌السلام در آن روزگار وجود نداشت و نه رِبْعِی از آن آگاه بود و نه دیگران. و امّا توراتِ تحریف شده؛ افسانه‌هایش چه حجیّت و اعتباری دارد؟ وانگهی نسخه‌های کنونی تورات با همهٔ اختلاف چاپ‌هایش از چنین نسبت ساختگی خالی است.

(۱۵۶) در شناخت شأن و جایگاه عمر بن عبدالعزیز همین سخن امام احمد بن حنبل بس که در بارهٔ وی از او پرسیدند: «کدام یک برتر است: معاویه یا عمر بن عبدالعزیز؟» و او پاسخ داد: «هرآینه غباری که در همراهی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر بینی اسب معاویه نشسته، از عمر بن عبدالعزیز برتر است.» (شذرات الذّهب: ۶۵/۱ [۲۷۰/۱]) نیز عبدالله بن مبارک گفت: «ذرّهٔ خاکی در بینی معاویه از عمر بن عبدالعزیز برتر است.» در عبارت دیگر آمده است: «هرآینه خاکی در سوراخ‌های بینی معاویه در همراهی با رسول خدا، برتر و نیکوتر از عمر بن عبدالعزیز است.» (البدایة و النّهایه: ۱۳۹/۸ [۱۴۸/۸]؛ الصّواعق المحرقه: ص۱۲۷ [ص۲۱۳]) پس مردی که خاک بینی زادهٔ هند یا اسبش برتر از او است، چه شأن و جایگاهی دارد تا در تورات از او یاد گردد یا آسمان و زمین ۴۰ روز بر وی بگرید؟ «پس آسمان و زمین بر آنان نگریست، و مهلت هم نیافتند.» [دخان/۲۹]

۲۳. گوسفندچرانان در روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز

یافِعی (روض الرّیاحین: ص۱۶۵ [ص۳۴۷]) آورده که حکایت کرده‌اند چون عمر بن عبدالعزیز رضی‌الله‌عنه به خلافت رسید، گوسفندچرانان بر سر کوه‌ها گفتند: «این خلیفهٔ صالح کیست که بر مردم ولایت یافته است؟» از آنان پرسیدند: «چه کسی این را به شما خبر داده است؟» گفتند: «هرگاه خلیفهٔ صالحی بر کار آید، گرگان و شیران از گوسفندان ما دست می‌کشند.»

۱۲۱/۱۱ امینی گوید: در روزگاران گذشته، حیوانات درنده چقدر خلفای صالح را از ناصالح بازمی‌شناختند تا آن جا که همگام با مصلحت همگان، از درندگی و تجاوز خودداری می‌کردند! و چقدر انسان بس ظالم نادان، از شناخت خلیفهٔ صالح ناتوان بود که از او روی گردانده، با وی دشمنی و عناد و ستیز و نبرد می‌کرد! اگر این روش در میان همهٔ درندگان در همهٔ روزگاران کلیّت داشت و چنین احساسِ زنده‌ای مخصوص درندگان و چوپانان روزگار عمر بن عبدالعزیز نبود، باید آن روز که معاویه و یزید و پسینیان و یا (۱۵۷) حاکمان ناصالح پیش از آنها بر کار آمدند، همهٔ گوسفندان دنیا را نابود می‌ساختند و هیچ گوسفندی را روی زمین باقی نمی‌گذاشتند!

۲۴. براتی از آتش برای عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز شبانه به مسجدهای فراموش شده می‌رفت و در آن‌ها تا هر اندازه که خداوند ﷻ امکانش می‌داد، نماز می‌گزارد. هنگام سحر پیشانی‌اش را بر زمین می‌نهاد و گونه‌اش را بر خاک می‌مالید و تا سپیده‌دم می‌گریست. یکی از شب‌ها به عادت همیشگی چنین کرد، چون عبادتش را به پایان بُرد و سر از نماز و تضرّع برداشت، برگه‌ای سبز دید که نورش تا آسمان کشیده شده و در آن نوشته‌اند: «این بَرات رهایی از دوزخ، از جانب پادشاهی توانا و عزیز برای بنده‌اش عمر بن عبدالعزیز است.»

ابن ابی شَیبه با سندش از عبدالعزیز بن ابی سَلَمَه آورده که چون عمر بن عبدالعزیز کنار قبرش نهاده شد، بادی شدید وزید و نامه‌ای با زیباترین خط فرو افتاد. آن را خواندند و چنین دیدند: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. بَراءت‌نامهٔ رهایی از دوزخ از جانب خداوند برای عمر بن عبدالعزیز.» پس آن را در کفن وی نهادند و همراهش دفن کردند. (البداية و النّهایه: ۲۱۰/۹ [۲۳۶/۹]؛ الرّوض الفائق تألیف حریفیش: ص۲۵۶)

ابن عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۹۲/۲۸] در شرح حال یوسف بن ماهک آورده که وی گفت: «هنگامی که خاک قبر عمر بن عبدالعزیز را صاف می‌کردیم و سامان

می‌دادیم، نامه‌ای از آسمان برای ما فرود آمد که در آن نوشته شده بود: ‹بسم الله الرّحمن الرّحیم. امان‌نامهٔ رهایی از دوزخ از جانب خداوند برای عمربن عبدالعزیز.›»

امینی گوید: روز بزرگ وارسی اعمال بندگان، راه از بیراهه شناخته خواهد شد!

۲۵. زنی با دعای مالِک، نوزاد چهارساله می‌زاید (۱۵۸)

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۴۴۳/۷) با ذکر سند از هاشم مجاشعی روایت کرده که روزی مالِک بن دینار (د. ۱۲۳ یا جزآن) نشسته بود که مردی آمد و گفت: «ای ابویحیی! برای زنی که از چهار سال پیش باردار است و در رنج و سختی بسیار است، دعا کن!» مالِک به خشم آمد و قرآن پیش رویش را بست و گفت: «این مردم گمانی دربارهٔ ما ندارند جز اینکه ما پیامبرهستیم!» سپس دعا نمود و گفت: «بارخدایا! اگر در اندرون این زن باد است، هم‌اکنون آن را بیرون ساز؛ و اگر فرزندی دختر است، آن را به پسر تبدیل کن؛ که تو هرچه را خواهی، محو یا برقرار می‌سازی؛ و لوح محفوظ نزد تو است.» سپس دست بر دعا بلند کرد و افراد نیز دست به دعا برافراشتند. در همین لحظه، پیغام‌آورنده‌ای نزد آن مرد آمد و گفت: «زنت را دریاب!» مرد شتافت. هنوز مالِک دستش را فرود نیاورده بود که آن مرد از درِ مسجد درون آمد، حال آن که پسری چهارساله با مویی کوتاه و پُرپیچ را بر دوش داشت؛ و دارای دندان‌های کامل که هنوز بند نافش بریده نشده بود. ۱۲۲/۱۱

امینی گوید: سخن محال گفتن، محال نیست؛ امّا تقوا یا شرم، انسان را از بیان سخنانی که از حدّ معقول بیرون است بازمی‌دارد. آیا کسی نیست از این راوی بپرسد که مگر رحِمِ زن چقدر می‌تواند کش بیاید تا ظرفیت آن به اندازه‌ای باشد که کودکی چهارساله با دندان کامل و موی روییده که می‌تواند بردوش بنشیند، در آن جای گیرد؟ به فرض که توانایی چنین کش‌آمدنی داشته باشد، آیا ساختمان بدن و آن فضایی که رحم را در خود جای می‌دهد نیز همان کش‌آمدگی رحم را دارد؟ اگر چنین است باید وضع و هیئت حاملگی آن زن بیش از زنان دیگر تنومندی و تورّم داشته باشد! آیا آن

زن چنین بوده یا حالتی عادی داشته؛ و خود این نیز کرامتی دیگر برای یکی از بندگان خدا [مالک] به شمار می‌آید؟ منزّه است خداوندی که این زن بیچاره را از شکستگی استخوان و پارگی رگ‌ها و شکافتگی پوست و گوشت، حفظ فرموده؛ و این کار را در زمان گذشته [یعنی از چهار سال پیش و آغاز حمل این کودک] انجام داد [تا چهار سال بعد، این کرامت برای احمد، رخ دهد].

نیز خداوند مالِک بن دینار را رحمت کند که اگر برای آن زن بینوا دعا نمی‌کرد، نوزادش تا ۴۰ سال یا تا زمانی که خدا می‌خواست در اندرونش باقی می‌مانْد! (۱۵۹)

وانگهی آیا آن فرزند در رحم مادرش دختر بود و با دعای ابن‌دینار پسر شد یا ابتدا نیز پسر بود و دعای وی با پسر بودنش ارتباطی نداشت؟ خدا است که به هر که خواهد، فرزندان دختر می‌دهد و به هر که خواهد، فرزندان پسر؛ و به یقین در آن لحظه، دختر یا پسر بودن آن فرزند مشخّص و قطعی شده و پیکرش صورت پذیرفته بود و دیگر مجالی برای تغییر و اثرپذیری از دعا نمانده بود؛ پس دعای ابن‌دینار جایگاهی نداشت تا اگر فرزند دختر است، به پسر تبدیل شود! امّا به هر حال، او دعا کرد؛ آیا او این دعا را می‌توانست بعد از ولادت نیز بنماید و اثر کند با عنایت به این سخن: «تو هر چه را خواهی، محو یا برقرار می‌سازی.»؟ شاید چنین توانایی را داشته؛ و این بر خدا دشوار نیست و از کرده‌هایش بازخواست نمی‌شود و بر هر کار توانا است. ۱۲۳/۱۱

۲۶. ناصبی‌ای با دعای مستجاب

سعید بن اِیاس جَرِیری (د.۱۴۴) گوید: «عبدالله بن شَقیق عقیلی ابوعبدالرّحمان بصری دعایی مستجاب داشت. ابر از بالای سرش می‌گذشت و او می‌گفت: ‹بارخدایا! این ابر از فلان جا و فلان جا نگذرد تا ببارد!› و آن ابر از آنجاها نمی‌گذشت تا ببارد.» این را ابن‌ابی‌خَیْثَمه در کتاب تاریخش آورده است. (تهذیب التّهذیب: ۲۵۴/۵ [۲۲۴/۵])

امینی گوید: شاید پذیرفته شدن دعای یکی از اولیای خدا را بعید نشمرید و آن را

برای خدای سبحان و به نشانهٔ کرامت یکی از بندگان صالحش دشوار ندانید؛ امّا چنین نسبتی برای عقیلی به اندازهٔ فاصلهٔ خاور تا باختر دور است؛ زیرا جمع سیره نگاران او را به دشمنی با سرور عترت شناخته‌اند. ابن خِراش گوید: «گرایش عثمانی داشت و با علی دشمنی می‌ورزید.» احمد بن حنبل گوید: «کینهٔ علی را در دل داشت.» (تهذیب التّهذیب: ۲۵۴/۵ [۲۲۴/۵])

چه کرامتی است برای آدمیزاده‌ای که دوست‌دار سرور عرب، امیرالمؤمنین نباشد، چه رسد که دشمن او باشد؛ پس از ثابت شدن این سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله در بارهٔ علی علیه السلام :

(۱۶۰)

ـ این دعای مستجاب: «بارخدایا! با آن‌که دوستش دارد دوستی‌ورز با آن‌که با او دشمنی دارد دشمنی کن!»[1]

ـ آگاه نمودش ـ سلام الله علیه ـ که جز مؤمن دوستش نمی‌دارد و جز منافق با او دشمنی نمی‌کند.[2]

ـ ای علی! مؤمن با تو دشمنی نمی‌کند و منافق دوستت نمی‌دارد.[3]

ـ منافق علی را دوست نمی‌دارد و مؤمن دشمنش نمی‌دارد.[4]

ـ ای علی! اگر تو نبودی، پس از من مؤمنان شناخته نمی‌شدند.[5]

۱۲۴/۱۱

ـ به خدا سوگند! هیچ یک از خاندانم و دیگر مردم با او دشمنی نمی‌کند، مگر آن که از ایمان بیرون رفته باشد.[6]

ـ ای علی! تو هم در دنیا سروری و هم در آخرت؛ دوستدارت محبوبِ من است

۱. به حدیث غدیر در مجلّد نخست همین کتاب بنگرید.
۲. به آن چه در همین کتاب (۱۸۳/۳) گذشت، بنگرید.
۳. به آن چه در همین کتاب (۱۸۵/۳) گذشت، بنگرید.
۴. به آن چه در همین کتاب (۱۸۵/۳) گذشت، بنگرید.
۵. به آن چه در همین کتاب (۱۸۷/۳) گذشت، بنگرید.
۶. این خبر با مأخذهایش در بخش مناقبِ دارای سند خواهد آمد.

و من محبوب خدا؛ دشمنت دشمن من است و دشمن من، دشمن خدا؛ وای بر هر که پس از من با تو دشمنی کند![1]

ـ ای علی! خوشا کسی که تو را دوست بدارد و سخن من را دربارهٔ تو راست شمارد؛ و وای بر کسی که با تو دشمنی کند و سخن مرا دربارهٔ تو دروغ شمارد![2]

ـ هر که تو را دوست دارد، مرا دوست داشته؛ و هر که تو را دشمن دارد، با من دشمنی کرده است.[3]

ـ و احادیث فراوان دیگر.

پس چگونه مسلمانی که این سخنانِ رسول خدا ﷺ را تصدیق می‌کند، می‌تواند کرامت ابن‌شَقیق، کسی که با علی علیه‌السلام دشمنی می‌ورزد و با دشنام به وی به او ستم می‌کند را باور کند و دعایش را مستجاب و خواسته‌اش را در بارهٔ ابر جاری و نافذ بداند؟ آری؛ با غلوّورزی بدون درک و اندیشه در فضیلت‌ها می‌توان چنین کرد!

و امّا جَریری که این خبرِ استهزاآمیز را روایت کرده؛ در همین مجلّد دانستید که سه سال پیش از مرگش دچار پریشان‌فکری شد؛ و همین روایت از نشانه‌های آن است.

۲۷. سختیانی چشمهٔ آب می‌جوشانَد

(۱۶۱)

ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۳/ ۵) با ذکر سند از عبدالواحد بن زید روایت کرده است: «همراه ایّوب سختیانی[4] بر کوه حرا بودیم. سخت دچار تشنگی شدم تا آن جا که وی اثر عطش را در چهره‌ام دید و پرسید: ‹تو را چه رنجی است؟› گفتم: ‹تشنگی؛ و بر جان خویش بیمناک شده‌ام.› گفت: ‹آیا راز مرا می‌پوشانی؟› گفتم: ‹آری.› سپس مرا سوگند

۱. المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۱۲۸ [۳/ ۱۳۸] ضمن صحیح شمردنش. نیز ذهبی راویانش را ثقه شمرده است.

۲. المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۱۳۵ [۳/ ۱۴۵] ضمن صحیح شمردنش.

۳. المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۱۴۲ [۳/ ۱۵۳]. حاکم و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند.

۴. به سال ۱۲۱ درگذشت و شرح حالش در حلیة الأولیاء (۳/ ۳-۱۴) آمده است.

داد و من سوگند خوردم که تا زنده است، این راز را بازنگویم. پس پایش را بر حراء فشار داد و چشمه‌ای جوشید و من نوشیدم تا سیراب شدم و قدری آب نیز برداشتم. این خبر را تا زنده بود، با کسی نگفتم.»

در الرّوض الفائق (ص۱۲۶) آمده که گروهی با ایّوب سختیانی در سفر همراه بودند. چون از یافتن آب درماندند، ایّوب به آنان گفت: «آیا تا زنده هستم، راز مرا می‌پوشانید؟» گفتند: «آری.» پس دایره‌ای ترسیم کرد و آب از آن جوشید و آنان نوشیدند. چون به بصره آمدند، حَمّاد بن زید آن خبر را بازگفت. عبدالواحد بن زید گوید: «خود من آن روز حضور داشتم.»

۲۸. شیخی کاخی در بهشت می‌فروشد

۱۲۵/۱۱ مردی از اهل خراسان که به سوی مکّه می‌رفت، نزد حبیب بن محمّد عجمی بصری آمد و به او گفت: «ای شیخ! برایم خانه‌ای بخر!» سپس به او مبلغی داد و به سوی مکّه روان شد. حبیب آن مبلغ را گرفت و صدقه داد. چون مرد بازآمد، به حبیب گفت: «مرا به خانه‌ای که برایم خریده‌ای، ببر و آن را نشانم ده!» حبیب گفت: «آن خانه را امروز نمی‌بینی؛ بلکه آن گاه که بمیری، خواهی دید.» مرد خراسانی به او گفت: «این را برایم در کاغذی قباله کن تا با خود به خراسان ببرم.» حبیب برایش نوشت: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. این قبالهٔ قصری است که حبیب در بهشت خریده و ویژگی‌ها و بلندی‌اش چنین و چنان است.» سپس نوشته را مُهر نمود و به آن مرد سپُرد. مرد آن نوشته را گرفت (۱۶۲) و به خراسان نزد خانوادهٔ خود بُرد. به او گفتند: «تو دیوانه هستی! اگر مالت را به باد نداده بودی، وی تو را به سوی آن خانه می‌برد. امّا این کار یک دیوانه است.» آن مرد چندی زیست و چون هنگام مرگش فرارسید، به خاندانش گفت: «این نوشته را در کفنم بگذارید!» چون درگذشت، نوشته را در کفنش نهادند و به سوی قبر روانش کردند. صبحگاهان حبیب در بصره دید که همان نوشته در اتاق او است و زیر آن نوشته‌اند: «ای

ابومحمّد! همانا خداوند قصری را که برای آن مرد خریده بودی، به وی واگذار نمود.» حبیب نزد خانوادهٔ وی رفت و گفت: «خداوند آن قصر را به پدرتان واگذار نمود؛ و این هم قباله آن!» پس در آن نگریستند و دیدند که همان نوشته‌ای است که همراه وی در قبر نهاده بودند.

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۲/۴ [۵۴/۱۲ و ۵۵]) این خبر را آورده و تهذیب کنندهٔ کتاب وی [تهذیب تاریخ دمشق: ۳۵/۴] گفته است: «حافظ ابن‌عساکر این قصّه را با دو طریق، یکی طولانی و دیگری مختصر، آورده و مضمون هردو یکی است. این قصّه تنها ویژهٔ حبیب بوده و امید می‌برم که مدّعیان پیرامون این خبر نگردند و آن را نردبانی برای خوردن مال مردم به ناحق نسازند؛ زیرا حال کسانی همچون حبیب را نمی‌توان مبنای سنجش و قاعدهٔ عمل قرار داد.»

۲۹. حاضر شدن فرد غایب با دعای معروف

امام ابومحمّد ضیاءالدّین شیخ احمد وتری شافعی که در دههٔ هشتم سدهٔ نهم در مصر درگذشته (روضة النّاظرین: ص۸) آورده که از خلیل بن محمّد صیّاد نقل کرده‌اند: «پدرم ناپیدا شد. پس اندوهگین گشتم و نزد معروف کَرْخی (د.۲۰۰/۲۰۱/۲۰۴) رفتم و گفتم: ‹پدرم ناپیدا شده است.› پرسید: ‹چه می‌خواهی؟› گفتم: ‹بازگشتش را.› گفت: ‹بارخدایا! آسمان، آسمان توست و زمین، زمینِ تو.. محمّد را بیاور!› به دروازهٔ شام رفتم و دیدم پدرم آن جا ایستاده است. گفتم: ‹کجا بودی؟› پاسخ داد: ‹همین لحظه در انبار[1] بودم و نمی‌دانم چه شد!›» ۱۲۶/۱۱

(۱۶۳) شگفتا از اندیشه‌هایی که چنین کاری را برای هر معروف و منکری روا می‌شمرند؛ امّا آن را از علی امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ روا نمی‌دانند که در مدینه بود و برای غسل دادن سلمان در مدائن حضور یافت! بنگرید به: همین کتاب: ۱۵/۵-۲۱.

---

۱. انبار شهری نزدیک بلخ یا شهری کنار فرات در غرب بغداد به فاصلهٔ ۱۰ فرسنگ بوده است.

۳۰. مردی چهارزانو نشسته در هوا

ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۲۴۵/۴ [۲۷۰/۴]) از حُذَیفة بن قتادهٔ مرعشی (د.۲۰۷) گزارش کرده است: «بر کشتی سوار بودم که کشتی شکست و من و زنی بر یکی از پاره‌های کشتی افتادیم و هفت روز در دریا ماندیم. زن گفت: ‹من بسیار تشنه هستم.› پس از خدای تعالی خواستم که ما را سیراب فرماید. زنجیری از آسمان به سوی ما فرود آمد که کوزه‌ای آب به آن بسته شده بود. آن زن نوشید و سرم را بالا بردم تا دنبالهٔ زنجیررا ببینم و دیدم که مردی در هوا چهارزانو نشسته و آن زنجیررا به دست دارد. پرسیدم: ‹کیستی؟› گفت: ‹از آدمیانم.› گفتم: ‹چه چیزی تورا به این جایگاه رسانده؟› پاسخ داد: ‹خواستهٔ خداوند ﷻ را بر خواستهٔ نفسم ترجیح دادم؛ پس مرا در جایی که می‌بینی، نشاند.›»

جای شگفتی بسیار است از کسانی که این قصّه را می‌پذیرند، امّا خبر «فرش پرندهٔ» مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام[1] برآنان گران جلوه می‌کند!

۳۱. زنی جنّی که با خُزاعی سخن می‌گوید

(۱۶۴)

ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۲۰۵/۲ [۳۶۴/۲]) از احمد بن نَصر خُزاعی[2] یکی از پیشوایان مشهور سنّت (د.۲۳۱) گزارش کرده است: «دیوانه‌ای را افتاده دیدم. پس در گوشش ذکری خواندم. زنی جنّی از درون وی با من سخن گفت: ‹ای ابوعبدالله؛ تو را به خدا سوگند! بگذار او را خفه کنم؛ زیرا به مخلوق بودن قرآن اعتقاد دارد.›»

چه فراخوانیِ ظریفی به سوی عقیده‌ای باطل! خداوند به آن زن جنّی دانشمند خیر

---

۱. اشاره است به ماجرای گفت‌وگوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام با اصحاب کهف و شهادت ایشان به ولایت و وصایت علی بن ابی طالب. بنگرید به: بحارالأنوار: ۱۴۴/۳۹.

۲. وی در دوران خلافت الواثق بالله کشته شد؛ زیرا اعتقاد به مخلوق بودن قرآن و نفی تشبیه را نمی‌پذیرفت. پس بر گوشش کاغذی آویختند که در آن نوشته شده بود: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. این سر احمد بن نصر بن مالک است که بندهٔ خدا، امام هارون الواثق بالله امیرالمؤمنین، او را فراخواند تا مخلوق بودن قرآن و نفی تشبیه را بپذیرد؛ و او عناد ورزید و نپذیرفت و خداوند وی را شتابان به دوزخ فرستاد.»

دهد که می‌دانست قرآن مخلوق نیست! خدای سبحان را شکر می‌گزاریم که این اعتقاد سُست [= مخلوق نبودن قرآن] را با گذشت زمان باطل نمود و اکنون دیگر کسی نیست که به آن بگراید و آن را بگزینند.

۳۲. سرِ احمد خُزاعی سخن می‌گوید

۱۲۷/۱۱ خطیب و ابن‌جوزی با ذکر سند از ابراهیم بن اسماعیل بن خَلَف گزارش کرده‌اند: «احمد بن نَصر دوست من بود. هنگامی که در جریانِ فتنهٔ خلق قرآن کشته شد و سرش را بر دار آویختند، مرا خبر دادند که سروی قرآن می‌خوانَد. پس رفتم و شبی نزدیک به سر وی طوری که بر سر اشراف داشته باشم تا سحر ماندم و نزد او نگهبانان پیاده و سواره بودند و از او مراقبت می‌کردند. چون چشم‌ها فروخفت، شنیدم که آن سر چنین قراءت کرد: ﴿الم. آیا مردم پنداشته‌اند که همین که [به زبان] گویند ایمان آوردیم آنان را وامی‌گذارند و آزموده نمی‌شوند؟﴾ [عنکبوت/۱ و ۲] پس تنم لرزید.»

از احمد بن کامل قاضی، از پدرش نقل شده که پس از آویختن سرِ احمد سرِ پل، کسی را برای نگهبانی از آن گماشتند و او گفت که شبانه دیده است که آن سر به سوی قبله می‌چرخد و سورهٔ یس را با زبانی گویا قراءت می‌کند. چون از این ماجرا سخن گفت، وی را احضار کردند و او بر جان خویش بیمناک شد و گریخت.

نیز آن گاه که احمد بن نَصر کشته شد، از خَلَف بن سالم، پرسیدند: «ای ابومحمّد! آیا آنچه که مردم در آن هستند و دربارهٔ آن سخن می‌گویند نمی‌شنوی؟» گفت: «کدام سخن را؟» گفتند: «گویند که سرِ احمد بن نَصر قرآن می‌خوانَد!» پاسخ داد: «سر یحیی بن زکریّا نیز می‌خوانْد.» (تاریخ بغداد: ۱۷۹/۵؛ صفة الصّفوه: ۲۰۵/۲ [۳۶۴/۲])

(۱۶۵) این حکایت خنده‌دار برای خطیب و ابن‌جوزی گران جلوه نمی‌کند؛ و گمان ندارم که آن را راست بشمرند. امّا آن چه در بارهٔ قرآن خواندن سرِ مولامان سبط شهید پیامبر

ابوعبدالله ـ صلوات الله علیه ـ بر نیزه رسیده[1]، بر آن دو و همانندانشان گران افتاده ـ با آن که این کرامت در همهٔ دوران‌های گذشته مورد اتفاق بوده ـ پس این دروغ‌ها را در برابر آن تراشیده‌اند تا این جایگاه گرامی مخصوص پارهٔ تن مصطفی ﷺ راپایین آورند!

۳۳. پیامبر به ابوحنیفه افتخار می‌کند

از رسول خدا ﷺ نقل شده است: «همانا دیگر پیامبران به من افتخار می‌کنند و من نیز به ابوحنیفه افتخار می‌نمایم؛ که او نزد پروردگارم مردی باتقواست و گویا کوهی است از دانش و همانند یکی از پیامبرهای بنی‌اسرائیل است. هر که او را دوست بدارد، مرا دوست داشته؛ و هر که با وی دشمنی کند، با من دشمنی کرده است.» ۱۲۸/۱۱

نیز از آن حضرت ﷺ نقل شده است: «آدم به من افتخار نمود و من به مردی از امّتم افتخار می‌کنم که نامش نُعمان و کنیه‌اش ابوحنیفه و چراغ امّت من است.»

پیش‌تر این دو روایت را همراه با شماری از آن چه غلوپردازان در فضائل برای ابوحنیفه ساخته‌اند، در همین کتاب (۲۷۸/۵ و ۲۷۹) آوردیم و یاد کردیم که گروهی از حنفیان گزافه‌گویی را به جایی رسانده‌اند که وی را در قضاوت، از رسول خدا ﷺ داناتر می‌دانند!

حریفیش (الرّوض الفائق: ص۲۱۵) آورده که ابوحنیفه رضی الله عنه چندان پارسا بود که درزمان وی گوسفندی دزدیده شد و او تا سرآمدن عمر متوسّط یک گوسفند، از گوشت هیچ گوسفندی نخورد.

نمی‌دانم بر کدام خرافه بخندم: این که پیامبر ﷺ به مردی افتخار می‌ورزیده که دو بار از کفر توبه داده شد[2]، حال آن که پیامبر افتخار همهٔ جهانیان است و در میان امّتش کسی همچون مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام وجود دارد که در لیلة المبیت در بستر رسول خدا ﷺ خوابید و خداوند به او مباهات فرمود.[3] (۱۶۶)

---

۱. این حدیث در بخش مناقب مسند و مرسل، به خواست خدای تعالی خواهد آمد.

۲. به همین کتاب (۲۸۰/۵) بنگرید.

۳. حدیثش را در همین کتاب (۴۸/۲) آوردیم.

و یا به این بخندم که وی در قضاوت، از رسول خدا ﷺ داناتر بوده است! نمی‌دانم ابوحنیفه این دانش و فقاهت را از کجا آورده است! آیا این فقه را از اسلام و سرچشمهٔ انوار پیامبر ﷺ گرفته بود یا از غیر مسلمانان کابل یا بابل و یا ترمذ[۱] اخذ نموده بود که شایستهٔ کوبیدن به دیوار است. مسلمانان چه نیازی به فقه دیگران دارند؛ حال آن که خداوند نعمت قضاوت و فقه اسلام را به ایشان عطا فرموده که سخن قطعی و نهایی را می‌گوید؟

نیز نمی‌دانم آیا به پارسایی وی بخندم که با فقه سودمندش در ماجرای گوسفندِ دزیده شده، پیوسته است که هیچ فقیه پارسایی در این عقیده با او همداستان نیست؛ زیرا اسلام خوردن گوشت گوسفندان در همهٔ زمان‌ها را حلال دانسته و با اینکه در همهٔ شهرها و جوامع اسلامی، همواره ممکن است برخی از گوسفندها دزدیده شده باشند. امّا این فقیه نمی‌داند که در شبهه‌های نامحصور که بیشینهٔ افرادش از محلّ ابتلا بیرون است، حکم منجَّز و قطعی نمی‌گردد. شاید نیز این را می‌داند؛ امّا عملش از روی حیله‌گری است؛ همان حیله‌هایی که خودش گفته به انجامش اقرار کرده است! ابوعاصم نبیل گوید: «ابوحنیفه را در مسجد الحرام دیدم که مشغول فتوا دادن است و مردم گردش را گرفته، آزارش می‌دهند. پس گفت: ‹آیا این جا کسی نیست که پاسبانی برای ما بیاورَد؟› گفتم: ‹ای ابوحنیفه! پاسبان می‌خواهی؟› گفت: ‹آری.› گفتم: ‹این احادیث را که همراه دارم، بر من بخوان!› وی آن‌ها را خواند و من برخاستم و روبرویش ایستادم. پرسید: ‹پس پاسبان کو؟› گفتم: ‹من فقط پرسیدم: "پاسبان می‌خواهی؟" و نگفتم: "پاسبان می‌آورم."› ابوحنیفه گفت: ‹بنگرید که من، خود، از فلان هنگام به مردم حیله می‌زنم و اکنون این کودک با من حیله ورزید!›» (اخبارالظّراف ابن جوزی: ص۱۰۳ [ص۱۵۷])

۱۲۹/۱۱

۱. اشاره است به زادگاه ابوحنیفه. حافظ ابونُعَیم فضل بن دکین و جزاو، اصل وی را از کابل دانسته‌اند. ابوعبدالرّحمان مقری گوید: «وی از مردم بابل بود.» حارث بن ادریس اصلش را از ترمذ دانسته است.

امام اعظم خواسته است با این قصّه، به پارسایی تظاهر نماید و آن را دامی برای ساده‌دلان گردانَد؛ همچون قصّهٔ دیگرش در زمینهٔ محراب که حَفْص بن عبدالرّحمان آورده است: «پشت سر ابوحنیفه نماز گزاردم. چون نماز را پایان داد و در محراب نشست، مردی به او گفت: ‹آیا روا است که در محرابی دارای تصویر نماز بخوانی؟› پاسخ داد: ‹۴۵ سال است که در این محراب نماز می‌خوانم و تا امروز نمی‌دانستم که دارای تصویر است!› سپس فرمان داد تا آن تصاویر را محو سازند. نیز مردی به او گفت: ‹سقف این مسجد چه زیبا است!› او پاسخ داد: ‹بیش از ۴۰ سال است که در این مسجد هستم و هنوز سقف آن را ندیده‌ام!›» [مناقب ابی‌حنیفه تألیف حافظ کردری: ۲۵۱/۱] (۱۶۷)

شاید نظر [و فتواهای] وی در بارهٔ گوسفند، خوانندگان را آگاه سازد که چرا آرای او به شهر رسول خدا ﷺ راه نیافت. به محمّد بن مسلمهٔ مَدِینی گفتند: «نظر [و فتواهای] ابوحنیفه به همهٔ شهرها راه یافته، امّا به مدینه درون نشده است!» پاسخ داد: «این از آن رو است که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹بر هر روزنی از روزن‌های این شهر فرشته‌ای است که نمی‌گذارد دروغگو و دجّالی بدان راه یابد.› وسخن ابوحنیفه ازجنس سخنان دجّالان است؛ پس بدین شهر راه نیافته است.» (اخبار الظّراف ابن‌جوزی: ص۳۵ [ص۴۵ و ۴۶])

فقه ابوحنیفه چندان خلاف قاعده بود که ماجرای گوسفند، در برابر آنها ناچیز است. او در فقه خویش آن قدر از سنّت مسلّم رویگردان گشت که وَکیع بن جرّاح[1] گفت: «دیدم که ابوحنیفه با ۲۰۰ حدیث از رسول خدا ﷺ مخالفت کرده است.» [الإنتقاء تألیف ابن‌عبدالبَرّ: ص۱۵۰] امّا عبدالله بن داوود حریبی که در دوستی با امامش غلوّورزیده، می‌گوید: «مردم را سزا است تا در نمازشان برای ابوحنیفه دعا کنند؛ زیرا فقه و سنّت‌های پیامبر را برای آنها پاس داشته است.» (البدایة و النّهایه: ۱۰۷/۱۰ [۱۱۴/۱۰]) ۱۳۰/۱۱

مؤلّف مفتاح السّعاده (۷۰/۲ [۱۸۱/۲]) گوید: «از فردی قابل اعتماد شنیدم که از کتابی

---

۱. حافظ ابوسفیان کوفی، ثقه و محدّث و دارای حدیث استوار و قابل اعتماد و والا مقام و بلندمرتبه و دارای حدیث فراوان و صاحب فتوا بود که به سال ۱۹۶ درگذشت. [تهذیب التّهذیب: ۱۱۴/۱۱]

نقل نمود: ثابت، پدر ابوحنیفه، وفات نمود و امام جعفر صادق[علیه‌السلام] با مادر امام ابوحنیفه رحمه‌الله ازدواج کرد و در آن هنگام ابوحنیفه کودک بود و در دامان جعفر صادق پرورش یافت و دانشش را از او فراگرفت. اگر این سخن صحیح باشد، افتخاری بزرگ برای ابوحنیفه است.»

(۱۶۸) حسن نُعمانی (تعلیق المفتاح) در پی این مطلب آورده است: «چگونه می‌تواند موجّه و معقول باشد که امام ابوحنیفه در کودکی در دامان امام صادق پرورش یافته باشد؛ چرا که جعفر صادق به سال ۱۴۸ در ۶۸ سالگی وفات نمود و امام ابوحنیفه به سال ۱۵۰ درگذشت و به گفتهٔ بیشینهٔ مورّخان به سال ۸۰ زاده شد[۱]. پس هر دو در یک سال زاده شده‌اند و میان وفاتشان دو سال اختلاف است؛ یعنی همسال بوده‌اند، نه آن که امام ابوحنیفه کودک و امام جعفر صادق سالمند بوده باشد.

لا به لای آن چه موفّق بن احمد [خطیب خوارزمی] و حافظ کردری در زمینهٔ مناقب ابوحنیفه نوشته‌اند و نیز ضمن آن چه برخی از حنفیان در کتابهای شرح حال، در شرح حال وی آورده‌اند، خرافات و یاوه‌های فراوان یافت می‌شود که نام نیک اسلام مقدّس را زشت می‌کند و عقل و منطق آن را روا نمی‌شمرَد، مگر آن که با غلوّورزی در فضیلت‌ها همراه و تقویت شود. از شگفت‌ترین مطالبی که دیده‌ام، آن است که امام ابوالحسین همدانی در پایان خزانة المفتین آورده که چون امام ابوحنیفه حجّة الوداع به جای آورْد، به خادمان کعبه پاداشی بسیار داد تا اجازه دادند که وی درون خانهٔ خدا خلوت کند. پس به درون رفت و به نماز پرداخت و چنان که رسمش بود، قراءت را با تکیه بر پای راست آغاز نمود تا آن گاه که نیم قرآن را قراءت کرد. سپس به رکوع رفت و در رکعت دوم، با تکیه بر پای چپ، نیم دوم قرآن را قراءت کرد و آن را ختم نمود. سپس گفت: ‹خداوندا! تو را چنان که باید، شناختم؛ امّا کمال بندگی را برایت به جای نیاوردم. پس کاستی در خدمت را در ازایِ کمال معرفت ببخشای!› آن گاه، از گوشهٔ خانهٔ کعبه ندا رسید:

---

۱. برخی گفته‌اند که به سال ۶۱ زاده شده است. [وفیات الأعیان: ۵/ ۴۱۳]

«شناختی و نیکوشناختی؛ خدمت نمودی و اخلاص ورزیدی. تورا و پیروانت را و هرکه تا روز قیامت برمذهب توباشد، آمرزیدیم.›» (مفتاح السّعاده: ۲/ ۸۲ [۲/ ۱۹۲])

امینی گوید: کاش می‌فهمیدم که امام ابوحنیفه چه مدّت برای ختم قرآن عزیزدر دورکعت صرف نمود، در حالی که خانهٔ خدا برایش خالی شده بود! این در حالی است که آن هنگام از ایّام موسم حج بود و مردم گرداگرد خانه را به انبوهی فراگرفته و برای تبرّک جستن خواستار درون شدن در آن بودند. چگونه خادمان توانستند آن انبوه جمعیّت را در چنین زمان درازی از قصد و میل شدید خود بازدارند؟ ۱۳۱/ ۱۱

وانگهی این چه عادتی بود از آن امام که نیم نخست قرآن را با تکیه برپای راست و نیم دیگررا با تکیه برپای چپ خواند؟ آیا این حکم را از آیه‌ای از قرآن گرفته بود یا از سنتّی مورد عمل که پیامبرﷺ آن را اظهارنموده باشد و یا بدعتی بود که ازکسی جزاو نشنیده‌ایم؟ آیا در بازی‌های ورزشی که برای سلامت و حفظ نیرو و نشاط بدنی ایجاد شده، چنین حرکتی وجود دارد؟ من نمی‌دانم. (۱۶۹)

نیزچگونه وی توانست این ادّعای گران گزاف را در برابر پروردگار سبحان جهانیان ـ که همهٔ پوشیده‌ها و نهفته‌ها را می‌داند ـ داشته باشد؟ چه گستاخ بوده که ادّعایی نموده که هیچ پیامبری، حتّی پیامبرخاتم ـ درود خدا بروی و خاندانش باد! ـ با آن همه معرفت، نداشته‌اند. تردید نیست که معرفت پیامبرﷺ از او بیش‌تربوده و به نهایت حدّ بشری رسیده؛ امّا از آن حضرت ﷺ روایت نشده که در مناجات یا دعایی مانند امام بی‌باکانه خودرا در این ورطه انداخته باشد. این ادّعا تنها از انسانی خودشیفته برمی‌آید که به دانش خویش فریفته گشته و چنان که باید، خدا را نشناخته باشد.

راویِ کودن این خبرگمان کرده که وی این ادّعا را در عالمِ شهود [=آشکار] نموده و سپس از عالم غیب، هاتفی سخنش را تصدیق کرده است! این ندا که به دست

گناه‌آلود حدیث‌سازان پدیدار شده، چیزی جز تبلیغ برای او و مذهبش که بی‌ارزش‌ترین فقه مذاهب اسلامی را دارد، نیست. اگر امّت این بشارت را برای پیروان مذهب وی راست شمرده و آن را از جانب صاحب آن خانه و نه افسانه‌ای دروغین دانسته بود، باید همگان حنفی می‌شدند؛ امّا مردم بر صحّت آن اتفاق نظر ندارند، خواه ابوحنیفه خشنود باشد و خواه ناخشنود!

شگفت‌تر از این، سخنی که علّامه بَرْزَنْجی آورده که عیسی و مهدی از مذهب امام ابوحنیفه رضی‌الله‌عنه پیروی می‌کنند و یکی از مشایخ طریقت در هند، ضمن نوشته‌ای به زبان فارسی که در آن سرزمین رواج دارد، از همین سخن یاد کرده است. نیز یکی از حنفیان که نشانی از علم داشت عهده‌دار تدریس بود، این سخن را ترویج می‌نمود و بدان افتخار می‌ورزید و در مجلس درسش در روضهٔ نبوی، آن را توجیه می‌کرد.

(۱۷۰) شیخ علی قاری از یکی از حنفیان گزارش کرده است: «بدان که خداوند ابوحنیفه را به دانش شریعت و کرامت، ویژه ساخت. از کرامت‌های وی آن است که خضر علیه‌السلام هر روز هنگام صبح نزد وی می‌آمد و تا پنج سال احکام شریعت را از او فرامی‌گرفت. چون ابوحنیفه درگذشت، خضر با پروردگارش مناجات نمود و گفت: ‹خدایا! اگر نزد تو منزلتی دارم، به ابوحنیفه رخصت ده که از درون قبر، بنا بر عادتش به من دانش بیاموزد تا شریعت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله به صورت کامل بیاموزم و هم دانای طریقت شوم و هم حقیقت.› ندا رسید: ‹به سوی قبر او روان شو و هر چه خواهی، از او بیاموز!› خضر روان شد و تا ۲۵ سال دیگر از او هرچه خواست، آموخت؛ چندان که همهٔ استدلالهای در احکام شرع و نظریّات مختلف را فراگرفت. ۱۳۲/۱۱

سپس خضر با پروردگارش مناجات کرده، گفت: ‹خدایا! اکنون چه کنم؟› ندا رسید: ‹به سوی "صعالک"[1] رو و مشغول عبادت شو تا فرمانم به تو رسد!› از آن پس به

۱. در مصدر «صعانک» آمده است. (غ.)

وی فرمود: ‹به فلان مکان رو و فلانی را دانش شریعت بیاموز!› خضرعليه السلام چنین کرد. پس از مدّتی در ماوراء النّهر جوانی پدیدار شد که او را ابوالقاسم قشیری می‌گفتند و بسیار مادرش را خدمت و احترام می‌نمود. خداوند به خضر فرمان داد: ‹به سوی قشیری رو و هر چه را از ابوحنیفه رضي الله عنه فراگرفته‌ای، به او بیاموز؛ زیرا وی مادرش را راضی ساخته است.› خضر نزد ابوالقاسم آمد و گفت: ‹تو می‌خواستی برای کسب دانش سفر کنی؛ امّا این کار را برای خشنودی مادرت رها کردی. خدای تعالی به من فرمان داده که هر روز پیوسته نزد تو آیم و به تو دانش بیاموزم.› پس تا سه سال هر روز خضر نزد وی می‌آمد و دانشی را که در طول ۳۰ سال از ابوحنیفه فراگرفته بود، به او می‌آموخت؛ چندان که حقایق و نکته‌های دقیق و دلالت‌ها را به وی آموخت و بدین سان، قشیری در روزگار خود، نام‌آور و یگانه شد و ۱۰۰۰ کتاب نوشت و صاحب کرامت گشت و مریدان و شاگردانش فراوان شدند.

وی مریدی بزرگ و دیانت‌پیشه داشت که هرگز از شیخ جدا نمی‌شد. شیخ ۱۰۰۰ کتاب از نوشته‌های خود را نزد او شمرد و در صندوقی نهاد و به وی داد و گفت: ‹فکری [تازه] به نظرم رسیده. برو و این صندوق را در جیحون بینداز!› آن مرید صندوق را گرفت و از نزد شیخ بیرون آمد، حال آن که با خود می‌گفت: ‹چگونه نوشته‌های شیخ را در آب اندازم؟ می‌روم و کتاب‌ها را نگاه می‌دارم و به شیخ می‌گویم: "آن‌ها را در آب انداختم."›

(۱۷۱) پس کتاب‌ها را نگاه داشت و سپس نزد شیخ آمد و گفت: ‹صندوق را در آب انداختم.› شیخ پرسید: ‹در آن لحظه چه نشانه‌ای دیدی؟› گفت: ‹چیزی ندیدم.› شیخ گفت: ‹برو و صندوق را بینداز!› مرید به سوی صندوق رفت و خواست آن را بیندازد. امّا این کار بر وی آسان نبود و همانند بار نخست نزد شیخ آمد. شیخ پرسید: ‹آن را انداختی؟› پاسخ داد: ‹آری.› گفت: ‹چه دیدی؟› پاسخ داد: ‹چیزی ندیدم.› شیخ گفت: ‹آن را نینداخته‌ای. برو و آن را بینداز؛ زیرا در این کار، برای من با خدا سرّی نهفته است. فرمان مرا رد نکن!›

مرید روان شد و آن صندوق را انداخت. دستی از آب بیرون آمد و صندوق را گرفت. مرید به او گفت: ‹کیستی؟› او در آب ندا داد: ‹من مأمور شده‌ام تا امانت شیخ را نگاه دارم.› مرید نزد شیخ بازگشت. شیخ به او گفت: ‹انداختی؟› پاسخ داد: ‹آری.› گفت: ‹چه دیدی؟› پاسخ داد: ‹دیدم که آب شکافته شد و دستی از آن بیرون آمد و صندوق را گرفت. من متحیّر مانده‌ام. راز این ماجرا چیست؟› شیخ پاسخ داد: ‹رازش این است: چون قیامت نزدیک شود و دجّال خروج نماید و عیسی در بیت المَقْدِس فرود آید، انجیل را به کنار خویش گیرد و گوید: "کتاب محمّدی کجا است؟" یا گوید: "خداوند به من فرمان داده که در میان شما با کتابش حکم نمایم، نه با انجیل." سپس همهٔ دنیا را می‌گردند و سرزمین‌ها را پشت سر می‌گذارند؛ امّا هیچ کتابی از شرع محمّدی نمی‌یابند. عیسی حیران می‌مانَد و می‌گوید: "خدایا! جز انجیل کتابی یافت نمی‌شود. میان بندگانت با چه چیز حکم کنم؟" جبرئیل فرود می‌آید و می‌گوید: "خداوند فرمان داده که به رود جیحون روی و در کنار آن دو رکعت نماز بگزاری و بگویی: ای امانت‌دار صندوق ابوالقاسم قشیری! آن صندوق را به من بسپار! من عیسی بن مریم هستم و دجّال را کشته‌ام." عیسی به کنار جیحون می‌رود و دو رکعت می‌گزارَد و همان سخن امر شدهٔ جبرئیل را می‌گوید. پس آب شکاف برمی‌دارد و صندوق بیرون می‌آید و او آن را گرفته، می‌گشاید و مُهر ابوالقاسم را با ۱۰۰۰ کتاب در آن می‌یابد و با همان، شرع را زنده می‌گردانَد. سپس از جبرئیل می‌پرسد: "ابوالقاسم چگونه به این مرتبه رسید؟" او پاسخ می‌دهد: "با خشنودی مادرش."› این حکایت از کتاب انیس الجلساء نقل شده است.» (الإشاعه لأشراط السّاعه تألیف سیّد محمّد بَرْزَنْجی مدنی: ص۲۲۱-۲۲۵ [ص۲۳۶-۲۳۹])

۱۳۳/۱۱

(۱۷۲) شیخ علی قاری در ردّ این افسانه چندین صفحه قلم زده تا آن که گفته است: «این گونه کسان از فرط تعصّب و عناد، هیچ هدفی جز برتر شمردن ابوحنیفه ندارند، حتّی اگر

بر پایهٔ سخنان پایه باشد و منجر به کفر شود. آنان در بارهٔ فضیلت‌های انبوه وی که کتاب‌ها دربارهٔ آن تألیف شده[1]، آگاه نیستند و از این روی، به دروغ‌ها و افتراهایی راضی می‌شوند که خدا و رسولش و خود ابوحنیفه بدان‌ها راضی نیستند و اگر ابوحنیفه رضی الله عنه آن‌ها را بشنود، گوینده‌اش را کافر خواهد شمرد. همان فضیلت‌های ابوحنیفه ثابت است و به رشتهٔ تحریر درآمده، برای دوستارانش کفایت می‌کند و برای اثبات فضیلت او، به سخنان دروغ جعل شدهٔ کاهنده از شأن پیامبران نیاز نیست. از مایه‌های شگفتی است که قُهُستانی با آن فضل و بزرگی، برخی از همین سخنان را آورده و در شرح خطبهٔ نقابه[2] آورده است: ‹چون عیسی فرود آید، به مذهب ابوحنیفه همان گونه که در فصل‌های شش‌گانه آورده، عمل کند.› کاش می‌دانستم که فصل‌های شش‌گانه چیست [و چه ارزشی دارد] و دلیل این سخن کدام است! انّا لله و انّا الیه راجعون ... .» (الإشاعة لأشراط السّاعه: ص۲۳۰ [ص۲۴۳])

۱۳۴/۱۱

در مفتاح السّعاده (۲۷۵/۱؛ ۸۲/۲ [۳۱۳/۱؛ ۱۹۳/۲]) آمده که ابوحنیفه رحمه الله در خواب دید که قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌شکافد و استخوان‌های وی را بر سینهٔ خود گردمی‌آورَد. از این خواب یکّه خورد و به وحشت افتاد [و آن را نزد ابن‌سیرین بیان نمود]. ابن‌سیرین گفت: «این خواب از آنِ ابوحنیفه است.» او پاسخ داد: «ابوحنیفه خود من هستم.» ابن‌سیرین گفت: «پشتت را برهنه کن!» او جامه از پشتش کنار زد و ابن‌سیرین خالی میان شانه‌اش دید و گفت: «تو همان کسی است که پیامبر ـ درود و سلام براو! ـ فرمود: ‹در امّتم مردی پدیدار خواهد شد که او را ابوحنیفه می‌گویند و میان شانه‌اش یک خال قرار دارد. خدای تعالی به دست او دین مرا زنده می‌سازد.›» سپس ابن‌سیرین گفت: «بیم نداشته باش! پیامبر صلی الله علیه و آله شهر دانش است و تو به آن می‌رسی.» و همان شد که ابن‌سیرین گفته بود.

۱. همین کتاب‌های تألیف شده در زمینهٔ فضیلت‌های ابوحنیفه، چنین یاوه‌ها و دروغ‌های رنگ و لعاب‌دار هستند؛ و چه بسیار و فراوانند! اگر نخواهیم به سخنان باطل بی‌پایه استناد کنیم، دیگر چیزی از آن‌ها باقی نمی‌مانَد.
۲. درستِ آن، نقایه است که از اصل مأخذ برگرفتیم. (غ.)

بخوانید و بر امّت رحمت‌شده محمّد بگریید که به چه کسانی مبتلا و گرفتار شده‌اند. جاهلانِ ناآگاه بی‌تجربه چه توانند کرد و چه چیزی آنان را از این یاوه‌ها و افسانه‌ها نجات می‌بخشد؟

(۱۷۳)

۳۴. ابوزُرْعه سنگریزه را طلا می‌کند

ذهبی (تذکرة الحُفّاظ: ۱۷۴/۱ [۱۸۵/۱]) از خالد بن فزر روایت نموده است: «ابوزُرْعه حیاة بن شریح، پیشوایِ [معنوی] سرزمین مصر (د.۱۵۸) از بسیار گریندگان بود و در تنگدستیِ شدید به سر می‌بُرد. روزی نزد او که در خلوت و مشغول دعا بود نشستم. به او گفتم: ‹کاش دعا کنی که خداوند به خودت گشایشی عطا کند!› وی رویش را به راست و چپ گردانید و کسی را ندید. پس سنگریزه‌ای برداشت و به سوی من انداخت و ناگاه دیدم ریزه‌ای طلا است که زیباتر از آن ندیده بودم. سپس گفت: ‹هیچ خیری در دنیا نیست، مگر برای آخرت.› آن گاه، گفت: ‹خداوند می‌داند که مایهٔ صلاح بندگانش چیست.› پرسیدم: ‹با این چه کنم؟› گفت: ‹آن را مصرف کن!› به خدا سوگند! از هیبتش نتوانستم بخشش او را رد کنم.»

۳۵. وضوی ابراهیم خراسانی

یافِعی (روض الرّیاحین [ص۲۶۲ و ۲۶۳]) از ابراهیم خراسانی (د.۱۶۳) گزارش کرده است: «روزی نیازمند وضو شدم و دیدم که کوزه‌ای از گوهر و مسواکی از نقره، نرم‌تر از ابریشم، آن جا است. پس مسواک زدم و وضو گرفتم و آن کوزه و مسواک را وانهادم و رفتم. در یکی از سفرهایم نیز چند روز هیچ انسان یا پرنده یا جانداری را ندیدم. ناگاه کسی نزد من پدیدار شد که نمی‌دانم از کجا آمد؛ و به من گفت: ‹به این درخت بگو که بارِ دینار بیاورَد!› گفتم: ‹بار دینار بیاور!› نیاورد. خودش به آن درخت گفت: ‹بار بیاور!› ناگاه خوشه‌های دینار از درخت آویزان شد و من سرگرم نگریستن به آن شدم. سپس روی گرداندم و آن شخص را ندیدم. دینارها نیز بر درخت نبودند.»

۱۳۵/۱۱

امینی گوید: بخوانید و بر اسلام و تاریخش بگریید و ببینید که چگونه صفحات این تاریخ بس زشت و ناهنجار شده است!

(۱۷۴)

۳۶. ماجشون می‌میرد و زنده می‌شود

حافظ یعقوب بن ابی‌شَیبه[۱] در شرح حال ابویوسف یعقوب بن ابی‌سلمهٔ قُرَشیّ، مشهور به ماجشون (د.۱۶۴) با ذکر سند از ابن‌ماجشون آورده است: «ماجشون درگذشت. او را بر تخت غسل نهادیم و غسل دهنده‌ای درآمد تا او را غسل دهد. دید که رگی پایین پایش می‌جنبد. به ما روی کرد و گفت: ‹می‌بینم که رگی می‌جنبد و صلاح نمی‌دانم که در کار وی شتاب کنم.› پس به همین دلیل که دیده بودیم، برای مردم بهانه آوردیم. فردای آن روز، باز مردم آمدند و دیگربار غسل دهنده همان رگ را در جنبش دید؛ و برای مردم عذر آوردیم. روز سوم نیز چنین شد و مردم می‌رفتند و می‌آمدند تا بر وی نماز بگزارند. روز سوم برخاست و نشست و گفت: ‹برایم شربت قاووت بیاورید!› برایش شربت آوردیم و آن را نوشید. گفتیم: ‹ما را آگاه کن که چه دیدی!› پاسخ داد: ‹می‌گویم. روحم به پرواز درآمد و فرشته‌ای مرا بالا برد تا به آسمان نخست رسید ودرخواست گشودنش را نمود؛ و برایش گشوده شد. به همین ترتیب بالا رفت تا به آسمان هفتم رسید. از او پرسیدند: "با تو کیست؟" پاسخ داد: "ماجشون." به او گفتند: "هنوز اجل وی نرسیده و از عمرش فلان اندازه سال و فلان اندازه ماه و فلان اندازه روز و ساعت باقی مانده است." سپس مرا فرود آورد و پیامبر ﷺ را دیدم که ابوبکر سمت راست و عمر سمت چپ و عمر بن عبدالعزیز رو به روی وی نشسته‌اند. به فرشته‌ای که همراهم بود، گفتم: "این کیست؟" پاسخ داد: "عمر بن عبدالعزیز." گفتم: "او به رسول خدا بسیار نزدیک است!" گفت: "وی در زمانهٔ ستم، به حق عمل کرد؛ امّا آن دو در زمانهٔ حق، به حق عمل کردند."›»

---

۱. درستِ آن، یعقوب بن شیبه است.(غ.)

ابن‌عساکر (مختصر تاریخ مدینة دمشق [۴۳/۲۸ و ۴۴]) این روایت را آورده و این کسان نیز از آن یاد کرده‌اند: ابن‌خلّکان (وفیات الأعیان: ۴۶۱/۲ [۳۷۶/۶])؛ یافِعی (مرآة الجنان: ۳۵۱/۱)؛ ابن‌حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۳۸۹/۱۱ [۳۴۱/۱۱])؛ ابوالفلاح حنبلی (شذرات الذّهب: ۲۵۹/۱ [۲۹۰/۲]).

(۱۷۵) امینی گوید: گمان نمی‌کردم که در میان امّت اسلامی کسی یافت شود که فرشتهٔ مأمور ستاندن جان‌ها را متّهم سازد که زمان مرگ انسان‌ها را نمی‌داند؛ حال آن که این فرشته از جانب خدای عزیز دانا گماشته شده است: «بگو: فرشته مرگ که بر شما گماشته شده جان شما را برگیرد.» [سجده/۱۱] و یا او را به خودرأیی در ستاندن روح پیش از ارادهٔ خدای سبحان متّهم سازد؛ در حالی که این سخنان در قرآن آمده است:

۱۳۶/۱۱

ـ خداست که جانها را هنگام مرگشان می‌گیرد. [زمر/۴۲]

ـ و اوست که زنده کند و بمیراند. [مؤمنون/۸۰]

ـ و هیچ کس را نشاید که بمیرد جز به اذن خدا، سرنوشتی [است] مدّت دار. [آل عمران/۱۴۵]

ـ هیچ خدایی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند، پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شماست. [دخان/۸]

ـ اوست که شما را از گِلی بیافرید، سپس مدّتی را مقرّر نمود؛ و مدّتی معیّن نزد او است. [انعام/۲]

ـ و هر گروهی را مدتی است. پس چون مدتشان به سر آید نه ساعتی درنگ توانند کرد و نه پیشی گیرند. [اعراف/۳۴]

ـ هیچ جنبنده‌ای را بر آن (زمین) وانگذارد و لیکن آنان را تا مدتی نامبرده واپس می‌دارد. [نحل/۶۱]

ـ هیچ جنبنده‌ای بر پشت آن ـ زمین ـ نمی‌گذارد، و لیکن آنان را تا مدتی نامبرده واپس می‌دارد. [فاطر/۴۵]

ـ پس آن [جان] را که حکم بر مرگشان کرده است نگاه می‌دارد و آن دیگر را تا مدتی نامبرده بازمی‌فرستد. [زمر/۴۲]

ـ مدت و اجل خدای چون فرا رسد واپس نیفتد، اگر می‌دانستید. [نوح/۴]

ـ پس چون مدتشان فرارسد همانا خداوند به [احوال] بندگان خود بیناست. [فاطر/۴۵]

نیز نمی‌دانستم که پس از جدا شدن روح نیز یکی از اعضای فرد مرده امکان دارد تکان بخورد پس ندانستم که رگ ماجشون در طول آن سه روز با کدام ارتباط به روح قبض شدهٔ وی تکان می‌خورْد و آن رگ جنبده به کدام مرکز محرِّک بدن ارتباط داشت. (۱۷۶)

و نمی‌دانستم که آسمان‌های بالا، درهای بسته شده‌ای دارند که فرشتهٔ مرگ هر بار که روحی را می‌ستانَد، کنار آن می‌ایستد و درخواست گشودنش را می‌کند و سپس آن در برایش گشوده می‌شود.

و کاش می‌فهمیدم که این حرکت کند و سه روزهٔ فرشتهٔ مرگ برای همراهی با روح ماجشون، تنها از آنِ او بوده یا حالت کلّی برای همهٔ روح‌ها است!

آری؛ تبلیغات به نفع دستگاه ستمگر اموی که در آن روزگار بر مردم حکم می‌راند، همهٔ این‌ها را روا می‌سازد! ۱۳۷/۱۱

۳۷. رقعه‌ای از جانب خدا برای احمد، پیشوای حنبلیان

بِشْر بن حارث بیمار شد و آمنهٔ رملیّه به عیادت وی آمد. در هنگامی که روی نزد بشر بود، امام احمد بن حنبل برای عیادتش نزد وی آمد. پس به آمنه نگریست و به بِشْر گفت: «از او بخواه تا برای ما دعا کند!» بِشْر به آمنه گفت: «به درگاه خدا برای ما دعا کن!» آمنه گفت: «بارخدایا! بِشْر بن حارث و احمد بن حنبل از دوزخ به تو پناه می‌جویند؛ پس آن دو را در پناه گیر، ای مهرورزترینِ مهرورزان!» امام احمد رضی الله عنه گفت: «چون شب فرارسید، رقعه از آسمان بر من فروافتاد که در آن نوشته شده بود: ‹بسم الله الرّحمن الرّحیم. آن خواسته را برایت به جای آوردیم و نزد ما بیش از این نیز هست.›»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴۸/۲)؛ ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۲۷۸/۴ [۳۰۵/۴]).

۳۸. فرستادهٔ الیاس و یک فرشته به سوی احمد

(۱۷۷) ابن جوزی (مناقب احمد بن حنبل: ص۱۴۳ [ص۱۹۰ و ۱۹۱]) با ذکر سند از ابوحَفْص قاضی آورده که مردی از دریای هند نزد ابوعبدالله احمد بن حنبل آمد و گفت: «من مردی از دریای هند هستم که به سوی چین در حرکت بودم و کشتی‌مان آسیب دید. دو تن سوار بر موج دریا به سوی من آمدند و یکی از آن دو به من گفت: ‹آیا دوست می‌داری که خداوند نجاتت بخشد تا از جانب ما به احمد بن حنبل سلام رسانی؟› گفتم: ‹احمد کیست و شما دو تن ـ خدایتان رحمت کند! ـ کیستید؟› پاسخ داد: ‹من الیاس هستم و این فرشتهٔ مأمور جزایر دریا است؛ و احمد بن حنبل در عراق است.› گفتم: ‹چنین باد!› پس دریا مرا سخت تکان داد و ناگاه دیدم که در ساحل اُبُلّه هستم. اکنون آمده‌ام تا از جانب آن دو به تو سلام برسانم.»

۳۹. درخت خرما با قلم احمد بار می‌آوَرَد

ابوطالب علی بن احمد گوید: «ابوعبدالله املا می‌کرد و من می‌نوشتم. روزی که به این منظور نزد وی بودم، قلمم شکست. او قلمی برگرفت و به من داد. با همان قلم نزد ابوعلی جعفری آمدم و گفتم: ‹این قلم ابوعبدالله است که به من داد.› وی به غلامش گفت: ‹این قلم را بگیر و در درخت خرما قرار ده؛ امید که بار آوَرَد!› غلام آن را در درخت نهاد و بار آورد.»
(مختصر طبقات الحنابله: ص۱۱ [ص۱۵])

۴۰. بند شلوار احمد

۱۳۸/۱۱ ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۰/۳۳۵ [۱۰/۳۶۸ و ۳۶۹]) آورده که روایت کرده‌اند چون احمد بن حنبل را به فرمان معتصم سرِپا نگاه داشتند تا ضربتش کنند، بند شلوارش جدا شد و ترسید که شلوارش بیفتد و عورتش آشکار گردد. پس لب جنباند و از خدا چیزی خواست؛ پس شلوارش به حال سابق بازگشت. و گفته‌اند که وی چنین گفت: «ای فریادرس فریادخواهان؛ ای خدای جهانیان! اگر می‌دانی که من به حق و برای تو به پا خواسته‌ام، عورتم را آشکار مگردان!»

(۱۷۸)

۴۱. آتش‌سوزی و آب گرفتگی و کرامت احمد

ابن‌جوزی (مناقب احمد بن حنبل: ص۲۹۷ [ص۳۹۹ و۴۰۰]) با ذکر سند از فاطمه، دختر احمد، آورده است: «در خانهٔ برادرم صالح آتش افتاد. او از مردمی توانگر همسر گرفته بود و برایش جهازی در حدود ۴۰۰۰ دینار آورده بودند و آتش آن جهاز را نابود ساخت. صالح گفت: ‹از سوختن هیچ یک از این‌ها غم ندارم، مگر جامه‌ای که پدرم در آن نماز می‌خوانْد و من برای تبرّک با آن نماز می‌گزاردم.› ناگاه آتش فرونشست و چون به درون رفتند، آن جامه را بر تختی یافتند که آتش همهٔ پیرامونش را سوخته و این جامه سالم مانده بود.»

ابن‌جوزی گوید: «از قاضی القضاة علی بن حسین زینبی گزارش شده که در خانهٔ بازماندگان احمد آتش افتاد و همه چیز سوخت، مگر کتابی که احمد در آن خطّی نوشته بود که به خطّ احمد بود.»

نیز گوید: «به سال ۵۵۴ بغداد زیر آب رفت و همهٔ کتاب‌هایم غرق شد، مگر کتابی که در آن، دو صفحه به خطّ امام احمد بود.»

ذهبی در یاد کرد از رویدادهای سال ۷۲۵ (در پایان العِبَر فی خبر من غبر[۴/ ۷۱ و۷۲]) و نیز یافِعی (مرآة الجنان: ۴/ ۲۷۳) آورده‌اند: «از نشانه‌های خدا آن است که مقبرهٔ امام احمد بن حنبل را آب گرفت، مگر اتاقی که ضریح وی در آن بود. آب به اندازهٔ یک ذراع در دالان بالا آمد و به فرمان خدا ایستاد و بوریاها روریاها خشک ماندند و همچنان غبار روی آن مانده بود. این خبرنزد ما ثابت گشته است. آن سیل پاره‌چوب‌های بزرگ و مارهایی با شکل‌های شگفت، با خود آورده بود.» (شذرات الذّهب: ۶/ ۶۶ [۸/ ۱۱۹]؛ صلح الإخوان خالدی: ص۹۸)

(۱۷۹) امینی گوید: برترین گواه برای درستی این کرامت آن است که هیچ نشانه‌ای از آن مرقد عظیم باقی نمانده و سیل آن را با خود برده و نشانش را زدوده؛ گویا هرگزوجود نداشته و حکایت دیروز گذشته شده است! ۱۳۹/۱۱

۴۲. خداوند هر سال احمد را زیارت می‌کند

ابن جوزی (مناقب احمد بن حنبل: ص۴۵۴ [ص۶۰۷]) از ابوبکر بن مکارم بن ابی‌یَعْلیٰ حربی که بشیخی صالح بوده، نقل می‌کند: «در یکی از سال‌ها پیش از رسیدن ماه رمضان، چند روز بارانی بس شدید بارید. شبی از ماه رمضان در خواب دیدم که به عادت خویش، به قبر امام احمد بن حنبل رفته‌ام تا او را زیارت کنم. دیدم که قبرش به زمین چسبیده و تنها به اندازهٔ یک یا دو رَج از زمین فاصله دارد. با خود گفتم: ‹حتماً باران فراوان قبر امام احمد را به این شکل درآمده است.› شنیدم که وی از درون قبر گفت: ‹نه؛ بلکه این بر اثر هیبت حق ﷻ است که به زیارت من آمده است. راز زیارت هر ساله‌اش را از او پرسیدم؛ و او ﷻ فرمود: "ای احمد! این از آن رو است که تو کلام من [قرآن] را یاری نمودی[1] و اکنون کلامم [قرآن] گشوده می‌شود و در محراب‌ها تلاوت می‌گردد."› پس به سوی قبرش روی آوردم و آن را بوسیدم و گفتم: ‹سرورم! این چه رازی است که هیچ قبری را جز تو نمی‌بوسند؟› پاسخ داد: ‹فرزندم! این بخاطر تکریم من نیست؛ بلکه بخاطر رسول خدا ﷺ است؛ زیرا چند تار موی او همراه من است. هلا که هر کس مرا دوست دارد، در ماه رمضان زیارتم کند[2].› این سخن را دو بار گفت.»

در همین کتاب (۵/۱۹۷-۲۰۱) همانند این جلوه‌های غلوّ را در بحث از زیارت احمد بن حنبل، پیشوای حنبلیان، آوردیم. بدان بحث بنگرید! چه خوب بود اگر چنین خواب و خیال‌هایی درست می‌بود!

۴۳. احمد و دو فرشتهٔ نکیر و منکر

(۱۸۰)

ابن جوزی (مناقب احمد بن حنبل: ص۴۵۴ [ص۶۰۶]) از عبدالله بن احمد یاد کرده است: «پدرم را در خواب دیدم و گفتم: ‹خدا با تو چه کرد؟› پاسخ داد: ‹مرا آمرزید.›

---

۱. اشاره است به ماجرای اختلاف‌ها بر سر خلق قرآن که احمد با آن مخالف بود. (ن.)

۲. در اصل مأخذ آمده است: «چرا مرا زیارت نمی‌کند؟»(غ.)

پرسیدم: ‹آیا نکیر و منکر هم به سراغت آمدند؟› گفت: ‹آری. به من گفتند: "پروردگارت کیست؟" پاسخ دادم: "سبحان الله! آیا از من شرم نمی‌کنید؟" گفتند: "ای ابوعبدالله! ما را معذور دار؛ که به این کار امر شده‌ایم."›»

امینی گوید: چه جرأتی دارد امام احمد در برابر آن دو فرشتۀ بزرگوار، در چنین تنگنای سختی! و چه بی‌خبر است از قانون کلّی در بارۀ سؤال و جواب قبر که به فرمان خدای والای عزیز صورت می‌پذیرد؛ تا آن جا که با این گفتار خشن با آن دو فرشته رو به رو می‌شود! [در قیاس با عمر] احمد کیست و چه شأن و جایگاهی دارد ؟ در روایتی آمده که چون نکیر و منکر نزد عمر درآمدند، وی به لرزه افتاد؛ با آن که به گفتۀ عکرمه، بسیار پرهیبت بود. او می‌گوید: هیبتِ وی چندان بود که روزی حجامت‌گری را خواست. عمر سینه‌اش را صاف کرد و صدای آن چندان مهیب بود که بادی از حجامت‌گر رها شد. عمر به وی ۴۰ درهم داد. ۱۴۰/۱۱

(الطّبقات الکبریٰ: ۲۰۶/۳ [۲۸۷/۳]؛ تاریخ بغداد: ۲۱۵/۱۴؛ تاریخ عمر بن الخطّاب: ص۹۹ [ص۱۲۵]؛ کنز العمّال: ۳۳۱/۶ [۵۶۴/۱۲])

آن دو فرشته باید خدای سبحان را شکرگزار باشند که امام احمد بر گونۀ آن دو سیلی نزد تا چشمشان را درآورَد؛ چنان که به ادّعای ابوهریره، موسی[علیه السلام] با فرشتۀ مرگ چنین کرد و آن فرشته نزد پروردگارش بازگشت و گفت: «مرا به سوی بنده‌ای فرستادی که خواهان مرگ نیست!» و خداوند چشمش را به او بازگرداند؛ چنان که در السّنن الکبری تألیف نسائی (۱۱۸/۴)[1] آمده است. (۱۸۱)

بنگرید به: صحیح بخاری، أبواب الجنائز: ۱۵۸/۱ [۴۴۹/۱]؛ همان، باب وفاة موسی: ۱۶۳/۲ [۱۲۵۰/۳]؛ صحیح مسلم: ۳۰۹/۲ [۵۲۱/۴]؛ مسند احمد: ۳۱۵/۲ [۶۰۶/۲]؛ عرائس المجالس ثَعْلبی: ص۱۳۹ [ص۲۴۷].

---

۱. این حدیث در چاپ دار الکتاب العربی که مورد استناد جناب مؤلّف بوده، آمده؛ امّا از چاپ مورد استناد ما حذف شده است.(غ.)

عبارت طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۲۲۴/۱ [۴۳۴/۱]) چنین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فرشتهٔ مرگ آشکارا نزد مردم می‌آمد تا آن که نزد موسی آمد. موسی بر گونهٔ وی سیلی زد و چشمش را درآورد. فرشته بازگشت و گفت: ‹پروردگارا! بنده‌ات موسی چشم مرا درآورد. اگر به سبب جایگاهش نزد تو نبود، [چشمِ] او را می‌شکافتم!› خداوند فرمود: ‹نزد بنده‌ام موسی برو و به او بگو که کف دستش را پشت گاوی نر بنهد؛ به ازای هر تار مو که زیر دستش می‌گذرد، یک سال به عمرش می‌افزایم. او را اختیار ده که یا این کار را کند و یا اکنون بمیرد!› فرشته نزد موسی آمد و این اختیار را به او داد. موسی گفت: ‹پس از آن سال‌ها چه خواهد شد؟› پاسخ داد: ‹خواهی مرد.› موسی گفت: ‹پس اکنون می‌میرم.› سپس فرشته او را بویید و جانش را ستاند. از آن پس دیگر پنهانی نزد مردم آمد.»

حکیم تِرمِذی به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «فرشتهٔ مرگ آشکارا به سراغ مردم می‌آمد تا آن که به سراغ موسی رفت و او بر گونه اش سیلی زد و چشمش را درآورد. از آن پس دیگر پنهانی به سراغ مردم می‌آید.» این را شعرانی (مختصر تذکرة القُرْطُبی: ص۲۹ [ص۴۳]) آورده است.

۱۴۱/۱۱ چه درمانده است این فرشته ـ فرشته‌ای که نیرومندی و قدرت از سوی خداوندی که به قهر گرفتنش بسیار سخت است، در او قرار داده شده است ـ تا آن جا که انسانی بر او چیرگی یافت و توانست به او سیلی زند و چشمش را درآورَد! آن گاه، چنان ترس با وجودش درآمیخته که از آدمیان تحت اختیار و تصرّفش پنهان گشته؛ آدمیانی که مأمور ستاندن جان ایشان است و همچون موسای پیامبر علیه السلام نزد خداوند کرامت ندارند تا از سیلی آنان پروا کند!

جای شگفتی است که چرا خدای سبحان که فرشتهٔ مرگ را فرستاده، به او چندان قدرت نداده که بر همهٔ قدرت‌ها چیره گردد؛ حال آن که می‌داند آفریدگانش کیانند و در (۱۸۲) میان آنان، کسی بر فرستاده‌اش گستاخی کرده، او را سیلی خواهد زد و چشمش را

درخواهد آورد؛ و نیز درمیانشان کسی خواهد بود که این فرشته از او بیم ورزیده، خود را از وی پنهان خواهد نمود! آیا این کار از روی غفلت بود یا خزانهٔ قدرتش پایان پذیرفت یا او که دانای غیب است، نمی‌دانست چه خواهد شد تا آن‌که این واقعه روی دارد و یا فرشتگان موکّل جهان ملکوت تا زمان موسی، آموزش ندیده بودند که برسختی‌ها چیره گردند و سپس قانونِ پنهان کردن خود هنگام انجام وظیفه، بدیشان آموزش داده شد میانشان جاری گشت؟ خداوند از آن چه ستمگران گویند، بسی والاتر است.

نیز با من به سراغ پیامبر معصوم، موسی -برپیامبرما و خاندانش و او درود باد!- بیایید تا ببینید که چگونه بر فرشتهٔ مرگ گستاخی می‌ورزد، حال آن که می‌داند او فرستادهٔ خدای بزرگ است و هنگامی که مدت زندگانی بندگان سرآید، لحظه‌ای اجلشان پس و پیش نخواهد شد و سیلی زدن و چشم درآوردن سودی برایش نخواهد داشت! به فرض که آن فرستاده از او بگریزد یا با نظم و آرامش عقب‌نشینی کند، فرستاده‌ای نیرومندتر به سراغش خواهد آمد؛ زیرا ناگزیر خدای سبحان جان وی را خواهد ستانْد و از قضای او گریزی نیست. گیریم که از چنگ این فرشته نیز بگریزد؛ آیا از قدرت فرستندهٔ انتقام‌گیر قدرتمندش نیز خواهد گریخت، حال آن که با این رفتار در برابر نماینده‌اش، او را به خشم آورده است؟ خداوند دروغ و بهتان بر خود و رسول و فرشتگانش را لعنت کناد و از همهٔ دروغ‌زنان گناه‌پیشه انتقام کشد!

بدین‌ها بیفزایید آن چه را سرور حجّتمان شرف‌الدّین عاملی (ابوهریره: ص۸۶ [ص۷۱]) آورده است: «چرا ما از اصحاب رسّ و فرعون روزگار موسی و ابوجهل و همانندانشان بَراءت می‌جوییم و آنان را صبح و شام لعنت می‌کنیم؟ آیا دلیلش جزاین است که آنان فرستادگان خدا را هنگام آوردن فرمان‌هایش آزار دادند؟ پس چگونه همان رفتار را برای پیامبران خدا و بندگان برگزیده‌اش روا می‌شمریم؟ پناه برخدا از این نسبت ناروا این جز بهتانی بزرگ نیست!

وانگهی روشن است که نیروی همهٔ بشر، بلکه نیروی همهٔ جانداران آنگاه که خدای تعالی آنها را آفریده تا روز قیامت، به پای نیروی فرشتهٔ مرگ نمی‌رسد. پس چگونه با چنین وضعیتی موسی علیه‌السلام توانست به او آسیب رساند؟ چرا فرشته او را از خود نراند و آسیبش را از خود دور ساخت، با آن که می‌توانست جانش را بستاند و برای این کار از جانب خدای تعالی مأمور بود؟ چه هنگام فرشتگان چشم داشته‌اند تا از کاسه درآید؟

۱۴۲/۱۱

(۱۸۳)

از یاد مبرید که حقّ آن فرشته ضایع گشته و حقّ قصاصِ از دست رفتن چشمش و لطعمه خوردنش هدر گشته؛ زیرا وی از جانب خدا فرمان نیافت که موسی، صاحب تورات، را قصاص نماید؛ همان توراتی که در آن آمده است: ‹جان در برابر جان است؛ چشم در برابر چشم؛ بینی در برابر بینی؛ گوش در برابر گوش؛ دندان در برابر دندان؛ و زخم در برابر زخم.[1] امّا خداوند نه تنها موسی را به سبب این رفتارش سرزنش نکرد، بلکه وی را گرامی داشت؛ زیرا میان مرگ و چند سال بیش‌تر زیستن به تعداد موهای گاو نر که زیر دستش پنهان می‌سازد، اختیارش بخشید! نمی‌دانم حکمت موی گاو نر، به طور خاص، چه بوده است! ... .»

این بود پاره‌ای از کرامت‌های امام احمد که یافتیم. و چه بسیار کرامت‌های همانند اینها که برایش یاد کرده‌اند! تو با عاقل سخن گوی که عقل پذیر نیست؛ پس اگر پذیرفت بدان که ناقص العقل است؛ امّا این قوم عاقلانند و این سخنان را پذیرفته‌اند! لکن هرگاه مطالبی بسیار ساده‌تر و سبک‌تر از این‌ها را که پشتوانهٔ عقل و منطق و اعتبار نیز دارد، به پیشوایان خاندان وحی علیهم‌السلام ـ که خداوند پلیدی را از آنان زدوده و بسی پاکشان

---

۱. اشاره دارد به مائده/۴۵. ما در بند ۲۳ از اصحاح ۲۱ از اصحاح‌های «خروج» در تورات موجود نزد یهودیان و مسیحیان در همین روزگار، به این عبارت برخوردیم: «اگر آزاری به کسی رسد، باید چنین قصاص کرد: جان در برابر جان؛ چشم در برابر چشم؛ دندان در برابر دندان؛ دست در برابر دست؛ پا در برابر پا؛ داغ نهادن در برابر داغ نهادن؛ زخم در برابر زخم؛ و شکستگی در برابر شکستگی.»

فرموده ـ نسبت دهیم، آن گروه به هیاهو و جنجال و جنب و جوش و داد و فریاد از همه سو برمی‌خیزند که چنین کارهایی ناشدنی و نامعقول؛ و این خبرها واهی و گفتهٔ شیعیان غلوّپرداز و رافضیان است و صحّت ندارد، هرچند سندش صحیح باشد! یا کسی از ایشان می‌گوید: «سند این خبر صحیح است؛ در دلم نسبت به آن شک و تردیدی هست.» یا: «این سخن صحیح نیست؛ حتّی اگر با ۱۰۰۰ طریق رسیده باشد.» و دیگر تاخت و تازهای بی‌دلیل از همین دست می‌آورند!

۴۴. امام مالکیان هر شب پیامبر ﷺ را می‌بیند

(۱۸۴)

حریفیش (الرّوض الفائق: ص۲۷۰) از مُثّنی بن سعید قصیر آورده است: «از مالِک، امام مالکیان، شنیدم: ‹هیچ شبی نخوابیدم، مگر آن که پیامبر ﷺ را دیدم.›»

۱۴۳/۱۱

امینی گوید: آیا امام مالِک در این ادّعا که جز از جانب او درستی آن دانسته نمی‌شود، دروغ می‌گوید؟ یا باید ابن‌سعید را گرچه کوتاه [= قصیر]، به دروغ‌ورزی متّهم نمود؟ و یا حریفیش را گرچه کوچک شده [= نامش به صیغهٔ تصغیر] سرزنش کرد؟

نیز امام مالِک در برخورد با دو فرشتهٔ بزرگ، نکیر و منکر، جایگاهی خطیر دارد که از امام احمد کم‌تر نیست! شعرانی (المیزان: ۴۶/۱) آورده است: «آن گاه که استاد ما، شیخ الإسلام شیخ ناصرالدّین لقانی، درگذشت، یکی از صالحان او را در خواب دید و به وی گفت: ‹خداوند با تو چه کرد؟› پاسخ داد: ‹چون دو فرشته مرا در قبر نشاندند تا از من سؤال کنند، امام مالِک به سراغشان آمد و گفت: "مگر چنین کسی نیازمند سؤال و جواب در بارهٔ ایمانش به خدا و رسولش است؟ از او دور شوید!" پس آن دو از من دور شدند.›»

امینی گوید: آیا تعبیرگزاری نیست تا این خواب‌ها را تعبیر نماید؟ البتّه شاید همهٔ تعبیرگزاران گویند: «این‌ها خواب‌های پریشان است و ما از تأویل آن‌ها آگاه نیستیم.» هر

چند حافظان، این‌ها را همچون اصلی مسلّم پنداشته و هنگام غلوّپردازی در فضیلت‌ها بدان‌ها استناد می‌کنند! گویا آن دو فرشته نمی‌دانند کسانی را که باید در بارهٔ ایمانش سؤال کرد نمی‌شناسد؛ و قانونی فراگیر از جانب خدای سبحان وجود ندارد تا این دو از آن پیروی کنند! از کوچکی و ناچیزیِ عقل به خدا پناه می‌بریم!

۴۵. نکیر و منکر و ابوالعلای هَمَدانی

ابن جوزی (المنتظم: ۲۴۸/۱۰ [۲۰۸/۱۸]) آورده که کسی دو دست را دید که از محراب مسجد بیرون آمده‌اند. پرسید: «این دو دست چیست؟» پاسخ آمد: «دست آدم [علیه السلام] است که گشوده شده تا ابوالعلا حافظ ـ حسن بن احمد (د.۵۶۹) ـ را در آغوش گیرد.» راوی گوید: «در همان حال، ابوالعلا پیش آمد. به وی سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: ‹فلانی! پسرم احمد را دیدی که بر قبرم ایستاده، مرا تلقین می‌داد. آیا صدایم را نشنیدی، آن گاه که بر نکیر و منکر بانگ زدم ونتوانستند چیزی بگویند و بازگشتند؟›» (۱۸۵)

با عنایت به این ادّعا، باید ابوالعلا دلیرتر از عمر باشد که از دیدن نکیر و منکر ترسید و به لرزه افتاد و آن گاه که از او خواستند تا بخوابد، گفت: «چگونه بخوابم، حال آن که از دیدن شما دچار لرزش گشته‌ام؛ و این در حالی است که من صحابی پیامبرﷺ بوده‌ام؟»[1] شاید نیز آن دو سفارش عمر را پذیرفته بودند که سوگندشان داد تا جز با چهرهٔ زیبا، به سراغ هیچ مؤمنی نروند؛ و آن دو نیز چنین کردند و ابوالعلا از آن دو نترسید و بر سرشان بانگ زد و امام احمد نیز با آن دو تندزبانی کرد و مالِک هم از ناصرالدّین لقانی دورشان نمود! شاید هم از روزگار عمر تا آن دوران، این دو فرشته پیر گشته و دچار ضعف شده و دلیری‌شان کارآمدی خود را از دست داده بود و دیگر کسی از آن دو نمی‌ترسید! امّا تا به امروز بر ما روشن نشد که چرا خدای سبحان این بزرگان را بر آن دو فرشتهٔ گرامی ۱۴۴/۱۱

۱. همهٔ این حکایت در همین مجلّد (ص۱۴۰) گذشت.

تسلّط بخشید، حال آن که این کار موجب اخلال در نظام ثابت و کلّی الاهی است! از همهٔ این ادّعاهای بی‌ارزش به خداوند پناه می‌بریم!

۴۶. پاره‌ابری بر جنازه‌ای سایه می‌افکند

حافظ جَزَری (طبقات القرّاء: ۲۷۱/۲) آورده که ابن‌اَخْرَم محمّد بن نَضْر دمشقی به سال ۲۴۲/۲۴۱ در دمشق درگذشت. عبدالباقی می‌گوید: «در روزی گرم و تابستانی پس از نماز ظهر در مصلّی بروی نماز نهادم و دیدم پاره‌ابری از مصلّی تا قبرش بالای سر او حرکت می‌کرد. و این شبیه معجزه بود.»

امینی گوید:

در هر چیز نشانی از او است که بر یگانگی‌اش دلالت دارد.

(۱۸۶)

۴۷. جوانی در انتظار اجازهٔ پروردگارش است

حریفیش (الرّوض الفائق: ص۱۲۶) از ذوالنّون مصری حکایت کرده است: «جوانی را در کعبه دیدم که بسیار رکوع و سجود می‌گزارد. به او نزدیک شدم و گفتم: ‹بسیار نماز می‌خوانی!› گفت: ‹در انتظار اجازهٔ پروردگارم هستم تا بازگردم.› پس دیدم که کاغذی فرود آمد که در آن نوشته شده بود: ‹از خدای قدرمندِ آمرزشگر به بندهٔ صادقم: بازگرد؛ که همهٔ گناهان پیشین و پسینت آمرزیده شد!›»

امینی گوید: کسانی که این کاغذها برایشان فرود آمد[۱]، چه جنایتی کرده‌اند که به حفظ آن‌ها وصیّت نکردند تا همهٔ امّت از آن‌ها استفاده نمایند و نسل‌های بعد بدان‌ها تبرّک جویند و به جای آن که تنها خبری شنوند، مایهٔ عبرتشان باشد و موزه‌هاشان را زینت بخشد. البتّه آنان معذورند؛ زیرا چنین کاغذهایی را اصلاً ندیده‌اند تا بدان‌ها وصیّت کنند؛ بلکه این دامی است که گسترده شده تا ساده‌لوح مأیوس تر است تا ساده دل امّت محمّد ﷺ را در بند اندازد!

---

۱. و چه فراوان و نمکین هستند! به آن چه در همین مجلّد (ص۱۲۱ و ۱۲۵ و ۱۳۷) گذشت و نیز خواهد آمد، بنگرید.

۴۸. درخت مغیلان رطب می‌دهد

۱۴۵/۱۱ بَکْربن عبدالرّحمان ﷺ گوید: «همراه ذوالنّون مصری (د.۲۴۵) در صحرا می‌رفتیم. زیر یک درخت مغیلان نشستیم و گفتیم: ‹چه جای خوبی است اینجا، کاش در اینجا رطب هم بود. ذوالنّون لبخندی زد و گفت: ‹رطب هوس کرده‌اید؟› سپس درخت را تکان داد و گفت: ‹تورا به کسی سوگند می‌دهم که رویاندت و به شکل درخت درآورد! برما رطبی تازه فرو ریز!› سپس باز آن را تکان داد و درخت، رطبی تازه فرو ریخت و ما خوردیم و سیر شدیم. آن گاه، خوابیدیم و پس از برخاستن، درخت را تکان دادیم و دیدیم که برما خار فروافکند.»

(۱۸۷) (الرّوض الفائق: ص۱۲۶؛ مرآة الجنان یافِعی: ۱۵۱/۲) یافِعی گفته است: «گروهی از صالحان این حکایت را یاد کرده‌اند و بسیاری از علمای عامل آن را از ایشان روایت نموده‌اند.»

امینی گوید: از خدای سبحان خاکسارانه می‌خواهیم که به آن صالحان و علمای عامل عقلی کامل دهد تا ایشان را از پذیرش خرافات بازدارد!

۴۹. ابن‌ابی‌حواری در تنور

ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۴۳/۳] و ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۴۸/۱۰ [۳۸۴/۱۰]) روایت نموده‌اند که احمد بن ابی‌حواری[۱] با ابوسلیمان دارانی عهد بسته بود که به خشمش نیاورَد و با او مخالفت نکند. روزی نزد وی آمد، حال آن که او با مردم سخن می‌گفت. پس گفت: «سرورم! اینک تنور را روشن کرده‌اند. چه امر فرمایی؟» ابوسلیمان که سرگرم سخن با مردم بود، به او پاسخ نداد. دیگربار احمد همان سخن را گفت. بار سوم نیز چنان گفت؛ پس ابوسلیمان به وی پاسخ داد: «برو و در تنور بنشین!» سپس به سخن با مردم پرداخت و چون کارش پایان یافت، به یکی از حاضران گفت: «به احمد گفتم: ‹برو و در تنور بنشین!› و گمان دارم که چنین کرده است. برخیزید تا نزد وی رویم!» پس رفتند و او را دیدند که در تنور نشسته و حتّی یک تار موی وی نسوخته است.

---

۱. یکی از برجستگان که ابوداوود و ابن‌ماجه و ابوحاتم از او روایت نموده‌اند. وی به سال ۲۴۶ درگذشت.

آیا از ابن‌کَثیر در شگفت نمی‌شوید که همانند این افسانه را همچون حقایق مسلّم ثبت می‌کند، امّا آن گاه که در مسیر پژوهش به فضیلتی معقول از خاندان وحی علیهم‌السلام می‌رسد، چهره‌اش درهم می‌رود و دهانش کف می‌کند و سینه‌اش تنگ و در فشار می‌افتد، گویا در آسمان بالا می‌رود؛ و زبان دشنام‌پردازش را بر کسی که آن یاد کردِ مشک‌بو را آورده، می‌گشاید؟ «بدین سان خدا پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند می‌نهد.» [انعام/۱۲۵]

۵۰. نامه‌ای از خدا به ابن‌موفّق

(۱۸۸)

۱۴۶/۱۱

از ابوالحسن علی بن موفّق (د.۲۶۵) نقل شده است: «روزی بیرون آمدم تا اذان گویند. پس کاغذی دیدم و آن را برداشتم و در آستینم نهادم. سپس اذان و اقامه دادم و نماز گزاردم و آن گاه، نامه را خواندم که در آن نوشته شده بود: ‹بسم الله الرّحمن الرّحیم. ای علی بن موفّق! آیا از فقر می‌ترسی، حال آن که من پروردگارت هستم؟›» (تاریخ بغداد: ۱۱۲/۱۲؛ صفة الصّفوه تألیف ابن‌جوزی: ۲۱۸/۲ [۳۸۶/۲])

لازم بود که حافظ خطیب و حافظ ابن‌جوزی بخشی از زندگی این مرد را که پس از دریافت آن نامه غرق در توانگری و نعمت شد، می‌آوردند تا مایهٔ تصدیق این خبر و شاهد صحّت آن مدّعا باشد؛ امّا این کار را نادیده گرفته و شاهد و حجّتی برای ما اقامه نشده است!

۵۱. حوریه‌ای با ابویحیی سخن می‌گوید

ابویحیی زکریّا بن یحیی ناقد[1] گفته است: «از خداوند در ازای ۴۰۰۰ ختم قرآن یک زن حوریه‌ای خریدم. چون واپسین ختم قرآن را به جای آوردم، از آن حوریه خطاب شنیدم: ‹به عهدت وفا کردی. اکنون من همانم که خریدی.›» (تاریخ بغداد: ۴۶۲/۸؛ منتظم ابن‌جوزی: ۸/۶ [۳۸۶/۱۲]؛ مناقب احمد تألیف ابن‌جوزی: ص۵۱۰ [ص۶۷۹])

---

۱. یکی از مجتهدان برجسته و پیشوایان حدیث، از شاگردان احمد بن حنبل، پیشوای حنبلیان، که به سال ۲۸۵ درگذشت.

(۱۸۹) نمی‌توان در مقدار زمان ۴۰۰۰ ختم قرآن از جانب ابویحیی مناقشه نمایی؛ زیرا نزد این جماعت، می‌توان آن ۴۰۰۰ ختم را در چند دقیقه انجام داد. چرا که، ابومدین مغربی در هر شبانه روز ۷۰۰۰۰ ختم قرآن می‌نمود!

۵۲. ادّعاهای سهل بن عبدالله تُستَری

شعرانی (لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: ۱۵۸/۱ [۱۸۳/۱]) به نقل از کتاب الجواهر تألیف سهل بن عبدالله تُستَری (د.۲۸۳) آورده است: «هنگامی که شش سال داشتم، خدای تعالی آن چه را در آسمان‌های بالا هست، نشانم داد. وقتی هشت ساله بودم، در لوح محفوظ نظر کردم. زمانی که به نه سالگی رسیدم، طلسم آسمان را شکستم و در سورهٔ حمد، ۱۴۷/۱۱ حرف نقطه‌داری دیدم که جنّیان و آدمیان از فهمش درمانده‌اند؛ و من آن را فهمیدم و خدای را بر معرفتش ستودم. هنگامی که ۱۴ ساله شدم، با رخصت خداوند، ساکن را به حرکت درآوردم و متحرّک را ساکن نمودم.»

امینی گوید: کاش می‌فهمیدم که خداوند چه هنگام آن چه را در آسمان‌های بالا هست، برای پیامبر با عظمتش، صاحب رسالت خاتم، آشکار نمود و آن‌حضرت صلی الله علیه و آله در لوح محفوظ نگریست و طلسم آسمان را شکست! آیا او نیز آن حرف نقطه‌دار را که جنّیان و آدمیان از فهمش درمانده‌اند، دید و فهمید؟ آیا با رخصت خداوند، ساکن را حرکت داد و متحرّک را ساکن کرد؟ به خدا سوگند! این افسانه‌های درهم آمیخته کسی بدان‌ها زبان نمی‌گشاید، مگر آن که شیطان او را دچار جنون نموده باشد. این‌ها چیزی نیستند، مگر زهر (۱۹۰) کشنده در جان اسلام که به کرامت اولیا زیان می‌رسانند و نام نیک امّت مسلمان را زشت و ناهنجار می‌سازد و صفحهٔ تاریخش را نزد امّت‌ها سیاه می‌سازند و همگان را به عقل این مؤلّفان که پراکنده‌های تاریخ اسلام بدست آنها گرد آمده است، دچار خنده می‌کنند.

۵۳. سهل و کوه قاف

از سهل بن عبدالله نقل شده است: «بر کوه قاف فراز گشتم و کشتی نوح را دیدم

که بالای آن افتاده بود.» به ابویزید ﷺ گفتند: «آیا به کوه قاف رسیده‌ای؟» پاسخ داد: «کوه قاف چندان دور نیست؛ بلکه آنچه دور است کوه کاف و صاد و عین است و زمین را دربرگرفته است. پیرامون هر زمینی کوهی است که به منزلهٔ دیوار آن است و کوه قاف همین زمین ما را که کوچک‌ترینِ زمین‌ها است، دربردارد. خودِ کوه قاف نیز کوچک‌ترین کوه و از جنس زمرّد سبز است. برخی گفته‌اند که رنگ سبز آسمان نیز از سبزیِ همین کوه است. نیز روایت شده که همهٔ دنیا برای ولیّ خدا به منزلهٔ یک گام است. حکایت کرده‌اند که یکی از اولیای خدای تعالی نیازمند آتش شد. پس دستش را به سوی ماه بُرد و پاره‌ای از آن را در دستمالی که همراه داشت، برگرفت.»
(روض الرّیاحین یافِعی: ص۱۷۲ [ص۳۶۲])

امینی گوید: به حق گفته‌اند: جنون گوناگون است. به خدا سوگند! تباه شدن تاریخ اسلام به دست این شعبده‌بازان، قلب را می‌میرانَد و اندوه را برمی‌انگیزد؛ همین شعبده‌بازانی که با چنین یاوه‌هایی که در افسانه‌های پیشینیان نیز مانند آنها برساخته نشده بود، صفحات آن تاریخ را زشت و ناهنجار کرده‌اند.

۵۴. حیوانی وحشی آب وضو می‌آورَد

۱۴۸/۱۱ سهل بن عبدالله ﷺ گوید: «نخستین شگفتی و کرامتی که دیدم، آن بود که روزی به جایی خلوت رفتم و حضور در آن مکان برایم خوش جلوه نمود و در قلبم احساس نزدیکی به خدای تعالی کردم. پس وقت نماز رسید و خواستم وضو بگیرم. از کودکی عادت داشتم که برای هر نماز وضو تازه کنم. گویی از اینکه آب نداشتم احساس اندوه (۱۹۱) به من دست داد و در همین حال دیدم خرسی که همانند انسان بر دو پای راه می‌رود و سبویی سبز در دست دارد به سوی من آید. نخست که او را از دور دیدم، گمان کردم که بشر است. امّا هنگامی که به من نزدیک شد و سلام داد و سبو را برابرم نهاد، دریافتم که خرس است. مسألهٔ علم به وضعیت آب وضو [که آیا استفاده از آن مباح است] برایم

پیش آمد و گفتم: ‹این سبو و آب از کجا آمده است؟› خرس به سخن درآمد و گفت: ‹ای سهل! ما جماعتی از حیوان‌های وحشی هستیم که به قصد محبّت خدا و توکّل، از همه چیز بریده و به خدای تعالی پیوسته‌ایم. هنگامی که با یارانمان در بارهٔ مسأله‌ای گفت و گو می‌کردیم، ما را صدا زدند: "هلا که سهل آب می خواهد تا وضو تازه کند." پس این سبو در دستانم قرار گرفت ودیدم که دو فرشته کنار من قرار دارند. به آنان نزدیک شدم و آن دو آب را از هوا درون سبو ریختند، حال آن که صدای ریختن آب را می‌شنیدم ... .›» (روض الرّیاحین: ص۱۰۴ و ۱۰۵ [ص۲۱۸])

امینی گوید: در بارهٔ این شگفتی‌ها از آن خرس شیواسخنِ روان‌گفتار که سبوی سبز در دست داشت، بپرسید؛ یا از بقیهٔ آن حیوان‌های وحشی که به قصد محبّت خدا و توکّل، از همه بریده و به خدا پیوسته بودند؛ یا آن دو فرشته، البتّه اگر دسترسی به آن دو برایتان آسان باشد! اگر آن دو را نیافتید، از عقل خود بپرسید و آن را داور سازید و از این وهم‌های رسوا کننده به خداوند پناه برید!

۵۵. قصّه‌ای با دو کرامت

عبدالله بن حنیف ﷺ گوید: «در راه سفر حجّ، به بغداد درون شدم. ۴۰ روز بود که نان نخورده بودم. در این مدّت بر جنید هم وارد نشدم و پیوسته در حال وضو بودم، آهویی سرِ چاه دیدم که آب می‌نوشید. من نیز بسی تشنه بودم. چون به چاه نزدیک شدم، آن آهو پشت کرد و گریخت. دیدم که آب در قعر چاه است. به راه افتادم و با خود گفتم: ‹سرورم! آیا من منزلت این آهو را ندارم؟› پس از پشت سرم ندا آمد: ‹تو را آزمودیم؛ امّا صبر نکردی! بازگرد و آب برگیر!› بازگشتم و دیدم که چاه لبریز از آب است. مشک کوچک خود را پر کردم و از آن نوشیدم و تا مدینه با همان آب طهارت نیز می‌نمودم؛ و بی آب نماندم. که از چاه آب کشیدم آن هنگام شنیدم که هاتفی ندا داد: ‹آن آهو بدون مشک و طناب آمد و تو با خود مشک آب آوردی!› چون از حج بازگشتم، به مسجد جامع

۱۴۹/۱۱

درآمدم. چشم جنید برمن افتاد و گفت: ‹اگر حتّی ساعتی صبر کرده بودی، آب از زیر پایت می‌جوشید.›» (الرّوض الفائق: ص۱۲۷) (۱۹۲)

امینی گوید: این‌ها وهم‌های انباشته بریکدیگرند. آیا جنید برای پیامبران و رسولان علم غیبی باقی نهاده که آشکار نکرده باشد؟ آیا هیچ یک از اولیای خدا بدون مشک و طناب سر چاهی عمیق رفته است؟ بسان آهوان مشک و طناب ندارند و نمی‌توانند با اینگونه ابزارهای آمادگی یابند؛ امّا انسان عادی که در جهان سبب‌ها حرکت می‌کند، چاره‌ای جز این ندارد که ابزارهای مورد نیازش را با خود بردارد، خداوند بشر را چنین آفریده؛ و از ظاهر بسیاری از حدیث‌های شریف نیز همین گونه برمی‌آید. کافی است که به سیرهٔ پیامبر با عظمت و دیگر رسولان ـ درودهای خدا برهمهٔ ایشان باد! ـ نظر افکنید؛ که همگی اولیای خدا برتر از ابن حنیف بوده‌اند.

۵۶. تراشیدن ریش برای خدا

حافظ ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء: ۳۷۰/۱۰) از ابونصر، از احمد بن محمّد نهاوندی شنیده است: «یکی از پسران شبلی[1] به نام غالب درگذشت. مادرش در سوگ او موی کَند. شبلی نیز که ریشی بلند داشت، فرمان داد تا همه ریشش را بتراشند. به او گفتند: ‹استاد! چه چیز تورا بدین کار واداشت؟› پاسخ داد: ‹همسرم مویش را در فراق فرزندِ از دست رفته‌اش کند. چگونه من ریشم را در فراقِ خدایی که موجود است، نتراشم؟›»

امینی گوید: درود بر این پارسای فقیه! مرحبا به اولیایی همانند این پرده‌دَر نادان به حکم شریعت! آفرین به تدوینگران اخبار اینان و گزینندهٔ آثار این یگانگان، همچون ابونُعَیم! چگونه بر این فقیه چیره‌دست در مذهب مالِک، فتوای مالِک به حرام بودن تراشیدن ریش و همداستانی دیگر پیشوایان با او، پوشیده مانده است؟ این در حالی است که آن فقیه خبره در مسألهٔ خون حیض شبیه به خون استحاضه، ۱۸ پاسخ به

۱. ابوبکر دلف بن جحدر، فقیه دانشور محدّث بود که به سال ۳۳۴/۳۳۵ درگذشت.

(۱۹۳) دانشوران داده و ۲۰ سال با فقیهان همنشین بوده است. [تاریخ بغداد: ۳۹۳/۱۴] مگر او که ۲۰ سال درس حدیث می‌گفت، به روایات پیامبر در حرمت تراشیدن ریش که از چندین طریق رسیده، دست نیافته بود؟

اکنون برخی از این روایات را یاد می‌کنیم:

۱. از عایشه به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ده چیز همسان با فطرت است: ... فراوان گذاشتن ریش.»

۱۵۰/۱۱ همین خبر از طریق ابوهریره نیز رسیده است. (صحیح مسلم: ۱۵۳/۱ [۲۸۳/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۴۹/۱؛ سنن ابی داوود: ۹/۱ و ۱۰ [۱۴/۱]؛ صحیح التِرمِذی: ۲۱۶/۱ [۸۸/۵]؛ مشکل الآثار: ۲۹۷/۱؛ المعتصر من المختصر: ۲۲۰/۲؛ طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۷۳/۱؛ نیل الأوطار: ۱۳۵/۱ [۱۳۲/۱] از احمد [مسند احمد ۱۹۸/۷] و مسلم و نسائی [السّنن الکبریٰ: ۴۰۵/۵] و تِرمِذی)

۲. از ابن‌عمر به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ریش را فراوان بگذارید و سبیل را از ته بزنید و با این کار با مشرکان مخالفت ورزید!» (صحیح مسلم: ۱۵۳/۱ [۲۸۲/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۶/۱ [۶۶/۱]؛ جامع تِرمِذی: ۲۲۱/۱ [۸۸/۵] با این عبارت: «سبیل را از ته بزنید و ریش را فراوان بگذارید.»؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۴۹/۱ از صحیح مسلم و صحیح بخاری؛ المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم: ۲۲۰/۲؛ تاریخ بغداد: ۳۴۵/۴)

۳. از ابن‌عمر به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «با مشرکان مخالفت نمایید: ریش را فراوان سازید و سبیل را از ته بزنید!»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: [صحیح البخاری: ۲۲۰۹/۵]؛ (صحیح مسلم: (۱۹۴) ۱۵۳/۱ [۲۸۲/۱]) با این عبارت: «با مشرکان مخالفت نمایید: سبیل را از ته بزنید و ریش را کامل گذارید!»؛ (السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۵۰/۱؛ نیل الأوطار: ۱۴۱/۱ [۱۳۷/۱]) که آن را مورد پذیرش همگان خوانده است.

۴. از ابوهریره به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «سبیل را بکنید و ریش را رها کنید؛ و با این کار با مجوس مخالفت نمایید!» (صحیح مسلم: ۱۵۳/۱ [۲۸۲/۱]؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۵۰/۱؛ تاریخ بغداد: ۳۱۷/۵ با این عبارت: «سبیل را از ته بزنید و ریش را فراوان بگذارید.»؛ زاد المعاد ابن‌قیّم: ۶۳/۱ [۴۵/۱] با این عبارت: «سبیل را بچینید ... .»؛ همان: ۶۴/۱ با این عبارت: «سبیل را بکنید ... .»؛ نیل الأوطار: ۱۴۱/۱ [۱۳۷/۱] از مسند احمد [۵۴/۳] و مسلم.)

۵. از ابن‌عمر نقل شده است: «رسول خدا ﷺ فرمان داد که سبیل از ته زده شود و ریش فراوان گذاشته.» (صحیح مسلم: ۱۵۳/۱ [۲۸۲/۱]؛ سنن التِرمِذی: ۲۲۱/۱ [۸۸/۵]؛ سنن ابی داوود: ۱۹۵/۲ [۸۴/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۵۱/۱)

۶. از ابواُمامه نقل شده است: «گفتیم: ‹ای رسول خدا! اهل کتاب ریش‌های خود را کوتاه می‌چینند و سبیل‌هاشان را فراوان می‌گذارند.› فرمود: ‹سبیلتان را بچینید و ریشتان را فراوان سازید؛ و با این کار با اهل کتاب مخالفت نمایید!›»

این خبر را مسند احمد (۲۶۴/۵ [۳۵۴/۶]) آورده است.

۷. در سخن ابن‌عمر در بارۀ مجوس آمده است: «آنان سبیلشان را فراوان می‌سازند و ریششان را می‌تراشند. پس با ایشان مخالفت نمایید!»

آن را ابن‌حِبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حِبّان: ۲۸۹/۱۲) آورده؛ چنان که عراقی (تخریج الإحیاء، چاپ شده در پایان احیاء علوم الدّین: ۱۴۶/۱) آورده است. (۱۹۵)

۸. از انس به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «سبیل را از ته بزنید و ریش را فراوان بگذارید؛ و با یهودیان همانندی نورزید!»

آن را طَحاوی آورده؛ چنان که در شرح راموز الحدیث (۱۴۱/۱) آمده است.

۹. از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدّش نقل شده که پیامبر ﷺ از عرض و طول ریش خود برمی‌گرفت. (صحیح التِرمِذی: ۲۲۰/۱۰ [۸۷/۵])

۱۵۱/۱۱

چگونه از شبلی پوشیده مانده که دانشوران آن قوم برآنند که تراشیدن ریش از قبیل دگرگون کردن آفرینش خداوند است که خدای تعالی در بارهٔ آن فرموده است: «و به ایشان فرمان می‌دهم تا آفریده خداوند را دگرگون سازند.» [نساء/۱۱۹]؟ و حتّی گروهی چندان در این زمینه افراط ورزیده‌اند که زدن ریش و سبیل را برای زن نیز حرام دانسته‌اند.

طبری گوید: «برای زن جایز نیست که هیچ بخش از آفرینش خود را که خداوند او را بر آن وضع آفرید، با افزودن یا کاستن و به نیّت زیبا شدن خواه برای همسر و خواه جز او، تغییر دهد. مثلاً کسی که ابروانش پیوسته است، نمی‌تواند میان آن دو را بردارد تا جایِ آن درخشان به نظر آید؛ و به عکس. نیز کسی که دندانِ اضافه یا بلند دارد، نمی‌تواند آن را بکند یا کوتاه کند. نیز زنی که مویِ ریش یا سبیل پایین لب دارد، روا نیست که آن را بکَنَد. آن کس که موی سرش کوتاه یا کم‌پشت است، نیز نباید آن را با موی شخص دیگر پیوند زند و آن را بلند یا پرپشت سازد. همهٔ این‌ها در زمرهٔ نهی خداوند جای دارد؛ زیرا تغییر در آفرینش خدای تعالی است.»

همو گوید: «از آن چه گفتیم، این موارد استثنا می‌شود: هنگامی که آسیب یا زیانی از این طریق پدید آید؛ همچون زنی که دارای دندان اضافه یا بلند باشد و او مانع از غذا خوردن شود؛ یا انگشتی اضافه داشته باشد که آزارش دهد و یا به درد اندازد. در این حال، دست بردن در آفرینش جایز است. در مورد اخیر، حکم مرد نیز همانند زن است.» [فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۰/۱۰] **(۱۹۶)**

قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۳۹۳/۵ [۲۵۲/۵]) در تفسیر این آیه گفته است: «برای زن جایز نیست که ریش و سبیل و موی زیر لبش را اگر بروید، بتراشد؛ زیرا این کار دگرگون کردن آفرینش خداوند است.»

چگونه بر شبلی پوشیده مانده، آن اجماعی که به ابن حَزْم ظاهری رسیده و آن را در مراتب الإجماع (ص۱۵۷) نقل نموده که تراشیدن همهٔ ریش در حکم مثله است و جایز

نیست، به ویژه برای خلیفه و فاضل و عالم؟ همو(همان: ص۵۲) کنندهٔ ریش را ازکسانی شمرده که گواهی‌شان پذیرفته نیست.

اکنون بیایید تا سخنان بزرگان فقه را بنگریم:

۱. حافظ عراقی (طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۸۳/۲) گوید: «از امورِ همساز با فطرت، فراوان گذاشتن ریش است که نباید آن را، به خلاف سبیل، کوتاه کرد. در روایات، واژهٔ عربی اِعفاء در این زمینه به کار رفته که از عَفا (= فراوان شد) گرفته شده است. همین واژه در حدیث ابن‌عمر به صورت ‹اَعفوا اللّحی› آمده که در صحیح مسلم و صحیح بخاری وارد شده است. در برخی عبارات دیگر، این واژگان آمده است: ‹اَوفوا›؛ ‹وفّروا›؛ ‹اَرخوا›. واژهٔ اخیر را بیش‌تر به همین شکل (= واگذارید) و برخی به صورت ‹اَرجوا› خوانده‌اند که از ‹واگذاشتن و به تأخیر افکندن› است و اصل آن با همزه [= اَرجئوا] بوده که برای تخفیف حذف شده است؛ همانند این آیه: ‹ترجی من تشاء منهنّ.› [احزاب/۵۱]

۱۵۲/۱۱ بیشینهٔ فقیهان با این روایات استدلال کرده‌اند که سزاوارتر است ریش به حال خود رها شود و هیچ چیز از آن چیده نشود. سخن شافعی و یارانش همین است. قاضی عیاض گوید: ‹تراشیدن و چیدن و سوزاندن ریش ناروا است.› قُرطُبی (المفهم) گوید: ‹تراشیدن و کندن و چیدن بسیاری از ریش جایز نیست.› نیز قاضی عیاض گفته است: ‹خوب است از درازای ریش کم شود.› همو گوید: ‹رواست که ریش آن قدر بلند و انبوه شود که مایهٔ شهرت گردد، همچنان که چیدن و بریدن مکروه است.› نیز گفته است: ‹پیشینیان اختلاف دارند که آیا: رها کردن ریش حدّ و اندازه‌ای دارد؟ (۱۹۷) برخی برای آن حدّی ننهاده‌اند، مگر همین که مایهٔ شهرت نشود و اضافه بر آن کوتاه گردد. مالِک بسیار دراز کردن ریش را مکروه شمرده است. بعضی حدّ آن را به قدر یک مشت دانسته و افزون بر آن را کوتاه کردنی دانسته‌اند. گروهی هم کم کردن از ریش را مگر در حج یا عمره، ناروا شمرده‌اند.›»

۲. غَزّالِی (احیاء علوم الدّین: ۱۴۶/۱ [۱۲۹/۱]) گوید: «پیامبر ﷺ فرمود: ‹اَعفوا اللّحی.› و آن بدین معنا است: ‹ریش را فراوان سازید.› در روایتی آمده است: ‹یهودیان سبیل خود را فراوان ساخته، ریششان را می‌چینند. پس با آنان مخالفت نمایید!› پاره‌ای از دانشوران تراشیدن ریش را ناروا و بدعت دانسته‌اند.»

همو (همان: ۱۴۸/۱) [۱۳۱/۱] گوید: «در بارهٔ اندازه درازای ریش اختلاف نموده‌اند. برخی برآنند که اگر انسان مشت خویش را بر ریش بگیرد و اضافهٔ آن را کوتاه کند، باکی نیست؛ و این کار را ابن‌عمر و گروهی از تابعین می‌کرده‌اند و شعبی و ابن‌سیرین آن را نیکو دانسته و حسن و قَتاده مکروه شمرده و گفته‌اند: ‹فراوان رها کردن ریش نیکوتر است؛ زیرا پیامبر ﷺ فرمود: "اَعفوا اللّحی."› همین کارِ [ابن‌عمر و گروهی از تابعین] به صواب نزدیک‌تر است، ـ البتّه اگر سبب نگردد که ریش کوتاه و دایره‌گون شود ـ؛ زیرا درازای فراوان ریش، چهره را زشت و ناهنجار و زبان غیبت‌گران را به بدگویی می‌گشاید. پس با این نیّت، باکی نیست که از دراز کردن ریش پرهیز شود.»

۳. ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۸۸/۱۰ [۳۵۰/۱۰]) حدیث نافع را آورده که ابن‌عمر هنگام حج یا عمره، مشت خود را بر ریشش می‌نهاد و اضافهٔ آن را برمی‌گرفت. سپس گفته است:

«آنچه که به نظر می‌رسد این است که ابن‌عمر این کار را مخصوص زمان حج یا عمره نمی‌دانسته؛ بلکه فرمان پیامبر برای رها کردن ریش را مخصوصِ حالتی می‌دانسته که چهرهٔ انسان بر اثر درازا یا پهنای فراوان ریش، ناهنجار جلوه نکند. طبری گوید: ‹برخی به ظاهر حدیث گراییده و کم کردن هر مقدار از درازا و پهنای ریش را ناروا دانسته‌اند. برخی نیز برآنند که هرگاه ریش از یک مشت بیش‌تر شود، اضافه را می‌توان کوتاه کرد.› سپس وی انجام این کار را طبق سند خویش، به ابن‌عمر نسبت داده و نیز آورده که خود عمر همین کار را در بارهٔ مردی انجام داد. همچنین از طریق ابوهریره نقل کرده که عمر این کار را کرد.

سنن ابی داوود [۸۴/۴] در حدیث جابر با سندی حسن آورده است: ‹موی ریش خود را جز در حج یا عمره بلند می‌کردیم.› و این تأییدگر همان سخنی است که از ابن‌عمر نقل شد و جابر نیز اشاره کرده که هنگام مراسم حج و عمره، از موی خویش می‌کاسته‌اند.

۱۵۳/۱۱ سپس طبری اختلاف در این زمینه را گزارش کرده که اندازهٔ کاستن از ریش چیست و آیا اندازه‌ای دارد. وی با ذکر سند از جماعتی آورده که باید در کاستن، به مقدار افزون بر کف دست بسنده کرد. نیز از حسن بصری نقل نموده که درازا و پهنای ریش را چندان کم می‌کنند که بیش از حدّ (طبیعی) به نظر نیاید. از عطاء نیز همین را نقل کرده و گفته است: ‹اینان نهی از کوتاه کردن ریش را به کاری حمل کرده‌اند که پارسیان انجام می‌دادند، یعنی ریش را می‌چیدند و بیش از حدّ کوتاه می‌کردند.› سپس آورده است: ‹دیگران کم کردن از ریش را جز در حج یا عمره، ناروا دانسته‌اند.› وی این سخن را با ذکر سند از گروهی آورده و خود، سخن عطاء را برگزیده و گفته است: ‹اگر آدمی ریشش را همواره رها سازد تا درازا و پهنایش از حد (طبیعی) بگذرد، خود را در معرض تمسخر دیگران قرار داده است.› آن گاه، به حدیث عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدّش استناد نموده که پیامبرﷺ از پهنا و درازای ریش خود می‌گرفت. این را سنن التِرمِذی [۸۷/۵] آورده است. نیز از بخاری نقل کرده که پس از آوردن روایت عمر بن هارون گفته است: ‹برای او حدیثی ناپذیرفتنی و ناهنجار جز این نمی‌شناسم؛ و عمر بن هارون را گروهی به گونهٔ مطلق ضعیف دانسته‌اند.›

عیاض گوید: ‹تراشیدن و چیدن و زدن ریش ناروا است. امّا هرگاه بسیار بزرگ و انبوه شود، کاستن از درازا و پهنایش کاری نیکو است. بلکه فراوان بزرگ کردنش نیز که مایهٔ شهرت شود و همچنین کوتاه کردنش به این کیفیت، ناروا است.› نووی پس از این سخن، آورده است: ‹این گفتار بر خلاف ظاهر روایت است که فراوان کردن ریش را فرمان داده است. عقیدهٔ من آن است که باید ریش را به حال خود نهاد و به کوتاه کردنش

و مانند آن نپرداخت.› گویی که مقصود نووی در غیر موسم حج است؛ زیرا شافعی تصریح نموده که کوتاه کردن ریش در این موسم مستحب است.»

همو (همان: ۲۸۹/۱۰ [۳۵۱/۱۰]) گفته است: «ابن‌التین ظاهر آن چه را از ابن‌عمر نقل شده، نپذیرفته و گفته است: ‹مقصود آن نیست که وی به اندازهٔ یک مشت از [بلندیِ] ریش خود اکتفا می‌کرده؛ بلکه آن را در دست می‌گرفت و اضافه را می‌زد؛ سپس با چهار انگشت بسته ریش زیر چانه‌اش را در دست می‌گرفت و آنچه را که پائین‌تر از آن بود می‌زد تا طول ریشش همسطح شود.›[1] ابوشامه گوید: ‹گروهی پدید آمده‌اند که ریش خود را می‌تراشند و کار اینان بدتر از کار مجوس است که ریش خود را می‌چیدند.› نووی [شرح صحیح مسلم: ۱۴۹/۳] گفته است: ‹آن چه در بارهٔ فراوان گذاشتن ریش فرمان داده شده، در بارهٔ زنانی که ریش درآورند، استثنا می‌گردد؛ که تراشیدن ریش یا موی بالا و پایین لب برایشان مستحب است.›» (۱۹۹)

۴. مُناوی (فیض القدیر: ۱۹۸/۱) گوید: «در روایت تعبیر ‹اَعفوا اللّحی› آمده که بدین معنا است: ‹ریش را فراوان سازید.› پس تراشیدن و کندن و چیدن بخش بسیاری از آن، جایز نیست. در التّنقیح چنین آمده است. سپس این فرمان تأکید گشته و به علّت حکم اشاره شده که چنین است: ‹به ظاهر یهودیان که خلاف این است، همانندی مجویید.› و در خبر ابن حِبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن حِبّان: ۲۸۸/۱۲] به جای یهودیان، مجوس؛ و در روایات دیگر، مشرکان و خاندان کسرا آمده است. حافظ عراقی گوید: ‹مشهور آن است که این کار را مردم مجوس انجام می‌دادند؛ پس گرفتن از ریش ناروا است. (۱۵۴/۱۱) پیشینیان اختلاف ورزیده‌اند که میزان درازای آن چه حد است. برخی گفته‌اند که باید آن را به مشت گرفت و پایین آن را چید؛ چنان که ابن‌عمر انجام می‌داد و گروهی از تابعین نیز از او پیروی کردند. شعبی و ابن‌سیرین این کار را نیکو شمرده و حسن و قَتاده آن را

---

۱. در عبارت نقل شده از ابن‌التین ابهام وجود دارد و مقصودش روشن نیست. آن چه در متن آمده، ترجمهٔ واژه به واژهٔ گفتهٔ او است.

مکروه دانسته‌اند. گفتهٔ صحیح‌تر آن است که هر مقدار از ریش که از حالت عادی و آراستگی بیرون رود، گرفته شود و کاستن بیش از این مقدار کراهت دارد.»

۵. سیّد علی قاری (شرح الشّفا تألیف قاضی، در حاشیهٔ شرح خَفاجی [۳۴۳/۱]) آورده است: «از تراشیدن ریش نهی شده؛ امّا اگر از اندازهٔ یک مشت بیش‌تر شود، می‌توان آن را گرفت.»

۶. در شرح الشّفا تألیف خَفاجی (۳۴۳/۱) آمده است: «چنان که گذشت، کوتاه کردن ریش نیکو است و اندازه‌اش این گونه به دست می‌آید که آن را در مشت گیرد و افزون بر آن را از درازا بچینند. و امّا تراشیدن ریش جایز نیست؛ زیرا شیوهٔ مشرکان است.»

۷. شوکانی (نیل الأوطار [۱۳۲/۱ و ۱۳۳]) گوید: «چنان که در القاموس آمده، اعفای ریش به معنای فراوان ساختن آن است. در روایت بخاری به جای اَعفوا اللّحی، وفّروا؛ و در روایت دیگر مسلم، اَوفوا آمده است که همان معنا را دارد. عادت ایرانیان این بود که ریش را می‌چیدند؛ پس خداوند از این کار نهی نمود و فراوان ساختنش را فرمان داد. قاضی عیاض گوید: ‹تراشیدن و چیدن و سوزاندن ریش ناروا است؛ امّا کاستن از درازا و پهنایش کاری نیکو است.› سپس وی سخنان فقیهان در بارهٔ میزان کاستن را آورده است.» (۲۰۰)

همو (همان: ۱۴۲/۱ [۱۳۸/۱]) گوید: «از مجموعهٔ این احادیث، پنج عبارت به دست می‌آید: اَعفوا، اَوفوا، اَرخوا، اَرجوا، وفّروا. معنای همهٔ این‌ها آن است که ریش را به حال خود بگذارید. و امّا این که در روایات آمده: ‹با مجوس مخالفت ورزید!› پیش‌تر گذشت که عادت ایرانیان چیدن ریش بود؛ پس خداوند از این کار نهی فرمود.»

۸. در شرح راموز الحدیث (۱۴۱/۱) آمده است: «در خبر ابن حِبّان، به جای یهود، مجوس؛ و در روایات دیگر، مشرکان و کسرا آمده؛ و این اشاره به علّت حکم دارد. عراقی گوید: ‹مشهور آن است که این کار را مردم مجوس انجام می‌دادند؛ پس گرفتن از ریش

ناروا گشت و پیشینیان در میزان آن اختلاف کرده‌اند.›» سپس سخنان گوناگون را که یاد کردیم، آورده است.

۹. نیکوترین سخن در این زمینه را که شامل همهٔ فتاوا و آرای پیشوایان مذاهب است، استاد محفوظ (الإبداع فی مضارّ الإبتداع[1]: ص۴۰۵) آورده است:

۱۵۵/۱۱ «یکی از زشت‌ترین عادت‌هایی که مردم امروز دارند، تراشیدن ریش و فراوان کردن سبیل است. این بدعت نیز همچون بدعت پیشین [که قبل از این یاد کردیم] در نتیجهٔ معاشرت و در آمیختن با بیگانگان و نیکو شمردن عادت‌های ایشان، به مصریان سرایت نموده؛ چندان که خصلتهای نیکوی دین خود را زشت شمرده و سنّت پیامبرشان محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را رها کرده‌اند. از ابن‌عمر رضی‌الله‌عنه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است: ‹با مشرکان مخالفت کنید: ریش را بسیار و سبیل را از ته بزنید!› صحیح البخاری [۲۲۰۹/۵] آورده که (۲۰۱) ابن‌عمر هرگاه به حج یا عمره می‌رفت، ریش خود را در مشت می‌گرفت و اضافهٔ آن را می‌زد. صحیح مسلم [۲۸۲/۱] نیز از ابن‌عمر، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است: ‹سبیل را کوتاه و ریش را فراوان کنید!› وی پس از بیان شماری از احادیث این باب، گفته است: ‹روایات در این زمینه بسیارند و همگی تصریح دارند که فراوان ساختن ریش واجب و تراشیدن و برداشتن از آن حرام است، بر سیاقی که خواهد آمد.›

پوشیده نیست که این سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: ‹با مشرکان ـ یا: مجوس ـ مخالفت کنید!› حرمت آن کار را تأیید می‌کند؛ زیرا ابوداوود [سنن ابی داوود: ۴۴/۴] و ابن‌حِبّان، ضمن صحیح شمردن خبر، از ابن‌عمر روایت نموده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹هر که خود را به گروهی همانند سازد، از آنان است.› و این نهایتِ بازداشتن از همانند ساختن خویش با فاسقان یا کافران در پوشاک یا ظاهر ویژهٔ آنان است. دانشوران اختلاف دارند که اگر کسی چنین کند، وضعش چگونه است. برخی او را کافر دانسته‌اند؛ و ظاهر حدیث نیز همین است. برخی گفته‌اند که حکم بر کفر وی نشود امّا تأدیب گردد.

---

۱. تألیف استاد بزرگ، شیخ علی محفوظ، یکی از استادان الازهر شریف از چاپ چهارم.

این دو حدیث که امر به شمار می‌آیند و دلالت دارند که چنین کاری از ویژگی‌های ظاهری کافران است؛ زیرا نهی، از کاری است که ویژه آنان است. پس رسول خدا ﷺ ما را در آن سخنش: ‹هر که به گروهی همانند گردد ... .› به صورت عام از همانندی جستن با کافران نهی فرموده که تراشیدن ریش یکی از مصادیق آن است؛ و با این سخنش به طور خاص از این کار نهی نموده است: ‹ریش را فراوان سازید؛ با مجوس ـ یا: مشرکان ـ مخالفت کنید!›

البتّه احادیث گذشته دارای اطلاق نیست. سنن التِرمِذی [۸۷/۵] از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت نموده که رسول خدا ﷺ از پهنا و درازای ریش خود می‌گرفت. ابوداوود و نسائی روایت کرده‌اند که ابن‌عمر ریش خود را در مشت می‌گرفت و هر چه را از دستش بیرون می‌زد، می‌زد. در عبارتی نیز آمده است: ‹هر چه را زیر مشتش می‌ماند، می‌چید.› صحیح البخاری [۲۲۰۹/۵] این روایت را با تعلیق سند آورده است. پس این احادیث، روایات گذشته را قید می‌زنند؛ یعنی فراوان ساختن ریش بدین معنا است که همه یا بیشینهٔ آن زده نشود.

(۲۰۲) مذهب‌های چهارگانه بر این نکته همداستانند که فراوان کردن ریش واجب است و تراشیدن یا گرفتن از آن به گونه‌ای که نزدیک به تراشیدن باشد، حرام است:

۱. حنفیان. در الدّرّ المختار [ص۳۲۵] آمده است: ‹بر مرد حرام است که ریش خود را بزند. در النّهایه تصریح شده است که واجب است آن چه را بیش از یک مشت است، چیده شود؛ امّا گرفتن از آن بیش از این اندازه ـ چنان که برخی مغربیان و مردان زن‌نما انجام می‌دهند ـ هیچ کس آن را مباح ندانسته است. امّا این که همهٔ ریش زده شود، کار یهودیان هند و مردم مجوس ایرانی است.› و امّا این که گفته است واجب است افزون بر یک مشت را زد، بر پایهٔ این روایت است که رسول خدا ﷺ از درازا و پهنای ریش خود می‌گرفت؛ چنان که امام تِرمِذی در کتاب ‹الجامع الصحیح› آورده است. در بیش‌تر کتاب‌های حنفیان نیز همانند همین سخن آمده است. ۱۵۶/۱۱

۲. مذهب سروران مالکی این است که تراشیدن یا چیدن ریش، اگر مصداق مثله گردد، حرام است. امّا اگر ریش قدری دراز شود و چیدنش مصداق مثله نباشد، این کار خلاف اولیٰ یا مکروه است؛ چنان که از شرح رسالهٔ ابوالحسن و حاشیهٔ آن تألیف علّامه عَدَوی ـ خدایشان رحمت کند! ـ برمی‌آید.

۳. مذهب سروران شافعی. در شرح العباب آمده است: ‹نکته: دو استاد بزرگ بر آنند که تراشیدن ریش مکروه است. ابن‌رفعه بدین سخن چنین اعتراض نموده که شافعی رضی الله عنه (کتاب الأمّ) بر حرمت این کار تصریح نموده است. اَذْرَعی گوید: "درست آن است که اگر ریش دچار مشکل نباشد [مانند افتادن شپش در آن یا وجود زخمی در صورت]، تراشیدن همهٔ آن حرام است."› در حاشیهٔ ابن‌قاسم عبادی بر همان کتاب، همانند همین سخن آمده است.

۴. مذهب سروران حنبلی. بر حرام بودن تراشیدن ریش تصریح دارد. برخی از آنان گفته‌اند که نظر معتبر حرمت تراشیدن آن است. برخی به حرمت تصریح نموده و اختلافی را گزارش نکرده‌اند؛ همچون مؤلّف الانصاف. این را می‌توان با آگاهی از شرح المنتهی و شرح منظومة الآداب و جز آن دو دریافت.

(۲۰۳) از آن چه گفته شد، دانسته می‌شود که حرمت تراشیدن ریش از قوانین دین خدا و شرع او است ندایی که جز او کسی برای بندگانش حق قانون‌گذاری ندارد. و عمل بر طبق غیر آن، بی‌خردی و گمراهی یا فسق و نادانی و یا غفلت از روش نیکوی سرورمان محمّد صلی الله علیه و آله است.»

آری؛ شبلی و آن حافظی که ریش تراشیدن وی در راهِ دوستی خدا را ستوده و نیز حافظان دیگر که در پیرامون ریش ابوبکر صدّیق به درازا سخن گفته‌اند، محتاج ریش نیستند؛ بلکه به عقلی کامل نیاز دارند؛ چنان که سَمْعانی (ألانساب [۶۳/۳]) در ذیل نَسَبِ رستمی، از مطین[1] بن احمد آورده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و به او گفتم:

۱. در الأنساب آمده است: «مطیّار.»(غ.)

‹ای پیامبرخدا! دوست دارم که ریشی بزرگ داشته باشم.› فرمود: ‹ریشت خوب است؛ امّا به عقلی کامل نیاز داری.›»

۵۷. ستونی از نور در آسمان به سوی قبر حنبلی می‌آید

۱۵۷/۱۱

ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذّهب: ۴۶/۳ [۳۳۶/۴]) در شرح حال ابوبکرعبدالعزیزبن جعفر حنبلی، معروف به غلام خلّال (د.۳۶۳) آورده که ابوعبّاس بن ابی‌عمرو شرابی گفته است: «در شبی، خادمیِ [مسجد یا مقبره‌ای] برعهدهٔ من بود و شبانه در پی انجام آن رفتم [دیرهنگام و] هنگام خواب مردم از محل آن خدمت خارج شده، به سوی خانه‌ام در باب ازج حرکت کردم. در راه ستونی از نور دیدم که از دل آسمان به درون گورستان می‌تابید. به آن خیره شدم و از بیم این که از دیدگانم پنهان گردد، به هیچ سویی روی برنگرداندم، تا به قبرابوبکرعبدالعزیزرسیدم و دیدم که آن ستون نور از دل آسمان تا قبر وی کشیده شده است. حیران ماندم و سپس در حالی که نور به همان حالت بود، بازگشتم.»

امینی گوید: این ابوبکر حنبلی، شیخ و عالِم حنبلیان در روزگار خود و صاحب تألیفاتی است و همو است که از خلّال، از حِمْصی روایت نموده که از احمد بن حنبل، پیشوای حنبلیان، در بارهٔ برتری خلفا پرسیدند. پاسخ داد: «هرکه علی را از ابوبکر برتر شمرَد، برپیامبر ﷺ عیب و ایراد گیرد. هرکه علی را برعمرترجیح دهد، برپیامبر ﷺ و ابوبکرعیب گرفته. هرکه علی را از عثمان برترشمارد، برابوبکرو عمرو عثمان و اهل شورا و مهاجران و انصار را عیب و ایراد گرفته است.»

(۲۰۴)

کاش ذرّه‌ای از آن نور خیالی که تا قبر وی کشیده شده بود، در روزگار حیاتش به نهانگاه بصیرتش می‌تابید تا این سخن بی‌ارزش استادش را که مخالف کتاب و سنّت است، نپذیرد و بداند که شأن استادش شایستهٔ آن نیست که در چنین مسألهٔ بزرگی که درخور او نیست، وارد شود؛ امّا تیری که از جنس دیگرتیرها نیست، صدا کرد! سخن وی

در بارهٔ برتری خلفا از حیث جایگاه، چه نسبتی با دو آیهٔ مباهله و تطهیر دارد؟ مقتضای آیهٔ مباهله این است که مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام با همتایش پیامبر بزرگ صلی‌الله‌علیه‌وآله در همهٔ زمینه‌های ممکن برای اتّحاد دو شخص، برابر باشد، یعنی همهٔ فضیلت‌ها و برتری‌ها و اخلاق نیک و کریمانه و افتخارات، جز نبوّت. پس چه گمان دارید در بارهٔ مردی که در همهٔ این فضیلت‌ها با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همطراز است؟ آیا سخیف و سست نیست که بگوییم: «هر که علی را ...»؟ نیز مقتضای آیهٔ تطهیر آن است که وی ـ صلوات الله علیه ـ از همهٔ گناهان و خطاها معصوم باشد. آیا کسی که به بدی‌ها و گناهان آلوده می‌شود، با معصوم هم‌طراز است؟ با این حال، صاحب آن نور بی‌پروایانه روایت کرده است: «هر که علی را ...»! آنچه [به حق] مقتضای این مقام است آن است که گفته شود: «هر که دیگری را از مولامان امیرالمؤمنین برتر شمارد، بر قرآن کریم و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و خدای بزرگ عیب و ایراد گرفته است.» ۱۵۸/۱۱

این سخن که صاحب آن نور از امامش احمد روایت نموده، از نظر جایگاه چه نسبتی با سنّت متواتر در زمینهٔ فضیلت‌های امام ـ صلوات الله علیه ـ دارد که از همه سوی رسیده است و در مجلّدهای پیشین این کتاب گذشت؟[1] هر که او ـ سلام الله علیه ـ را بر ابوبکر و عمر و عثمان مقدَّم دارد، حجّتی رسا و نوری درخشان آورده و به دستاویزی استوار چنگ زده که گسستنی نیست. (۲۰۵)

۵۸. خرما برای ابن‌سمعون تبدیل به رطب می‌شود

خطیب (تاریخ بغداد: ۲۷۵/۱) از ابوبکر محمّد بن محمّد طاهری روایت کرده که از ابوالحسین بن سمعون[2] شنیده که وی از مدینهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به قصد بیت المَقْدِس

۱. البتّه سخن خود احمد و جمعی دیگر از پیشوایان حدیث خواهد آمد که روایات با سندهای نیکو در حقّ هیچ یک از صحابه، بیش از آنچه در بارهٔ علی بن ابی‌طالب وارد شده نرسیده است. نیز سخن بزرگ دانای امّت، ابن‌عبّاس، نقل خواهد شد که در بارهٔ هیچ کس به اندازهٔ علی، آیات کتاب خدا نازل نگشته است.

۲. واعظ نام‌آور پیشوای الگوی حکمت‌گوی؛ چنان که در المنتظم [۳/۱۵] و شذرات الذّهب [۴۶۷/۴] آمده است. وی به سال ۳۸۷ درگذشت.

بیرون شد و با خود قدری خرمای صیحانی همراه بُرد. چون به بیت المَقْدِس رسید، آن خرما را همراه دیگر خوراکی‌ها در مکانی نهاد که خانه گزیده بود. سپس نفسش میل به خوردن رطب پیدا کرد آنگاه با سرزنش و ملامت به نفس خود رو نمود: «در این جا چگونه می‌توان رطب یافت؟» هنگام افطار به سوی همان خرما رفت تا از آن بخورد. دید که رطب صیحانی است! چیزی از آن نخورد و چون شامگاه فردا به سراغ آن رفت، دید که به حال نخست بازگشته؛ پس از آن خورد.

این را ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذّهب: ۱۲۶/۳ [۴۶۸/۴]) یاد کرده است.

۵۹. ابن‌سمعون از آن چه خواب می‌بینند، خبر می‌دهد

ابن‌جوزی (المنتظم: ۱۹۹/۷ [۴/۱۵]) از طریق ابوبکر خطیب بغدادی، از ابوطاهر محمّد بن علی بن علّاف آورده است: «روزی در مجلس وعظ ابوالحسین بن سمعون بودم و او بر صندلی خود مشغول صحبت بود. ابوالفتح قوّاس که کنار صندلی نشسته بود، چرت بر او چیره گشت و به خواب رفت. ابوالحسین مدّتی از سخن گفتن دست کشید تا ابوالفتح بیدار شد و سرش را بلند کرد. ابوالحسین به او گفت: ‹آیا رسول خدا ﷺ را در خواب دیدی؟› پاسخ داد: ‹آری.› ابوالحسین گفت: ‹به همین دلیل، از سخن گفتن دست کشیدم، مبادا در رویایت جدا شوی و حال [خوشی] که داشتی قطع گردد.›»

(۲۰۶)
۱۵۹/۱۱

۶۰. ابن‌سمعون و دختر رصّاص

ابن‌جوزی (المنتظم: ۱۹۸/۷ [۳/۱۵]) این حکایت را آورده که رصّاص زاهد همواره پای ابن‌سمعون را می‌بوسید و او نیز از این کار بازش نمی‌داشت. از او در بارهٔ این کار پرسیدند. پاسخ داد: «دختربچه‌ای در خانه داشتم که پایش میخچه‌ای درآورد. رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم که به من فرمود: ‹به ابن‌سمعون بگو که پایش را بر آن بگذارَد تا شفا یابد.› فردای آن روز بامدادان نزد ابن‌سمعون رفتم و دیدم که جامه به تن کرده است. او را سلام دادم. گفت: ‹بسم الله! [برویم]› با خود گفتم: ‹شاید کاری دارد. با او

همراه می‌شوم و در راه ماجرای دخترم را می‌گویم.› وی به خانهٔ من آمد و گفت: ‹بسم الله! [درون شویم› درون شدم و دختری را نزد وی آوردم در حالی که پوششی بر او افکنده بودم. پایش را بر او گذارد و رفت. دخترک شفا یافته برخاست. پس من همواره پای ابن‌سمعون را می‌بوسم.»

۶۱. فرشته‌ای بر ابوالمعالی فرود می‌آید

ابوالمعالی بغدادی (د.۴۹۶) از صالحان پارسا بود. می‌گویند که در ماه رمضان دچار تهیدستی سخت شد. تصمیم گرفت که نزد یکی از یاران رود تا از او وام گیرد. گوید: «در حالی که نزد وی می‌رفتم، ناگاه پرنده‌ای بر دوشم نشست و گفت: ‹ای ابوالمعالی! من فلان فرشته هستم. به سوی او نرو! ما خودمان او را نزد تو می‌آوریم.› صبحگاه فردا آن مرد به سراغ من آمد.»

(۲۰۷) این خبر را ابن‌جوزی (المنتظم: ۱۳۶/۹ [۸۲/۱۷]) و ابن‌کَثیر (البداية و النّهایه: ۱۶۳/۱۲ [۲۰۱/۱۲]) آورده‌اند.

آیا از ابن‌جوزی در شگفت نمی‌شوید که سخن از هیچ افتخاری از افتخارات خاندان رسول خدا ﷺ نمی‌گوید مگر آن‌که ساختگی یا ضعیف و یا سست می‌شمرَد؛ امّا این یاوه‌ها را مسلّم دانسته، نه دربارهٔ سندش کلمه‌ای می‌گوید و نه متنش را چنان که شایستهٔ آن است، باطل و محال می‌شمرَد؟ همهٔ این‌ها برخاسته از غلوّ وی در بارهٔ کسانی است که دوست می‌دارد و نیز نفرتش از کسانی که دوست نمی‌دارد!

۶۲. خداوند با ابوحامد غَزّالِی سخن می‌گوید

۱۶۰/۱۱ مؤلّفِ مفتاح السّعاده (۱۹۴/۲ [۳۰۳/۲]) آورده که ابوحامد غَزّالِی[۱] در یکی از تألیفاتش آورده است: «در آغاز راه خویش، احوال صالحان ومقامات عارفان را انکار می‌کردم تا آن

۱. ابوحامد محمّد بن محمّد طوسی شافعی، حجة الاسلام غزّالی، مؤلّفِ کتاب احیاء علوم الدّین که به سال ۴۵۰ در طوس زاده شد و به سال ۵۰۵ درگذشت.

که از واردات غیبی خداوند بهره‌مند شدم. در خواب، خدای تعالی را دیدم که به من فرمود: ‹ای ابوحامد!› گفتم: ‹آیا شیطان است که با من سخن می‌گوید؟› فرمود: ‹نه؛ من خداوند فراگیرندهٔ تو از شش جهت هستم.› سپس فرمود: ‹ای ابوحامد! افسانه‌هایت را رها کن و به همنشینی با کسانی پرداز که نظرکردهٔ من در زمین هستند و هردو جهان را به دوستی‌ام فروخته‌اند!› گفتم: ‹تو را به عزّتت سوگند! خنکای خوش‌گمانی به ایشان را به من بچشان!› فرمود: ‹چنین کردم. آن چه میان تو و ایشان فاصله می‌اندازد، مشغول بودنت به دوستیِ دنیا است. پس به اختیار خویش از آن بیرون آی؛ پیش از این که با خواری از آن بیرون شوی. اکنون نوری از انوار پاک خویش را بر تو تاباندم. برخیز و رؤیای خود را نقل کن!› شادمان و سرخوش برخاستم و نزد استادم یوسف نسّاج رفتم و ماجرای خوابم را برایش بازگفتم. لبخند زد و گفت: ‹ای ابوحامد! این‌ها سیاه‌مشق‌های ما در آغاز راه بود که اکنون آن را پاک کردیم. آری؛ اگر با من همراه شوی، چشم بصیرتت را چنان سرمهٔ تأیید الهی می‌کشم که عرش و پیرامونش را ببینی و به آن هم راضی نشوی، مگر هنگامی که آن چه را دیدگان نمی‌بینند، بنگری. پس از کدورت طبیعت خویش پاک می‌شوی و به بر[کوه] طور عقل خود فراز می‌آیی و از خدای تعالی همان خطابی را می‌شنوی که با موسی علیه‌السلام داشت: "منم الله پروردگار جهانیان." [قصص/۳۰]›» (۲۰۸)

امینی گوید: آن که خود را می‌ستاید، تو را سلام می‌رساند! کاش می‌دانستم آیا دهان شیطان بسته است از این که بگوید: «من خداوند فراگیرندهٔ تو از شش جهت هستم.» همچنان که دهان مدّعیان پروردگاری در روزگاران گذشته بسته نبود! غَزّالِی از کجا دریافت که آن ادّعاگر، خودِ خداوند است و چرا باز هم احتمال نداد که او شیطان باشد؟ اگر آن رؤیا را صادق شمرْد و باور کرد که صاحب آن ندا خدا است، پس چرا افسانه‌ها را رها نکرد، حال آن که به وی خطاب شده بود: «از افسانه‌ها دست بردار!»؟ و بر دستگاه بافندگی استادش یوسف نسّاج (= بافنده) جز مطالب سست و بی‌ارزش به هم نبافت!

کاش در داروخانهٔ این نساج، سرمه‌ای دیگر یافت می‌شد تا چشم غَزّالِی و بصیرت او را تیز نماید، تا بارِ آن گناهان بزرگ را به دوش نکشد و در کتابش إحیا علوم الدینء چنان ریاضت‌های نامشروعی را نپسندد، همچون قصّهٔ دزد حمّام و جزآن؛ و نیز سخنان باطل بر زبان نرانَد، همانند منع کردن از لعن یزید در باب آفات زبان، و دیگر نمونه‌های فراوان باطل!

چقدر مؤثّر است سرمهٔ نساج که به چشم هر کس کشیده شود، دیگر به رؤیت عرش و پیرامونش رضایت نمی‌دهد تا آن گاه که چیزهایی را ببیند که دیدگان نمی‌بیند؛ و چنان که موسی شنید،این خطاب را بشنود: «منم الله پروردگار جهانیان.»!

۱۶۱/۱۱ و تا به امروز من نمی‌دانم آیا موسی که در شنیدن با وی شریک گشت آیا در دیدن پرورگار هم با او شریک شد! شاید صاحب این هذیان، خود را بالاتر از موسی، پیامبر خدا و رسول اولی العزم او، می‌داند که خدای عزیز به وی خطاب نمود: «ای موسی! هرگز مرا نخواهی دید.»! سالک مجاهد غزّال (= بافنده) باید چنین باشد!

(۲۰۹) ۶۳. دست غَزّالِی در دست سرور رسولان

استاد پیشوای پارسا، شمس‌الدّین ابوعبدالله محمّد بن محمّد جلالی نسائی شافعی، آورده که در یکی از تألیفات استاد پیشوا، مسعود طرازی، چنین دیده که امام ابوحامد غَزّالِی رحمه‌الله وصیّت نموده بود که شیخ ابوبکر نسّاج طوسی، شاگرد شیخ امام ابوالقاسم کرسانی، او را در لحد بگذارَد. چون وی را در لحد نهاد و با حال آشفته و رنگ پریده بیرون آمد. سبب را از او پرسیدند و هیچ نگفت. وی را به خداوند سوگند دادند تا آگاهشان کند. گفت: «آن گاه که وی را در لحد نهادم، دیدم که دستی راست از جانب قبله بیرون آمد و شنیدم که هاتفی ندا داد: ‹دست محمّد غَزّالِی را در دست سرور رسولان، محمّد مصطفای عربی صلّی‌الله‌علیه‌وآله بگذار!› پس دستش را در آن دست نهادم و در حالی که دیدید، بیرون آمدم.» یا چیزی شبیه آن ـ خداوند روح عزیزش را پاکیزه گرداند! ـ. (مفتاح السّعاده: ۲/ ۲۰۷ [۲/ ۳۱۴])

غَزّالِی می‌دانست که نسّاج شافعی برگردن او حقّی واجب دارد؛ زیرا با آن سرمه که گفتیم، چشم او را سرمه کشیده بود و آغاز هدایتش از او بود. پس دوست داشت که پایان زندگیش کار دفنش نیز به دست او باشد. نیز می‌دانست که وی در دروغ گویی و بافتن خرافات بی‌نظیر است؛ پس به او آن وصیّت را نمود. گمان دارم که آن دست غَزّالِی که نسّاج در دست پیامبر ﷺ قرار داد، غیر از آن دستی باشد که کتاب إحیاء علوم الدین، آن نوشتهٔ لبریز از سخنان باطل و گمراهی‌ها، یا دیگر کتاب‌هایش را که امثال قصّهٔ رؤیت و سرمه در آن است، با آن نوشته است!

۶۴. احیاء العلوم غَزّالِی

امام ابوالحسن معروف به ابن‌حرازم ـ برخی گفته‌اند: ابن‌حرزم ـ مردم سرزمین مغرب فرمانبردارش بودند. نقل شده که چون او از مضامین کتاب احیاء علوم الدین غَزّالِی آگاه شد، فرمان داد تا آن را بسوزانند و گفت: «این بدعت و مخالف سنّت است.» پس دستور داد که همهٔ نسخه‌های آن کتاب را در سرزمین مغرب گرد آوردند و بر آن شدند که روز جمعه آن را بسوزانند. تصمیم ایشان روز پنج‌شنبه گرفته شد. پس چون شبِ جمعه شد، وی در خواب دید که از درِ مسجد جامع درون شد و در گوشهٔ مسجد نوری دید و آن‌گاه، دید که پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر نشسته‌اند و امام غَزّالِی ایستاده و احیاء علوم الدین را در دست دارد و می‌گوید: «این فرد خصم و طرفِ شکایت من است.» سپس زانو زد و بر دو زانو خود را کشید تا نزد پیامبر ﷺ رسید و کتاب را به او داد و گفت: «ای رسول خدا! در آن بنگر؛ اگر بدعت و مخالفت با سنّت تو، چنان که این فرد ادّعا دارد، در آن باشد، من نزد خدا توبه می‌کنم؛ و اگر چیزی در آن است که آن را نیکو می‌دانی که، از برکت تو برایم حاصل گشته؛ پس داد من را از خصم بستان!» رسول خدا ﷺ در برگ برگ کتاب تا پایان نگریست و سپس فرمود: «به خدا سوگند! مضامینِ این کتاب نیکو است.» سپس آن را به ابوبکر رضی الله عنه داد و او نیز در آن نگریست و گفت: «آری؛ ای رسول خدا! سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت، کتابی است نیکو.» سپس آن را به عمر رضی الله عنه داد و او نیز در آن

(۲۱۰)

۱۶۲/۱۱

نگریست و همان سخن ابوبکر را بیان کرد. پس رسول خدا فرمان داد تا ابوالحسن را برهنه کنند و حدّ افترا بر وی جاری سازند. او را برهنه نموده، حد زدند. پس از پنج تازیانه، ابوبکر در حقّ وی شفاعت نمود و گفت: «ای رسول خدا! او این کار را تنها از روی اجتهاد در سنّت تو و برای بزرگداشتش انجام داده است.» در این هنگام، ابوحامد از گناه او درگذشت.

صبحگاهان چون ابوالحسن از خواب بیدار شد، یارانش را از ماجرا آگاه ساخت و تا یک ماه درد آن تازیانه‌ها را می‌کشید. سپس دردش ساکت گشت و تا هنگامی که مرد، اثر تازیانه بر پشتش پیدا بود و در کتاب احیاء علوم الدین به دیدهٔ بزرگداشت و احترام می‌نگریست و به آن بعنوان مرجعی اصیل ایمان داشت.

در گزارش یافِعی، به نقل از ابوالحسن آمده است: «۲۵ شب درد آن تازیانه‌ها را می‌کشیدم و سپس پیامبر را دیدم که آمد و بر من دستی کشید و توبه‌ام داد. پس شفا یافتم و آن گاه، در احیاء علوم الدین نظر کردم و این بار به گونه‌ای دیگر آن را فهمیدم.»

سبکی (طبقات الشّافعیّه: ۱۳۲/۴ [۲۵۹/۶ و ۲۶۰]) گوید: «این حکایت صحیح است و آن را گروهی از استادان ثقهٔ ما از شیخ عارف ولی‌الله سیّدی یاقوت شاذلی، از شیخمان سیّد بزرگ ولی‌الله ابوعبّاس مرسی، از استادش شیخ بزرگ ولی‌الله ابوالحسن شاذلی (۲۱۱) ـ خدای تعالی جان‌های ایشان را پاکیزه سازد! ـ آن را روایت کرده‌اند.[1]

نیز مولا احمد طاش کبری‌زاده (مفتاح السّعاده: ۲۰۹/۲ [۳۱۵/۲]) و یافِعی (مرآة الجنان: ۳۳۲/۳) از آن یاد کرده‌اند.

سبکی (طبقات الشّافعیّه: ۱۱۳/۴ [۲۱۸/۶ و ۲۱۹]) گوید: «در روزگار ما در سرزمین مصر کسی بود که غَزّالِی را دوست نمی‌داشت، او را نکوهش می‌کرد و عیب می‌شمرْد. پس ۱۶۳/۱۱

---

۱. این گونه از سبکی نقل شده؛ امّا نسخهٔ چاپ شدهٔ آن در برخی واژه‌ها با آنچه که نقل شده اختلاف دارد.

پیامبرﷺ را در خواب دید که ابوبکر و عمرؓ کنارش هستند و غَزّالِی در برابر او است و می‌گوید: ‹ای رسول خدا! این فرد از من عیب‌جویی می‌کند.› پیامبرﷺ فرمود: ‹تازیانه‌ها را بیاورید!› سپس فرمان داد تا آن شخص را به سبب شکایت غَزّالِی بزنند. وی از خواب برخاست، حال آن که اثر تازیانه‌ها بر پشتش بود و همواره می‌گریست و این حکایت را برای مردم می‌گفت. نیز خواب ابوالحسن بن حرزم مغربی را که به کتاب احیاء علوم الدین مربوط است و به همین خواب شباهت دارد، خواهیم آورْد.»

امینی گوید: اگر این خواب و خیال‌ها درست باشد، چه خوش ماجرایی است! ما شأن رسول خدا را برتر از آن می‌دانیم که در تأیید چنین کتابی هم‌داستانی کند؛ کتابی که در بسیاری از موارد، نقطۀ مقابل آنچیزی است که در شریعت مقدسش مقرَّر داشته است. سخنان باطل او مطالبی معمّا گونه نیست که تنها اهل فن آن را بتوانند آن را حل کنند؛ بلکه گفتاری است متعارف که هر کس از اهل علم بدان دست یابد، آن را درمی‌یابد و فهمش منحصر به گروهی خاص نیست. و این مطالب پارگی است که دوختنی قابل برهم آوردن نیست و شکافی است که قابل ترمیم نیست.

ابن جوزی (المنتظم: ۱۶۹/۹ [۱۲۵/۱۷]) گوید: «وی نگارش کتاب إحیاء علوم الدین را در بیت المَقْدِس آغاز نمود و آن را در دمشق به پایان بُرد؛ امّا آن کتاب را طبق مذهب و آیین صوفیه نگاشت و قواعد فقه را کنار نهاد. مثلاً در باب محو جاه‌طلبی و مبارزه با نفس آورده است: ‹مردی می‌خواست آبروخواهیِ خویش را محو سازد. پس به حمّام رفت و جامۀ دیگری را پوشید و جامۀ خود را از روی آن به تن کرد. سپس بیرون آمد و آهسته روان گشت تا او را گرفتند و جامه را از وی بازستاندند و او را دزد حمّام نامیدند.› یاد کردن از چنین چیزی برای تعلیم مریدان، کاری زشت است؛ زیرا فقه این را قبیح می‌داند و حتّی اگر حمّامی دارای حفاظ باشد و کسی دزدی کند، باید دستش را قطع نمود. وانگهی برای مسلمان روا نیست که به کاری دست زند که مردم در مورد [قضاوت درباره‌اش] به گناه افتند. نیز وی یاد کرده که مردی گوشت خرید و احساس کرد که از

(۲۱۲)

بردنش تا خانه شرم دارد. پس آن را به گردن خود آویخت و به راه افتاد. این نیز بسیار زشت است. وی از این نمونه‌ها بسیار آورده که اکنون مجال ذکر آن نیست. من نادرستی‌های کتابش را گردآورده و آن را ‹إعلام الأحياء بأغلاط الإحياء› نامیده‌ام. نیز بخشی از این نادرستی‌ها را در کتاب دیگرم با نام تلبيس إبليس [ص۳۵۲-۳۶۳] آورده‌ام. مثلاً وی در کتاب نکاح یاد کرده که عایشه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ‹تو همان کسی هستی که ادّعا داری رسول خدایی!› و چنین چیزی محال است.» تا آنجا که می‌گوید: «روایات ساختگی و نادرستی که او در إحياء علوم الدين آورده، کم نیست؛ زیرا به دانش نقل حدیث چندان آشنا نبوده است. کاش این حدیث‌ها را به فردی خبره عرضه می‌نمود! او چون هیزم‌کش شب رفتار نموده [و روایاتِ خوب و بد را به هم در آمیخته] است. پیش از آن هم در کتابی که برای خلیفه المستظهر در ردّ عقاید باطنیّه نگاشته، در پایانِ بخش مواعظ خلفا آورده است: ‹روایت شده که سلیمان بن عبدالملک به ابوحازِم پیغام داد تا از غذای افطارش چیزی برای او بفرستد. وی قدری نخالهٔ آرد الک شدهٔ بوداده برایش فرستاد. سلیمان سه روز چیزی نخوَرْد و سپس با این خوراک افطار نمود و چون به سنّ بلوغ رسید [و ازدواج کرد] با همسرش درآمیخت و عبدالعزیز برای او زاده شد که عمر بن عبدالعزیز فرزند او است.› این از زشت‌ترین اشتباهات است؛ زیرا عمر پسرعموی همین سلیمان بود که از جانب وی منصبی نیز داشت. امّا غَزّالِی وی را نوهٔ او قلمداد کرده است! این گونه سخن، از آنِ کسی نیست که حتّی اندکی از تاریخ بداند ... .»

۱۶۴/۱۱

همچنین ابن جوزی (تلبيس إبليس: ص۳۵۲) آورده است: «ابوحامد غَزّالِی در کتاب إحياء علوم الدين حکایت کرده که یکی از مشایخ در آغاز قصد سلوک، در برخاستن برای عبادت شب دچار تنبلی می‌شد. پس خود را واداشت که تمام شب وارونه بر روی سر بایستد تا نفس او را به عبادت شبانهٔ رضایت دهد. نیز آورده که یکی از آنان برای مبارزه با مال دوستی، همهٔ اموالش را فروخت و پولش را به دریا انداخت؛ زیرا بیم داشت که از

پخش کردن میان مردم، دچار همراهی با نفس خود در هوس بخشندگی و ریاء در این کار گردد. همچنین آورده که یکی از اینان کسی را اجیر می‌کرد تا در حضور مردم به وی ناسزا گوید؛ بدین قصد که خود را به بردباری عادت دهد. نیز دیگری در زمستان هنگام طوفانی شدن و موج خیزشدن دریا بر کشتی می‌شد تا شجاع گردد.»

(۲۱۳) سپس ابن‌جوزی آورده است: «مؤلِّفِ این کتاب ـ خدایش رحمت کند! ـ گوید: ‹نزد من شگفت‌تر از همهٔ این‌ها آن است که چگونه ابوحامد این حکایات را نقل کرده و زشت و منکر چگونه می‌توانست آنها را زشت و منکر شمرد و حال آن‌که آنها را برای تعلیم آورده است! خود وی پیش از نقل این حکایت‌ها گفته است: "استاد باید به حال کسی که در آغاز راه است، بنگرد. اگر مالی بیش از حدّ نیازش داشت، از او بگیرد و در راه خیر صرف کند و قلبش را از آن خالی نماید تا بدان التفات نداشته باشد. نیز اگر دید که تکبر و غرور بر او چیره است، باید فرمانش دهد تا به بازار رفته، و گدایی کند و او را به نیازخواهی و مداومت بر آن وادارد. همچنین اگر دید که دچار بیهوده‌گری است، باید وی را در مستراح به کار گیرد تا به نظافت و جاروکشی جاهای آلوده و کثیف و کار در آشپزخانه و کنار آتش و دود وادارد. همچنین اگر دید که اشتهایی پر در غذا خوردن در او غلبه دارد، او را به روزه گرفتن وادار سازد. و اگر دید که همسر ندارد و شهوتش با روزه گرفتن فرونمی‌نشیند، فرمانش دهد که یک شب با آب بدون نان و یک شب با نان بدون آب افطار کند و هرگز گوشت نخورد."›»

سپس ابن‌جوزی گوید: «گویم که من از ابوحامد شگفت‌زده‌ام که چگونه این مطالب مخالف شریعت را فرمان می‌دهد! چگونه روا است که کسی همهٔ شب وارونه بر سر بایستد؛ زیرا این کار خون را به سوی صورتش برمی‌گرداند و بیماری سخت برایش پدید می‌آوَرَد؟ چگونه جایز است که کسی مالش را در دریا اندازد؛ حال آن که رسول خدا ﷺ از تلف کردن مال نهی فرموده است؟ آیا جایز است که بدون سبب مسلمانی را دشنام

۱۶۵/۱۱ داد و آیا جایز است که فردی مسلمان برای این کار اجیر شود؟ چگونه جایز است هنگام طوفانی بودن دریا به دریا رفت؛ زیرا در این حال، حتّی تکلیف حجّ واجب نیز از انسان برداشته می‌شود؟ چگونه جایز است که کسی با توان کسب و کار، به گدایی پردازد؟ ابوحامد غَزّالِی فقه را چه ارزان به تصوّف فروخته است!»

همو گوید: «ابوحامد آورده که ابوتراب نخشبی به یکی از مریدانش گفت: ‹اگر ابویزید را تنها یک بار ببینی، برایت سودمندتر از آن است که خدا را ۷۰ بار ببینی.› و من گویم که این سخن چندین درجه از جنون بالاتر است.»

این بود بخشی از سخنان ابن‌جوزی در بارهٔ کتاب احیاء علوم الدین؛ امّا هر که در این کتاب نظر کند، آن را زشت‌تر از آن چه ابن‌جوزی آورده، می‌یابد. کافی است به سخن وی بنگرید که غنا و ساز و آواز و شنیدن صدای زن بیگانهٔ آوازخوان و رقص و بازی با سپر و زوبین را حلال می‌داند و همهٔ این‌ها را به پیامبر پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت می‌دهد (۲۱۴) و پس از نقل بخشی از روایات ساختگی[۱] برای پشتیبانی از نظر سست و سخیف خود، می‌گوید: «این‌ها نشان می‌دهد که صدای زنان چنان که صدای ساز حرام است، تحریم نگشته و تنها هنگامی که از شنیدنش بیم گمراهی رود، حرام است. این معیارها و نص‌ها دلالت دارند که غنا و رقص و دف زدن و بازی با سپر و زوبین و نگریستن به رقص حبشیان و زنگیان در هنگام شادمانی مباح است. همهٔ این‌ها را از روی قیاس با روز عید است که هنگام سرور است و عروسی و ولیمه و عقیقه و ختنه و بازآمدن از سفر و دیگر زمینه‌های شادمانی را می‌توان در همین قبیل دانست. مقصود، همهٔ هنگامه‌هایی است که شرعاً می‌توان شادمانی نمود؛ پس هنگام دیدار دوستان و گردآمدن با آنان بر خوراک یا گفتار که شادمانی شرعاً جایز است سماع نیز مباح است.» سپس وی از سماع عاشقان یاد نموده که برای برانگیختن شوق و عشق و آرامش روان انجام می‌شود. وی در

---

۱. بنگرید به: احیاء علوم الدین: ۲۷۶/۲ [۲۵۷/۲].

این زمینه سخنانی مفصّل و بی‌فایده آورده و خوب و بد را در آمیخته و فقه ناسره را با سلوک بدون فقاهت در هم آمیخته است.

یکی از سخنان بس ناهنجار کتاب إحیاء علوم الدین یا از نشانه‌های جهل هلاکت‌بار این مؤلّف و میزان دینداری و پارسایی‌اش، رأی نظرپست و بی‌اعتبار او در بارهٔ لعن است. وی (همان: ۱۲۱/۳ [۱۲۰/۳]) گوید: «خلاصه آن که لعن کردن افراد کاری است خطرآمیز و باید از آن پرهیز کرد؛ امّا در دم فرو بستن از مثلاً لعن ابلیس، چه رسد به دیگران، خطری نیست. اگر پرسند: ‹آیا لعن یزید که قاتل حسین[عليه‌السلام] است یا به آن فرمان داده، دهندهٔ به قتل اوست، جایز است؟› گوییم: ‹چنین چیزی اصلاً یقینی نیست و پس جایز نیست گفته شود که یزید او را کشت یا بدان فرمان داد؛ چه رسد که وی را لعن کنیم؛ تا وقتی که ثابت نشده باشد زیرا نسبت دادن گناهی کبیره به مسلمان بدون تحقیق جایز نیست.›» ۱۶۶/۱۱

سپس وی احادیثی در زمینهٔ نهی از لعن مردگان آورده و گفته است: «اگر گویند: ‹آیا جایز است که بگوییم: قاتل حسین ـ خدایش لعنت کناد! ـ یا امر کننده به قتل وی ـ خدایش لعنت کند! ـ؟› پاسخ دهیم: ‹سخن درست این است که گفته شود اگر قاتل حسین پیش از توبه مرده باشد، خدایش لعن کناد! زیرا احتمال دارد که پس از توبه مرده باشد. مثلاً وحشی، قاتل حمزه عموی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حالی که کافر بود، او را کشت؛ امّا سپس هم از کفر و هم از قتل توبه نمود. پس نمی‌توان او را لعن نمود. این در حالی است که قتل [امام حسین عليه‌السلام] گناهی است کبیره و به پای کفر[ی که وحشی داشت] نمی‌رسد. پس اگر کسی را به سبب قتل حسین[عليه‌السلام] لعن کنیم و این کار را به توبه مقیّد نسازیم، خطرآمیز است؛ امّا اگر سکوت کنیم، خطری ندارد و همین سزاوارتر است.›» (۲۱۵)

خوانندگان گرامی! با من بیایید تا به این سخنان بی‌ارزش نهفته در لا به لای احیاء علوم الدین بنگریم و ببینیم که آیا پیامبر بزرگوار صلى‌الله‌عليه‌وآله آن‌ها را نیکو شمرده و بر آن سوگند خورده است.

آیا شادمان گشته است که غَزّالِی از ابلیس ملعون یا تولهٔ او، یزید سرکش و طغیان‌گر، دفاع نموده؛ همان یزید که چشمان آل الله و صالحان امّت محمّد ﷺ را با کشتن گل خوشبوی پیامبر تا ابد به اشک نشانْد؟ آیا مسلمانی که دینش درست است و از گرایش‌های نفرت‌انگیز اموی منزّه است و از فقه و قوانین اسلام آگاه است و تاریخ و امّت را می‌داند و روحیاتِ زادگان خاندان پست اموی را می‌شناسد و در بارهٔ آنچه دستان جنایتکار یزید طغیانگر و سرکش مرتکب شده جهل ندارد یا خود را به جهل نمی‌زند و می‌داند که این زشت‌کار فحشاپیشه چه گفته و چه کارهای بس زشت و منکری را در اسلام پدید آورده و آنچه از کرده‌ها و نکرده‌های او به اثبات رسیده و آنچه از کارهای هلاکت‌بار و جرم و جنایت‌های سنگین که از او سرزده، حق دارد که از چنین کسی دفاع کند؛ آن سان که این صوفی پرگوی دور از دانش و زندگانی دینی کرده است؟ او از گفتار خویش پروا نمی‌ورزد و به فرجام آن چه با دست خطاکار خود نگاشته، اعتنا ندارد؛ امّا خداوند در پیگرد و حسابرسی اوست و نیکوداور عادلی است. پیامبر با عظمت و وصیّ صدّیق او و شهید که جانها فدایش باد، سبط پیامبر، روزی که غَزّالِی برای حساب و کتاب همراه با یزید باده‌گسار زشت‌کردار محشور گردد، خصم او خواهند بود؛ زیرا اگر کسی حتّی سنگی را دوست داشته باشد، همراه وی محشور خواهد شد؛ پس فرجام بد و تلخ گفتارِ خویش را چشید و کیفر حمایت خود را خواهد دید.

من تا به امروز نمی‌دانم که اگر حدّ افترا که رسول خدا ﷺ بر ابوالحسن بن حرازم جاری نمود، حق بود ـ که هر چه پیامبر کند، ناگزیر حق است ـ چرا شفاعت شیخ ابوبکر آن را از دور نمود؛ حال آن که در اجرای حدود شفاعت جایی ندارد! و اگر ابوالحسن سزاوار این حد نبود، چرا رسول خدا ﷺ آن را بر وی جاری نمود و چرا ابوبکر بیان رأی خود در بارهٔ اجتهاد ابن حرازم را تا هنگامی به تأخیر افکند که او برهنه شده و پنج ضربه تازیانه خورده بود؟ چگونه بر رسول خدا ﷺ پوشیده مانْد که با شبههٔ اجتهاد، حد دفع می‌شود؛ حال آن که سنّت مسلّم خود وی همین است که با وجود شبهه، حد دفع می‌شود؟ آیا

۱۶۷/۱۱

در عالم خواب هم حد[واقعی] جاری می‌شود [به گونه‌ای که درد آن پس از بیداری نیز احساس شود؟]

(۲۱۶)

۶۵. لامشی بر کف رودخانه سجده می‌کند

سَمْعانی گوید: «از ابوبکر زاهد سمرقندی شنیدم: ‹شبی همراه امام لامشی، حسین بن علی ابوعلی حنفی (د.۵۲۲) در یکی از باغ‌هایش شب را صبح کردم. نیمه شب دیدم که از در باغ بیرون رفت و راه خود را پیش گرفت. من نیز برخاستم و به گونه‌ای که نفهمد، پی او را گرفتم. به رودخانه‌ای بزرگ و عمیق رسید و جامه‌اش را کند و لنگی بر خویش بست و در آب فرورفت و مدّتی ماند و سر برنیاورد. گمان کردم که غرق شده؛ پس شیون برآوردم و گفتم: "ای مسلمانان! شیخ غرق شد." پس از لَختی وی بیرون آمد و گفت: "پسرکم! ما غرق نمی‌شویم." گفتم: "سرورم! گمان کردم که غرق شده‌ای." پاسخ داد: "غرق نشدم؛ بلکه خواستم بر کف این رودخانه برای خدا سجده‌ای کنم؛ زیرا گمان دارم که هیچ کس بر این زمین برای خدا سجده نکرده است."›» (الجواهر المضیّه فی طبقات الحنفیّه: ۲۱۵/۱ [۱۲۱/۲])

آفرین به این سبکی عقل و زهی به آن کسانی که مردم را به سست خردی می‌کشانند مردمی که این گونه یاوه‌هایی را می‌پذیرند! درود خدا بر جانی که در چنان مدّتی دراز زیرآب نفسش نگرفت! این از خرافات قصّه‌پردازان شگفت نیست و نباید هم شگفت باشد؛ زیرا غلوّورزی در دوستی، چیزهایی را که عقل محال می‌داند، آسان می‌شود!

۶۶. طلحی پس از مرگش عورت خود را می‌پوشانَد

ابن جوزی (المنتظم: ۹۰/۱۰ [۱۰/۱۸]) و ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۲۱۷/۱۲ [۲۷۰/۱۲]) با ذکر سند از احمد اسواری که ثقه بوده و غسل دادن اسماعیل بن محمّد، حافظ مشهور[۱] را بر

۱. ابوالقاسم طلحی شافعی از مردم اصفهان بوده که ابن جوزی در بارهٔ وی گفته است: «پیشوای حدیث و تفسیر و لغت و حافظی با سخن استوار و بس دیانت‌پیشه بود که به سال ۴۵۹ زاده شد و در اصفهان به سال ۵۳۵ درگذشت.»

(۲۱۷)
۱۶۸/۱۱

عهده داشته، روایت کرده‌اند: «چون خواستم هنگام غسل پوشش وی را از روی عورتش کنار زنم، شیخ آن را با دست گرفت و عورتش را پوشاند. غسل دهنده گفت: ‹آیا پس از مرگ باز هم حیاتی هست؟›»

امینی گوید: کسانی چون طلحی پس از مرگ تا هنگام قیامت دارای حیات [مادی] نخواهند بود؛ امّا غلوّورزی در دوستی، می‌میراند و زنده می‌کند؛ زنده می‌کند و می‌میرانـد!

۶۷. فرمان بردن حیوانات و جمادات از منبجی

امام ابومحمّد ضیاءالدّین وتری (روضة النّاظرین: ص۳۶) گوید: «شیخ عقیل بن شهاب‌الدّین احمد منبجی عُمَری، یکی از نوادگان عمربن خطّاب، که وی را غوّاص می‌خواندند، گفته است: ‹خداوند به من کلمه‌ای عطا فرموده که برهرچیزاثرمی‌گذارد.› سپس او را وجد و حالی دست داد؛ پس برخاست و گفت: ‹ای حیوانات وحشی؛ ای سنگ؛ ای درخت! مرا تصدیق کنید که ادّعای باطل نکرده‌ام.› پس حیوانات وحشی از کوه به زیر آمدند، حال آن که نعره و صدایشان همه جا را پر کرد و گرد او را گرفته بودند؛ و سنگ‌ها به رقص آمدند و این فرا می‌رفت و دیگری فرود می‌آمد؛ و شاخه‌های درختان در هم پیچیدند. سپس وی به حال خود بازآمد و سکوت ورزید و همه چیزبه صورت اوّل بازگشت.»

وتری [روضة النّاظرین: ص۳۵] گوید: «او را غوّاص می‌گفتند؛ زیرا برگروهی از شاگردان استادش سروجی کنار فرات گذشت و سَجّاده‌اش را برآب پهن کرد و برآن نشست و زیر آب رفته و به سوی دیگر رودخانه رفت و از آب برآمد، بی آن که اندکی رطوبت برجامه‌اش باشد. دوستانش این را برای استادش مسلمهٔ سروجی بازگفتند و او گفت: ‹عقیل غوّاص است.› پس بدین لقب شهرت یافت.»

امینی گوید: اگراین ادّعاها و سخنان بی‌مایه راست باشد، حقّا که تأثیرگفتار این

(۲۱۸)

مرد بر حیوان و جماد و نبات در تصدیق کردنش، بیش از خدای سبحان است! در قرآن حکیم آمده است:

«و هیچ چیز نیست مگر آن‌که او را همراه با ستایش تسبیح می‌گوید ولیکن شما تسبیح آنها را درنمی‌یابید.» [اسراء/۴۴]

«هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است خدای را تسبیح می‌گویند.» [صف/۱]

«و هر چه در آسمان‌ها و هر چه در زمین است از جنبندگان و فرشتگان، خدای را سجده می‌آرند.» [نحل/۴۹]

۱۶۹/۱۱

«و گیاه و درخت سجده می‌آرند.» [رحمن/۶]

«آیا ندیدی که هر که در آسمانها و هر که در زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوه‌ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردمان خدای را سجده می‌کنند؟» [حج/۱۸]

امّا با این حال، هیچ کس نشنید که حیوانات وحشی و جنبندگان نعره‌ای برآورند و درختان زمزمه کنند و سنگ‌ها بالا و پایین پرند تا سجده و تسبیح به جای آورند. این کار یا باید با زبان ملکوتی صورت پذیرد و یا به عنوان قرار دادن استعداد در آنها است و یا به شکل گواهی تکوینی باشد که از هیچ موجودی جدا نیست؛ چنان که شاعر گوید:

در هر چیز نشانی از او است که بر یگانگی‌اش دلالت دارد.

و سخن خدای تعالی: «خدای گواهی می‌دهد که جز او خدایی نیست.» [آل عمران/۱۸] نیز به همین معنا است؛ یعنی چیزهایی را آفریده است که با یکی از گونه‌های یاد شده، برایش گواهی می‌دهند؛ وگرنه ادّعایی است بی‌گواهی، اگر ظاهر آیه در نظر گرفته شود.

و یا اینکه این موجودات در تسبیح و سجود خویش دارای زبان و حالاتی هستند که بشر درنمی‌یابد، مگر بندگان برگزیدهٔ پاک خدا که خداوند زبان پرندگان و سنگ‌ها و درختان و حیوانات را به ایشان آموخته است. امّا خداوند به این شیخ غوّاص کلمه‌ای آموخته که بر همه چیز اثر می‌گذارند تا آن جا که حیوانات وحشی با آن نعره و بانگ برآوردند و سنگ به رقص آمد و شاخه‌های درختان در هم پیچیدند و گوش و چشم آن

غلوّورزان در فضیلت‌های وی، از شنیدن و دیدن آن بهره‌مند گردیدند! آفرین بر بخشش خداوند بر بنده‌اش بیش از آنچه را که خود دارد. بر شما است که در پیرامون آن سَجّاده و غوّاصی تحقیق و دقّت کنید؛ که این همه بر چنان شیخی مادام که نوادهٔ عمرِ خلیفه بوده، سهل است و دشوار نیست؛ همان خلیفه‌ای که کرامت‌های آشکارش در عناصر چهارگانه را در همین کتاب (۸۳/۸-۸۷ [۱۲۲/۸-۱۲۷]) دیدید. غلوّورزی در فضیلت‌ها این گونه ساخته یا پرداخته می‌شود، خواه با عقل بسازد و خواه نسازد! (۲۱۹)

۶۸. کرامتی از ابن‌مسافر اموی

عمر بن محمّد گوید: «هفت سال در خدمت شیخ عَدیّ بن مسافر شامی اموی (د.۵۵۷/۵۵۸) بودم و از او کارهای فراعادی دیدم. یکی آن که روزی بر دستش آب می‌ریختم. گفت: ‹چه آرزویی داری؟› گفتم: ‹می‌خواهم قرآن را تلاوت کنم؛ امّا جز فاتحه و اخلاص چیزی از بر نیستم.› دستش را بر سینهٔ من زد و همان هنگام همهٔ قرآن را از بر شدم و از نزد وی بیرون آمدم، حال آن که قرآن را تمام و کمال تلاوت می‌کردم.» (شذرات الذّهب ابن‌عماد حنبلی: ۱۸۰/۴ [۳۰۱/۶])

۱۷۰/۱۱ امینی گوید: کاش این اموی روزگار خلیفهٔ دوم را درک می‌کرد و دستش را بر سینهٔ او نیز می‌زد تا برای حفظ سورهٔ بقره ۱۲ سال آن همه سختی نکشد؛ امّا آن روزگار را درک نکرد! کاش می‌دانستم که اگر صاحب این افسانه از علویان بود، باز هم این راوی به آن تن می‌داد یا تنها این پذیرش و تن دادن او منحصراً برای اموی است!

نیز ابن‌عماد (شذرات الذّهب [۳۰۱/۶]) به نقل از یونینی ـ که از او یاد خواهد شد ـ آورده است: «روزی عَدیّ بن مسافر به من گفت: ‹به جزیرهٔ ششم از اقیانوس برو! در آن جا مسجدی می‌یابی؛ پس در آن درون شو! پیری را می‌بینی؛ به او بگو: "شیخ عَدیّ بن مسافر به تو می‌گوید: از تعرّض [به ریاست] پرهیز کن و کاری را که خواست تو در آن راه ندارد، برای خویش برمگزین!"› گفتم: ‹سرورم! چگونه به اقیانوس روم؟› مرا به جلو راند (۲۲۰)

و ناگاه دیدم که در جزیره‌ای هستم که دریا آن را احاطه کرده و آن جا مسجدی است. پس درون شدم و پیری با مهابت را به حال تفکّر دیدم. بروی سلام کرده، پیغام را به او رساندم. گریست و گفت: ‹خدا به او پاداش نیک دهد!› گفتم: ‹سرورم! ماجرا چیست؟› گفت: ‹بدان که یکی از هفت تن خاصّان جهان در حال مردن است نفسم چشم بدان مقام دوخت و از من خواست که بجای او باشم. هنوز این خطور کامل نشده بود که تو رسیدی.› پرسیدم: ‹سرورم! چگونه به کوه هکار بازگردم؟› مرا به جلوراند و ناگاه خود را در زاویهٔ شیخ عَدیّ یافتم. وی به من گفت: ‹او از ده تن خاصّان جهان است.›»

امینی گوید: جنون گونه‌هایی دارد که رقیق‌ترینش جنون دوستی ورزیدن و غلوّ کردن در فضیلت‌ها است.

۶۹. عبدالقادر مرغی را زنده می‌کند

یافِعی (مرآة الجنان: ۳۵۶/۳) آورده که امام شیخ فقیه دانشور معلّم قرائت قرآن ابوالحسن علی بن یوسف بن جَرِیربن معضاد شافعی لَخْمی در مناقب شیخ عبدالقادر[۱] با ذکر سند از پنج طریق؛ و از گروهی از شیوخ بزرگ و رهنمایان هدایت و عارفان برگزیده شده برای پیروی حکایت نموده که زنی پسرش را نزد شیخ عبدالقادر آورد و به او گفت: «سرورم! دیدم که فرزندم سخت به تو دلبسته است؛ پس برای رضای خداوند ﷻ و تو، از حقّ خود نسبت به وی گذشتم.» شیخ آن پسر را پذیرفت و به مجاهده و طیّ طریق فرمان داد. روزی مادرش نزد وی آمد و دید که بسیار نحیف گشته و از شدّت گرسنگی و شب‌زنده‌داری رنگش زرد شده است؛ و دید که گِرده‌ای نان جو می‌خورَد. پس نزد شیخ رفت و در برابروی ظرفی یافت که استخوان‌های مرغ پخته در آن قرار داشت که او خورده بود. گفت: «سرورم! تو گوشت مرغ می‌خوری و پسر من نان جو؟» عبدالقادر دستش را بر

۱۷۱/۱۱

---

۱. شیخ سیّد عبدالقادر بن ابی‌صالح موسی حسنی گیلانی بنیان‌گذار طریقهٔ قادریّه و از متصوّفان بزرگ است که به سال ۴۹۱ در گیلان، آن سوی طبرستان، زاده شد و در جوانی به بغداد رفت و به سال ۵۶۱ در بغداد درگذشت و مزارش مشهور است و مردم به زیارتش روند.

آن استخوان‌ها نهاد و گفت: «به اذن خداوندی که استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند، برخیزید!» مرغ صحیح و سالم برخاست و بانگ برآورد. شیخ گفت: «هنگامی که پسرت به این مرتبه رسید، هر چه خواهد بخورد!»

(۲۲۱) شیخ عبدالقادر قادری (تفریح الخاطر: ص۳۲) از این حکایت یاد کرده است.

امینی گوید: ویژگی‌های پیامبران که برترینِ آن‌ها زنده کردن مردگان است، آیا برای هر مرتاض دست می‌دهد و میان وی و پیامبر مرسل هیچ تمایزی نیست؟ گیرم که پژوهندگان برای انجام گرفتن آن توسط اولیاء، وجه دیگری در نظر گیرند و چنین کاری را برای اولیا کرامت و برای پیامبران معجزه بشمرند؛ لکن پس از تفکر بسیار عقل به این تفاوت رسید و در جهان خارج چنین تمایزی محسوس نیست که عموم مردم آن را در یابند پس رویدادن آن بطور کلّی [و برای هر مرتاضی] و بلکه رخ دادن آن آشکار بطور اتفاقی و بدون کلّیت، به محض همین مشابهت ظاهری، مقام پیامبران را می‌کاهد؛ و هر چه چنین باشد، وقوعش ممکن نیست.

وانگهی آیا سالک تنها با خوردن نان جو و خوراک زمخت و سخت می‌تواند به مرتبه‌ای رسد که مرده را زنده کند؛ هرچند خدای سبحان بداند که چون به این مرتبه رسد، خوردن حریصانهٔ مرغ پخته او را به خود مشغول ساخت؟ آیا ریاضت تنها در ایجاد نیروی نفسانی و صفات و منش‌های نیکو شرط است و برای بقای آن شرط نیست؟ آیا پرداختن به لذّت‌ها، آن حالات درونی را از میان نمی‌بَرد، چنان که ریاضت آن حالات را پدید می‌آوَرَد؟ مصرّانه پاسخ این پرسش‌های مشکل را از این گروه بخواهید؛ و اگر پاسختان دادند، مرا نیز آگاه سازید!

۷۰. عبدالقادر در یک شب ۴۰ بار محتلم می‌شود

شعرانی (الطّبقات الکبریٰ: ۱۱۰/۱ [۱۲۹/۱]) آورده که شیخ عبدالقادر گیلانی رضی‌الله‌عنه می‌گفت: «۲۵ سال تنها در سیر و حرکت در دشت‌ها و خرابه‌های عراق بودم و نه مردمان

را می‌شناختم و نه آنها مرا می‌شناختند. گروه‌هایی از رجال الغیب [= مردان غیبی] و جنّی نزد من می‌آمدند و طریق وصول به خداوند ﷻ را به آنان می‌آموختم. در آغاز که به عراق درآمدم، خضر علیه السلام همراهم شد و من او را نمی‌شناختم. با من شرط نمود که با وی مخالفت نکنم؛ و گفت: ‹این جا بنشین!› سه سال در همان جا نشستم و او سالی یک بار نزد من می‌آمد و می‌گفت: ‹همین جا بمان تا بازگردم!› یک سال نیز در خرابه‌های مداین ماندم و نفس خود را در طریق مجاهدات می‌بردم. خوراکی را که دور افکنده بودند، می‌خوردم و آب نمی‌نوشیدم. یک سال هم آب می‌نوشیدم و حتّی خوراک دور افکنده شده نمی‌خوردم. یک سال نیز نه چیزی می‌خوردم و نه آب می‌نوشیدم و نه می‌خوابیدم. یک بار در شبی سرد در ایوان کسری به خواب رفتم و محتلم شدم. پس برخاستم و به رودخانه رفتم و غسل نمودم. سپس خوابیدم و باز محتلم شدم و به رودخانه رفته، غسل کردم. آن شب ۴۰ بار محتلم گشتم و غسل کردم. سپس از بیم آن که باز به خواب روم، بر فراز ایوان شدم.»

(۲۲۲) ۱۷۲/۱۱

امینی گوید: این را با دقّت و رژف‌نگری در کار این عارف بخوانید که آموزگار غیبیان و جنیانی بوده که او را خود بسوی خدا برگزیده بودند غیبیان و جنّیان را راه سلوک به سوی خدا آموخته و همراه خضر علیه السلام بوده است. و در شگفت شوید از انسانی که یک سال غذا نخورده و یک سال آب ننوشیده و یک سال هر دو را رها کرده و هنوز آن قدر نیرویش ضعیف نشده که در شبی سرد از زمستان ۴۰ بار محتلم می‌شود و با آن که در خدا فانی گشته، شیطان چنین فراوان با وی بازی می‌کند! اگر این ماجرا در آن دورانی که مرغ پخته می‌خورد و استخوانش را زنده می‌کرد، پیش می‌آمد، باز هم از طبیعت بشر دور بود!

آن شب چقدر طولانی بود که ۴۰ خواب همراه با احتلام و غسل‌های پس از آن را به تعداد احتلام‌ها و رفتن لب رودخانه و بازگشت از آن به جایگاهش و خوابیدن دوباره را در خود جای داد! پس از همهٔ این‌ها نیز زمانی باقی ماند تا شیخ از بیم خواب رفتن به بالای

ایوان رود. شاید اگر پس از خواب چهلم نیز دیگربار می‌خوابید، احتلامش به ۴۰۰ یا بیش‌تر می‌رسید و شیطان تا پایان درازای شب از آن اندام قدسی و بازی با آن دست نمی‌کشید! حتّی آن کرامتش که استخوان مرغ را زنده کرد، بالاتر از این کرامت نیست. این‌ها همه خواب و خیال‌هایی است که دستِ سبک مغزی از رویِ غلوّورزی در فضیلت‌ها آنها را بر بافته است.

(۲۲۳)

۷۱. گام‌های پیامبر ﷺ بر گردن عبدالقادر

شیخ سیّد عبدالقادر گیلانی گوید: «آن گاه که در شب معراج[1]، جدّم ﷺ را بالا بردند و به سدرة المنتهی رسید، جبرئیل امین علیه‌السلام عقب افتاد و گفت: ‹ای محمّد! اگر به اندازهٔ انگشتی نزدیک‌تر شوم، می‌سوزم.› پس خدای تعالی در آن جایگاه روح مرا به سوی او فرستاد تا از سرور آفریدگان ـ بر او و خاندانش سلام و درود باد! ـ بهره گیرم. به حضورش شرفیاب شدم و بر نعمت بزرگ و وراثت و خلافت کبری دست یافتم. و منزلت بُراق را پیدا کردم، چندان که جدّم رسول خدا ﷺ بر من سوار شد و مهارم را در دست گرفت تا به قاب قوسین یا نزدیک‌تر رسید و به من فرمود: ‹فرزندم و مردمک دیدگانم! این پای من است که بر گردن تو است و پای تو بر گردن همهٔ اولیای خدای تعالی جای دارد.›»

۱۷۳/۱۱

همو رضی‌الله‌عنه گفته است:

با حضور خویش نزد پیامبر ﷺ به عرش بزرگ خدا رسیدم و انوار بر من نمودار گشت
و خداوند مرا عطاها فرمود.

پیش از آن که آفریده شوم، به عرش خدا نظر کردم و فرشتگان بر من نمودار شدند
و خدا مرا [در میان اولیاء] نامدار ساخت.

و با یک نگاه، تاج وصل را بر سرم نهاد و خلعت تشریف و قرب را بر من پوشاند.[2]

۱. در متن «لیلة المرصاد» درج شده که با ساختار سخن، تناسبی ندارد. ما به نسخهٔ جناب مؤلف دسترسی نداشتیم، ولی در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی، ص ۱۹، «لیلة المعراج» درج شده که همین درست است. (ن.)

۲. مأخذ این حکایت همان است که در خرافهٔ بعد خواهد آمد.

۷۲. عبدالقادر و فرشتهٔ مرگ

از سیّد شیخ بزرگ ابوعبّاس احمد رِفاعی نقل شده که یکی از خادمان شیخ عبدالقادر گیلانی درگذشت. همسرش نزد شیخ رفت و زاری نمود و به او توسّل جست و زنده شدن شوهرش را خواست. شیخ به مراقبه پرداخت و در جهان باطن دید که فرشتهٔ مرگ علیه‌السلام به آسمان فرامی‌رود و روح‌های ستانده شده در آن روز را با خود می‌بَرد. گفت: «ای فرشتهٔ مرگ! بایست و روح آن خادم مرا به من ده!» و از آن خادم نام برد. فرشتهٔ مرگ گفت: «من روح‌ها را به فرمان پروردگارم می‌ستانم و به درگاه عظمت وی می‌سپارم. چگونه ممکن است روحی را که به فرمان پروردگارم ستانده‌ام، به تو بدهم؟» شیخ اصرار نمود که وی روح خادمش را به او بدهد و او نپذیرفت. در دستش ظرفی معنوی همانند زنبیل بود که روح‌های ستانده شدهٔ همان روز در آن جای داشت. با نیروی محبوبیّت زنبیل را کشید و آن را از دست فرشته گرفت. روح‌ها پراکنده شدند و به بدن‌های خود بازگشتند. فرشتهٔ مرگ علیه‌السلام با پروردگارش نجوا نمود: «ای پروردگار! تو داناتری که میان من و محبوب و ولیّت عبدالقادر چه گذشت. او با نیروی سلطه و صولت، روح‌هایی را که امروز ستانده بودم، از من گرفت.» خداوند عزّوجلّ به او فرمود: «ای فرشتهٔ مرگ! فریادرس بزرگ محبوب و دوست خواستنی من است. چرا روح خادمش را به او بازندادی؟ برای یک روح، روح‌های فراوان از چنگ تو خارج گشت.» در این هنگام بود که فرشتهٔ مرگ پشیمان گشت. (تفریح الخاطر فی ترجمة عبدالقادر، چاپ مصر، چاپخانهٔ عیسی البابی حَلَبی و شرکا، سال ۱۳۳۹: ص۵ و ۱۲)

(۲۲۴)

۷۳. وفات شیخ عبدالقادر

۱۷۴/۱۱

آورده‌اند که چون هنگام وفات شیخ عبدالقادر گیلانی نزدیک شد، سرورمان عزرائیل علیه‌السلام با نوشته‌ای پیچیده در کاغذی از جانب پروردگار بزرگ، هنگام غروب خورشید آمد و آن را به فرزندش شیخ عبدالوهّاب سپرد. بر پشت کاغذ نوشته شده بود: «این نوشته از محب به محبوب برسد.»

چون فرزندش نوشته را دید، گریست و اندوهناک شد و همراه با سرورمان عزرائیل علیه‌السلام نوشته را نزد حضرت شیخ آورد. هفت روز پیش از آن، شیخ دانسته بود که به عالم والا می‌رود و شادمان بود. برای محبّان و مخلصانش از خدا آمرزش خواست و وعده داد که روز قیامت شفاعتشان کند و برای خدای تعالی سجده نمود. پس ندا رسید: «یا أیّتها النّفس المطمئنّة إرجعی إلی ربّک راضیة مرضیّة.» سپس جهان ناسوت به گریه شیون برآورد و جهان ملکوت به دیدار او شادمان گشت. [تفریح الخاطر: ص۳۸]

(۲۲۵) این بود نمونه‌هایی از اوهامی که غلوّپردازان در مناقب شیخ عبدالقادر گیلانی پرداخته‌اند. اگر خواهیم که کرامات یا خرافات ناسازگار با عقل و منطق و شریعت مقدّس اسلام و بی‌بهره از حجّت و برهان را که به وی نسبت داده‌اند، گردآوریم، دانشنامه‌ای بس مفصّل فراهم می‌شود که گاه شما را به خنده و گاه به گریه وامی‌دارد.

۷۴. رِفاعی دست پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌بوسد

ابومحمّد ضیاءالدّین وتری (روضة النّاظرین: ص۵۴) گوید: «در این سال ـ یعنی سال ۵۵۵ ـ سیّد احمد رِفاعی[1] سفارشی از عالم معنا حج گزارد و قبر جدّش ـ درود و سلام براو باد! ـ را زیارت نمود و رو به روی آن قبر پاک چنین سرود:

در حالی که از تو دور بودم، روحم را روانه می‌کردم تا به نیابت از من خاک تو را بوسه دهد.

این است تجسّم کالبدها که حضور یافته‌اند. پس دستت را پیش آور تا لبم از بوسهٔ بر آن برخوردار شود![2] ۱۷۵/۱۱

---

۱. وی به سال ۵۱۲ در آبادی «حسن» از مناطق واسط زاده شد و به سال ۵۷۸ درگذشت. شرح حالش در چندین فرهنگ‌نامه یافت می‌شود و احمد عزّت پاشا عمری موصلی کتابی مستقل در بارهٔ وی نگاشته و آن را العقود الجوهریّه فی مدائح الحضرة الرّفاعیّه نامیده که به سال ۱۳۰۶ در ۱۳۹ صفحه در چاپخانهٔ بهیّهٔ مصر چاپ شده است.

۲. این دو بیت و همهٔ ماجرا را نویسندهٔ تفریح الخاطر به شیخ عبدالقادر گیلانی نسبت داده است. مادام که هدف از این کارها تفریح خاطر برای غلوّورزی در فضیلت‌ها باشد، با صرف نظر از حکم عقل و شرع و منطق، چنین نسبت‌های دروغینی ایراد ندارد!

پس دست جدّش ـ درود و سلام براو باد! ـ پدیدار گشت و او برآن بوسه زد، در حالی که مردم نیزمی‌دیدند. نقل این مطلب تواتریافته و یادکردش بالا گرفته و اسنادش صحیح است و حافظان و محدّثان و بسیاری از شرح حال‌نویسان[در زمینهٔ طبقات صوفیان] و مورّخان آن را نگاشته‌اند و هیچ کس انکارش نمی‌کند، مگرآن که نادانی کم‌روایت و حسدورز به چیرگی نبوت برعالم تکوین و ظهور معجزهٔ محمّدی و یا فردی معذور از غیراین امّت احمدی باشد. افزون برآن که آشکار شدن این معجزهٔ نبوی در آن روزگاران که بدعت‌ها آشکار گشته و فتنه‌ها فراوان شده بود و به همین سبب هواهای نفسانی به پراکندگی کشیده و باطل‌پیشگان در آن روزگار در راهِ مذاهب گوناگون همچون الحاد و زندقه و دیگر گمراهی‌های فرقه‌های گمراه رفتند، بودند. نبود جزبا هدف برافراشتن کلمهٔ حق و شریعت و دین به دست این سیّد بزرگوار که خدا و رسولش او را به این نعمت اختصاص داده و برای این خدمت او را نام‌آور و بارز ساخت بودند؛ چرا که در آن قرن، از اولیا و سادات و صالحان روزگار ـ خداوند همهٔ ما را از ایشان نفع دهاد! ـ کسی دیگر همانند و همگون وی نبود.» (۲۲۶)

همو(روضة النّاظرین: ص۶۲) گوید: «هرگاه کرامات بزرگان به شمارش درآید، در فخرو شرافت سیّد احمد رِفاعی همین بس که در میان جماعتی انبوه از مسلمانان، بردست پیامبرﷺ بوسه زد؛ چندان که این خبررا سوران آن را به سوی همه سوی برده‌اند[در همهٔ آفاق منتشرشده است] و در همه سرزمین‌ها تواتریافت و بزرگان انس و جن دستشان از رسیدن به آن جایگاه کوتاه است و ساکنان ملأاعلی برآن غبطه خوردند، همچنان که شیخ عبدالقادر گیلانی ـ رحمت و رضوان خدا براو! ـ در وصف آن گفته است.»

نیز در العقود الجوهریّه (ص۵) از بندهٔ صالح و عارف به مقام خداوندی، عبدالملک بن حَمّاد نقل شده است: «به سال ۵۵۵ خداوند حج را نصیب من فرمود. پس به مدینه و زیارت پیامبرﷺ تشرّف یافتم. در همان هفته شیخ ما، سید عارفان و امام امّت، سیّد

احمد رِفاعی ﷺ برای زیارت مزار پیامبر ـ درود و سلام بر او باد! ـ فراآمد و با کاروانی بزرگ از زائران به شهر درآمد. چون به حرم شریف نبوی درون شد، در برابر قبر گرامی ایستاد. پس از نماز عصر بود و حرم مبارک آکنده از حضور مردم بود. پس وی در حالی که از خویش غایب و در عالم معنا نزد محبوب حاضر بود، چنین سرود:

در حالی که از تو دور بودم، روحم را روانه می‌کردم تا به نیابت از من خاک تو را بوسه دهد.

۱۷۶/۱۱ این است تجسّم کالبدها که حضور یافته‌اند. پس دستت را پیش آور تا لبم از بوسهٔ بر آن برخوردار شود!

در این حال، دست پیامبر ـ درود و سلام بر او باد! ـ نمایان گشت در حالی که می‌درخشید که سپید و کامل و سالم همچون جرقهٔ آذرخش بود. سپس وی بر آن دست بوسه زد، حال آن که مردم به او می‌نگریستند. خدای تعالی بر من نیز تفضّل فرمود و این صحنه را دیدم و نگریستم که چگونه آن دست را در دست خود گرفت. من این دیدار خیره کننده را ذخیرهٔ خویش برای روز معاد و توشه‌ای برای درآمدن نزد خدای تعالی می‌شمرم.»

(۲۲۷) سپس وی گوید: «در آن کاروان، این کسان حضور داشتند: شیخ احمد زعفرانی، شیخ عَدیّ بن مسافر اموی، سیّد عبدالرّزّاق حسینی واسطی، شیخ عبدالقادر گیلانی، شیخ احمد زاهد، شیخ حیاة بن قیس حَرّانی و شیخ عقیل منبجی عُمَری. نیز بسیاری از اولیای نام‌آور آن روزگار در این جمع بودند که همگی به دیدار دست پاک و مطهّر پیامبر مشرّف شدند وتحت بیعت مشایخ او ـ خداوند از او و ایشان خشنود باد! ـ درآمدند. خبر این ماجرا متواتر و مشهور است و بسیاری از بزرگان برجسته آن را به تفصیل یاد کرده‌اند که باید بدان‌ها مراجعه کرد.

شیخ تقیّ‌الدّین فقیه نهروندی (د.۵۹۴) در قصیده‌ای با این سرآغاز آورده است:

چه کرامت اسرارآمیزی است که به دست پیامبران رخ داد که پیامبران آورده‌اند و چه حدیثی است که راویانش اولیا هستند!

سروران والا آنرا سلسله‌وار روایت کرده‌اند و پیشوایان پرهیزگار حکایتش کرده‌اند.
بوی خوش او صدر و ذیل درّه را آکند و با سرزمین بطحا روشن شد.
طه دست خویش را به سوی رِفاعی گشود و در این حال، همه چیز برایش روشن گشت.

تا آن جا که گوید:

نگو: این چگونه ممکن است. یقین داشته باش که خداوند، پروردگارمان، هر چه خواهد، کند.
از دین بیرون شدگان کناره‌گیری کن و اگر چشمی نابینا آفتاب را نادیده گیرد، معذورش بدار!
آیا پیامبر مرده است، حال آن که در قرآن، شهیدان نزد پروردگارشان زنده خوانده شده‌اند؟
دست گشودن او به سوی رِفاعی، حجّتی است روشن و قابل فهم و پذیرش بر مقام او.
این را هزاران تن عصرگاه گواه بوده و بسیاری از هم‌ردیفان و هم طرازان با وی دیده‌اند.
آن شب همچون صبح جلوه کرد و چه شگفت روزی است آن روز که صبح روشن آن شام باشد!

مؤلّفِ العقود الجوهریّه در مدح وی قصیده‌ای دارد و گفته است:

وی همان رِفاعی است که نقدِ کار او بر ناقدان گران آید.
چه فراوان که بر شیر سوار گشت و چه بسیار سواران را که خوارِ شوکت شیرانه خود نمود!
به سبب بوسیدن دست رسول خدا در برابر منکران به افتخاری[بزرگ] دست یافت.
پیامبر دست خود را از قبر به سوی وی بیرون آورد و دست حضرت بر حاضران و شاهدان نمایان شد.

(۲۲۸)
۱۷۷/۱۱

حافظ حاج ملّاعثمان موصلی ضمن قصیده‌ای در مدح سیّد رِفاعی گوید:

مارها و شیران جنگل از او فرمان می‌برند و جنّیان از وی کرامات شگفت می‌بینند.
آیا نبینی که هر کس به وی نسبت رسانَد، از آتش نهراسد هر چند شعله‌هایش بر افروخته شود؟
او را همین فخر بس که دست پیامبر هاشمی، ابو الزهرا، را بوسیده و این دست بر دیگران پوشیده نماند.

سیّد محمّد ابوهدی رِفاعی در تخمیس قصیدهٔ سراج‌الدّین مخزومی گفته است:

آن گاه که به درِ بارگاهِ طه پناهنده گشتی، از میان قفل‌ها که بر در بود به بیرون آمدنِ دستش به سویت کرامت یافتی.

آن دست را بوسیدی و در میان دوستان حضرت بسانِ نوری شناخته شدی که خدا خواست با آن همواره زنده بمانی،

به رغم هرکه سیاهی‌ها او را به وادیِ هلاکت انداخته است.

همو در قصیده‌ای ضمن مدح وی سروده است:

او را همین شرافت بس که بهترین بشر با وی سخن گفت و آن گاه که آشکارا دستش را به سویش دراز فرمود، [و از غیب] یاری‌اش نمود.

وقتی نسبش به گونهٔ صحیح به پیامبر می‌رسد، شگفت نیست که پیامبر به او مهر ورزد.

این کرامتی است بر حق که برای او ثابت و مسلّم است و نیز معجزه‌ای است از مصطفی، آن بهترین هدایت کننده.

بهاءالدّین سیّد محمّد روّاس در قصیده‌ای که به مدح او پرداخته، گفته است:

او را همین بس که رسول خدا دست پذیرش به سوی او گشود و هنگامیکه گلهای شامگاهی شکفته شده بود.

و از جدّش، بهترین آفریدگان، به او بهره رسید[1]. و در این کرامت، برای او عزّت و سربلندی نهفته است.

عبدالحمید افندی طرابلسی ضمن قصیده‌ای در مدح او گوید:

او است حجّت بزرگ‌تر برای هر ایستاده بر پای [= انسان]. از این روی، آشکارا دست پیامبر برگزیده به سوی او گشوده گشت.

(۲۲۹) به خدا سوگند! برتری وی از همین روست؛ آری! حجّت دیگر مردمان [در برابر وی] کوچک‌تر است.

سیّد عبدالغفّار اخرس در قصیده‌ای مشتمل بر مدح او سروده است:

از نسل رسول خدا شیر بچه‌ای به دنیا آمد که همهٔ درندگان نزد او سر فروتنی خم کردند.

---

۱. در متن «قال من جدّه ... خلقاً» آمده، ولی گویا «نال» درست باشد. (ن.)

همو بود که آشکارا دست پدرش را بوسید و آن دست با نورانیت از قبر بیرون آمد در حالی که درخشندگیش آشکار بود.

افراد ثقه و همگان آن را مشاهده کرده و یکایک و گروه گروه، آن را دیدند.

این مزیّتی است که جز او، از فرمانبران یا اطاعت‌شوندگان، کسی از آن بهره ندارد.

۱۷۸/۱۱

ابوالفرج سیّد احمد شاکر آلوسی ضمن قصیده‌ای در ستایش وی گفته است:

او قطب وجود و پناه مردمان و بارانِ موردِ امید، به صورت مطلق، است.

چه بسیار افتخارات دارد که [با نورانیت] در همه سوی رفته و نشر یافته همچون سیر ماهِ تمام!

از جدّش پیامبر مقامی به او رسید که تا روزگار باقی است، یادش پایدار است.

یعنی همان گاه که او را زیارت نمود و دستش را بوسید، از آن پس که اذن لمس کردن آن را یافت.

فقیه یحیی بن عبدالله واسطی در قصیده‌ای که به مدح او پرداخته، گوید:

دست طه به سوی او دراز گشت و وی آن را بوسید. این شکوه گوارایش باد شکوهی که از آن دور است که دیگری در آن با او شریک گردد.

مصطفی با برات آزادی از آتش او را گرامی داشت و خداوند به دعای وی، ماهی را زنده ساخت.

صفیّ‌الدّین یحیی بن مُظَفَّر بغدادی حنبلی در مدح او قصیده‌ای دارد که در آن گفته است:

پیشوای رسولان دستی را به سوی وی دراز فرمود که با آن گنج‌های حقایق قرآن گشوده گشت.

کاروان‌های حاجیان در این حال سرمست و از خود بیخود بودند برخی در بهت فرو رفته بودند و برخی نیز در وجد و اشتیاق.

سیّد عبدالحیّ حسینی، مفتی غزّة هاشم، ضمن قصیده‌ای در مدح وی سروده است:

احمد، نشان سرورِ مردم مشرق زمین است که طه دست را به بزرگداشتش به سوی وی دراز فرمود.

و او دستی را به سوی پیامبر گشود که با آن هر محالی را اگر قصد کند، بر او محال نخواهد بود.

(۲۳۰) شگفتا از دستی که بزرگی‌ها با او مصافحه می‌کند در لبانی که هلال ماه را بوسیدند

سیّد ابراهیم راوی شافعی در قصیده‌ای شامل مدح وی گوید:

او دروازهٔ ورود نزد پیامبر است که آشکارا دستش را بوسید و بدین سان، قدرت خدای تعالی تجلّی یافت.

۱۷۹/۱۱ آن گاه که محمّد معجزاتی برای بزرگداشت احمد نمایان ساخت.

چگونه چنین نشود، که او شیر بچهٔ پیامبر است و اینچنین پدران اگر شیر بچه آورند رفعت و تعالی یابند؟

سیّد سراج‌الدّین مخزومی در کتابش صحاح الأخبار ضمن قصیده‌ای در مدح رِفاعی، گفته است:

ای فرزند آن که پیش از شکل گرفتن قالب‌های گِلی آدم در جهان ثبوت، پیامبر بود!

تو را در محفل وجد، مقام «جمعی» است که با آن برای هر دم حکمت مقام «فرق»، روشن گشت.[1]

تو را مقام قربی است که در حالت بُعد [مردمان، برای آنان] در روضهٔ و حرم چراغ رهنمایی برپا داشت.

همان گاه که دست رسول آشکارا به سویت دراز گشت؛ و چه نیکو خلعت آشکاری!

هزاران تن از سرزمین‌های گوناگون این را مشاهده کردند و بوی خوش آن سرزمین‌های دور را خوشبو ساخت.

به تواترِ این افتخار، بر گوش‌های ما گوش‌آویزهایی گوهرین است.

قاضی خَفاجی حنفی (نسیم الرّیاض فی شرح الشّفا: ۴۸۹/۳ [۴۴۲/۳]) و عِدوی حمزاوی (کنزالمطالب: ص۱۸۸) از این ماجرا یاد کرده‌اند و در مأخذ اخیر آمده است: «پس پیامبر دست شریفش را از میان پنجره‌های ضریح بیرون آورد و رِفاعی بر آن بوسه زد.» درویش

---

۱. مقام «جمع» و «فرق» از اصطلاحات صوفیان است. (ن.)

حُوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۹۹ [ص۶۲۱ و ۶۲۲]) گوید: «هرگاه خداوند بنده‌ای را کرامت بخشد تا رسول خدا ﷺ را در بیداری بیند، نور شریفش را به صورت جسم گرامی‌اش برای وی مجسّم می‌سازد؛ امّا بیننده چون حال وجد براو غلبه می‌یابد گمان می‌کند که جسم شریف او را می‌بیند. از جملهٔ همین حالات ماجرایی است که برای سرور ما رِفاعی رضی الله عنه رخ داده است ... .»

امینی گوید: چندان مهم نیست که سیّد رِفاعی دست شریف پیامبررا دیده و آن را بوسیده؛ زیرا این جماعت شگفتی‌هایی بسیار بزرگ‌تر از آن را نقل کرده‌اند! این شیخ عبدالقادر گیلانی است که رسول خدا ﷺ شب معراج با وی همراه گشت[1] و نیز جلال‌الدّین سیوطی هفتاد و چند بار پیامبر پاک را در بیداری دیدار نمود و دیگری از خود آن حضرت ﷺ احادیثی شنید و آن یک در کارهایش با وی مشورت کرد! «۲۳۱»

شیخ حسن عِدَوی حمزاوی (مشارق الأنوار؛ کنزالمطالب: ص۱۹۷) به نقل از بهجة النّفوس و الأسماء تألیف شعرانی هنگام برشمردن ویژگی‌های کمال، آورده است: «از جملهٔ آن‌ها شدّت نزدیکی‌شان به رسول خدا ﷺ در هرزمان است؛ به گونه‌ای که وی در هیچ شب و روزی از آنان پوشیده نیست تا آن جا که برخی از اهل کمال احادیثی از آن حضرت ﷺ را در محضرش تصحیح نمودند؛ حال آن که برخی از حافظان این احادیث را به حسب ظاهرو طریق نقل، ضعیف دانسته بودند؛ و بدین سان، آن روایات برای وی قوّت یافت. من گروهی را در سرزمین فَیّوم دیدار کرده‌ام که به چنین مقامی رسیده‌اند؛ از جمله: سرورم علی خواصّ[2] و سیّد علی مرصفی و برادرم افضل‌الدّین و شیخ جلال‌الدّین سیوطی و شیخ نورالدّین شوتی و شیخ محمّد صوفی که خداوند از همه خشنود باد!»

---

۱. بنگرید به تفریح الخاطر که در شرح حال وی نگاشته شده است.

۲. شعرانی (الطّبقات الکبری: ۲/۱۳۵-۱۵۳ [۲/۱۵۰-۱۶۹]) شرح حال وی را آورده و آن را چنین آغاز کرده است: «وی رضی الله عنه در بارهٔ معانی قرآن عظیم و سنّت شریف سخنانی گرانبها برزبان می‌راند که دانشوران در آن به حیرت می‌افتادند و این سخنان را از لوح محفوظ از محوو اثبات برمی‌گرفت.» در آن صفحات، بافته‌هایی از این دست بسیار آورده است؛ بدان مراجعه کنید.

همو گوید: «شیخ نورالدّین شوتی در کارهایش با رسول خدا صلی الله علیه و آله مشورت می‌نمود. از جملهٔ مشورت‌هایش با پیامبر در زمینهٔ حفر چاه در عبادتگاه ما بود. سه چاه حفر کردیم که آبش فاسد و بدبو بود. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمود: ‹به آنان بگو چاهی بر در محوّطهٔ خانقاه حفر نمایند!› ما چنین کردیم و دیدیم که چاهی با آب بسیار شیرین پدیدار گشت. و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است.» ۱۱/۱۸۰

بخوانید و از عقل سلیم بپرسید! و آن، فضلی است که خدا به هر یک از بندگانش که خواهد، عطا فرماید.

۷۵. غزلانی از پنهان ضمیرها خبر می‌دهد (۲۳۲)

ابومحمّد ضیاءالدّین وتری (روضة النّاظرین: ص۱۳۳) در شرح حال شیخ محمّد غَزّالِی موصلی مشهور به غزلانی[1] (د.۶۰۵) به نقل از شیخ محمّد ابوعبدالله بن تاج بن قاضی یونس موصلی آورده است: «همراه گروهی از دانشوران ثقهٔ موصل در محضر و دیدار شیخ محمّد غزلانی -قدّس الله سرّه- بودیم. هنگام مغرب بود و غاری که وی در آن به سر می‌برد، تاریک شده بود. این بر آن جماعت گران افتاد و شیخ، پنهانِ ضمیر آنان را آشکار ساخت و لبخندی زد و گفت: ‹ما نه روغن چراغ داریم و نه چراغ.› سپس به درختی در برابر غار اشاره نمود؛ پس شاخسارانش چنان پرتوافکن شدند که همهٔ کوه از نور آن روشن شد. به خدا سوگند! هیچ شبی را شادمان‌تر و پر اُنس‌تر از آن شب به سر نبردیم.»

امینی گوید: بخوانید و بیندیشید و داوری کنید!

۷۶. شاطبی از جنابت فرد جنب آگاه است

جَزَری گوید: «برخی از اساتید ثقهٔ ما از استادانشان نقل کرده‌اند که قاسم بن فیّرهٔ ضریر (= نابینا) شافعی[2] نماز صبح را در هوای گرگ و میش در مدرسهٔ فاضلیّه می‌خوانْد

---

۱. این نامگذاری از آن رو است که آهوبچگان به دیدار وی می‌آمدند و با او انس داشتند. (روضة النّاظرین: ص۱۳۳)

۲. ابومحمّد ضریر آموزگار قرائت سرایندهٔ قصیده‌ای است با نام «حرز الأمانی و وجه التّهانی» در زمینهٔ علم قراءت‌ها ←

و سپس مجلس تعیم قرائت قرآن برپا می‌کرد. مردم از پیش، شبانه به آن جا می‌آمدند [تا نوبت بگیرند]. چون می‌نشست، کلامی جز این نمی‌گفت: ‹هر که اوّل آمده، بخواند!› سپس هر که زودتر آمده بود، شروع به خواندن می‌کرد و به همین ترتیبِ حضور، خواندن ادامه می‌یافت. روزی گفت: ‹هر که دوم آمده، بخواند!› فرد اوّل که از شاگردانش بودند در نیافت که گناه وی چه بوده که از خواندن محرومش کرده است. سپس او التفات یافت که همان شب جنب شده و بر اثر اشتیاق بسیار برای نوبت گرفتن، این را از یاد برده است. پس به سوی حمّام کنار مدرسه شتافت و غسل نمود و پیش از پایان یافتن خواندن نفر دوم بازگشت. در حالی که شیخ نشسته و نابینا بود و او را نمی‌دید. چون خواندن نفر دوم پایان یافت، شیخ گفت: ‹هر که اوّل آمده، بخواند!› و این از نیکوترین ماجراهای شیوخ این طایفه است؛ بلکه همانند این، ماجرایی را در دنیا سراغ ندارم که رخ داده باشد.» (مفتاح السّعاده: ۳۸۸/۱ [۴۳/۲])

(۲۳۳) ۱۸۱/۱۱

امینی گوید: برخلاف آن چه جَزَری پنداشته، این ماجرا از امتیازات شاطبی نیست و همانندش در دنیا بسیار رخ داده است. پیش‌تر از جماعتی یاد کردیم که گمان داشتند از پنهان ضمیرها خبر می‌دهند و غیب را می‌دانند. گویا اینان امور غیبی را بازیچه‌ای گرفته‌اند که هر بینا یا نابینا از آن آگاهی می‌یابد و یا غلوّورزی در فضیلت‌ها آنان را تا این حد در پرتگاهِ سقوط فروافکنده است!

۷۷. حشرات به درّه سرازیر می‌شوند

عمر بن علی سرخسی گوید: «هنگام مرگ وخشی[۱] حافظ ابوعلی حسن بن علی بلخی[۲] نوجوان بودم و در دفنش حضور یافتم. چون وی را در قبر نهادند، فریادی شنیدیم.

که ۱۱۷۳ بیت دارد. وی به سال ۵۳۸ زاده شد و در سال ۵۹۰ درگذشت و در قَرافَه مدفون گشت و قبرش در آن جا مشهور و زیارتگاه است. (شذرات الذّهب: ۳۰۲/۴ [۴۹۶/۶])

۱. منسوب به وخش که روستایی در بلخ بوده است. [معجم البلدان: ۳۶۴/۵]

۲. حافظ ابوعلی حسن بن علی بن محمّد بن جعفر وخشی در جست و جوی حدیث به سفر پرداخت و در خراسان و بغداد و مصر و دمشق در رفت و آمد بود. وی به سال ۴۵۶ درگذشت. (غ.)

گفتند که حشرات از قبر بیرون جستند و در کنار آن مقبره درّه‌ای بود که حشرات به آن جا سرازیر شدند. من عقرب‌ها و سوسک‌های سیاه را دیدم که به طرف دره سرازیر شدند و مردم نیز به آن‌ها آزاری نمی‌رساندند.» حافظ ذهبی (تذکرة الحُفّاظ: ۳/ ۳۴۴ [۳/ ۱۱۷۲]) این را آورده است.

امینی گوید: بگذارید این حشرات سرازیر شوند و به عقل این حافظ که چنین حکایت استهزاآمیزی روایت نموده، بنگرید که به افسانه‌ای از این دست سرمی‌سپارد و آن را مایهٔ ستایش بزرگان قومش می‌داند! عقرب‌ها و سوسک‌های سیاه را چه شده که گورستان مدینهٔ پاک و بقیع و مسجد با عظمت آن را ترک نگفته و به سوی درّه سرازیر نشده‌اند، گویا به آن انس گرفته‌اند؛ امّا حشرات مقبرهٔ وخشی از وی گریخته‌اند؟ این است میزان عقل ذهبی و حکایت کردنش؛ امّا می‌بینید که هرگاه به یکی از افتخارات مولامان امیرالمؤمنین که او را خوش نیاید، می‌رسد و در سند و متنش هیچ ایرادی نمی‌بیند، با این سخن از آن رهایی می‌جوید: «دلم نسبت به آن چرکین است.»! به تلخیص المستدرک بنگرید. (۲۳۴)

۷۸. یونینی در هوا راه می‌رود

حافظ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۳/ ۹۴ [۱۳/ ۱۱۰]) گفته است: «آورده‌اند که شیخ عبدالله یونینی (د. ۶۱۷) برخی سال‌ها که راهی حج می‌شد، در هوا راه می‌رفت و این کرامت برای گروهی بسیار از پارسایان و بندگان صالح رخ داده است. چنین کرامتی در بارهٔ هیچ یک از دانشوران بزرگ به ما نرسیده و نخستین کسی که چنین کرامتی برای او نقل گشته، حبیب عجمی است که از اصحاب حسن بصری بود. پس از او نیز در بارهٔ برخی صالحان ـ خداوند همه را بیامرزد! ـ نقل گشته است.» ۱۱/ ۱۸۲

امینی گوید: از ابن‌کَثیر عجیب نیست که به عجایبی از این دست سربسپارد و صفحات تاریخش را با آن زشت و ناهنجار سازد؛ امّا هرگاه به یکی از افتخارات

اهـل بیـت ﷺ رسـد کـه بـاور پذیـر اسـت از ایـن موهومـات، فریـاد اعتـراض بـرآورد؛ موهوماتـی کـه سـنجش و مقایسـه، آن را نمی‌پذیـرد و عقـل آن را محـال می‌دانـد. امّـا دوسـتی و دشـمنی مایـۀ کـوری و کـری اسـت!

۷۹. حَضْرَمی دانش نحو را از طریق اجازه آموزش می‌دهد

ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذّهب: ۳۶۱/۵ [۶۳۱/۷]) آورده است: «شیخ اسماعیل حَضْرَمی (د.۶۷۸) کراماتی داشت. مطری این کرامت‌ها را نزدیک به تواتر شمرده است. از جمله آن که در خواب به ابن‌معطی گفتند: ‹نزد فقیه اسماعیل حَضْرَمی رو و نحو را از او بیاموز!› چون بیدار شد، دچار شگفتی گشت؛ زیرا حَضْرَمی نحو را خوب و نیک نمی‌دانست. امّا با خود گفت که باید از این دستور فرمان برد. پس نزد وی رفت و دید که گروهی در محضر وی فقه می‌خوانند. حَضْرَمی به محض دیدن او گفت: ‹خواندن و نقل کردن کتابهای نحو را به تو اجازه دادم.› از آن پس وی هر چه از کتب نحو می‌خواند، بدون استاد می‌فهمید.» (۲۳۵)

امینی گوید: دانش را خواه از دهان بزرگان و خواه از اجازات آنان فراگیرید. چه بسیار شنیده‌ایم که دانش آموختن با تحصیل ممکن است. امّا آیا شنیده‌اید که بتوان از طریق اجازه[و بدون تحصیل] یا تزریق دانش با یک کلمه، علم آموخت؟ آیا کرامتی از این گونه در بارۀ هیچ یک از پیامبران شنیده‌اید یا این فضیلتی ویژۀ حَضْرَمی است که برای هیچ کس مقدور نشد حتّی پیامبر با عظمت از طریق اجازه، معنای کلاله را به عمربن خطّاب نیاموخت و به او می‌فرمود: «می‌بینم که معنایش را [هنوز] نیاموختی.» و نیز به دختر عمر، حَفْصه، می‌فرماید: «می‌بینم که پدرت معنای آن را در نیافت.» افزون بر این، صدها نادانستۀ دیگر نزد خلیفه بود که نتوانست با اشراق یا اجازه و یا درس آموختن، به حقیقت آن پی برد؛ حال آن که هنگام نشستن بر کرسی خلافت پس از پیامبر ﷺ سخت به آن‌ها نیاز داشت و بر پیامبر پنهان نبود که امّتش به این دانش نیاز خواهند یافت. مجهولات

عمر چون دانش نحو نبود که مبانی اسلام و قضا و فتوادهی بر آن استوار نباشد. برادرش خلیفهٔ اوّل را که در روز پیوند برادری با یکدیگر اخوّت یافتند، در این ماجرا به او بیفزایید که چه بسیار مجهول داشت و معارف دین و احکام شریعت بروی پوشیده بود. کاش
۱۸۳/۱۱ تعلیم از طریق اجازه در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز وجود داشت تا پیامبر صلی الله علیه و آله معارف دینش را به سومین فرد از خلفای راشدین، عثمان، بیاموزد تا صفحات فقه اسلامی با آرای دور و جدا افتاده از کتاب و سنّتش زشت و ناهنجار نگردد!

۸۰ . حَضْرَمی و اهل قبور

سبکی (طبقات الشّافعیّه: ۵/۵۱ [۸/۱۳۱]) و یافِعی (روض الرّیاحین: ص۹۶ [ص۲۰۱]) از همین اسماعیل حَضْرَمی یاد کرده‌اند که در سرزمین یمن از کنار گورستانی گذشت
(۲۳۶) و سخت گریست و حزن و اندوه بسیار به او دست داد و سپس خنده‌ای نیکو کرد و سرور و فرح بدو دست داد. حاضران از این ماجرا درشگفت شدند و سببش را از او پرسیدند. وی رضی الله عنه گفت: «حالِ اهل این گورستان برایم کشف شد و دیدم که عذاب می‌شوند. پس دچار اندوه گشتم و گریستم. سپس نزد خدای تعالی تضرّع و دعا نمودم تا آنان را ببخشاید. به من ندا رسید: ‹شفاعتت را در بارهٔ اینان پذیرفتیم.› زنی که صاحب این قبر است، گفت: ‹ای فقیه اسماعیل! من فلان آوازه‌خوان هستم؛ آیا من هم در ردیف اینان هستم.› خندیدم و گفتم: ‹تو نیز با آنان هستی!›» سپس وی گورکن را خواست و پرسید: «چه کسی به تازگی در این قبر نهاده شده است؟» پاسخ داد: «فلان زن آوازه‌خوان که شیخ [همینک] برای او شفاعت کرده است و امید که خدای تعالی او را از شفاعت شیخ بهره‌مند فرماید.»

امینی گوید: نمی‌دانم از کدام یک تعجّب کنم: ادّعای حَضْرَمی که از عالم برزخ آگاه است و شفاعتش در بارهٔ مردگان آن گورستان، حتّی زن آوازه‌خوان، پذیرفته گشته؛ یا آگاهی گورکن از آن سرّ نهان[1]؛ و یا اطّلاع زن آوازه‌خوان از شفاعت شیخ و پذیرش آن

۱. گویا در برداشت از متن، سهوی پیش آمده است؛ زیرا در متن نیامده که گورکن از سرّ نهان آگاه بوده، بلکه از قرائن، شفاعت شیخ را در بارهٔ آن زن دریافته و در درگاه خداوند برای پذیرش شفاعت شیخ دعا نموده است. (ن.)

در همان لحظه و گفت و گویش از درون قبر با فقیه در این زمینه بدون هیچ پیشینهٔ آشنایی! امّا چون هیچ یک از این‌ها تحقّق نیافته، پس تمایزی میان أعدام نیست و تنها باید از این تعجّب کرد که آن برجستگان چنین اوهامی را پذیرفته‌اند.

۸۱. بازگرداندن[1] خورشید برای اسماعیل حَضْرَمی

در همین کتاب (۲۳/۵) یاد کردیم که روزی اسماعیل حَضْرَمی در سفر بود و به خادمش گفت: «به خورشید بگو صبر کند تا ما به منزل برسیم!» پس خورشید ایستاد تا وی به مقصد خویش رسید. سپس به خادم گفت: «آیا این دربند را آزاد نمی‌کنی؟» پس خادم به خورشید فرمان غروب داد و در همان حال تاریکی شب همه جا را فراگرفت.

چنان که گذشت، این کسان از آن ماجرا یاد کرده‌اند: سبکی (طبقات الشّافعیّه: ۵/ ۵۱)؛ یافِعی (مرآة الجنان: ۴/ ۱۷۸)؛ ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذّهب: ۵/ ۳۶۲ [۷/ ۶۳۱])؛ ابن‌حَجَر (الفتاوی الحدیثیّه: ص۲۳۲ [ص۳۱۶]). ۱۱/ ۱۸۴

(۲۳۷) شاید رسم و آیین عشق‌ورزی به انسان اجازه می‌دهد که سخنان رنگارنگ و باطل بگوید و بر هر چه خواهد، و اراده کند لب بگشاید و از عقل خویش جدا شود و امور را چون دیوانگان بسنجد. از غلوّورزی در فضیلت‌ها به خداوند پناه می‌برم!

۸۲. دلّاوی به طفلی شیر می‌دهد

یافِعی (مرآة الجنان: ۴/ ۲۶۵) گوید: «نزد سیّد ابومحمّد عبدالله دلّاوی (د.۷۲۱) طفلی بود که مادرش از او دور شده بود. طفل به گریه درآمد؛ پس سینهٔ سیّد پر از شیر شد و به آن طفل شیر داد تا ساکت شد.»

نمی‌دانم چنین کتاب‌های تاریخی که از این گونه حکایات خنده‌دار آکنده‌اند،

---

۱. البته در متن داستان از بازگرداندن خورشید سخن نرفته، بلکه به بازداشتن خورشید از غروب اشاره شده است. (ن.)

چه بهایی دارند؛ حال آن که این کتاب‌ها در جامعهٔ علمی دست به دست می چرخند و بدان‌ها تکیه و از آن‌ها نقل می‌شود!

۸۳ . شمس‌الدّین کردی یک هفته چیزی نمی‌خورَد

ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذّهب: ۸۹۳/۷ [۱۳۹/۹]) گوید: «شمس‌الدّین محمّد بن ابراهیم بن عبدالله کردی شافعی (د.۸۱۱) از مردم بیت المَقْدِس بود که در قاهره سکنا گزید. او یک هفتهٔ تمام چیزی نمی‌خورد. گفته‌اند سبب این کار آن بود که از دیرباز یکبار با پدر و مادرش شام خورد و هنگام صبح به چیزی اشتها نداشت. پس سه روز چیزی نخورد. هنگامی که توان تحمّل گرسنگی را در خود یافت، تا چهل روز چیزی نخورد و سپس در نخوردن، به یک هفته بسنده کرد. او مردی فقیه بود و گفته‌اند که چهار روز راه بدون نیاز به وضوی دوباره به سر می‌بُرد.»

امینی گوید: طبیعت بشری تاب و توان ۴۰ روز و نیز یک هفته گرسنگی را ندارد؛ همچنان که با چهار شب بی‌خوابی سازگار نیست. شاید فقیه کردی در بارهٔ سبب‌های بطلان وضو نظری خاص داشته [و خواب شب را باطل کنندهٔ آن نمی‌دانسته] و یا غلوّورزی در فضیلت‌ها همهٔ این‌ها را برایش آفریده است!

۸۴ . شاوی برای مرده مهلت می‌خواهد (۲۳۸)

مُناوی (الطّبقات) یاد کرده که احمد بن یحیی شاوی یمنی (د.۸۴۱) سروری بود با جایگاهی بزرگ و آوازه‌ای بلند و ارجمند داشت و صاحب حالات و کرامات بود. از جمله آن که روزی گروهی از زیدیان که به کرامات اعتقاد نداشتند و می‌خواستند او را امتحان کنند، به سراغش رفتند. در کنارش چاه آبی بود؛ پس یک بار از آن شیر بیرون می‌کشید (۱۸۵/۱۱) و بار دیگر روغن و بار دیگر عسل و جز آن، به تناسب هرچه آنان پیشنهاد می‌کردند.

روزی نزد قاضی عثمان بن محمّد ناشری رفت که شایعهٔ مرگش پراکنده شده

بود. سپس بیرون آمد و بار دیگر بازگشت و به خانواده‌اش گفت: «سه سال برای وی مهلت خواستم.» قاضی پس از آن روز، سه سال، نه بیش و نه کم، زیست. (شذرات الذّهب: ۲۴۰/۷ [۳۴۹/۹])

امینی گوید: نمی‌دانم آیا شاوی مرگ فرا رسیده‌ای را به تأخیر افکنْد، چنان که از ظاهر این سخن «شایعهٔ مرگش پراکنده شده بود» برمی‌آید، حال آن که در قرآن حکیم آمده است: «و چون سرآمدشان فرا رسید نه ساعتی باز پس توانند شد و نه به پیش توانند رفت.» [یونس/۴۹] و یا بر خانوادهٔ قاضی چنین وانمود کرد که مرگ او نزدیک شده و فرا رسیده و سه سال برایش مهلت خواسته است؟ اگر چنین باشد، دروغی بس زشت گفته است. چه کسی به او خبر داد که مرگ قاضی تا پایان سه سال به تأخیر افتاده است؟ شاید این دانش در همان چاهی پنهان بوده که عسل و شیر و روغن و آب، و پنجمینش همین دروغ‌ها، را از آن بیرون می‌کشید! البتّه باکی بر او نیست؛ زیرا چاه و آب از آنِ خود او بوده و هر چه خواهد، تواند از آن بیرون کشد!

این آب از آنِ پدرم و جدّم است. و این چاه من است که خودم آن را کنده و سنگ‌چین کرده‌ام.

۸۵. امامی که در قبر خود نیاز زائرانش را می‌داند

(۲۳۹)

ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذّهب: ۲۹۲/۷ [۴۲۶/۹]) گوید: «ابوالقاسم محمّد بن ابراهیم از خاندان بنی‌جمعمان[1] به سال ۸۵۷ درگذشت. او پیشوایی مجتهد بود که مقام ریاست [اهل] دانش و نیکوکاری در یمن به او رسید و کراماتی داشت؛ از جمله آن که فقیه احمد بن موسی عجیل از درون قبرش با او گفت و گو می‌کرد. نیز هرگاه کسی به قصد حاجتی نزد وی می‌رفت، به قبرش روی می‌نمود و به قدر امکان قرآن می‌خواند. سپس وی حاجتش را بیان می‌کرد و او برمی‌آورد.»

---

۱. در اصل مأخذ «جعمان» است. (غ.)

امینی گوید: اگر عالِم بلغزد، طبل رسوایی‌اش به صدا درآید؛ امّا اگر جاهل بلغزد، جهلش آن را می‌پوشانَد.

۸۶ . [زاهدی که شش ماه غذا نمی‌خورَد]

حکایت شده که سیّد یحیی بن سیّد بهاءالدّین شروانی حنفی (د.۸۶۸) در اواخر عمرش به مدّت شش ماه چیزی نخورد. (شذرات الذّهب: ۳۰۹/۷ [۴۵۶/۹])

۱۸۶/۱۱ امینی گوید: چه خوب بود این کرامت اگر طبیعت بشری این را قبول کند و عقل سلیم به آن گردن نهد، امّا می‌دانید که ... .

۸۷ . شیخی که یک گاو را می‌خورَد

(۲۴۰) مُناوی در کتاب طبقاتش در شرح حال ابراهیم بن عبدرَبّه (د.۸۷۸) گفته: از شیخ محمّد غمری و شیخ مدین دانش آموخت. و نیز آورده که روزی ابراهیم در سال روز ولادت رسول خدا[1] به خانهٔ وی رفت و همهٔ غذای مخصوص آن روز را خورد. یک بار نیز گوشت یک گاو را به طور کامل خورد و سپس یک سال چیزی نخورد. شیخ امین‌الدّین، امام جماعت مسجد جامع غمری، در کرامات وی حکایت کرده که به او گفت: «پس از تو مسائل مهمّ خود را از چه کسی پرسیم؟» ابراهیم پاسخ داد: «از کسی که میان او و برادرش به اندازهٔ یک ذرع [= گز] فاصله است. از خود من بپرس تا جوابت دهم!» روزی دختر امین‌الدّین بیمار شد و برای درمانش هندوانه خواستند و نیافتند. وی کنار قبر ابراهیم آمد و گفت: «به وعده وفا کن!» پس از نماز عشا به خانه بازگشت و در پلکان خانه‌اش هندوانه‌ای یافت که معلوم نبود از کجا رسیده است. (شذرات الذّهب: ۳۲۳/۷ [۴۸۳/۹])

امینی گوید:

مرا همنشینی است که شکمش چون دوزخ است گویا در اندرونش معاویه جای دارد.

---

۱. در متن «فی مولده» آمده است. اگرچه شاید مرجع ضمیر به «شیخ مدین» بازگردد، ولی از آن جا که جشن زادروز برای اشخاص در آن زمان مرسوم نبوده، گویا مرجع ضمیر به پیامبر اکرم بازمی‌گردد. (ن.)

من در میان سه موضوع محال در حیرتم: یکی آن که شیخ گاوی کامل را بخورَد؛ دیگرآن که یک سال گرسنه بماند؛ و سوم آن که از زیرلایه‌های خاک به دیگران هندوانه بدهد! شاید میان او و فرزند ابوسفیان پیوند خویشاوندی بوده و از همین جا قانون وراثت برایش ممکن ساخته تا یک گاو را بخورد. امّا نمی‌دانم یک سال گرسنگی کشیدن را از چه کسی به ارث برده؛ زیرا نه معاویه و نه هیچ انسان دیگری نمی‌تواند یک سال گرسنه بماند، حتّی اگرپیش‌تردَه‌ها گاو خورده باشد، پیش از گذشتن یک دهم از یک دهمِ این زمان، خواهد مرد! شاید بگویید که یک بار در حقّ او دعا و یک بار نفرین شده و هردو اجابت گشته، پس هم پرخوری کرده و هم برگرسنگی صبوری ورزیده است؛ امّا برای ماجرای هندوانه هیچ منشأ و «مبتدائی» نمی‌شناسم؛ چنان که «خبر» آن را نیزنمی‌دانم!

۸۸ . شراب شهری که سرکه می‌شود

داوود بن بدر حسینی (د.۸۸۱) در منطقهٔ شرافات از توابع بیت المَقْدِس زاده و بزرگ شد. همهٔ مردم این منطقه مسیحی بودند و جزاین شیخ و خانواده‌اش کسی مسلمان نبود. حرفهٔ این مردم شراب‌سازی و فروش آن بود. این بر وی سخت آمد؛ پس بدین سبب، به توجه و دعا پرداخت و در نتیجهٔ آن، همهٔ شراب‌هایی که آن مردم می‌ساختند، سرکه و آب می‌شد. سرانجام درماندند و از آن جا کوچیدند و جز شیخ و همراهانش کسی نماند. (شذرات الذّهب: ج۷ [۴۹۶/۹])

(۲۴۱)

۱۸۷/۱۱

امینی گوید: چه گمان دارید در بارهٔ منطقه‌ای که شغل مردمش فقط ساختن و فروختن شراب است؟ چگونه تنها همین حرفه برای آن مردم کفایت می‌کرد؟ آیا مسیحیان فقط به همین کار مشغولند و شغل دیگری ندارند؟ آیا شیخ و خانواده‌اش به همهٔ حرفه‌های مورد نیاز جامعهٔ بشری می‌پرداختند؟

۸۹ . ابوالمعالی زنده می‌کند و می‌میراند

امام ابومحمّد ضیاءالدّین وتری (روضة النّاظرین: ص۱۱۲) در شرح حال سیّد محمّد

ابوالمعالی سراج‌الدّین رِفاعی (د.۸۸۵) آورده که وی دست مبارکش را بر پشت مردی گوژپشت کشید و خدای تعالی پشت او را راست گردانید و اندامش چنان نیکو و راست گشت که گویا هرگز خمیدگی نداشته است. همو در شام به جوانی قصّاب برخورد که گوسفندی را سر بریده و چاقو را در دهان خویش فروکرد. آن جوان بهره‌ای از حُسن چهره و زیبایی داشت. هنوز گوسفند ذبح شده در حال دست و پا زدن بود و نزدیک بود که جان دهد که شیخ کنارش ایستاد و به آن جوان ذبح کننده گفت:

ای آن‌که پس از ذبح این حیوان، کارد را در دهان خویش نهاده است تا آب گورای دهانش را به آن کار بنوشاند!

بار دیگر پس از بریدن گلویش آن را بر جایِ آن جراحت بگذار؛ که من بازگشت حیاتش را تضمین می‌کنم.

پس پیروان سرور ما سیّد سراج ـ قدّس سرّه ـ به او توصیه نمودند که چاقو را به محلِ زخم بازگردانَد؛ و او چنین کرد. گوسفند سالم و بدون جراحت و اثر ذبح، به اذن خداوند از جای جَست.

همو گوید: «گروهی پرشمار از افراد ثقه برای ما روایت کرده‌اند که مردی منتسب به سلسلهٔ سادات به نام کبش [= قوچ] در شهر هیت بود که خرقهٔ طریقهٔ قادریّه به نام او شهرت یافت. وی در رفتارش با مردان خدا دور از ادب بود و با فقیران و درویشان طریقه‌های رایج، به ویژه طریقهٔ احمدیّه[1] بسیار بدرفتاری می‌کرد. سرورمان سیّد سراج‌الدّین به واسطهٔ کسی، او را ملامت نمود و اندرز گفت؛ امّا وی جوابی درشت داد. سیّد سراج نامه‌ای برایش نگاشت و آن را همراه گروهی از مردم هیت برای او فرستاد و تصریح نمود که غوث روزگار خویش است. عین عبارت نامه این چنین بود: (۲۴۲)

خدای را در میان این مردم مُهری است که سرنوشت و مقدّرات، طبق نوشتهٔ آن جاری می‌گردد. ۱۸۸/۱۱

در گونه‌های آن نوشته و رازهایش، حالتی است که ستمگرِ زورمدار را از تختش به زیر می‌کشد.

---

۱. مقصود طریقهٔ رفاعیّه یعنی پیروان سیّد احمد رِفاعی است.

با فیض خداوند جهانیان فیض می‌رساند و قهرش نیز از قهر خداوند آشکار می‌گردد.
اگر خوردن علف انبوه و در هم پیچیده، قوچ [= کبش] را به سرکشی وادارد سر آن را در شکمبه‌اش فرو برد [و بُکشد].

چون نامه به کبش رسید، خندید و آن را آشکارا برای یارانش خواند. چون بیت آخر را به پایان رساند، فروافتاد و مرد.»

امینی گوید: کلامی شاعرانه و زیبایی است. «شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند. مگر ندیده‌ای که آنان در هر وادیی سر درنهند و سرگشته می‌روند. و می‌گویند آنچه نمی‌کنند.» [شعراء/۲۲۴-۲۲۶] «بزرگ [و زشت] سخنی است که از دهانشان بیرون می‌آید جز دروغ نمی‌گویند.» [کهف/۵]

۹۰. حال به حال شدن ابوعلی در شب و روز

مُناوی در کتاب طبقاتش در شرح حال ابوعلی حسین صوفی (د.۸۹۱) آورده است: «وی فراوان از حالی به حال دیگر درمی‌آمد. گاه کسی نزد او می‌رفت و می‌دید که به صورت حیوانی درنده است. سپس کسی دیگر به حضور او می‌رفت و می‌دید که از سپاهیان است. آن گاه، فردی دیگر نزدش می‌رفت و او را کشاورز می‌یافت. دیگری می‌دید که او به صورت فیل است؛ و ... . برخی گفته‌اند که به صورت‌های گوناگون، در آمدن، عادت شب و روزش بود حتّی اینکه به شکل درندگان و چهارپایان، درآید. روزی دشمنانش بر او درآمدند تا به قتلش رسانند. پس شبانه او را کشتند و با شمشیر قطعه قطعه کردند و بر تپه‌ای دور دست افکندند. صبح دیدند که در زاویه ایستاده، نماز می‌خوانَد. همو ۴۰ سال در جایی خلوت در کشتزاری بیرون باب البحر به سر برد و چیزی نمی‌خورد و چیزی نمی‌آشامید.» (شذرات الذّهب: ۲۵۰/۷ [۵۲۵/۹]) (۲۴۳)

امینی گوید: کاش می‌یافتم دیوانه‌ای را که این دروغ‌ها را تصدیق کند؟ چه هنگام شنیده‌اید که انسانی به صورت پرندگان شکاری و چهارپایان درآید، همچون جنیّان که به شکل‌های مختلف، حتّی سگ و خوک درمی‌آیند؟ یا مردی پس از آن که با شمشیر

قطعه قطعه شده، زنده گردد؟ یا انسانی ۴۰ سال گرسنه و تشنه بماند؟ این است حقیقت عینی و مسلّم؛ امّا عالمان این امّت در بارهٔ اولیای آن سخنانی گفته‌اند که راهی برای رد کردنش نیست؛ زیرا سخن عالمان است در بارهٔ اولیا!

۹۱. سیوطی پیامبرﷺ را در بیداری می‌بیند

ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذّهب: ۵۴/۸ [۷۷/۱۰]) آورده است: «شیخ عبدالقادر شاذلی در کتاب شرح حالش آورده که جلال‌الدّین سیوطی می‌گفت: ‹من پیامبرﷺ را در بیداری دیدم. وی به من فرمود: "ای استاد بزرگ حدیث!" گفتم: "ای رسول خدا! آیا من از بهشتیان هستم؟" فرمود: "آری." گفتم: "بدون آن که پیش‌تر عذاب شوم؟" فرمود: "آنرا بر تو ضمانت می‌کنم."› شیخ عبدالقادر گوید: ‹از او پرسیدم که چند بار در بیداری پیامبرﷺ را دیده است. پاسخ داد: "هفتاد و اندی بار".›» ۱۸۹/۱۱

امینی گوید: کسی نمی‌تواند این مشکل را حل کند، مگر آن که خود، پیامبرﷺ را همچون سیوطی در بیداری دیده و در بارهٔ این ادّعا از او پرسیده و رسول خدا ﷺ پاسخ داده باشد که سیوطی هفتاد و اندی بار بر وی دروغ بسته است؛ یا یکی از برخورداران در بهشت را ببیند و در بارهٔ جایگاه سیوطی از او بپرسد و وی گوید: «من هرگز او را ندیده‌ام.» امّا از آن جا که چنین اتّفاقی امکان نیافته، داوری در بارهٔ این قصّه را به عقل سلیم، و نه به غلوّپردازان در فضیلت‌ها، وامی‌گذاریم. (۲۴۴)

البتّه این در بارهٔ دیدار آن جماعت با پیامبر در بیداری است. و امّا دیدار وی در خواب از صدها مورد بالاتر است. ابوعبدالله بن خفیف گوید: «از ابوجعفر کتانی پرسیدم: ‹چند بار پیامبرﷺ را در خواب دیده‌ای؟› گفت: ‹بسیار.› گفتم: ‹۱۰۰۰ بار می‌شود؟› پاسخ داد: ‹نه.› گفتم: ‹۹۰۰ بار؟› گفت: ‹نه.› گفتم: ‹۸۰۰ بار؟› پاسخ داد: ‹نه.› پرسیدم: ‹۷۰۰ بار؟› با دستش اشاره نمود که نزدیک به همین تعداد.» (حِلیة الأولیاء: ۳۴۳/۱۰)

محمّد بن محمّد زواوی بجائی خواب‌هایش را در جزوه‌ای گردآورده که شامل بیش

از ۲۰۰ بار خواب دیدن پیامبرﷺ و دربردارندهٔ مطالبی عجیب و غریب است. (نیل الإبتهاج: ص۳۲۲) شگفت‌آورتر از همه، سخنی است که زواوی (مناقب مالِک: ص۱۷) آورده که مُثّنی بن سعید قصیری[۱] گفته که از مالِک شنیده است: «هیچ شبی نخوابیدم، مگر آن که رسول خداﷺ را دیدم.»

۹۲. سیوطی و طیّ الارض

محمّد بن علی حبّاک، خادم شیخ جلال‌الدّین سیوطی (د.۹۱۱) یاد کرده است: «روزی شیخ به هنگام خواب قیلوله، در زاویهٔ شیخ عبدالله جیوشی، در قرافهٔ مصر، به من گفت:‹آیا خواهی که نماز عصر را در مکّه به جای آوری، بدان شرط که تا زنده‌ام، این را بر کسی آشکار نکنی؟› گفتم:‹آری.› پس دست مرا بگرفت و گفت:‹چشمانت را ببند!› چشمانم را بربستم و او مرا حدود ۲۷ گام پیش برد. سپس گفت:‹چشمانت را بگشا!› در آن حال، ما کنار باب معلاة بودیم. مادرمان [امّ‌المؤمنین] خدیجه، فضل بن عیاض، سفیان بن عیینه، و جز آن‌ها را زیارت کردیم. من [همراه وی] به حرم درون شدم و طواف نمودیم و از آب زمزم نوشیدیم و پشت مقام [ابراهیم] نشستیم تا نماز عصر را گزاردیم. دیگربار طواف کردیم و از آب زمزم نوشیدیم. سپس وی مرا گفت:‹ای فلان! جای شگفتی نیست که زمین برای ما درهم پیچیده شد [= طیّ‌الأرض نمودیم]؛ بلکه شگفتی از آن است که هیچ یک از مردم مصر که در این جا مجاورند، ما را نشناختند!›

۱۹۰/۱۱

آن گاه به من گفت:‹اگر خواهی، همراه من شو؛ و اگر خواهی، بمان تا حج‌گزاران دررسند!› گفتم:‹با سرور خویش روان می‌شوم.› پس تا باب معلاة آمدیم. او به من گفت:‹چشمانت را ببند!› من چنین کردم. هفت گام مرا به هروله آورد و سپس گفت: ‹چشمانت را بگشا!› در آن حال، ما نزدیک جیوشی بودیم و نزد [قبر] سرورم، عمر بن فارض، درآمدیم.» (شذرات الذّهب: ۵۰/۸ [۷۷/۱۰])

---

۱. درستِ آن «قصیر» است که در فرهنگ‌نامه‌ها نیز چنین آمده؛ آن سان که در همین مجلّد (ص۱۸۴) گذشت.(غ.)

[امینی گوید:] این قصّه و شماری از همانندهایش را در همین کتاب (۵/ ۱۷-۲۱) آوردیم و به تفصیل در بارهٔ آن‌ها سخن گفتیم.

۹۳. ابوبکر باعلوی مرده را زنده می‌کند

چون ابوبکر بن عبدالله باعلوی (د.۹۱۴) از حج بازگشت، به زیلع درآمد که آن روز حاکمش محمّد بن عتیق بود. کنیزوی که برایش فرزند آورده بود، همان هنگام درگذشته و حاکم سخت به او دلبسته بود و نزدیک بود که از مرگش عقل خود را از دست دهد. سیّد باعلوی بخاطر آنچه از شدّت بی‌تابی او بدو رسیده بود، نزد وی رفت تا تسلیتش دهد و او را به صبر فراخوانَد. چون وارد شد، دید که آن زن در برابر وی نهاده شده و پارچه‌ای بر او افکنده‌اند. پس او را تسلیت داد و به صبر فراخواند؛ امّا در وی اثر نکرد. پس بر پاهای شیخ افتاد و بوسه داد و گفت: «سرورم! اگر خداوند او را زنده نکند، من نیز می‌میرم و دیگر به هیچ کس اعتقاد نخواهم داشت.» سیّد پارچه را از چهرهٔ آن زن کنار زد و او را به اسم خواند. زن پاسخش داد: «لبّیک!» و خداوند روحش را بازگرداند. حاضران بیرون رفتند و سیّد بیرون نیامد تا هنگامی که آن زن با همسرش هلیم خورد. از آن پس، وی تا دیرزمانی زنده بود. (شذرات الذّهب: ۸/ ۶۳ [۱۰/ ۹۲]؛ النّور السّافر: ص۸۴ [ص۷۹])

امینی گوید: باید مسیح بن مریم با آن ویژگی خود که مردگان را به اذن خداوند زنده می‌کرد، هر جا که خواهد رود؛ زیرا باعلوی و همانندانش گروهی پرشمار هستند (۲۴۶) [در این امّت] پدید آمده اند و در این معجزه با او شریکند! آری؛ تفاوت میان مسیح و اینان چهار انگشت است.[1] ما اگرچه معجزهٔ مسیح علیه‌السلام را ندیده‌ایم، خبرش را از قرآن ۱۹۱/۱۱ کریم دریافته‌ایم که بیش از دیدن معتبر و موثّق است است. وانگهی بررسی و تأمّل و برهان صادق نیز تأیید می‌کند که پیامبرانی همچون مسیح و نیز حجّت‌های

۱. اشاره است به حدیث معروف روایت شده از مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است.» یعنی فاصله میان چشم و گوش.

خدا که خداوند آنان را از چیرگی هوای نفس بازداشته و تطهیرشان نموده، باید دارای چنین معجزاتی باشند.

امّا تا امروز نفهمیدیم که چرا سیّد باعلوی آن کنیز فرزندآورنده برای حاکم را زنده کرد. آیا می‌خواست حیات حاکم را حفظ کند؛ زیرا وی گفته بود: «اگر خداوند این زن را زنده نکند، من نیز می‌میرم.» و پیش آهنگِ کاروان، دروغ نمی‌گوید و جامعه نیز به وجود او سخت نیاز داشت؟ یا از این رو بود که می‌خواست حاکم بر اعتقادش باقی بماند که با دست برداشتن از عقیده خویش، امّت محمّد ﷺ خسارت می‌کرد؟ یا به سبب این هر دو علّت بود؟ آیا این دو علّت در بارهٔ هر کسی محبوبش بمیرد و چنین ادعایی کند، صدق می‌کند یا تنها مخصوص حاکم است و یا ویژهٔ کسی است که سیّد باعلوی زنده کردنش را بخواهد؟ این مشکلات حل شدنی نیست!

۹۴. ابوبکر باعلوی فریادخواه را نجات می‌بخشد

شمس‌الدّین عَیْدَروسی (النّور السّافر: ص۸۴ [ص۸۰]) از امیر مرجان یاد کرده است: «همراه با شماری از یارانم در نخستین بار انداز صنعا بودیم که دشمن به ما هجوم آورد و یارانم پراکنده شدند و اسبم از شدّت جراحت‌ها همراه با من نقش زمین شد. دشمن از همه طرف مرا محاصره کرد. پس صالحان را ندا دادم [و از ایشان کمک خواستم]. آن گاه، از شیخ ابوبکر رضي الله عنه یاد آوردم و او را نیز خواندم. دیدم که کنارم ایستاده است. به خدای بزرگ سوگند! او را در روز و آشکارا دیدم که موی پیش سر من و اسبم را گرفت و از میان دشمن فرا کشید تا به بار انداز رساند. در آن جا اسبم مرد و خودم به برکت او ـ خداوند از وی خشنود باد و با او به دیگران سود رسانَد! ـ نجات یافتم.» (۲۴۷)

۹۵. سروی پرواز می‌کند و به موش‌ها فرمان می‌دهد

ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذّهب: ۸/ ۱۸۷ [۱۰/ ۲۵۹ و ۲۶۰]) گوید: «شمس‌الدّین محمّد

سروی مشهور به ابن‌حمائل[1] به سال ۹۳۲ درگذشت. وی بسیار از جایی به جای دیگر پرواز می‌کرد و شب هنگام حال وجدی به او دست می‌داد و در آن حال، به زبان‌های غیرعربی چون فارسی و هندی و نوبی [زبان اهل نوبه] و جزآن‌ها سخن می‌گفت ... از کراماتش آن بود که مردم شهری بزرگ نزد وی از موش‌های جالیز هندوانه و آسیب آنها شکوه نمودند. وی به مردی گفت: ‹در کشتزار چنین ندا ده: "محمّد بن ابی‌حمائل به شما فرمان داده که از این جا بیرون روید!"› پس هیچ موشی در آن جا باقی نمانْد. مردم شهری دیگر نیز همین تقاضا را از او کردند؛ امّا گفت: ‹اصل در این کار اذن خداست و در این مورد او اذن نداده است.›»

۱۹۲/۱۱

امینی گوید: کرامتِ پریدن از شهری به شهر دیگر، [بسیار] به گوش‌ها می‌رسد امّا آن را در میان امّت‌های پیشین، حتّی در شمار معجزات پیامبران، نمی‌یابید. مرحبا به امّت محمّد ﷺ که کسی در میانش یافت می‌شود که پرواز می‌کند، بی آن که دارای بالی باشد که به جعفر بن ابی‌طالب علیهما السلام عطا شد و با آن در بهشت می‌پرد یا در عالم غیر مادّی سیر می‌کند. و این جای شگفتی نیست؛ زیرا امّت به سوی پیشرفت و ترقی می‌رود. روزگار جعفر با روزگار ابوحمائل تفاوت داشته و اکتشافات قرن بیستم نیز با روزگاران پیشین و دوران امّت‌های گذشته فرق دارد!

گستردگی دامنهٔ زبان دانی و اینکه شخص می‌تواند به هرزبانی سخن گوید، از غلبهٔ حال و وجد بر اهل حال در شبهاست از این روی که شب هنگام، شأن ویژه‌ای دارد. و زبانش با زبان روز متفاوت است و جزر و مدّ و لفّ و نشر، مرتّب و مشوّش[2]، در آن رخ می‌دهد! از هذیان شب و حماقت روز به خدا پناه می‌بریم!

(۲۴۸) اگر در آن شهر دسته‌ای از گربه‌ها بودند، شاید امکان داشت که کوچ کردن موش‌ها

۱. در شذرات الذّهب «ابن‌ابی‌حمائل» ودر طبقات شعرانی (۲ / ۱۲۶) «ابوحمائل» آمده است.(غ.)

۲. از اصطلاحات فنون ادبی است.

را باور کنیم. در این حال، دیگر به معجزهٔ سروی نیاز نبود. امّا جنگ با موشها بوسیلهٔ ابن حمائل زحمت جنگ را از دوش گربه‌ها برداشت؛ پس مرحبا به او و فرمانش!

۹۶. ذُویب بر آب راه می‌رود

در شذرات الذّهب (۸/ ۲۶۹ [۱۰/ ۳۸۴]) آمده که شیخ علی ذُویب به سال ۹۴۷ درگذشت و بسیار بر آب راه می‌رفت و چون کسی او را در این حال می‌دید، پنهان می‌گشت. نیز هر سال در عرفات دیده می‌شد و هرگاه کسانی او را می‌شناختند، خود را پنهان می‌کرد.

۹۷. باز شدن حجرهٔ شریف برای عبادی

امام سراج‌الدّین عمر عبادی مصری شافعی صاحب شرح قواعد زرکشی در دو مجلّد (د. ۹۴۷) چون حج نهاد و به زیارت رسول خدا ﷺ رفت، حجرهٔ شریف برایش گشوده گشت، حال آن که همگان خوابیده بودند و کسی در را نگشود. پس درون رفت و زیارت نمود و سپس بیرون آمد و قفل‌ها به وضع سابق درآمدند. خدای تعالی رحمتش کند! (شذرات الذّهب: ۸/ ۲۶۹ [۱۰/ ۳۸۵])

۹۸. افزون شدن آب رود نیل به فرمان صدّیقی

۱۹۳/۱۱

شیخ محمّد بن ابی‌الحسن محمّد بَکْری صدّیقی شافعی مصری از نوادگان ابوبکر صدّیق بود که به سال ۹۹۳ درگذشت و تألیفاتش بیش از ۴۰۰ بوده است. از کراماتش آن بود که یکی از سال‌ها آب نیل کاهش یافت و او به غلام حبشی‌اش به نام مندل گفت: «ای مندل! به رودِ نیل پائین رو و بگو: ‹شیخ ابوالحسن بَکْری به تو می‌گوید: "افزایش یاب!"›» یا شاید عبارتی مانند این. غلام این فرمان را انجام داد و اندکی نگذشته بود که آب نیل بسیار افزون گشت. (النّور السّافر: ص۴۲۹ [ص۳۸۳])

(۲۴۹)

[امینی گوید:] همانند این کرامت در بارهٔ رود نیل، برای خلیفهٔ دوم عمر بن خطّاب نقل شد. به همین کتاب (۸/ ۸۳ و ۸۴) چاپ دوم بنگرید.

۹۹. کرامت‌ها و امور فراعادی

نویسندۀ النّور السّافر (ص۳۱۳ [ص۲۸۱]) گوید: «شیخ علوی بن شیخ محمّد بن علی از آیت‌های بزرگ خدا و همانند پدرش شیخ محمّد بود. از مناقب وی این است که تیره‌بخت را از نیک‌بخت می‌شناخت و به اذن خدای تعالی می‌میراند و زنده می‌کرد و اگر به چیزی می‌گفت: «باش»، به اذن خدا تحقّق می‌یافت. دیگر کرامت‌های بزرگ و کارهای عجیب فراعادی نیز داشت که هیچ کس در آنها با او شریک نبود.»

۱۰۰. چیزهای عجیب و غریب

عَیْدَروسی (النّور السّافر: ص۸۵ [ص۸۰]) گوید: «بدان که کرامت‌های اولیا حق است و دلیل‌های نقلی و عقلی بر وقوع آنها وجود دارد. دلیل نقلی آن که در قرآن عزیز چنین کرامت‌هایی ثبت شده و از پیامبر ﷺ نیز به گونۀ صحیح رسیده چون داستان مریم [در قرآن] و جریج [در حدیث پیامبر ﷺ] و دیگر کسانی که پیامبر نبودند، از این کرامات بهره داشتند.

نیز روایت شده که صدّیق ﷺ هنگام مرگ به همسرش خبر داد که دختری خواهد زایید؛ و همسرش در آن هنگام باردار بود.

همچنین ماجرای ساریه در بارۀ فاروق ﷺ مشهور است.

(۲۵۰)
۱۹۴/۱۱

نیز عثمان ﷺ دریافت که مردی که نزد او است، پیش‌تر به زن نامحرم نگریسته؛ و با او در این زمینه سخن گفت.

همچنین دربارۀ مرتضی ﷺ که دستِ سیاه‌پوستی را در اجرای حدّ قطع کرده بود، سپس دستش را همچون روز اوّل به جای خود بازگرداند.

و امّا کرامت‌هایی که در بارۀ اولیای خدای تعالی نقل شده، بسیار فراوان است. از جمله آن که یکی از اولیا بر کوهی ایستاده بود و گفت: ‹از اولیای خدا کسی هست که اگر

به این کوه فرمان حرکت دهد، حرکت می‌کند.› ناگاه از سخن او کوه به حرکت درآمد. وی به کوه گفت: ‹بِایست؛ من تنها تو را مَثَل زدم.› نیز ذوالنّون مصری به تخت خود گفت: ‹گرد خانۀ خدا طواف کن!› تخت طواف نمود و به جای خود بازگشت. جوانی که آن جا بود، شیون برآورد و مرد ... .»

این بود ۱۰۰ کرامت یا افسانه یا دروغ و یا قصّۀ خرافی که صدها نمونۀ دیگر از رویدادهای فرا عادی و قصّه‌های پراکنده که در این متون یافت می‌شود: حِلیة الأولیاء ابونُعَیم؛ تاریخ بغداد خطیب؛ صفة الصّفوه تألیف ابن‌جوزی؛ المنتظم ابن‌جوزی؛ مناقب احمد بن حنبل تألیف ابن‌جوزی؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر؛ وفیات الأعیان ابن‌خَلِّکان؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کَثیر؛ طبقات الشّافعیّه تألیف سُبْکی؛ مناقب ابی‌حنیفه تألیف خوارزمی؛ مناقب ابی‌حنیفه تألیف کردری؛ شذرات الذّهب؛ مرآة الجنان؛ روض الرّیاحین؛ الکواکب الدّرّیّه؛ الرّوض الفائق؛ الطّبقات الکبریٰ تألیف شعرانی؛ تنبیه المغترّین شعرانی؛ الفتح الرّبّانی و الفیض الرّحمانی؛ انیس الجلیس سیوطی؛ شرح الصّدور سیوطی؛ لطائف المنن و الأخلاق؛ بهجة الأسرار شیخ نورالدّین شافعی؛ قلائد الجواهر شیخ محمّد حنبلی؛ مشارق الأنوار؛ النّور السّافر؛ تفریح الخاطر؛ عمدة التّحقیق؛ و دیگر نمونه‌های فراوان از کتب تاریخ و فرهنگ‌های شرح حال که لبریز از این بافته‌ها و سخن‌های بس ناهنجار است.

پایان سخن

(۲۵۱)

۱۹۵/۱۱

پس از این بحث‌های طولانی و گسترده و همه جانبه از مجلّد ششم تا همین صفحه پیش رو در یادکرد از خلفای سه‌گانه و پس از آنها، چهارمینشان معاویة بن ابی‌سفیان و صحابۀ پیرو آنان و کسانی که آنها را اولیاء و امامان و عالمان نام نهاده‌اند، چکیدۀ گفتار و سخن قاطع آن است که تنها هدف ما آشنا کردن جامعۀ دینی با غلوّورزان در فضیلت‌ها بود تا بدانند که نامِ «غالی» شایسته چه کسی است. آیا کسی است که به دامانِ اهل بیت وحی چنگ زده است، همان اهل بیتی که جامه‌های فضیلت و برتری بر قامت پوشیده‌اند و به زبان وحی و گفتار قرآن

حکیم و سخنان صریح پیامبر اسلام که به وسیلهٔ همهٔ فرقه‌های مسلمان روایت شده است، ستایش شده‌اند و سرها نزدشان فرود آمده و گردن‌ها به تسلیم درآمده و هیچ افتخاری نمانده که بر قلّهٔ آن فراز نیامده باشند و هیچ جایگاه کرامتی نیست که در آن جای نگرفته؟ آیا غالی را در میان اینان که یاد کردیم می‌یابید یا در میان کسانی که از افرادی پیروی کرده‌اند که هیچ بهره‌ای از فضل ندارند، مگر حدیث‌های ساختگی و نازیدن‌های دروغین و تکلّف‌های بی‌مزه و افسانه‌های به هم بافته؛ و تاریخشان آکنده از سخنان رسوا است و به هر سو که روند، لغزش با آنها می‌باشد؟

از پستی و خواری روزگار این است که کسانی که اینان را از حدّ خود فراتر می‌برند و کرامات بیرون از دایرهٔ عقل و منطق برای ایشان اثبات می‌کنند در حالی که بیرون از حدّ آنهاست و با روحیّاتشان در تضادّ است، غالی شمرده نمی‌شوند؛ امّا آنان که به سوی گروه وحی و خاندان نبوّت و سرچشمهٔ انوار هدایت می‌گروند، غالی به شمار می‌آیند؛ همان کسانی که در بیان هر افتخاری از افتخاراتشان زبان بگشایی تیرت به خطا نمی‌رود و گمان تو در هریک از برتری و والاییِ مقام و سرآمدی ایشان ناکام نمی‌شود. بسی بیش از آن چه راویان در حقّ ایشان آورده و پیشوایان حدیث یاد کرده و حافظان از خبرهای مشهور و متواترِ صحیح و سنددار برشمرده‌اند، خدای سبحان به آنان عطا فرموده است.

ما این بحث‌های پردامنه را پیش کشیدیم تا بصیرت را افزون و روشن و فکرها را آگاه سازیم و خوانندگان غلوّورز را از دشمن و آنچه را که برهان راست و درست پشتیبانی می‌کند و از آنچیزهایی که دست جعل و افترا آن را بربافته باز شناسد. (۲۵۲)

«تا آن کس که هلاک می‌شود، به حجّتی روشن هلاک شود و آن کس که زنده می‌شود، به حجّتی روشن زنده بماند.» [انفال/۴۲]

«آیا در باره نامهایی که شما و پدرانتان [بر بتان] نهاده‌اید [و آن‌ها را به نام خدا می‌خوانید] و خدا در باره [خداییِ] آنها هیچ حجّتی فرو نفرستاده است با من ستیزه می‌کنید؟! پس در انتظار [عذاب] باشید، من هم با شما از منتظرانم.» [اعراف/۷۱]



فهرست شاعران غدیر در این مجلّد

۱. ضیاءالدّین هادی (د.۸۲۲)

۲. حسن آل ابی‌عبدالکریم

۳. شیخ ابراهیم کفعمی (د.۹۰۵)

۴. شیخ حسین عاملی (د.۹۸۴)

۵. ابن‌ابی‌شافین (درگذشتهٔ بعد از ۱۰۰۱)

۶. زین‌الدّین حمیدی (د.۱۰۰۵)

۷. شیخ بهاءالدّین عاملی (د.۱۰۳۱)

۸ . شیخ محمّد حرفوشی (د.۱۰۵۹)

۹. سیّد ابن‌ابی‌الحسن (د.۱۰۶۸)

۱۰. شیخ حسین کرکی (د.۱۰۷۶)

۱۱. [قاضی] شرف‌الدّین یمنی (د.۱۰۷۹)

۱۲. سیّد ابی‌علی یمنی [انسی] (د.۱۰۷۹)

۱۳. سیّد ابومعتوق (د.۱۰۸۷)

۱۴. سیّد علی‌خان مشعشعی (د.۱۰۸۸)



۱۵. سیّد ضیاءالدّین [یمنی] (د.۱۰۹۶)

۱۶. مولا محمّدطاهر قمی (د.۱۰۹۸)

۱۷. قاضی جمال‌الدّین [درگذشته پس از ۱۰۱۲]

۱۸. ابومحمّد ابن‌شیخ صنعان

۱۹. شیخ محمّد حرّ عاملی (د.۱۱۰۴)

۲۰. شیخ احمد بلادی

۲۱. شمس‌الأدب یمنی (د.۱۱۱۹)

۲۲. سیّد علی‌خان مدنی (د.۱۱۲۰)

۲۳. شیخ عبدالرّضا مُقری (درگذشتهٔ حدود ۱۱۲۰)

۲۴. شیخ علم‌الهدی ابن‌فیض

۲۵. شیخ علی عاملی

۲۶. مولا مسیحا فسایی (د.۱۱۲۷)

۲۷. شیخ ابن‌بشاره (د.۱۱۳۸)

۲۸. شیخ ابراهیم بلادی

۲۹. شیخ ابومحمّد شویکی خطّی

۳۰. سیّد حسین رضوی (د.۱۱۵۶)

۳۱. سیّد بدرالدّین یمنی (ز.۱۰۶۲ [د.۱۱۲۹])



بازماندۀ شاعران غدیر در سدۀ نهم

۱. ضیاءالدّین هادی

۲. حسن آل ابی‌عبدالکریم



(۲۵۷)

۷۵. ضیاءالدّین هادی (ز.۷۵۸؛ د۸۲۲)

۱۹۷/۱۱

ستایش از آنِ خداوند آفرینشگر روح و جنبندگان و آفرینندهٔ آفریدگان که قدیم بودن ویژهٔ اوست.

آن گاه، سلام بر شرافتمندترین موجود و گرامی‌ترینِ مردم عرب و عجم.

یعنی محمّد مصطفی، برگزیده خداوند از مردم مضر، خاتم رسولان و ستوده خصال.

غلوّی را که مسیحیان در بارهٔ پیامبرشان می‌کنند، فروگذار و جز آن، در بارهٔ پیامبر اسلام هرچه خواهی، بگوی و باور کن!

و امّا بعد؛ دانش برای صاحبش مایهٔ نجات است؛ پس به این دستاویز، سخت درآویز و بدان چنگ زن!

برترین دانش نزد شناسندگان آن، دانش کلام است بخاطر حکمت‌هایی که در بر دارد.

این دانش از هر دانش دیگر برتر است و او راست فضلیتِ پیشگامی. پس به آن سخت رغبت بورز و مغتنمش شمار!

باید به اندیشه و تأمّل فکری پردازی؛ که طریق شناخت خداوند است. پس بنگر و به راه راست پایدار باش!

از این جا، شاعرمان هادی به مباحث دانش کلام به گستردگی پرداخته و حجّت‌های خود را ضمنِ مسائلی به رشتهٔ سخن کشیده است. از جمله در باب امامت چنین افاضه کرده است:

بر مذهب ما، امام از پی مصطفی، حیدرِ پهلوانان و دلیران است.

یعنی علی امیرالمؤمنین که از سوی خداوند رحمانِ صاحب بهره‌ها، به مهر ویژه گشته است.

خداوند در فضل او آیاتی مبارک نازل فرموده که از برشمردنشان ناتوانم.

سرورمان رسول خدا در غدیر خمّ در جریان حج و بازگشتشان درباره‌اش فرمود:

(۲۵۸) هر که من مولای اویم، یعنی بر وی ولایت دارم، علی هم بر او ولایت دارد؛ و او مولای همهٔ مردمان است.

۱۹۸/۱۱ پیامبر در اردوی خویش و در حضور آن جمع، به ایراد این خطبهٔ غرّا برخاست؛

و بازوی گرامی ابوالحسن را در آن روز گرمِ سخت سوزان شعله‌ور، بالا گرفت؛

تا نگویند که آن نصّ پنهان بوده است. آری؛ آن سخن چیزی نبود مگر سخنی صریح و آشکار.

پس او جانشین مصطفی است که فضیلت پیشگامی در مسلمانی را داشت و بر بتی سجده نکرد.

او در هر صفت نیکی از دیگران پیش بود و در هر نبردی گامی استوار داشت.

نخستینِ ایشان بود که به سوی قبلهٔ آنان نماز گزارد و از همگان به قرآن و حکمت‌ها داناتر بود.

او در خویشاوندی از همه به پیامبر ﷺ نزدیک‌تر بود و برتر از همه در نیایش به درگاه الهی و بیش از همگان بر سر دشمنان شمشیر زد.

مقصود و خواسته‌هایش از همگان والاتر و بلند همّت‌تر بود. پس قصد و همّتش بلند و والا بود.

شبانگاهان بیش از همه عبادت می‌کرد و روزها بیش از همگان روزه می‌گرفت، آن گاه که بدکاران بینوا روزه نمی‌گرفتند.

در سخن از همه فصیح‌تر بود و بیانش از همگان رساتر و در قضاوت‌ها برای کسانی که برای داوری نزد او می‌رفتند از همه عادلانه‌تر حکم می‌کرد.

از همه نیکو چهره‌تر و فراخ سینه‌تر بود و پاک دست‌تر از همهٔ کسانی بود که [از بیت المال] چیزی دریافت می‌کردند.

سخاوتش از همه افزون‌تر و مالش از همه کم‌تر بود؛ پس بلندایش از کوه‌ها و همهٔ گستره‌ها فراتر رفت.

پس چگونه کسی که در علم و بردباری و اخلاق و خصال همانند او نیست بروی پیشی گرفت؟

و نیز در دلیری و فضیلت بزرگ و تدبیر و پارسایی و کرم زبانزد؟

پی‌نامهٔ شعر

به نسخه‌ای خطّی از این قصیده در تهران، پایتخت سرزمین‌های فارسی و محل برافراشتن درفش پادشاهیش، دست یافتیم که دارای ۲۰۷ بیت است و در آن، الخلاصه تألیف شیخ حسن رصّاص، را به رشتهٔ نظم کشیده است. این نسخه در ۲۵ صفر سال ۱۲۶۰ نگاشته شده و دستخطّ علّامه سیّد محمّد بن اسماعیل یمانی صَنعانی حسینی (د.۱۱۸۲) بر آن ثبت است. نامبرده از شاعران غدیر است که به خواست خدای تعالی از او یاد خواهد شد.

شاعر

(۲۵۹)

۱۹۹/۱۱

سیّد جمال ضیاءالدّین هادی بن ابراهیم بن علی (د.۷۸۴) فرزند مرتضی (د.۷۸۵) فرزند هادی بن یحیی بن حسین بن قاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب[1] یمنی صَنعانی زیدی، یکی از برجستگان یمن و از بزرگان متبحّر در رشته‌های علم و ادب بوده است.

مؤلّفِ مطلع البدور[2] [ص۳۵۹] شرح حال وی را آورده و گفته است: «علّامه ابن‌وزیر در تاریخ این خاندان آورده است: ‹در میان فرزندان امام هادی [بن یحیی] همانند او را پدید نیاورده است. او گردآورندهٔ دانش‌های پراکنده و سهیم در نظم و نثر آنها بود.›

در شظب زاده شد و چون قرائت قرآنرا فرا گرفت، پدرش او را همراه با پسرعمویش محمّد بن احمد مرتضی به صعده[3] برد. آن دو هنوز کوچک بودند و در راه هرگاه خسته می‌شدند، پدر آن دو را کمی بر دوش می‌گرفت تا به صعده رسیدند. مدّتی ادبیّات عرب

۱. شمس‌الدّین سخاوی (الضّوء اللّامع: ۲۷۲/۶) در شرح حال برادر وی، محمّد، نسبش را چنین آورده است. [قاضی شوکانی محمّد بن علی (البدر الطّالع: ۸۱/۲) نسب وی را کامل آورده و گفته است: «دیده‌ام که سخاوی شرح حال او را آورده و نسبش را به غلط یاد کرده است.»]

۲. احمد بن صالح بن محمّد بن ابی‌رجال یمنی که به سال ۱۰۹۲ در صنعا درگذشت.

۳. شهری در یمن که با صنعا شصت فرسنگ فاصله دارد. (معجم البلدان: ۴۰۶/۳)(غ.)

و دیگر انواع دانش‌ها را نزد دو عمویش، مرتضی بن علی و احمد بن علی، فراگرفت. نیز تفسیر را نزد استاد علّامه و مفسّر مردم روزگارش، اسماعیل بن ابراهیم بن عطیّهٔ بحرانی آموخت. علوم ادبی را هم در محضر فقیه علّامه محمّد بن علی بن ناجی، دانشور مشهور، فرا گرفت و دیوان متنبّی و جزآن را نزد وی برخواند. همچنین اصول عقاید و اصول فقه و فروع فقهی را نزد قاضی علّامه ملک‌العلماء عبدالله بن حسن دواری و عمویش مرتضی بن علی که پیشوای دانش کلام بود، و عموی دیگرش احمد بن علی آموخت. (۲۶۰)

نیز دارای اجازه‌نامه‌ها و طریق‌های سماع حدیث است، از جمله سماع حدیث از جامع الأصول در مکّهٔ مشرّفه در محضر قاضی حرم محمّد بن عبدالله بن ظهیرهٔ قُرَشیّ مخزومی، در سالی که حج گزارد.

همچنین دارای رساله‌ها و جزوه‌ها و بررسی مسائل و اشعار و سروده‌هایی است که آن‌ها را شمار نتوان کرد؛ تا آن جا که استادش فقیه محمّد بن علی بن ناجی گفته است: ‹همو مقصود از سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است که فرمود: "مردی از نسل حسن [بن علی علیهما‌السلام] خواهد آمد که شعر را چنان بیرون می‌دمد که اژدها سم را."›

از جملهٔ آثارش چنین است:

ـ کفایة القانع فی معرفة الصّانع

ـ نظم الخلاصة [و] شرحها[1].

ـ الطّرازین المعلمین فی المفاخرة بین الحرمین.

ـ التّفصیل فی التّفضیل.

ـ الرّدّ علی ابن‌العربی. ۲۰۰/۱۱

ـ هدایة الرّاغبین الی مذهب اهل البیت الطّاهرین.

ـ الرّدّ علی الفقیه علی بن سلیمان فی العارضة و النّاقضه.

---

۱. تألیف علّامه شیخ حسن رصّاص.

همهٔ این آثار در دسترس هستند و برترین آثارش عبارتند از:

ـ کاشفة الغمّه عن حسن سیرة امام الأمّه.

ـ کریمة العناصر فی الذّب عن سیرة الإمام النّاصر.

ـ السّیوف المرهفات علی من ألحد فی الصّفات.

ـ نهایة التّنویه فی إزهاق التّمویه فی الرّدّ علی نشوان.

از نمونه‌های شعرش قصیدهٔ منسک [در بیان مناسک حج] است که این گونه آغاز می‌شود:

عشق، اشتیاقم را به مکّه برانگیخت.

نیز پرسش و پاسخ‌ها و نامه‌ها و مشاعره‌هایی میان وی و عالمان منطقهٔ جنوبی یمن، صورت پذیرفته، همچون: اسماعیل مُقری، نظاری، ابن‌خیّاط ـ که از او اجازه روایت حدیث دریافت نموده ـ و کسانی از تهامه، همچون: بنی‌ناشری، نفیس علوی که مذهبش حنفی و نسبش عتکی بود؛ و نیز دانشوران شهرها و آبادی [یمن] و حواز، همچون: فقیه محمّد بن حسن بن سود که عابدی نام‌آور و یکی از سالکان واصل در علم طریقت بود؛ و نیز دیگران. نامش نزد همهٔ بزرگان در سرزمین‌های گوناگون، حتّی مصر که مردمی درشت‌خو و متعصّب نسبت به مخالفان داشت، زبانزد بود. (۲۶۱)

حافظ علّامه ابن‌حَجَر عَسْقَلانی مصری (إنباء الغمر بأبناء العمر) از وی و برادرش محمّد یاد کرده و آن دو را ستوده است.

او در ۱۹ ذی‌حجّهٔ سال ۸۲۲ در ذمار درگذشت. ولادتش نیز روز جمعه ۲۷ محرّم سال ۷۵۸ بوده است. درگذشت وی برای سادات از خاندان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بسی سنگین بود؛ چرا که پس از وی از وجوهاتی که دارندگان اموال در سرزمین‌ها و شهرها بدان‌ها طبق رسم به آنها می‌دادند محروم ماندند. شماری از مردم در سوگ وی مرثیه سرودند که بهترینشان سرودهٔ فقیه ادیب عبدالله بن عتیق، معروف به مزّاح مروعی، است.» این بود خلاصهٔ آن چه در مطلع البدور آمده است.

شمس‌الدّین سخاوی (الضّوء الّلامع: ۲۰۶/۱۰) از او یاد کرده و گفته است: «شیخ ما [ابن حَجَر عَسْقَلانی] (إنباء الغمر بأبناء العمر[۳۸۲/۷]) از او چنین یاد کرده است: ‹به علوم ادبی اهتمام ورزید و در آن سرآمد شد. منصور، حاکم صنعا، را مدح گفته است. وی در روز عرفه به سال ۸۲۲ درگذشت.›

ابن‌فهد (المعجم) نیز از او چنین یاد کرده است: ‹او با آن‌که جوانی است فضلا از او حدیث شنیدند. آثاری دارد؛ از جمله: الطّرازین المعلمین فی فضائل الحرمین، و القصیدة البدیعیّه فی الکعبة الیمنیّة الثمینه که چنین آغاز می‌شود:

در شب خواب لیلا بر من گذشت که به وجد و شادمانی درآمدم و قلبم را از لطایفش تاج شکوه بر سر نهاد[1].›»

۲۰۱/۱۱

سخاوی (الضّوء الّلامع: ۲۷۲/۶) شرح حال برادر وی، محمّد بن ابراهیم بن علی، را چنین آورده است: «در حدود سال ۷۶۵ زاده شد و در پرداختن به شعر همّت عالی به کار بست و چیره‌دست گشت. در ردّ مذهب زیدیان، کتابی بدین نام نوشت: العواصم و القواصم فی الذّبّ عن سنّة ابی‌القاسم. سپس آن را بدین نام مختصر نمود: الرّوض الباسم عن سنة ابی‌القاسم. آثار دیگر نیز دارد. تقی بن فهد[2] (المعجم) از او یاد کرد است. این سروده از او است:

(۲۶۲)

دانش میراث پیامبر است این چنین در حدیث آمده است و عالمان وارثان او هستند.

پس اگر خواهی بدانی که وارثان حقیقی پیامبر کیانند باید ببینی که میراثش چیست.

پیامبر برگزیده جز حدیثش در میان ما میراثی بر جای ننهاده و همین متاع و کالای او بوده است.

پس حدیث برای ما میراثی نبوی است و هر که بدعتی بنهد، همان بدعت بهرهٔ اوست.

وی در محرّم سال ۸۴۰ در صنعا درگذشت. برخی نیز درگذشت وی را در سال پیش از این تاریخ (۸۳۹) دانسته‌اند.»

---

۱. به نقل از ایضاح المکنون [۱۷۳/۱] در همین کتاب (۴۵/۶) از این قصیده سخن رفت.

۲. وی سیّد محمّد بن محمّد ابوالفضل تقیّ‌الدّین هاشمی علوی اصفونی مکّی شافعی است که به سال ۷۸۷ زاده شد و در ۸۷۱ درگذشت. (غ.)

(۲۶۳)

۷۶. حسن آل ابی عبدالکریم

۲۰۲/۱۱

شاخه‌های شعر من، خود، تنۀ درخت بدیع است که با آن در میدانِ معانی و بیان می‌تازم.

دمِ شمشیر اندیشه‌ام کندی نپذیرد و شمشیر برّندۀ صیقلی پیش آن کند است.

طبیعت نفس من این که سخاوتمند است و به والایی تمایل دارد هر جا که والایی بدانجا بگرود.

راهبرم، ولایت صادقانه است و مرا عشقی است که چون نسیم مساعد است که قلب سلیم آن را پذیراست.

گوهرهایی در رشته‌های والایی‌ها می‌کشم، آن هم با نظمی نیک و زیبا که گذر زمان آنرا پیراسته است.

از اندیشۀ خود، بناهایی استوار برپا ساختم که پاداشم برای آنها نزد خدای جلیل بزرگ است.

این‌ها مرثیه‌های دوستاری است که ریا نمی‌ورزد و تیرهایی است که با آن‌ها به کافران یورش می‌بریم.

توشه‌هایی است که مدح در آن تباه نمی‌گردد؛ زیرا این واقعیت را می‌دانم که پاداش [مدح] بزرگ است.

با این چکامه‌ها به اوج خوشبختی می‌رسم و هنگامی که درگذرم، نیز یادم با این‌ها جاودانه می‌ماند و از میان نمی‌رود.

با همین‌ها شبم را زنده می‌دارم و ثمرش را برمی‌چینم؛ باشد که مرا به مقصود برساند.

به نفسم یاری و استواری می‌بخشم و قلبم را سوگند می‌دهم و به راه هدایت راه می‌نمایم و می‌گویم:

ای دل! از جست وجوی بزرگی و والایی روی مگردان! ای قلب! مبادا سرزنشگران تو را از آن بازدارند!

با جای گرفتن بر قله‌های بزرگی و والایی، فخر و سروری و عزّت و شکوه و مجدِ قابل دسترسی میان مردمان به دست می‌آید.

یارانم! بر مرکب مجد سوار شدن دشوار است؛ امّا این مرکب برای عارفان رام است.

صفات زیبای انسان، زهد و عفّتند؛ و زیباتر از آن‌ها، این که مردم او را با فضیلت خوانند.

هیچ رتبه‌ای نیست مگر اینکه فضل، جایگاهی والاتر و ریشه‌دارتر در افتخار از آن داشته باشد.

خدای را چه نکو است عمری که با دانش و یاد نیک در گذر روزگاران همراه باشد!

(۲۶۴) فرزندان دنیا هرچند هم دیر بپایند، زوال می‌پذیرند؛ امّا نام نیک زوال ندارد.

پس ای خوابیده در زندگی بی رنج و سختی یا بی‌دردِ کدورت و لذّت که از سرنوشت جاری بر خویش، در غفلتی!

چون موی سپید با جوانی گلاویز شود و سپاهش در رخسارت به جولان در آید،

بر تو باد که توشهٔ تقواپیشگان را برگیری؛ که پیام‌آوری مژده بخش و بیم دهنده [در مورد آخرت] رسیده است.

۲۰۳/۱۱ پس دنیا را چون پشت کند یا روی آورَد، مذمّت نکن؛ که هر دو حال، زوال می‌پذیرد.

و نفس خویش را رها مساز تا در پی هوا و هوس و باطل رود و از راه‌های هدایت سر پیچد!

آن را به صبر فرمان ده و اندرزش گوی؛ که به زشتی سخت فرا می‌خواند و عجول است و شتاب می‌ورزد.

از کف دنیا به قدر کفاف برگیر و با خویشتن‌داری همراه شو؛ که هیچ همراهی چون عفاف نیست!

با صبر جمیل و عفاف‌ورزی، از حرص نکوهیده بکاه؛ که اقامتت در این دنیا اندک است.

مگر ندیده‌ای که چرخ حادثه‌ها می‌گردد و به رهایی از آن، راهی نیست؟

روزگار را پس از دوران شادمانی، باز پس گیریِ زشتی است و مردمان هرقدر هم عمرشان دراز گردد، کوچ می‌کنند.

سرنوشت محتوم را بگذار تا طبق آن چه خدا مقدّر نموده، جریان یابد. صبر جمیل، زیبا و درخور است.

اگر عاقلی، مهار اندوه را رها کن؛ که زاری و شیون، زنان فرزند مرده را سودی نبخشد.

چه بسیار که روزگار فرمانرواییها و دارایان را از میان برد؛ و فرمانروایی خداوند زوال ناپذیر نیست!

دنیا که پیوسته رویدادهای سختش با خیل حوادث بر ما می‌تازد، به چه کسی وفا کرده است؟

چه کسی از حوادث دنیا جان سالم به در برده حال آن‌که دست روزگار که دراز است از او دست برنداشته است.

دنیا همان است که نیکان را پس از گردآمدن از هم می‌پراکند و حتّی اگر زندگانی‌ای خوش در آن باشد باز ملال آور است.

در آن، سود عین زیان، زلال عین تیره، شیرین عین تلخ، و عزیز عین ذلیل است.

هر کسی از دنیا کناره گیرد هر چند اهل و عیال داشته باشد گوارایی دنیا از آنِ اوست؛ و هرکه به آن اهتمام ورزد و به آن اُنس گیرد، هلاک گردد.

فدای آنان که به نعمت دنیا خرسند نگشتند و به خاطر آن نعمت‌ها در دنیا دامنشان آلوده نگشت؛

و دستشان به رشتهٔ آن بند نشد و بد زبانی دنیا بسیار و ستودن‌شان، فریبشان نداد!

در دنیا با قناعت و خویشتن‌داری و زهد و تقوا همراه گشتند و پاداش آنها زیاد و فراوان است.

آنان همان خاندانی هستند که خداوند بر همهٔ آفریدگان، از بزرگوار و فرومایه، شرافتشان بخشید.

(۲۶۵) ایشان همان صابرانی هستند در قوتِ خویش دیگران را بر خود ترجیح می‌دادند، پیش از آن که بخوانندشان، در بخشندگی بسان سیل هستند.

همان ستایش‌گران و شکرگزاران برای پروردگارشان که در روز نجات، راهی برای [رهایی] جهانیانند.

آنها بی چون و چرا عالمان عاملند که دانش ایشان بنیاد معرفت جهانیان است.

آن راکعان و ساجدان به گاه پدیدار شدن تاریکی شب؛ که شب عابدان دراز است.

آن توبه‌گران عبادت‌پیشه خردمند که عقل و خردِ قلوبِ عارفانند.

۲۰۴/۱۱ آن پارسایان اهل خشوع که در همهٔ جهانیان همانندشان نیست.

آنان عترت پاک، خاندان محمّدِ پیامبرند، پیامبری که زبان وحی دربارهٔ او می‌گوید:

که او بشارت‌بخش هشدارگر پاک رهنمای والا؛ آن محبوب والاتبار و شاهد بر خلق و رسول خدا.

آن جامه بر سر کشیدهٔ گلیم بر خود پیچیدهٔ توکّل بر خدا کرده که هیچ کسی سرزنشگری او را از خدائیش باز نمی‌گرداند.

آن چراغ نوربخش برتر جدا کنندهٔ حق از باطل که دینی آورد که قرآن روشن، دلیل و راهنمای آن بود.

معجزاتی داشت که هر وصف‌گری را درمانده ساخت و با آن معجزات حجّت مشرکان را باطل ساخت در حالی که برایِ آنها هول انگیز بود.

جهان از این معجزات روشن و راه هدایت آشکار و اسلام در حالی که ضعیف و ناتوان بود، عزیز گشت.

ای بهترین برانگیخته با بزرگ‌ترین آئین و ای گرامی‌ترین موصوف که ریشه‌هایی اصیل او را برآورده است؛

و هر ستایشگری از مدح او ناتوان! پس من در وصفتش چه توانم گفت؟

خداوند ـ جل جلاله ـ دربارهٔ تو ستایشی گفته که هیچ پیامبری بدان ستایش دست نیافته.

همین بس که [خدای فرموده:] خُلقی عظیم داری. پس ما پس از خداوند، در وصفت چه گوییم؟

تو همان شهر دانشی که دروازه‌اش همتای تو حیدر است[1] و درون شدن به این شهر جز از این دروازه شایسته نیست.

همان امامی که مچ دستان گمراهی را قلم کرد و آتش زنه و شعلهٔ هدایت را برافروخت، حال آن‌که مشرکان مدهوش بودند.

همان سروری که بر شانهٔ احمد برآمد[2] و حسودان از این فضیلت به زیر آمدند.

گردهٔ نان جو را به نیازمند بخشید[3] و قرص آفتاب که غروب کرده بود، برای وی باز گردانده شد.[4]

در نبردهای احد و خیبر، با پیامبر بیعت (وفاداری و استقامت) کرد و با این بیعت، تیغ پیش آمدهای بد را کُند نمود.

۱. بیان این افتخار در همین کتاب (۶/ ۶۱-۸۱) گذشت.

۲. شرح این فضیلت در مجلّد هفتم رفت.

۳. شرحش در همین کتاب (۳/ ۱۰۶-۱۱۱) گذشت.

۴. ماجرای بازگردانده شدن خورشید برای او ـ صلوات الله علیه ـ را در همین کتاب (۳/ ۱۲۶-۱۴۱) آوردیم.

و نیز بیعت در خم که پیامبر خطبه‌خوانش بود تیری بود در قلب مشرکین.
احمد از فراز حجاز شتران، دست علی مرتضی را فراز برد در حالی که می‌فرمود:
«هلا بشنوید و این سخن را به هر غایبی برسانید. همهٔ شما، از بلند پایه و فرومایه، گوش فرادهید!
هرکه من مولای اویم، علی حیدر نیز مولای او است. این را از جانب پروردگار آسمان گویم.
علی امیر مؤمنان است و هر که جز او را به این نام بخواند، باطل‌پیشه و سخت نادان است.»
همگان علی را به‌به و شادباش گفتند؛ امّا بیماری‌ای در دلهاشان نهفته بود. ۲۰۵/۱۱
کیست همانند مولامان علی که بهترین پیامبر، محمّد، خلیل و دوست ویژهٔ او باشد؟
ای برافرازندهٔ اسلام در پی فروشدنش؛ و ای برپا دارندهٔ دین خدا هرگاه که بسوی افتادن خم شود.
و ای شیر خدا که شدت جنگاوریش در کام دشمنانش بس تلخ و ناگوار است.
و ای آن که قلب حوادث از او در تپش بود و امور خست و سرکش برایش رام!
تو را تعزیت دهیم به سوگ سبط شهید پیامبر که مصیبتش برای آسمانیان بسی سنگین و بزرگ است.
بدترین گروه، آن سرکشان دور از طریق صواب، وی را به کوفه فراخواندند؛
و چون او با اطمینان به عهد و پیمانشان به سویشان رفت، [پیمان‌هاشان را شکستند] و روی گرداندند؛ که سرشت ناروزنان و خائنان دگرگونی است.
کینه‌های بدری را آشکار ساختند و سپس سپاه نار و خیانت را در طفّ به جولان درآوردند.
کنار فرات فرود آمده، آن را در محاصره گرفتند و برای خاندان رسول خدا اجازهٔ نوشیدن از آن نبود.
چون مولامان حسین گمراهی ایشان را دید وصفی غیر قابل دگرگونی و تغییر پیش آمد.
در شب تاریک میان یاران سپید چهره‌اش برخاست و از روی مهربانی و دلسوزی نسبت به آنها خطابشان نمود:
«هلا راه خود گیرید و روید؛ که شب پرده برکشیده و بر بساط زمین دامن گسترده است!
از اینکه به آبشخور مرگ در آیید، بازداشته و کفایت شدید؛ که خواستهٔ آن‌ها تنها به سوی من بازمی‌گردد.»
هر شیر هژبر بزرگوارِ جان فدایِ وفاپیشه از آن میان به سویش برخاست.

همگی شیون برآورده، گفتند: «جان‌های ما فدای تو؛ که البتّه بذل جان در راه تو کم است.
اگر تو را تنها به دشمن سپاریم، در حالی که در روز نجات تو تنها راه رهاییِ مایی،
نزد پیامبر و همتایش علی چه عذر آوریم و به بتول چه گوییم؟»

(۲۶۷) او پاسخ داد: «خداوند از همهٔ خیرها پاداشتان دهد! من فردای قیامت، نزد خداوند وسیله و شفیع شما خواهم بود.»

پس یاران حسین که در عطا و سخاوت چون سیل بودند، همچون کوه‌هایی با شتاب گام پیش نهادند.

شیران بیشهٔ نبرد بودند که بیشه‌هاشان نیزار نیزه‌ها بود و بر پشت اسبان یک سم از زمین برداشته، قرارگاهشان بود.

کریمانی بودند که موهبتشان بذل جان بود و تیرهایی بودند که پیکانشان نوکِ تیز نیزه‌ها بود.

شیرانی بودند که پنجه‌هاشان تیغ شمشیرها بود و باران‌هایی بودند که سیلشان خون‌های سرخ بود.

در عرصهٔ نبرد، بر دشمنان باری سنگین بودند، آن گاه که رویداد بدِ زمانه بسی بزرگ و گرانبار شد.

به جولان درآمدند و اندوه حسین را از بین بردند و با عزمی که بر بلندای آسمان جای داشت، به جهاد پرداختند.

۲۰۶/۱۱ در آن هنگامه که نیزه‌های تیز در زره‌ها راه می‌یافت و از فرود شمشیر در کلاه‌خود دلاوران بانگ چکاچک برمی‌خاست.

از جان خویش مایه گذاشتند، پس ضربت با شمشیر و نیزه به سختی پیگیری شد و ادامه یافت، همراه با شدّت و قهری که به سبب آن، کوه‌های بلند از جای کنده می‌شد.

شمشیرهاشان سخت در پیکرها می‌نشست و نیزه‌ها به گونه‌ای هول‌انگیز، در سینه‌ها راه می‌یافت.

گویا غبار میدان ابر و برق شمشیرها آذرخش و خون‌ها سیل بود.

یاران مولایم حسین همچون شیرانی بودند که بیرون بیشه، شیر بچگانی [که در دفاع از آنها از جان بگذرند] داشته باشند.

جان‌های عزیزشان را فدا می‌کردند، حال آن که کسی که در مورد جان خود بخل ورزد خوار و ذلیل است.

از درخت بلند آرزو، میوهٔ والایی چیدند و قصد و خواستشان بدین گونه تحقق یافت.
رستگار گشتند و پیشگامی در هر فضیلتی نصیبشان شد و به فضل و عطای عطابخشی دست یافتند که دست هیچ عطابخشی مانند آن نبخشد.
آشکارا حوریان را دیدند و یقین کردند که به وصل آنها بدون جان باختن نتوان رسید.
پس جان‌های خود را بخشیدند که مرگ راحتشان بود و سایبانی سایه افکن در بهشت بر آنها سایه خواهد افکند.
وفادارانه حقّ حسین بر خود را ادا کردند و رفتند؛ و صاحبان وفا اندکند.
دریغا بر آنان که پیش چشم امام خود بر خاک افتاده بودند و باد بر آنان دامن می‌کشید!
کفن‌هاشان از تار و پود غبار بود و غسلشان با خون گلو، به جای آب فرات.
سرانجام تنها سبط پیامبر ماند، با خاندانش و زین‌العابدین هم بیمار بود.
همهٔ یاران پیرامونش بر خاک افتاده بودند و او خاک آلود و به ستوه آمده از به خاک افکندن فرومایگان.
پس بر آنان با حملهٔ حیدری یورش برد؛ چنان که از هیبت حمله‌اش کوههای بلند از جا کنده شوند.
سوار بر مرکبی پوشیده شده با باران خون که سرهای دلیران شجاع نعل پایش بود.
زرهی داشت [درخشان] چون آبگیر و شمشیری که با نیزه‌های هولناک و بلند برابری می‌کرد. (۲۶۸)
از فراز اسبانشان بهترین سپاهیانشان را بر خاک افکند؛ پس اسب‌ها و مردانشان رمیده و یا کشته شدند.
بسا فراریان که بر پشتشان تیغ نیزه نشست و چه بسیار جنگده‌ای با شمشیر که به قتل رسید.
پس سپاه مشرکان به جوش و اضطراب افتاد و تیرها بسویشان نشانه رفت تیرهایی که قابل بیرون آمدن [از بدن‌ها] نبود.
او از چپ و راست بر سپاه دشمن زد، با قلبی صبور و آن مصیبت بزرگ را پذیرا و بردبار.
و آن حضرت بر آنان یورش آورد و آنها از بیم صولتش پا به فرار گذاشتند؛ گویا علی در آن صفوف جولان می‌داد.
چون کار نبرد بالا گرفت و مرگ نزدیک شد و عزیز به خواری گرایید و ذلیل عزّت یافت،
آن سپاه یکجا بر او یورش آوردند، با شمشیرها و نیزه‌های تیز و تیرها. ۲۰۷/۱۱

او باز هم آنان را از هم شکافت تا پشت کردند [و گریختند]، همچون دستهٔ مرغان سنگ‌خوار که ماری به آنها یورش آورد.

سپس به سویش تیری کاری از میان تیرهای فراوان افکندند و سرانجام جز اندکی رمق در پیکر او نماند.

پس تشنه‌کام از اسبش به رو بر زمین افتاد و سرزمین‌های سر سبز جهان خشک و بی آب و علف گردید.

اسبش به سوی خیمه‌ها دوید، حال آن که سوار را دردِ بخشنده با خود نداشت.

زنان پاکدامن سربرهنه از خیمه‌ها به سویش شتافتند، حال آن که بر مولا حسین شیون می‌کردند.

واحسرتا! سکینه به سوی آن اسب رفت و با بوسیدن گلویش گفت:

«پدرم! تو ماهی تمام بودی که نورش مردمان را به راه راست رهنما بود و در اوج کمال دستخوش افول گشت.

تو چراغ هدایت بودی که خاموش گشت و سرپرستی برای دین حنیف نماند.

پدرم! تو نور خدا بودی که خاموش گردانده شد؛ امّا بازگشت کارها به سوی خدا است.

ای درخت پر شاخ و برگ [و سایه‌گستر] شوکت که آنگاه که پژمرده گشت، گیاه و سبزهٔ عزّت دچار خشکسالی گشته و خشک شد.

سرورم! مصیبت تو بر اسلام سنگین و بر همهٔ آفریدگان بسی بزرگ است.»

آن گاه، زینب سربرهنه که اشک بر گونه‌هایش روان بود، به نزدش آمد.

دید که او خاک‌آلوده بر شن‌ها افتاده و جامه‌اش را ربوده‌اند و باد شن‌ها را بر او می‌افشاند.

پس آن چهرهٔ خاک‌آلود را بوسه داد و در حالی که زنان پاکدامن گرد او در شیون بودند مرثیه خواند:

«برادرم! سفارش‌های محمّد دربارهٔ ما را تباه کردند و بس نادانی تو را به سبب کین‌ورزی با پیامبر کشت.

برادرم! کافران بنی‌امیّه بر ما دست یافتند و بردگان و حرام‌زادگانی بر ما آقایی کردند.

اگر احمد و وصیّ او زنده بودند، کدام دست می‌توانست بر تو دراز گردد؟»

(۲۶۹)

در این حال، شمر ملعون او را [از پیکر برادرش] دور کرد و خود که کفر در نهادش ریشه‌دار بود، با دلی سنگ [بر آن پیکر پاک] زانو زد.

سپس آن رگ گلوی تشنه را پیش از رسیدن به آب برید و بدین سان، هم شاخساران و هم تنهٔ [درخت] بزرگی‌ها و والایی‌ها بریده شد.

بندبند پیکر اسلام گسست و هدایت ویران شد و چشم افتخار و بزرگی کم سو و نابینا گشت.

فرشتگان و جنّیان و همهٔ خلایق بر او نوحه خواندند و چیزی نمانده بود که هفت آسمان فرو ریزد.

از فقدان او، زمین گسترده به لرزه درآمد و کوه‌ها و بلندی‌های بر آن فرو ریختند.

دنیا جامهٔ عزّت خویش را بر سوگ وی درید و قلب هستی ملول گشت.

واحسرتا! که او بر زمین طفّ افتاده بود و سنان بن انس سر والایش را فراز نیزه می‌گرداند!

اندوها و شگفتا! چه مصیبت سنگینی همهٔ آفریدگان را فراگرفت و چه مصیبتی که اسلام از آن به خاموشی رفت! ۲۰۸/۱۱

مصیبی است که بر زمین گران آمد و بر آسمانیان بزرگ و سنگین افتاد.

فرزندان وحی در زمین طفّ سربرهنه‌اند و فرزندان حَرْب در کاخ‌ها سکنی گزیده‌اند!

[کار بدانجا کشیده که] یزید بر تخت خلافت نشسته است و حسین در طفّ کشته افتاده است.

امامی از نسل بهترین پیامبر، سبط احمد، به ستم و تشنگی کشته می‌شود.

همو که محبوب پیامبر مصطفی و فرزند فاطمه بود. کجا برای چنان پدر و مادری نظیر توان یافت؟

به راستی شیخ خوشبخت بزرگوار، علی، راست گفت و به فضل نایل گشت، آن جا که گفت:

«در مردان، هر جَدّی محمّد نمی‌شود و نه در زنان، هر مادری بتول.»[1]

برای سبط پیامبر همین افتخار بس که چنان پدر و مادر و جدّی دارد که اصل و ریشهٔ افتخار و والایی‌اند.

ای مولای من! سیل اشک من خشک نمی‌شود و اندوهم چنان سنگین و ماندگار که سبک نمی‌گردد.

ای زادهٔ وصیّ! اشکم سوز دلم را خنک نمی‌کند و اندوهِ ماندگارم زوال نمی‌پذیرد.

صبر جمیل برای ما زیبا و درخور است؛ امّا در عزای تو صبر جمیل هم روا و زیبنده نیست.

---

۱. این بیت از قصیدهٔ لامیّهٔ شیخ علاءالدّین علی حلّی است که شرح حالش در همین کتاب در جلد ششم گذشت و همهٔ این چکامه در همین کتاب (۶/ ۳۹۵-۴۰۱) را آوردیم.

در سوگ تو اسلام و شکوه و بزرگی را تعزیت می‌دهم که دیرگاهی اندوهناک تو می‌مانند.

(۲۷۰) ای حدی‌خوانانِ اشتران! در طفّ در حریم حسین درنگ نمایید و نینوا را طواف کنید و گویید:

ای گل خوشبوی محمّد، آن پیامبر راهنما، که زادهٔ علی و بتولی!

ای سرور آفریدگان و بهترین کسی که قافله‌ها به سویش روانند؛ سلام خدا بر تو باد!

اگر روزی بنی‌امیّه در مورد تو جهالت وزیدند [و شأن تو را در نیافتند]، مقام شما نزد خداوند، بزرگ است.

اگر در دیار غربت، روزگارت تیره و ناخوش گردد، تو در سرای افتخار با اهل و خاندان خود در انس و الفت هستی.

اگر جامه‌ات را ربودند، فردای قیامت جامه‌ای زیبا از دیبای اعلا داری.

اگر گرمای سخت نیمروز تنتان را آزار داد، بهشت برین محل آسایش شماست.

اگر جانتان از آب فرات منع شد، از شراب سلسبیل خواهید نوشید.

ای مولای من! آرزویم، پیروزی شماست و قلبم به ولای شما می‌گراید.

روزگار صبر در خون‌خواهی شما به درازا کشید. آیا اکنون هنگام آن نرسیده است که این ستم ماندگار رخت بربندد؟

۲۰۹/۱۱ چه هنگام سوز دل‌ها فرونشیند و دل‌های آزرده از درد مصیبت شما شفا یابد؟

این شکستگی در سایهٔ دولتی ترمیم گردد که سپاهش پیروزی بر دشمن است و راهبرش در نبرد، امنیت از گزند اوست.

عدل مهدی همه جا دامن خواهد گسترد و بی‌تردید با آن، ستم در هم پیچیده خواهد شد و خیره سری و ستیزه برچیده خواهد گشت.

آن جا است که دین خاندان محمّد عزیز خواهد شد و کفر به ذلّت خواهد افتاد.

بساط اندوه پس از آن غم و بد حالی، برچیده خواهد گشت و شمیم خوش بختی همه سو دامن خواهد گسترانید.

ای خاندان پاک طه! امید من به شما است در آن روز که حساب‌رسی بندگان به درازا خواهد کشید.

در روز فقر و درماندگی‌ام مرا در آمرزش گناهانم دستگیری کنید؛ که پشتم از بار گناهان بسی سنگین است.

شما را ستودم و از ستایشتان امید نجات دارم؛ زیرا نسبت به شما علم دارم که پاداش آن بسیار است.

[ستایش من کاری است نیک] و در مورد کار نیک و معروف گفته شده اس: طعمش شیرین و رویش زیبا است.

این چکامه عروسی است هدیهٔ بنده و دوستدارتان به پیشگاه شما، هرچند در شب زفاف به داغ نشسته است؛

و بدون پوشش بر منبرها فراز آمده در حالی که ناله و شیونی حزین دارد.

این چکامه به سال [1] ۷۷۲ سروده شده است.

پدر آن عروس بندهٔ شما، حسن مخزومی، از نسل آل ابی‌عبدالکریم است.

(۲۷۱) با این چکامه مورد مهر و قبول شما قرار گرفت و نگفت: «اگر مرا بپذیری شاید بین من و تو وعدهٔ ملاقاتی برقرار شود.» [2]

مادام که از شما یاد شود ـ که آن در طول روزگاران خواه بود ـ سلام خدا بر شما باد!

شاعر

شیخ حسن آل ابی‌عبدالکریم مخزومی یکی از شاعران شیعه در سدهٔ هشتم است. وی با این قصیدهٔ لامیه‌اش به استقبال شاعر هم‌روزگارش علّامه شیخ علی شفهینی ـ که پیش‌تر از او یاد کردیم ـ رفته است، و در این ابیات بدان اشاره کرده است:

او را نسبی است درخشان همچون خورشید چاشتگاه؛ و شوکتی که از بلندای آسمان فراتر می‌رود.

به راستی شیخ کامبخت بزرگوار، علی، راست گفت و به فخر نایل گشت، آن جا که گفت:

«در مردان، هر جَدّی محمّد نمی‌شود و نه در زنان، هر مادری بتول.»

۲۱۰/۱۱ این استقبال شعری نشان می‌دهد که وی در سرودن شعر شهره بوده و در میدان شعر با رقیبان اسب می‌دوانده. شیخ سماوی (الطّلیعه فی شعراء الشیعه) بر آن است که سرایندهٔ این شعر، همان شیخ حسن بن راشد حلّی است که علّامه‌ای متبحّر در دانش‌ها

---

۱. در متن «سبع سنین...» آمده، ولی «سبع مئین» درست است، همان گونه که در اعیان الشیعه آمده است. (ن.)

۲. این مصرع از مطلع قصیدهٔ شیخ علاءالدّین حلّی است. بنگرید به: همین مجلّد: ۳۹۵/۶.

و صاحب آثار گرانسنگ و ارجوزه‌های سودمند بوده؛ امّا سید ما امین عاملی (أعیان الشّیعه) پنداشته که وی کسی دیگر است. او در این باب دیدگاه‌هایی دارد که برخی از آنها خالی از تأمل و اشکال نیست. پژوهندگان را سزا است تا به آن کتاب (۲۱/ ۲۵۶-۲۷۸؛ ۲۲/ ۸۹ [۵/ ۶۵-۱۳۴]) بنگرند.

مهم‌ترین چیزی که باعث گمان می‌شود که این دو شخص، یکی هستند، آن است که این لامیّه در چندین مجموعهٔ ادبی، در میان قصائد شیخ حسن بن راشد حلّی آمده و به او نسبت داده شده است؛ حال آن که فاصلهٔ بسیاری در سبک نظم و دَم و نَفَس شعری میان این دو قصیده وجود دارد؛ به گونه‌ای که همین معیار به تنهایی، می‌تواند این قصیده را از شعر ابن راشد حلّی توانمند، جدا سازد. ابن‌راشد در جایگاهی بلند جای دارد و شعرش روان‌تر، دارای انسجامی آشکار و آراسته به قوّت شعری است، امّا این لامیّه در همهٔ این ویژگی‌ها، فروتر از آن است. (۲۷۲)

به هر روی، سرایندهٔ این قصیده از شاعران سدهٔ هشتم بوده که آن را به سال ۷۷۲ سروده، چنان که در اواخر همین چکامه بدان اشاره کرده است. از آن جا که تاریخ وفات وی دانسته نیست[1] و احتمال داده‌اند که او همان ابن‌راشد باشد که در سدهٔ نهم پس از سال ۸۳۰ درگذشته، شرح حال وی را تا [شاعرانِ] قرن نهم به تأخیر انداختیم و خدا داناتر است.

---

۱. شیخ یعقوبی (البابلیّات: ۱/ ۱۰۰) نام وی را حسن بن راشد حلّی مخزومی آورده و سال وفاتش را ۸۰۰ دانسته است. (غ.) [با توجه به این که جناب مؤلف، حسن آل عبدالکریم مخزومی و حسن بن راشد حلّی را دو شخص متفاوت می‌داند، آن چه در بابلیّت به عنوان سال وفات حسن بن راشد آمده، از نظر مؤلف بی‌ارتباط با سال وفات شاعر مورد بحث است. (ن.)]



شاعران غدیر در سدهٔ دهم

۱. شیخ کفعمی

۲. عزّالدّین عاملی



(۲۷۵)

۷۷. شیخ کفعمی (د.۹۰۵)

۲۱۱/ ۱۱

شاد باد! شاد باد! روز غدیر، روز شادمانی و سرور!

روز کمال یافتن دین خداوند و کامل گشتن نعمت پروردگار آمرزشگر.

روز رستگاری و کامیابی و سامان گرفتن همهٔ کارها.

روز امیریِ مرتضی، پدر حسن و حسین، آن امام امیر.

روز وحی و پیام‌آوری جبرئیل [برای پیامبر ﷺ] به خواست پروردگار دانای توانا.

روز سلام بر مصطفی و خاندان پاکش که ماه تمامند.

روز شرط گرفتن ولایت وصیّ بر مؤمنانِ به روز غدیر.

روز عرضهٔ ولایت بر هر آفریدهٔ شنوای بینا.

علی وصیّ پیامبر است و فریادرس دوستان و مرگِ کافران.

باران زمین‌های خشک است و همسر بتول و همتای پیامبر، آن چراغ نوربخش.

مایهٔ امان سرزمین‌ها است و ساقی بندگان در روز معاد از آبی زلال و گوارا.

دلاور میدان و پذیرایی کنندهٔ مهمانان و شیر هژبر در روز یورش و جنگ.

همو که ستاره در خانه‌اش فرود آمد و با جنّ در ژرفنای چاه نبرد کرد.

در بارهٔ او از بدر و احد بپرس تا قهر و یورش آن شجاع بی‌پروا را ببینی!

در بارهٔ او از عمرو و مرحب و لیلة الهریرِ نبرد صفّین بپرس!

(۲۷۶)

چه بسیار دین را در میدان‌های نبرد با شمشیر صیقلی و عزم استوار یاری کرد!

همراه پیامبر هاشمی بشارت‌بخش انذارگر، ۲۶ نبرد را دید.

با فرمان پیامبر، امیر سپاهیان بود و هیچ کس بر او امیر نبود.

پی‌نامهٔ شعر

۲۱۲/۱۱ این ابیات را از قصیدهٔ کفعمی برگرفتیم که در کتابش المصباح که چاپ شده و رواج دارد، (ص۷۰۱) یاد شده است. این قصیده به حدود۱۹۰ بیت می‌رسد و در ستایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که به وصف روز غدیر و بیان نام‌هایش می‌پردازد. شاعر این چکامه را در حائر مقدّس، کربلای مشرّفه سروده و در آن هنگام، بس سالخورده بوده است. در این ابیات به همین نکات اشاره دارد:

پیری است کهنسال با مویی که عمر دراز بر آن جامهٔ سپید مویی کشیده است.

هشدارگر مرگ نزد وی آمد و بر آن [پیر] به او گفت: به پناه سبط پیامبرِ انذارگر می‌سپارمت [خوش آمدی!].

با دلی اندوهناک و چشمی پر اشک به بارگاه امام حسین شهید درآمدم.

همان بارگاه شریف که چون نابینا به آن درآید، از آن چون بینا بازگردد.

نزد سرورم، امام هدایت، درآمدم؛ بدان حائر که پناهندگان را پناه است.

آرزو دارم که همان جا در گذرم و استخوان‌هایم در سرزمین طفّ در آن قبرها دفن گردم.

باشد که سکونت در بهشت و همسری با حوریان حجله‌نشین در کاخ‌ها نصیبم شود.

نزد صاحب معجزات، آن کشته به دست سرکشانِ طغیان‌گر با گلویی خون‌چکان، درآمدم.

نیز ارجوزه‌ای دارای بیش از ۱۲۰ بیت دارد که به بیان روزهایی پرداخته که روزه گرفتن در آن‌ها مستحب است. این قصیده در المصباح [ص۴۶۶-۴۷۲] به چشم می‌خورَد و آغازش چنین است:

ستایش از آنِ خدایی است که مرا به راه هدایت و ایمان راهنمایی فرمود.

آن گاه، سلام خداوند شکوهمند بر پیامبر مصطفی و خاندان او.

(۲۷۷) در همین قصیده آمده است:

سپس روز نهم ذی‌حجّه را روزه بدار و شاهراه روشن دین را با پایبندی به آن در پیش گیر.

مگر آن که از دعا ناتوان باشی یا در دیدن هلال تردید شده باشد [و احتمال رود که عید قربان بوده باشد که روزه در آن حرام است].

نیز از آن است:

از آن پس، روز غدیر خمّ یعنی هجدهم آن ماه است. پس شعرم را دنبال کن!

در این روز، سخن صریح و آشکار پیامبر در بارهٔ امام برگزیده، علی رسید.

به حق در این روز، اسلام کمال یافت که قلم‌ها از برشمردن فضیلتش ناتوانند.

روزهٔ این روز با همهٔ عمر برابر است. این هفت روز را طبق دستوری که در شرع آمده، روزه بدار! ۲۱۳/۱۱

شاعر

شیخ تقیّ‌الدّین ابراهیم بن شیخ زین‌الدّین علی بن شیخ بدرالدّین حسن بن شیخ محمّد بن شیخ صالح بن شیخ اسماعیل حارثی هَمْدانی خارفی عاملی کفعمی لویزی جبعی از برجستگان سدهٔ نهم[1] بود که علم و ادب را با هم در خود جمع کرده بودند و پرچم حدیث را برافراشته و گنجینه‌های نکات سودمند و نادر و کمیاب را استخراج کرده بودند. مردم از آثار بسیار و حدیث‌های روایت شده به وسیلهٔ او و فضل سرشارش بهره بردند. در کنار این ویژگی‌ها، دارای زهد در خور وصف و تقوای الاهی و صفات و منش‌هایی نیکو و روحیاتی ارجمند بود و با گردن‌آویز و دستبندی زرّین روزگار خود را زینت بخشید و پیکر آن را با جامهٔ پاکیزهٔ خویش پوشاند. پیش از این همه، باید از نسب درخشانش یاد کرد که به انوار ولایت تابناک گشته و به تابعی بزرگوار، حارث بن عبدالله اعور هَمْدانی می‌رسد[2] که علوی‌مذهب و دارای جایگاه والا و برهان روشن و از فقیهان شیعه بوده است. ضمن شرح حال یکی از نوادگانِ برادرِ تقیّ‌الدّین، شیخ حسین پدر شیخمان بهایی، از وی یاد خواهیم کرد. خداوند روح همهٔ ایشان را پاک گرداند! **(۲۷۸)**

---

۱. وی در سدهٔ نهم می‌زیسته، امّا از آن جا که در سال ۹۰۵ یعنی آغاز سدهٔ دهم درگذشته، جناب مؤلّف نامش را در شمار شاعران سدهٔ دهم یاد کرده است. (م.)

۲. مؤلّف ریاض العلماء [۴۱۴/۳] در شرح حال پدر وی، زین‌الدّین علی، تصریح نموده که نسبش به حارث همدانی می‌رسد. سرور حجّتمان صدرالدّین (تکملة أمل الآمل [ص۷۵]) آورده است: «شیخ تقیّ‌الدّین در پایان کتاب دروس که نزد من است، با خطّ خویش آورده که مولدش کفعم، محل اقامتش لویزه، نسب حارثی، پدرش جبعی، و لقبش تقی است.»

همۀ فرهنگ‌نامه‌ها در آوردن عبارات بسیار ستایش‌آمیز در شرح حال کفعمی اتفاق نظر دارند. شرح حالش را در این آثار می‌یابید: أمل الآمل [۲۸/۱]؛ ریاض العلماء [۲۱/۱]؛ نفح الطّیب (۳۹۵/۴ [۲۰۳/۱۰-۲۰۹])؛ ریاض الجنّه (روضۀ چهارم [ص۸۷])؛ روضات الجنّات (ص۶ [۲۰/۱])؛ تکملة أمل الآمل تألیف سرورمان ابومحمّد حسن صدر کاظمی [ص۷۵]؛ أعیان الشّیعه (۳۳۶/۵-۳۵۸ [۱۸۴/۲-۱۸۹])؛ الکُنی و الألقاب (۹۵/۳ [۱۱۶/۳ و ۱۱۷])؛ سفینة البحار (۷/۱)؛ الفوائد الرّضویّه (ص۷۱)؛ المشیخه تألیف شیخمان رازی (ص۴۲) دربارۀ نوآوری‌ها و نکته‌های نادر و خطبه‌ها و اشعارش، فراوان سخن گفته‌اند.

آثار گرانبهای او

۱. المصباح، نگاشته شده به سال ۸۹۵ .

۲. البلد الأمین.

۳. شرح الصّحیفه.

۴. المقصد الأسنی فی شرح الأسماء الحسنی. ۲۱۴/۱۱

۵. رسالة فی محاسبة النّفس.

۶. کفایة الأدب[1] فی أمثال العرب در دو مجلّد.

۷. قراضة النّضیر فی التّفسیر.[2]

۸ . صفوة الصّفات فی شرح دعاء السّمات.

۹. فروق اللّغه. (۲۷۹)

۱۰. المنتقی فی العوذ و الرّقی.

۱۱. الحدیقة النّاضره.

۱۲. نور حدقة البدیع، در شرح برخی از قصیده‌های مشهور.

۱۳. النّحله.[3]

---

۱. در تکملة أمل الآمل تألیف سیّد صدر [ص۷۷] نهایة الأرب آمده است.

۲. تلخیصی است از مجمع البیان طبرسی.

۳ . در تکملة أمل الآمل [ص۷۷] النّخبه آمده است.

۱۴. فرج الکرب.

۱۵. الرّسالة الواضحة فی شرح سورة الفاتحه.

۱۶. العین المبصره.

۱۷. الکوکب الدّرّی.

۱۸. زهر الرّبیع فی شواهد البدیع.

۱۹. حیاة الأرواح فی اللّطائف و الأخبار و الآثار، پایان یافته به سال ۸۴۳ .

۲۰. التّلخیص، در فقه.

۲۱. أرجوزة فی مقتل الحسین علیه‌السلام و أصحابه.

۲۲. مقالید الکنوز فی أقفال اللّغوز.

۲۳. رسالة فی وفیات العلماء.

۲۴. ملحقات الدّروع الواقیه.

۲۵. مجموع الغرائب.

۲۶. اللّفظ الوجیز فی قراءة الکتاب العزیز.

۲۷. مجموعه‌ای مفصّل از نامه‌ها و یادداشت‌ها.

۲۸. مختصر نزهة الألبّاء فی طبقات الأدباء.

۲۹. اختصار لسان الحاضر و النّدیم.

و دیگر آثاری که سید، مؤلّف أعیان الشّیعه آن‌ها را تا ۴۹ رسانده است.

(۲۸۰) شیخ ما کفعمی از این کسان روایت کرده است: پدرِ مقدسش، شیخ زین‌الدّین علی؛ سیّد حسین بن مساعد حسینی حائری، مؤلّفِ تحفة الأبرار فی مناقب الأئمّة الأطهار؛ سیّد علی بن عبدالحسین موسوی، مؤلّفِ رفع الملامة عن علی علیه‌السلام فی ترک الإمامة؛ شیخ علی بن یونس[1] زین‌الدّین نباطی بیاضی مؤلّف الصّراط المستقیم.

و امّا پدر وی، شیخ زین‌الدّین علی، جدّ جدّ شیخمان بهایی، از برجستگان و فقهای

۱. در این جا، جناب مؤلّف وی را به جدّش نسبت داده؛ وگرنه او علی بن محمّد بن یونس (د.۸۷۷) است که مؤلّف بارها از او [به همین گونه] یاد کرده است.(غ.)

سرآمدِ شیعه است که کفعمی از وی روایت می‌نماید و او را فقیه بزرگ پارسا می‌خواند. شیخ علی بن محمّد بن علی بن مَحَلِّی، استادِ برادرِ کفعمی یعنی شمس‌الدّین محمّد، در اجازه‌نامه‌اش به وی، این پدر را شیخ علّامه و زینت دنیا و دین و شرف اسلام و مسلمانان خوانده است. بنگرید به: بخش إجازات بحارالأنوار: ص۴۵ [بحار الأنوار: ۱۲۹/۱۰۸]. او ـ قدّس سرّه ـ به سال ۸۶۱ درگذشت. پنج پسر از وی به جای مانده است: ۲۱۵/۱۱

۱. شیخمان تقیّ‌الدّین ابراهیم کفعمی که شرح حالش را در دست داریم.

۲. رضیّ‌الدّین.

۳. شرف‌الدّین.

۴. جمال‌الدّین احمد مؤلّف زبدة البیان فی عمل شهر رمضان. برادرش کفعمی، شاعری که شرح حالش را در دست داریم، در آثار خود از او نقل می‌کند.

۵. شمس‌الدّین محمّد، جدِّ پدر شیخمان بهایی که در زمرهٔ گروه پیشگام از برجستگان امّت است. شیخمان شهید ثانی در اجازه‌نامه‌اش به نوادهٔ وی، شیخ حسین بن عبدالصّمد که پدر شیخمان بهایی است، شمس‌الدّین را شیخ امام خوانده است. بنگرید به: إجازات بحارالأنوار: ص۸۵ [بحار الأنوار: ۱۴۸/۱۰۸]. محقّق کرکی در اجازه‌نامه‌اش به نوادهٔ او، شیخ علی بن عبدالصّمد بن شمس‌الدّین محمّد که در ریاض العلماء آمده، او را مقتدای بزرگان در میان مردم جهان خوانده است. نیز سیّد حیدر بیروی در اجازه‌نامه‌اش به سیّد حسین کرکی، شمس‌الدّین را امام خوانده است. همچنین علّامه مجلسی در اجازه‌نامه‌هایش، او را با عنوان «صاحب کرامات» ستوده است. شمس‌الدّین نزد شیخ عزّالدّین حسن بن احمد بن یوسف بن عشرهٔ عاملی ـ درگذشته به سال ۸۶۲ در کرک نوح ـ بسیار کتاب‌ها خوانده و دانش آموخته است و اجازه‌نامه‌ای از شیخ علی بن محمّد بن علی بن مَحَلِّی (د.۸۵۵) دارد که در إجازات بحارالأنوار (ص۴۴) آمده است. او ـ خدایش رحمت کند! ـ به سال ۸۲۲ زاده شد و در سال ۸۸۶ درگذشت. (۲۸۱)

شیخمان کفعمی، این شاعر بزرگ [که شرح حالش را در دست داریم] به سال ۹۰۵ در کربلای مشرفه درگذشت؛ چنان که در کشف الظّنون [۶۱۷/۲؛ چاپ دیگر: ص۱۹۸۲] آمده است. وی به بازماندگانش سفارش می‌نمود که او را در حائر مقدّس و در زمینی به نام عقیر دفن نمایند. این سرودهٔ وی در همین زمینه است:

از شما با قید سوگند به خدا می‌خواهم که چون مُردم، مرا در قبری در زمین عقیر[۱] دفن کنید!

زیرا در آن جا پناهندهٔ به شهید کربلا، فرزند رسول خدا و بهترین پناه‌بخش، خواهم بود. ۲۱۶/۱۱

بی‌تردید، آن جا در گور خود از منکر و نکیر بیم ندارم.

آن گاه که مردم از زبانهٔ آتش در هراسند، در قیامت و مکان حساب و کتابم، با او ایمن هستم.

من دیده‌ام که مردم عرب از مهمان خود حمایت کرده و در برابر هر گزندی که بدو رسد از او دفاع و حمایت می‌کنند.

(۲۸۲) پس چگونه ممکن است سبط مصطفی از بی‌یاوری که در حائرش اقامت نموده، حمایت نکند؟

حتّی اگر در بیابان، در منطقه‌ای قرق شده، زانوبند شتری گم شود، این، برای حمایت کنندهٔ آن حریم تنگ است مادامی که صاحب آن شتر در حریم باشد.

درخور توجّه

سیّد امین در (أعیان الشّیعه: ۳۳۶/۵ [۱۸۴/۲]) آورده است که کفعمی به سال ۸۴۰ زاده شد. و این تاریخ را از ارجوزه‌ای که در علم بدیع دارد استفاده کرده است؛ این تاریخ بسی دور از صواب است و خود سیّد امین سخنانی آورده که این را رد می‌کند و با آن در تضاد است؛ امّا در این جا از آن‌ها غفلت نموده است. همو (همان: ۳۴۰/۵ [۱۸۵/۲]) گفته است: «نسخه‌ای از کتاب دروس شهید به خطّ کفعمی یافت شده که در سال ۸۵۰ از کتابتش فراغت یافته و نگاشته‌هایی مربوط به قراءت آن و نیز حاشیه‌هایی در

۱. شاید عقر نام برخی از نواحی کربلای قرق شده، همچون غاضریّة و ساطیء الفرات، باشد. از این روی، آن گاه که سرورمان حسین، سبط پیامبر ـ سلام الله علیه ـ از نام آن مکان پرسید، جواب ایشان این بود: «این جا را عقر می‌گویند.» و آن حضرت علیه‌السلام گفت: «از عقر [= پی کردن] به خدا پناه می‌برم.» شاید هم این نام برگرفته از معنای لغوی عقیر، یعنی شریف کشته شده، است.

آن دیده می‌شود که فضلش را نشان می‌دهد.» نیز همو (همان: ۳۴۳/۵ [۱۸۶/۲]) کتاب حیاة الأرواح را از تألیف‌های کفعمی دانسته و گفته است: «به سال ۸۴۳ تألیف آن را به پایان بُرد.» همچنین مجموعه‌ای بزرگ را از تألیفاتش دانسته و گفته است: «مؤلّفِ ریاض العلماء گوید: ‹این اثر را به خطّ خود وی در ایروانِ آذربایجان یافتم که پاره‌ای از آن را به سال ۸۴۸ و دو پارهٔ دیگر را به سال‌های ۸۴۹ و ۸۵۲ تاریخ زده است.›»

نیز همو (همان: ۳۳۶/۵ [۱۸۴/۲]) گوید: «تاریخ وفاتش دانسته نیست.» در برخی جای‌ها نیز وفاتش را به سال ۹۰۰ دانسته، بی آن که مأخذی ذکر کرده باشد. پس این تاریخ بیش‌تر از روی حدس است تا آگاهی از روی حسّ [مثلاً دیدن در نوشته‌ای]. امّا به سال ۸۹۵ زنده بوده؛ زیرا در این تاریخ از تألیف المصباح فراغت یافته است. در تاریخ‌هایی که بر نگاشته‌هایش زده، چیزی فراتر از این نمی‌توان یافت. حال اگر برداشت سید مؤلّف أعیان الشّیعه در بارهٔ تاریخ ولادتش (= ۸۴۰) راست باشد، باید وی المصباح را در ۵۵ سالگی نوشته باشد، حال آن که خودش در قصیدهٔ رائیّه‌اش در المصباح گوید:

پیری است کهنسال با مویی که عمر دراز بر آن جامهٔ سپید مویی کشیده است.

(۲۸۳) پس می‌توان از مجموع این مطالب دریافت که شاعرمان کفعمی در اوایل سدهٔ نهم زاده شده که توانسته در سال ۸۴۳ مؤلّفی صاحب رأی و نظر باشد و استادان بزرگ تألیف‌هایش را بستایند. نیز هنگام تألیف المصباح به سال ۸۹۴ [به موجب سرودهٔ خودش] پیرمردی بس سالخورده بوده است.

(۲۸۵)

۷۸. عزّالدّین عاملی (ز.۹۱۸؛ د۹۸۴)

۲۱۷/۱۱

تا چند سرزنش شوم، حال آن که ماجرایم زبانزد است و از هر فرومایهٔ پست بیم ورزم؟
و دوستی‌ام نسبت به پیامبر و آل پیامبر و اعتقادم به عدل بهترین نگاهبان من است.
مرا خویشاوندی‌ای است سزاوار احترام؛ و مرا نسبتی است با ولایت بس ارجمندم.
در روز معاد، مرا تکیه‌گاهی است در معاد با ایشان و در قیامت جایگاهی خرّم خواهم داشت.
زیرا به هنگام رویدادهای سخت و ناگوار و هنگام بیم از گناهان بزرگم صدا می‌زنم،
برادرِ مصطفی و پدر دو سرور و همسر بتول و فرزند آن پشتیبان پیامبر را،
آن محبوب پروردگار ستودهٔ شکوهمند و نیز محبوب بهترین پیامبر بشارت‌بخش انذارگر،
آن نور تاریکی‌ها و کفایتگر مشکلات بزرگ و مولایِ مردمان، طبق سخن صریح روز غدیر،
همان زدایندهٔ اندوه‌ها و دانای غیب‌ها و پاک دل به تعبیر آن [پیامبر] آگاه،
و بهترین قاضی از میان مردمان با دورترین و بالاترین مقصد؛ آن شمشیر خدای امنیت‌بخش و صلح آفرین شنوای بینا.

تا پایان این قصیده که ۴۵ بیت است.

پی‌نامهٔ شعر

این ابیات سرآغاز قصیده‌ای از شیخ حسین بن عبدالصّمد عاملی، پدر شیخمان بهایی، است که خودش پس از مدّتی از سرودنش آن را به تفصیل شرح نموده و همهٔ

فضیلت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که در آن یاد کرده، از طریق اهل سنّت اثبات نموده است. در همین شرح گفته است: «عبارتِ ‹و مولی الأنام بنصّ الغدیر› به حدیث غدیر خم اشاره دارد.» (۲۸۶)

وی پس از آوردن حدیث غدیر، سخنی دارد که چکیده‌اش چنین است: «این حدیث را احمد بن حنبل با ۱۶ طریق روایت کرده و ثَعْلبی در تفسیر این سخن خدای تعالی: ‹ای پیامبر، آنچه را از سوی پروردگارت به تو فروآمده برسان.› [مائده/۶۷] آن را با چهار طریق آورده و ابن‌مَغازِلی با سه طریق روایت نموده و مؤلّف الجمع بین الصّحاح السّت آن را روایت کرده است. ابن‌مَغازِلی گوید: ‹حدیث غدیرخم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را حدود ۱۰۰ تن روایت نموده‌اند.› محمّد بن جَرِیر طبریِ تاریخ‌نگار برای این حدیث ۷۵ طریق ذکر کرده و کتابی مستقل با نام کتاب الولایه در همین زمینه تألیف نموده است. حافظ ابوعبّاس احمد بن عُقْدَه ۱۰۵ طریق برای آن آورده و در همین زمینه کتابی مستقل گرد آورده است. پس حدیث غدیر از مرز تواتر گذشته است. شگفت آن که این حدیث صریح در امامت و وجوب اطاعت [از امیرالمؤمنین علیه‌السلام] را تأویل کرده‌اند! عقل سلیم، نادرستیِ این تأویل را گواهی می‌دهند. همچنانکه قرینه‌های حالی و مقامی و گفتهٔ پیامبر پس از نزول سخن خدای تعالی «ای پیامبر!...» [مائده/۶۷] که فرمود: «آیا من بر شما بیشتر از خودتان ولایت ندارم» و همانند اینها این تأویل را برنمی‌تابد. صاحبان چنین تأویلی از معنای سرودهٔ ابوطیّب غفلت ورزیده‌اند:

گیرم که بگوییم که این صبح شب است آیا چشم جهانیان نور را نمی‌بینند؟»

شاعر

عزّالدّین شیخ حسین بن عبدالصّمد بن شمس‌الدّین محمّد بن زین‌الدّین علی بن بدرالدّین حسن [بن محمّد][1] بن صالح بن اسماعیل حارثی هَمْدانی عاملی جبعی،

---

۱. این افزوده از نسب‌نامهٔ شیخ کفعمی است که در همین مجلّد (ص۲۸۴) گذشت. (غ.)

از خاندانی است که به سبب دوستی با عترت پاک از زمان روزگار علوی، مجد و شرافت در آن ریشه دوانده است. به سبب همین اعتقاد صحیح جدّ بزرگ وی، حارث بن عبدالله اعور هَمْدانی خارفی[1]، در بارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام و دوست‌داریِ خالصش نسبت به او، حضرت به او هنگام وفاتش بشارت [رستگاری] داد.

(۲۸۷) خود عزّالدّین عاملی در نامه‌ای به شاه طهماسب در سال ۹۶۸ نسبت داشتنش به این دوست‌دارِ علوی هَمْدانی را تصریح نموده که آن را به خطّ خودش دیده‌ام. همو در اجازه‌نامه به شاگردش شیخ رشیدالدّین بن شیخ ابراهیم اصفهانی به تاریخ ۱۹ جمادی الأولی سال ۹۷۱ و نیز اجازه‌نامه‌اش به ملک علی، به همین مطلب تصریح نموده؛ چنان که در مستدرک الإجازات[2] تألیف شیخ حجّتمان میرزا محمّد رازی، سکنا گزیده در سامرّای مشرّفه، موجود است.

۲۱۹/۱۱ نیز فرزندش، شیخمان بهایی در اجازه‌نامه‌ای برای مولا صفیّ‌الدّین محمّد قمّی به سال ۱۰۱۵ به همین انتساب تصریح نموده است. [بحار الأنوار: ۱۴۶/۱۰۹] همو (الکشکول، چاپ مصر به سال ۱۳۰۵: ص۲۷۹ [۹۵/۳ و ۹۶]) گوید: «این سخن را از نهج البلاغه [ص۴۵۹] برگرفته‌ام که نامه‌ای است از امیرالمؤمنین علیه السلام به حارث هَمْدانی، جدّ گردآورندهٔ این کشکول.»

---

۱. منسوب به خارِف که تیره‌ای است از قبیلهٔ همدان که در کوفه سکنا گزیدند. برخی نیز آن را حوتی، منسوب به حوت، خوانده‌اند که آن نیز تیره‌ای است از همدان.

۲. یکی از مجلّدهای مستدرک البحار تألیف شیخ بزرگوارمان رازی که کتابی است ارزشمند و گرانسنگ و پرحجم و با شکوه که آن چه را از قلم مولامان علّامه مجلسی ـ قدّس سرّه ـ افتاده، تدارک کرده و آن را در چندین مجلّد فراهم شده است. تنها صفحات مستدرک اجازاتش بیش از ۲۰۰۰ صفحه است. مستدرک دیگر مجلّدهای البحار را بر همین پایه قیاس کنید! هر که در این مجموعهٔ پربار بنگرد، آن را از همه سوی سرشار و لبریز از علم می‌یابد و فضیلتِ جوشنده را لا به لای آن می‌بیند و همّتی بلند و دست نیافتنی را درمی‌یابد که بیان از آن درمانَد و همّت‌ها از ادراکش سستی می‌گیرد و با عبارت‌های ثنا آمیز و ستایش بار به نهایت آن نمی‌رسد. این اثر برای آن مرد که خداوند روحش را پاک و مزارش را پاکیزه گردانَد، تا ابد یاد و یادگاری جاودانه نهاده که درخور یاد و سپاس است.

افزون بر فرهنگ‌نامه‌هایی که به شرح حال عزّالدّین عاملی یا فرزندش شیخ بهایی پرداخته‌اند، شماری از اسطوانه‌های شیعه و اساتید و مشایخ امّت که با عاملی هم‌روزگار یا نزدیک به آن دوران بوده‌اند، به همین انتساب تصریح نموده‌اند. اکنون از برخی یاد می‌کنیم:

۱. شیخمان شهید ثانی در اجازه‌نامه‌اش به عاملی در سال ۹۴۱. [بحار الأنوار: ۱۴۶/۱۰۸]

۲. شیخ حسن مؤلّفِ المعالم در درخواست اجازه‌اش از عاملی به سال ۹۸۳؛ چنان که در المستدرک آمده است.

(۲۸۸) ۳. شیخ ابومحمّد بن عنایت‌الله مشهور به بایزید بسطامی ثانی در اجازه‌نامه‌اش به سیّد حسین کرکی در سال ۱۰۰۴. [بحار الأنوار: ۱۶۷/۱۰۹]

۴. سیّد ماجد بن هاشم بحرانی در اجازه‌نامه‌اش به سیّد امیرفضل‌الله دستغیب در سال ۱۰۲۳. [بحار الأنوار: ۱۷/۱۱۰]

۵. ملّا حسن‌علی بن مولّا عبدالله تُشتَری در اجازه‌نامه‌اش به ملّا محمّدتقی مجلسی در سال ۱۰۳۴. [بحار الأنوار: ۳۸/۱۱۰]

۶. امیر شرف‌الدّین علی شولستانی نجفی در اجازه‌نامه‌اش به ملّا محمّدتقی مجلسی در سال ۱۰۳۶. [بحار الأنوار: ۳۲/۱۱۰]

۷. سیّد نورالدّین عاملی، برادر سیّد محمّد مؤلّفِ المدارک، در اجازه‌نامه‌اش به ملّا محمّدحسن بن محمّد مؤمن در سال ۱۰۵۱. [بحار الأنوار: ۲۵/۱۱۰]

۲۲۰/۱۱ ۸. امیر سیّد احمد عاملی، داماد سرورمان امیر محمّدباقر داماد، در فهرست طریق‌های روایتش از او. [بحار الأنوار: ۱۵۲/۱۰۹ـ۱۵۴]

۹. ملّا محمّدتقی مجلسی در طریق‌های روایتش از صحیفهٔ سجّادیّه در سه جای که در بخش إجازات بحارالأنوار (ص۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۹ [بحار الأنوار: ۶۳/۱۱۰ و ۶۷ و ۷۹]) یافت می‌شود. نیز همو در اجازه‌نامه‌اش به میرزا ابراهیم بن ملّا کاشف‌الدّین محمّد یزدی

(۲۸۹) به سال ۱۰۶۳؛ و اجازه‌نامه‌اش به ملّا محمّدصادق کرباسی اصفهانی هَمْدانی به سال ۱۰۶۸؛ و اجازه‌نامه‌اش به یکی از شاگردانش؛ و اجازه‌نامه‌اش به فرزندش علّامه مجلسی.

۱۰. آقا حسین بن آقا جمال خوانساری در اجازه‌نامه‌اش به امیر ذوالفقار به سال ۱۰۶۴. [بحار الأنوار: ۸۵/۱۱۰]

۱۱. محقّق سبزواری ملّا محمّدباقر در اجازه‌نامه‌اش به مولا محمّد گیلانی به سال ۱۰۸۱؛ و اجازه‌نامه‌اش به ملّا محمّدشفیع به سال ۱۰۸۵. [بحار الأنوار: ۹۲/۱۱۰]

۱۲. شیخ قاسم بن محمّد کاظمی در اجازه‌نامه‌اش به شیخ نورالدّین محمّد بن شاه مرتضی کاشانی به سال ۱۰۹۵؛ چنان که در مستدرک الإجازات آمده است.

۱۳. علّامه مجلسی در دو جای در ضمن بیان نکته‌ای سودمند که در بخش إجازات بحارالأنوار (ص۱۳۴) آورده؛ و نیز در ضمن چندین اجازه‌نامه برای شاگردانش. [بحار الأنوار: ۷۴/۱۱۰]

۱۴. شیخ حسام‌الدّین بن جمال‌الدّین طریحی در اجازه‌نامه‌اش به شیخ محمّدجواد کاظمی در سال هزار و نود و اندی.

۱۵. سیّد امیرحیدر بن سیّد علاءالدّین حسینی بیروی در دو جای از اجازه‌نامه‌اش به سیّد حسین مجتهد فرزند سیّد حیدر کرکی. [بحار الأنوار: ۱۶۵/۱۰۹]

۱۶. یکی از شاگردان شیخ بهایی ضمن روایت از وی. علّامه مجلسی گوید: «شاید او همان سیّد حسین بن حیدر کرکی باشد.»

۱۷. شیخ محمّدحسین میسی عاملی در اجازه‌نامه‌اش به شیخ ابوالحسن شریف عاملی در سال ۱۱۰۰.

(۲۹۰) ۱۸. شیخ عبدالواحد بن محمّد بورانی در اجازه‌نامه‌اش به شیخ ابوالحسن شریف فتونی عاملی به سال ۱۱۰۳.

۲۲۱/۱۱ ۱۹. امیر محمّدصالح بن عبدالواسع در اجازه‌نامه‌اش به شیخ ابوالحسن شریف فتونی به سال ۱۱۰۷.

۲۰. شیخ صفیّ‌الدّین بن فخرالدّین طریحی در اجازه‌نامه‌اش به شیخ ابوالحسن شریف فتونی به سال ۱۱۱۱ و نیز در چندین اجازه‌نامهٔ دیگرش.

شیخ جعفر خطّی بحرانی[۱] (د.۱۰۲۸) در قصیده‌ای که در استقبال از رائیّهٔ شیخمان بهایی سروده و در آن، وی را مدح گفته و شیخ بهایی نیز بر آن تقریظ نوشته، به همین نسب زرّین اشاره کرده و گفته است:

ای فرزند آنان که وصیّ ایشان را ستود؛ چنان که دست انکار نتواند آن را روی به دیگر سوی [= نکوهش] بگرداند!

این ستایش در صفین رخ داد و به هنگام سخت شدن جنگ آنگاه که از دوستانش جز فرار کننده نیافت؛

دید که اینان سپاه جنگند و همچون پروانه بر گرد آتش، به سوی مرگ می‌شتابند؛

و چنان به ندای فراخوان نبرد می‌شتابند که گویی جنگ را آبشخور حیات ابدی خویش می‌دانند، با آن که زندگی‌شان را می‌نوشد [و آن را می‌ستاند].

نیام‌های شمشیرهاشان را پراندند و [به جای تکیه بر نیام‌ها] بر سر دشمنان تکیه می‌کردند که از حق دور گشته، گناه و بدکاری پیشه کرده بودند،

و پای بر زمین فشردند و زانو زدند و زانو بند بر زانوان خود پیچیدند، همچون قربانی حج که در برابر قصاب به زانو نشانند.

در این حال، امام به سبب رضایت از ایشان، روحش شاد گشت و چشم او را [با فداکاری خود] روشن ساختند چه روشن ساختنی! پس دربارهٔ ایشان گفت:

«اگر من بر در بهشت دربان بودم...» چنانکه اخبار صحیح کلام حضرت را نقل و بیان کرده است.

در این جا، به وضع قبیلهٔ همدان در نبرد صفّین اشاره دارد که قهرمان مجاهد، حارث جدّ عزّالدّین عاملی، در میانشان حضور داشت و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ستایش آنان فرمود: «ای جماعت همدان! شما سپر و نیزهٔ من هستید و کسی جز خدا را یاری نکرده و کسی جز او را اجابت ننموده‌اید.»

---

۱. شرح حال وی در سلافة العصر [ص۵۲۴-۵۲۶] و أنوار البدرین [ص۱۱۲] یافت می‌شود.

(۲۹۱) من [برای نبرد] فرا خواندم پس گروهی شهسوار و بزرگوار از مردم هَمْدان مرا لبیک گفتند.

همان شهسواران هَمْدان که روز نبرد هیچکدام کناره گیر از جنگ نبودند چه «شاکر» و چه «شبام».[1]

و با نیزه‌ها و شمشیرهای برنده چنان رزم می‌کردند که به گاه درگیر شدن سپاهیان، گویی زبانهٔ آتش است.

هَمْدان را اخلاق و دینی است که زینتشان می‌بخشد و نیز سرسختی‌ای است هنگام رویارویی با دشمن؛ آنگاه که ستیز شدت یابد و جدّی شود؛

و نیز سرسختی و جدّیتی و صدق نیت و اخلاص در نبرد و کفایت و یاری‌رسانی و گفتار دور از گناه.

هرگاه به خانهٔ ایشان درآیی تا مهمانشان گردی، آسوده و برخوردار از خدمت و خوراک شب را به صبح می‌آوری.

خداوند بهشت را پاداش مردم همدان سازد که در هر هنگامهٔ نبرد، برای دشمنان زهرِ [کُشنده]اند.

۲۲۲/۱۱ پس اگر بر درِ بهشت دربان بودم، به مردم همدان می‌گفتم: «با امن و سلامت، درآیید!»

(کتاب صفّین نصر بن مُزاحِم، چاپ مصر: ص۳۱۰ و ۴۹۶ [ص۲۷۴ و ۴۳۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۹۲/۱؛ ۲۹۴/۲ [۲۱۷/۵؛ ۷۸/۸])

بنیانگذار شرافت این خاندان والامقام، حارث هَمْدانی است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فنانیِ در دوستی وی و فقیه بزرگ در میان شیعیانش و یکی از برجستگان جهان بوده است. شماری از بزرگان اهل سنّت او را ستوده‌اند.[2] سَمْعانی (الأنساب [۳۰۵/۲]) ذیل لقب خارفی، از او یاد کرده و وی را غلوّورز در تشیّع خوانده است. ابن قُتَیبه (المعارف: ص۳۰۶ [ص۶۲۴]) او را از شیعیانی در شمار صعصعة بن صوحان و اَصْبَغ بن نُباته و جزآن دو شمرده است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۰۲/۱ [۴۳۵/۱]) شرح حالش را آورده و او را از دانشوران بزرگ در میان تابعین خوانده است. همو و ابن حَجَر (تهذیب التّهذیب: ص۱۴۵ [۱۲۶/۲]) از

۱. «شاکر» و «شبام» نام دو تیره از قبیلهٔ هَمْدان است. (ن.)

۲. البتّه گروهی که به عترت پاک کین می‌ورزند و در پی بدگویی از شیعیانشان هستند، از این زمره بیرونند و به او نسبت‌هایی دروغین و یاوه داده‌اند که در نظر ژرف‌کاوان بهایی ندارد.

ابوبکر بن ابی‌داوود نقل کرده‌اند: «حارث فقیه‌ترین مردم، داناترین مردم به علم حساب، و عالم‌ترینِ مردم به مسائل ارث بود و مسائل ارث را از علی علیه السلام آموخت.» در خلاصة تهذیب الکمال (ص۸۵ [۱۸۴/۱]) آمده: وی یکی از بزرگان شیعه خوانده شده است. (۲۹۲)

رجال کشّی (ص۵۹ [ص۸۱]) با سندش از ابوعُمَیْر بَزّاز، از شعبی نقل کرده که از حارث اعور شنیده است: «شبی نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتم. گفت: ‹ای اعور! چه امری تو را اینجا کشانده است؟› گفتم: ‹ای امیرالمؤمنین؛ به خدا سوگند! دوستی‌ات مرا به این جا کشانید.› گفت: ‹هلا که سخنی با تو گویم تا شکر این دوستی را بگذاری. هلا بنده‌ای که مرا دوست بدارد، نمی‌میرد و جانش بیرون نمی‌شود، مگر آن گاه که مرا ببیند، آنگونه که دوست دارد؛ و بنده‌ای که مرا دشمن بدارد، نمی‌میرد و جانش بیرون نمی‌شود، مگر آن‌گاه که مرا ببیند به گونه‌ای که خوش ندارد.›» بَزّاز گوید: «سپس شعبی به من گفت: ‹بدان که دوستی علی سودت ندهد و دشمنی‌اش زیانت نرسانَد.›»[1]

شیخ ابوعلی پسر شیخ‌الطّائفه ابوجعفر طوسی (الأمالی: ص۴۰۲ [ص۶۲۵]) با سندش از جمیل بن صالح، از ابوخالد کاملی[2]، از اَصْبَغ بن نُباته روایت نموده است: «حارث هَمْدانی همراه با گروهی از شیعیان که من نیز میانشان بودم، نزد امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام درآمد. بیمار بود و هنگام راه رفتن قامتش خم می‌شد و عصای سرکجش را بر زمین می‌کوبید. امیرالمؤمنین علیه السلام به وی روی نمود ـ و حارث نزد وی جایگاهی ویژه داشت ـ. و فرمود: ‹ای حارث! در چه حال هستی؟› پاسخ داد: ‹ای امیرالمؤمنین! بدِ روزگار به من رسیده و جدال و ستیز میان یاران و زیردستانِ تو بر در خانه‌ات، بر سوز و گدازِ اندوهم افزوده است.› حضرت گفت: ‹جدال و ستیز آنان در چیست؟› گفت: ‹در بارهٔ مقام تو و ابتلاهایی که مربوط به جایگاه تو است. برخی افراط و غلوّ می‌ورزند؛ ۲۲۳/۱۱

---

۱. این سخن شعبی با گفتارهای فراوان و نیکو از پیامبر بزرگ در بارهٔ دوستی و دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام ناسازگار است. به آن چه در مجلّدهای همین کتاب آورده‌ایم و خواهیم آورد، بنگرید.

۲. درستِ آن، کابلی است.

گروهی کوتاهی می‌کنند و دشمنی می‌ورزند؛ و جماعتی نیز به تردید و شبهه افتاده و نمی‌دانند در امر جنگ پیش آیند یا پس روند.› گفت: ‹ای هَمْدانی! بس کن! هلا که بهترین شیعیان من گروه میانه‌اند و غلوّورزان به آنان بازمی‌گردند و فروماندگان به آنان می‌پیوندند.›

(۲۹۳) حارث گفت: ‹پدر و مادرم فدایت باد! کاش زنگار را از دل‌های ما می‌زدودی و ما را در کارمان بصیرت می‌بخشیدی!› علی پاسخ داد: ‹بس کن؛ چرا که تو کسی هستی که امر بر تو مشتبه شده است. دین خدا را با مردان نتوان شناخت، بلکه با نشانهٔ حق باید شناخت. حق را بشناس؛ اهل حق را نیز خواهی شناخت. ای حارث! حق نیکوترین گفتار؛ و آشکار کنندهٔ سخن حق، مجاهد است. تو را از حق آگاه می‌کنم؛ پس گوش خویش را به من بسپار و سپس آن دسته از یارانت را که از خطر انحراف ایمنند، از آن آگاه کن. هلا من بندهٔ خدا و برادر رسولش و نخستین صدّیق او هستم که وقتی هنوز آدم[علیه‌السلام] میان روح و تن بود، پیامبر را تصدیق نمودم. نیز من در میان امّتان به حق نخستین صدّیق او هستم. ما از نخستین‌ها و واپسین‌ها هستیم. ای حارث! هلا من یار ویژه و برگزیده و همتا و وصیّ و دوست و تنها همدم نجوا و راز او هستم که [فهمِ][1] قرآن و رأی قطعی و دانش مردمانِ روزگاران و سبب‌ها[ی هستی] با من است. ۱۰۰۰ کلید به من سپرده شده است که هر یکی ۱۰۰۰ در راه می‌گشاید و هر در به ۱۰۰۰۰۰۰ دوره [زندگانی مردمان] باز می‌شود. افزون بر این بهره‌ها، با شب قدر مدد گشته‌ام و همهٔ این‌ها برای من و هریک از خاندانم که این امانت به او سپرده شود، جریان دارد تا هنگامی که شب و روز جاری است و تا آن‌که خداوند زمین و هر چه را بر آن است، میراث می‌بَرد [و جهان پایان یابد]. ای حارث! تو را مژده می‌دهم: سوگند به شکافندهٔ دانه و پدیدآورندهٔ جان‌ها! دوست من و دشمن من مرا در چند جای دیدار کرده و می‌شناسند: هنگام مرگ و بر پُل صراط و هنگام قسمت‌بندی.› پرسیدم: ‹مولای من! قسمت‌بندی‌ها چیست؟› پاسخ

---

۱. این واژه از چاپ سنگی الأمالی افزوده شد. (غ.)

داد: ‹قسمت‌بندی برای ورود به آتش! آن را به درستی قسمت می‌کنم و می‌گویم: این دوست من است و این دشمن من.›

سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست حارث را گرفت و گفت: ‹ای حارث! دست تو را گرفتم، چنان که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دست مرا گرفت و در حالی که از رفتار حسودان قریش و منافقان با خودم نزد وی شکایت کرده بودم، به من فرمود: "هنگامی که قیامت رسد، ریسمانی یا دامانی ـ یعنی دستاویزی ـ از خداوندِ متعال صاحب عرش به دست می‌گیرم؛ و تو ای علی! دامانِ مرا در دست خواهی گرفت و خاندانت دامانِ تو را به دست خواهند داشت و شیعیان شما دامان‌تان را به چنگ می‌گیرند." پس [می‌اندیشی که] خداوند با پیامبرِ [پناهندهٔ به خود] چه خواهد کرد و پیامبر با وصیّ خود چه نماید از دستگیری و پناه‌دادن؟ ای حارث! اندکی از این حقیقت بلند را فرا گیر؛ که تو همراه هر که دوست داری، خواهی بود و هر چه را با خدا معامله کنی ـ یا: هر چه فرادست آوری ـ نصیبت خواهد شد.› این جملهٔ اخیر را وی سه بار بیان نمود. حارث برخاست و در حالی که از شادمانی ردایش را فرامی‌کشید، گفت: ‹به پروردگارم سوگند! از این پس دیگر پروا ندارم که چه هنگام به دیدار مرگ روم یا مرگ به دیدار من آید.›» ۲۲۴/۱۱

جمیل بن صالح گوید که سیّد بن محمّد در نامه‌اش خطاب به وی چنین سروده است:

(۲۹۴) سخن علی به حارث مایهٔ شگفتی است و چه بسیار آن سخن، نکته‌های شگفت در بردارد.

به او گفت: «ای حارث هَمْدانی! هر که بمیرد، مرا روبروی خود بیند، خواه مؤمن باشد و خواه منافق.

چشمش، مرا شناسد و من نیز او را با وصف و نام و کردارش می‌شناسم.

تو نیز بر صراط مرا خواهی شناخت. پس از هیچ افتادن و لغزشی بیم مورز!

در تشنه‌کامی‌ات تو را چنان شربتی خنک دهم که در شیرینی، پنداری عسل است.

و چون آتش نمایانده شود تا مردمان بر آن عرضه شوند، به آن گویم: این مرد را واگذار و به خود مپذیر!

او را واگذار و به وی نزدیک مشو؛ که با رشته‌ای به ریسمان وصیّ پیوسته است.»

چنان که ذهبی (میزان الإعتدال [۴۳۷/۱]) و ابن حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۱۴۷/۲ [۱۲۷/۲]) به نقل از ابن حِبّان [کتاب المجروحین: ۲۲۲/۱] و عبدالحیّ تاریخ نگار (شذرات الذّهب: ۷۳/۱ [۲۹۰/۱]) آورده‌اند، حارث هَمْدانی به سال ۶۵ درگذشت. پس این سخن خلاصة تهذیب الکمال (ص۵۸ [۱۸۴/۱]) که وی به سال ۱۶۵ درگذشته، صحیح نیست.

و امّا شیخمان حسین عزّالدّین عاملی که شرح حالش را در دست داریم، یکی از برجستگان شیعه و فقیهان سرآمد این طایفه در فقه و اصول و کلام و شاخه‌های دانش ریاضی و ادبیّات است و از پدیده‌های نیکوی این سده بوده و روشنای درخشنده بر پیشانیِ این قرن و بوی خوش پیچیده در کرانه‌های آن. دانشوران روزگار وی و روزگاران پسین، به سرآمدی‌اش در دانش‌ها اعتراف نموده‌اند. استادش شهید ثانی در اجازه‌نامه‌اش به وی به سال ۹۴۱ ـ که در کشکول شیخمان بحرانی [۲۰۲/۲] مؤلّفِ الحدائق الناضره یاد شده ـ آورده است: «و امّا بعد؛ برادر ایمانی و برگزیده در اخوّت و گزیده در دین و فرارفته از نشیب تقلید به اوج یقین، شیخِ امام، دانشور یگانه، دارای جان پاک پیراسته و همّت خیره‌کنندۀ بلند و اخلاق تابناک انسانی، بازوی اسلام و مسلمانان، عزّت دنیا و دین، حسین فرزند شیخِ صالح عالم عاملِ کامل ذو فنون و عصارۀ پاکان، شیخ عبدالصّمد بن شیخِ امام شمس‌الدّین محمّد، مشهور به جبعی ـ که خداوند او را سعادتمند و سعادتش را پیوسته و دشمنان و مخالفانش را سرکوب فرماید! ـ از کسانی است که همۀ وجودش را در جست و جوی والایی‌ها سپری کرده و بیداریِ روزها را به احیای شب‌ها پیوند داده تا آنجا که در تاختن‌های در میدان مسابقه پیشتاز گشته و با برتری‌اش، جایزۀ مسابقه را از همسالان و همگنانش بدست آورده است. برهه‌ای از روزگارش را به فراگرفتن این دانش سپری نموده و کامل‌ترین بهره و بیش‌ترین سهم را از آن برگرفته و نزد این ضعیف نیز کتابهایی خوانده و دانش آموخته است ... .»

(۲۹۵) ۲۲۵/۱۱

هم‌روزگار وی، سیّد امیر حیدر بن سیّد علاءالدّین حسینی بیروی، در

اجازه‌نامه‌اش به سیّد حسین مجتهد کرکی، عزّالدّین عاملی را چنین ستوده است: «شیخ امام زاهد عابد عامل عالم، برگزیدهٔ فضلای جهان، عصارهٔ فقهای بزرگ، فقیه اهل بیت علیهم‌السلام، بازوی اسلام و مسلمانان، عزّت دنیا و دین حسین فرزند شیخِ عالم...» [بحار الأنوار: ۱۰۹/ ۱۶۵]

در ریاض العلماء [۲/ ۱۰۹] آمده است: «وی فاضلی دانشور، بزرگ، اصولی، متکلّم، فقیه، محدّث، و شاعری چیره‌دست در سرایش چیستان بود و خطاب به فرزندش بهایی چیستان‌های مشهور دارد که فرزندش نیز آن‌ها را به شیوه‌ای نیکوتر پاسخ گفته و هر دو مشهور و در جُنگ‌ها یافت می‌شوند.»

ملّا مُظَفَّرعلی، از شاگردان فرزندش بهایی، رساله‌ای دارد در احوال استادش [شیخ بهایی] که در آن آمده است: «پدر استاد ما، در روزگار خود از نام‌آوران و عالمانِ برجسته در شمار دانشوران و فقیهان گرامی و در آموختن دانش‌ها و معارف و پژوهش در مطالب اصول و فروع دین، همراه و هم‌عصر شهید ثانی بود. حتّی می‌توان گفت که در دانش حدیث و تفسیر و فقه و ریاضی، در روزگار خود همتایی نداشت. وی دارای تألیفاتی در این زمینه‌ها نیز بوده است.»

ملّا نظام‌الدّین محمّد، شاگرد فرزندش بهایی، در نظام الأقوال فی أحوال الرّجال گوید: «حسین بن عبدالصّمد بن محمّد جبعی حارثی هَمْدانی، استادی دانشور و یگانه و دارای جان پاک پیراسته و همّت خیره‌کنندهٔ بلند، پدر شیخمان و استادمان و آن که در دانش‌ها پشتوانهٔ ماست ـ خداوند سایهٔ والاپایه‌اش را مستدام دارد! ـ بوده و از بزرگ‌ترین مشایخ ما به شمار می‌رود. خداوند روان شریفش را پاک فرماید! وی عالمی فاضل و آگاه از تاریخ و چیره‌دست در لغت در نکات نادر و ضرب‌المثل حاضر الذهن بوده و قراءت کتاب‌های حدیث در سرزمین عجم را دیگربار احیا نمود. تألیفاتی ارجمند و رساله‌هایی نیکو دارد.» (۲۹۶)

در أمل الآمل [۱/ ۷۴] آمده است: «دانشوری چیره‌دست و محقّق و نکته‌سنج و ماهر و

جامع علوم و ادیب و نویسنده و شاعری بزرگ‌مرتبه و والامقام و ثقه و از شاگردان فاضل شیخمان شهید ثانی بوده است ... .»

گفتارهای دیگر در بارهٔ او نیز هست که در اجازه‌نامه‌ها و فرهنگ‌نامه‌های شرح حال پراکنده است. شاهنشاه ایران در آن روزگار، شاه طهماسب صفوی، فضل او را دریافت و از روی تقدیر و بزرگداشت، مقام‌هایی را بروی تحمیل نمود و مقام شیخ‌الاسلامی قزوین و سپس خراسان مقدّس و آن گاه هرات را به وی سپرد و کرسی تدریس و بهره‌رسانی علمی را به او وانهاد و پس از استادش محقّق کرکی، او را بر بسیاری از هم‌روزگارانش مقدّم می‌داشت. وی بار علم و دین را بر دوش کشید و پرچم‌های آن دو را برافراشت و چندان ترویج نمود که افزون بر آن نتوان کرد. پس تاریخ به سبب همهٔ این‌ها یادی نیکو از وی جاودان نمود که مایهٔ روشنایی صفحات و درخشش سطرهای آن است. یکی از ویژگی‌هایی که خدای سبحان به وی عطا فرمود و او را بدان سبب بر بسیاری از بندگانش برتری بخشید و می‌سزد تا بزرگ‌ترین فضیلتش از میان آن همه فضایل به شمار آید و برترین کار او است که همپای روزگار درخور شکر است، آن است که پرچم تشیّع را در هرات و نواحی آن برافراشت و مردمی بسیار با ارشاد اثرگذار وی به سعادت هدایت و راه راستی و درستی دست یافتند و از صراط راست و مستقیم پیروی نموده‌اند. ۲۲۶/۱۱

استادانش و روایتگران از او

شیخ ما که شرح حالش را در دست داریم، از گروهی از برجستگان شیعه و استادان دانش، روایت می‌کند که برخی عبارتند از:

۱. شیخ بزرگ ما زین‌الدّین شهید ثانی که عاملی از او دانش فراگرفت. [بحار الأنوار: ۱۴۶/۱۰۸]

۲. سیّد بدرالدّین حسن بن سیّد جعفر اعرجی کرکی عاملی. (۲۹۷)

۳. شیخ حسن مؤلّفِ معالم‌الدین، فرزند شهید ثانی.

۴. سیّد حسن بن علی بن شدقم حسینی مدنی.

نیز این کسان از او روایت می‌کنند:

۱. سیّد امیر محمّدباقر استرآبادی، مشهور به «داماد». [بحار الأنوار: ۸۷/۱۰۹]

۲. شیخ رشیدالدّین بن ابراهیم اصفهانی که از طریق اجازهٔ نگاشته شده در سال ۹۷۱ از او روایت کرده است.

۳. سیّد شمس‌الدّین محمّد بن علی حسینی، مشهور به ابن‌ابی‌الحسن؛ چنان که در اجازه‌نامهٔ علّامه مجلسی به سیّد نعمت‌الله جزایری به تاریخ ۱۰۷۵ آمده است.

۴. سیّد حیدر بن علاءالدّین بیروی؛ چنان که در اجازه‌نامه‌اش به سیّد حسین کرکی آمده است. [بحار الأنوار: ۱۶۵/۱۰۹]

۵. شیخ ابومحمّد بن عنایت‌الله بسطامی؛ چنان که در اجازه‌نامه‌اش به سیّد حسین کرکی آمده است. [بحار الأنوار: ۱۶۷/۱۰۹]

۶. ملّا معانی تبریزی؛ چنان که در بخش إجازات بحارالأنوار (ص۱۳۴ و ۱۳۵) آمده است.

۷. میرزا تاج‌الدّین حسین صاعدی؛ چنان که در بخش إجازات بحارالأنوار (ص۱۳۵) آمده است.

۸. شیخ حسن مؤلّفِ معالم‌الدین؛ چنان که در اجازه‌نامهٔ امیر شرف‌الدّین شولستانی به ملّا محمّدتقی مجلسی آمده است. [بحار الأنوار: ۳۲/۱۱۰]

۲۲۷/۱۱ ۹. ملک‌علی که با اجازه‌نامهٔ یاد شده در أعیان الشّیعه (۲۶۰/۲۶ [۶۳/۶]) از او روایت کرده است.

(۲۹۸) ۱۰ و ۱۱. فرزندان برجسته‌اش، شیخمان بهایی و ابوتراب شیخ عبدالصّمد. [بحار الأنوار: ۱۸۹/۱۰۸]

نیز سیّد علاءالدّین محمّد بن هدایت‌الله حسنی خیروی به سال ۹۶۷ نزد وی قراءت حدیث کرده است.

آثار یا افتخارات او

از آثار یا افتخاراتش تألیف‌هایی است گرانبها از جمله:

۱. شرحی بر قواعد.

۲. دو شرح بر الفیّهٔ شهید.

۳. الرّسالة الطّهماسبیّه در فقه.

۴. الرّسالة الوسواسیّه.

۵. رساله‌ای در وجوب نماز جمعه.

۶. وصول الأخیار إلی أصول الأخبار.

۷. الرّسالة الرّضاعیّه.

۸. حاشیه بر الإرشاد.

۹. رسالهٔ مناظرة مع علماء حلب.[1]

۱۰. رسالة فی الرّحله.[2]

۱۱. رساله‌ای در عقاید.

۱۲. رسالة الطّهارة الظّاهریّة و القلبیّه.

۱۳. رساله‌ای در میراث.

۱۴. الغرر و الدّرر.

(۲۹۹)

۱۵. رسالة فی تقدیم الشّیاع علی الید.

۱۶. رساله‌ای در بارهٔ واجبات.

۱۷. تعلیقات علی الصّحیفه السجادیة.

۱۸. رساله‌ای در موضوع قبله.

۱۹. دیوان شعر.

۲۰. درایة الحدیث.

۲۱. الأربعین.

۲۲. حاشیه‌ای بر الخلاصه تألیف علّامه [حلّی].

۲۳. رسالة فی جواز استرقاق الحربیّ البالغ حال الغیبه.

۲۴. رسالة تحفة اهل الإیمان فی قبلة عراق العجم و خراسان.

۲۵. رسالة فی وجوب صرف مال الإمام علیه السلام فی أیّام الغیبه.

۲۶. جواب عمّا أورد علی حدیث نبوی.[3]

۲۷. رسالة فی عدم طهر البواری بالشّمس.

---

۱. وی سفرهایی با تلاش‌های ستودنی و مواضع [و عملکردی] درخور سپاس برای مصالح امّت و در جهت تلاش در زمینهٔ برنامه‌های دین و مذهب داشت. این رسالهٔ او پراکنده‌های همین کوشش و تلاش را دربردارد. بنگرید به: أعیان الشّیعه تألیف سرورمان امین [۶۴/۶].

۲. رساله‌ای است گرانبها در موضوع امامت که بخشی گسترده از آن را در أعیان الشّیعه (۲۴۸/۲۶ [۶۴/۶]) می‌یابید.

۳. مقصود این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله است: «من از دنیای شما سه چیز را دوست می‌دارم: زن، عطر، و نور چشمم نماز است.»

ولادت و وفات وی

شیخ ما در آغازین روز محرّم الحرام سال ۹۱۸ زاده شد و در هشتم ربیع الاوّل سال ۹۸۴ در آبادی مصلّی از منطقهٔ هَجَر در بحرین درگذشت. وی ۶۶ سال و دو ماه و هفت روز عمر کرد. فرزند ارشدش، شیخمان بهایی، در سوگ او چنین سروده است:

۲۲۸/۱۱

بر ویرانه‌ها درنگ کن و از آن بپرس که سلمایش کجا است. و آن شنزاران را از جرعه‌های اشکت سیراب ساز!

به هر عرصهٔ آن ویرانه‌ها نظر بگردان و از عطر خوش جای جایِ آن جان خویش را شادی و آسایش بخش!

اگر خبرِ [آنچه که بر آن] ویرانه‌ها [رفته] از دست رفته باشد، منظره و بوی خوش دیار از دست نرود.

(۳۰۰)

آن جا دیار فضیلتی است که خاکش بر طلا فخر می‌فروشد و دیار انسی است که شنریزه‌اش گوهر است.

حوادث روزگار با آنان که در این دیار ساکن بودند، یورش آورد و هم ایشان و هم آبادی این سرزمین را از میان برد.

آنان ماه‌های تمام بودند که ابر مرگ آنها را در خود پیچید؛ و خورشیدهای فضیلت که ابر خاک آنها را پوشاند.

مجد و شکوه با بی‌تابی و حسرت بر ایشان می‌گرید و دین بر آنان نوحه می‌کند و فضیلت [با اندوه] از مرگشان خبر می‌دهد.

چه خوب و خوش بود زمانه‌ای که در سایهٔ ایشان گذشت؛ چه کوتاه بود و چه شیرین!

روزگار انسی بود که گذراندیم و پس هیچگاه از آن یاد نشود مگر آن‌که یادش دل عاشقان را می‌شکافد.

ای سرورانم که کوچ کردید و در «هَجَر» وطن گزیدید! وای بر دل من که پس از شما به رنج و اندوه مبتلا گشت وای!

خوشا شب‌های وصلی که در آن حریم گذشت و خوشا روزهایی که در خیف به پیش راندیم و گذراندیم.

از فراق شما گریبان مجد شکافت و ارکانش شکاف برداشت که با خود شما بسی نیرومند و استوار بود!

از کوه‌های بلند دانش، بلندترین آن فرو و استوارترین کوه‌های بلند بردباری ویران گشت.

ای خفته در «مصلّی» از آبادی‌های هجر! از جامه‌های رضوان [الهی] از پسندیده‌ترین آن بر تو پوشانده باد!

ای دریا! در بحرین [= دو دریا] آرمیدی و خود سومین آن‌ها شدی که هر سه شبیه و همانند یکدیگر بودید؛

سه دریایی که تو در بخشندگی و سرشاری و کرم و خوشگواری و شیرینی، از آن دو برتری.

تو نیز همان مرواریدهای آن دو را داری؛ امّا مروارید تو عالی‌تر و گرانمایه‌تر است.

ای گامی که به شرافت بر سر ستارهٔ «سها» نهاده شدی! تو را نیکوترین باران‌های آغاز بهار سیراب کند!

ای آرامگاهی که بلندایت برتر از آسمان است، پاک‌ترین درودهای خدا بر تو باد!

تابنده‌ترین خورشید فضیلت و والاترین معارف و نشانه‌های دین در تو نهان است؛

و نیز والا مرتبه‌ترین و نیکوترین و استوارترین کوههای بلند جوانمردی.

پس دامن والایی بر فلک برین برکش؛ که تو خود، از والایی بالاترینش را در بر داری.

مادام که بر شاخساران درختان سایه‌گستر اراک، قمریان خوانند، سلام خدا بر تو باد! ۲۹۹/۱۱

(۳۰۱) مؤلّفِ ریاض العلماء [۱۱۲/۲] گوید: «جمعی از شاعران در سوگ وی شعر سروده‌اند.»

عزّالدّین عاملی قصیده‌ای دارد که به استقبالِ قصیدهٔ بُردهٔ بوصیری رفته و در آن، پیامبر بزرگ و جانشینش صدّیق بزرگ را ستایش نموده که چنین آغاز می‌شود:

این دندان‌های آراسته که به خنده نمایان گشته، مروارید است یا نرگس یا گل بابونه در میان دو ردیف گیاهِ خوشبوی «بَشام[۱]»؟[۲]

و این قصیده‌ای است بلند نزدیک به ۱۲۹ بیت است که سرورمان مؤلّفِ أعیان الشّیعه [۶۵/۶] به ۶۹ بیت از آن دست یافته و تعداد ابیاتش را همین دانسته و پاره‌ای از آن را یاد کرده است.

---

۱. در متن به ضرورت شعری «بَشم» آمده، ولی «بَشام» درست است که درختی است خوشبوی که از چوبش مسواک سازند. (ن.)

۲. شاعر، موهای بالا و پایین لب حضرت (ص) را به دو ردیف گیاه «بَشام» تشبیه کرده که لب و دندان حضرت، میان آن جای گرفته است. (ن.)

از شعرهای او است:

هیچ گل سرخی را نبوییدم مگر اینکه، اشتیاقم را به تو افزود.

هرگاه شاخه‌ای خم می‌شود، پندارم که [تو زیر آن هستی و] تو را در برگرفته است.

ندانی که از چشمانت چه بر سر من آمده است.

اگر پیکرم از تو دور است، دل و جانم نزد تو است.

هر زیبایی در میان آفریدگان به تو نسبت دارد.

به سوی من تیری افکنده شد که کمانش ابروان توست.

ای آرزوی من! هستی و همه چیزِ من در دست تو است.

آه! کاش باده‌ای از لبانت نوش می‌کردم تا شفا یابم.

نیز سروده‌ای دارد با رَویّ «اِیک» که از اختراعات خود او است:

شمیم نسیم صبا برآمد و خروس بانگ برآورد و درخت بان خم شد و از پیچ و تابش شکوه کرد.

برخیز تا از جامی تابان [و آتشین] رونمایی کنیم که عابدان پارسا از وجدِ دیدنش شیدا و سرگشته می‌شوند!

اگر مجوسیان در حال پرستش آتش، او را ببینند، وی را به یگانگی بپرستند و شرک را یک سو نهند.

(۳۰۲) اگر به سوی ما روان شوی، شادمان شویم و اگر در راه آمدن به سوی ما بمیری تو را زنده سازیم.

شیخمان بهایی (الکشکول: ص۶۵ [۲۱۷/۱]) با همین رَویّ از پدرش ۱۸ بیت نقل کرده که آغازش چنین است:

شمیم نسیم صبا برآمد و خروس بانگ برآورد. پس بیدار شو و هر چه تو را از یار دور می‌سازد، از خود دور کن!

فرزندش شیخ بهاءالدّین نیز در قصیده‌ای با همان رَویّ به استقبال وی رفته که آغازش چنین است:

۲۳۰/۱۱ یار من! خون دلم را فدای تو می‌کنم. برخیز و از آن پیمانه‌ها بیاور!

بـاده‌ای خواهـم کـه هـرگاه کـه جـای آن را گـم کـردی، درخشـش نـورش تـو را بـه محـل و مکان آن رهنمون شود.

ای دل ریش! با آن باده، قلب مبتلایت را درمان کن تا شفا یابی!

ایـن بـاده آتـش موسـای کلیـم است؛ پـس بـر آن نظر افکـن و پاپوشت را برکَن و دودلـی را کنـار بگـذار!

یار من! باده چـه شگفت و نیکو است! پس بر سر کشیدن آن باده مداومت‌ورز، با کسی که تـو را از ایـن کار نهی می‌کند مخالفت کن![1]

عزّالدّین را در دانش بسیار و فضل جوشانش دو فرزند برجسته‌اش جانشین گردیدند: بزرگ عالـم شیعه بهـاء الملّة و الدّیـن پسر ارشـدش بود[چون پـدرش، دختری بزرگ‌تر از او هم داشته بود] و به سـال ۹۵۳ زاده شـد و از او یاد خواهیم کرد؛ و شـیخ ابوتراب عبدالصّمد بن حسین که شب یکشنبه سوم صفر سال ۹۶۶ در حالی که هنوز ساعتی از شب مانده بود، در قزوین زاده شـد؛ چنـان کـه در ریاض العلماء [۱۱۰/۲] به نقل از دسـتخطّ پـدرش شیخ حسین عزّالدّیـن آمده است. همیـن پدر در اجازه‌نامه‌اش به ایـن دو، تصریح نموده که شیخ بهایـی پسر بزرگ‌تر او است. شیخ عبدالصّمد حاشیه‌ای بر الأربعین برادرش، شیخمان بهایی، و نیز یادداشت‌هایی سودمند بر کتاب الفرائض النّصیریّه دارد. شیخ بهایی کتاب الفوائد الصّمدیّه را به نام وی نگاشته است. او از طریق اجازه، از پدر مقدّسش شیخ حسین روایت می‌نماید و نیز علّامه سیّد حسین بن حیدر بن قمر کرکی (د.۱۰۲۰) از او روایت می‌کند. در أمل الأمل [۱۵۵/۱] و ریاض العلماء [۱۰۸/۲-۱۲۱] و جز آن دو شرح حال وی آمده است. (۳۰۳)

دانش سرشار شیخ عبدالصمد را دو فرزند عالمش به ارث بردند: شیخ احمد بن عبدالصّمد که در هرات سکنا داشت. سیّد حسین بن حیدر بن قمر کرکی که از پدرش روایت می‌کند، از طریق اجازه، از او نیز روایت می‌کند و برادرش شیخ حسین

---

۱. ایـن چکامه تـا پایان در خلاصة الأثر(۴۴۹/۳) و ریحانة الألبّاء خفاجی [ص۲۰۹ و ۲۱۰] و کشکول سراینده‌اش (ص۶۵[۲۱۸/۱]) آمده است.

بـن عبدالصّمـد کـه در هـرات منصـب قضـاوت داشـت. مؤلّـفِ ریـاض العلمـاء [۱۱۱/۲] گویـد: «شـاعری چیره‌دسـت در شـاخه‌های دانـش ریاضـی بـود کـه منظومـه‌ای پارسـی در موضـوع جبـر و مقابلـه دارد.» همـو از طریـق اجـازه، از عمویـش شـیخمان بهایـی روایـت می‌کنـد و برخـی از یادداشـت‌هایش بـر چنـد کتـاب موجـود اسـت کـه بـه سـال ۱۰۶۰ نگاشته شده است.

۲۳۱/۱۱ و امّـا دیگـر بـزرگان ایـن خانـدان گرامـی: پـدرِ شـیخ عزّالدّیـن، شـیخ عبدالصّمـد از نوابغ شیعه و عالمانِ سرآمد بود که بزرگ عالِم شهید ثانی در اجازه‌نامه‌اش به فرزنـدش عزّالدّیـن، او را شـیخ صالـح عامـل عالـم اسـتوار خوانـده اسـت. [بحار الأنوار: ۱۴۸/۱۰۸] نیـز سـیّد حیـدر بیروی در اجازه‌نامـه‌اش بـه سـیّد حسـین مجتهـد کرکـی، گفتـه اسـت: «شـیخ عالـم عامـل و عصـارهٔ خوبـان و زینـت نیـکان، شـیخ عبدالصّمـد در ۲۱ محـرّم سـال ۸۵۵ زاده شـد و در نیمـهٔ ربیـع الثّانـی بـه سـال ۹۳۵ درگذشـت.» [بحار الأنوار: ۱۶۵/۱۰۹] در ریاض العلماء [۱۲۸/۳] و أمل الآمل [۱۰۹/۱] و جز آن دو، شرح حالش را آورده‌اند.

بـرادر بزرگ‌تـرِ شـیخ عزّالدّیـن نیـز شـیخ نورالدّیـن ابوالقاسـم علـی بـن عبدالصّمـد حارثـی بـود کـه بـه سـال ۸۹۸ زاده شـد و از شـاگردان شـهید ثانـی بـه شـمار می‌رود. مؤلّـفِ (۳۰۴) ریاض العلماء [۱۱۴/۴] گوید: «فاضلـی عالـم و بـزرگ و فقیـه و شـاعر بود کـه الفیـهٔ شـهید اوّل را بـا نـام ‹الدّرّة الصّفیّه فی نظم الألفیّه› بـه نظـم کشـیده اسـت. وی از طریـق اجـازهٔ نگاشـته شـده بـه سـال ۹۳۵ از محقّـق کرکـی روایـت نمـوده و شـماری از کتاب‌هـای فقـه را نـزد او فراگرفته است.»

و نیز برادر دیگرش: شیخ محمّد بن عبدالصّمد که به سال ۹۰۳ زاده شد و در سال ۹۵۲ درگذشت.

و سومین برادرش: حاج زین‌العابدین که در سال ۹۰۹ ولادت یافت و در سال ۹۶۵ وفات نمود.

در شرح حال عموی پدر وی، شیخ ابراهیم کفعمی، در همین مجلّد (ص۲۱۵) به شرح حال جدّ عزّالدّین، شیخ شمس‌الدّین محمّد، و نیز جدّ پدرش، شیخ زین‌الدّین علی، اشاره کردیم.

شرح حال شیخمان عزّالدّین حسین و جمله‌های ستایش‌آمیز در بارهٔ وی، در این مأخذها یافت گردد: کشکول شیخ یوسف بحرانی [۲۰۲/۲]؛ لؤلؤة البحرین (ص۱۸ [ص۲۳])؛ ریاض العلماء [۱۰۸/۲]؛ أمل الآمل (ص۱۳ [۷۴/۱])؛ نظام الأقوال فی أحوال الرّجال[1]؛ تاریخ عالم‌آرای عبّاسی؛ روضات الجنّات (ص۱۹۳ [۳۳۸/۲])؛ مستدرک الوسائل (۴۲۱/۳)؛ تنقیح المقال (۳۳۲/۱)؛ الأعلام زرِکْلی (۲۵۰/۱ [۲۴۰/۲])؛ أعیان الشّیعه (۲۲۶/۲۶-۲۷۰ [۵۶/۶-۶۶]) که دارای نکات بسیاری است؛ سفینة البحار (۱۷۴/۱ [۲۳۸/۲])؛ الکُنی و الألقاب (۹۱/۲ [۱۰۲/۲ و ۱۰۳])؛ الفوائد الرّضویّه (۱۳۸/۱)؛ منن الرّحمن (۸/۱).

---

۱. تألیف ملّا نظام‌الدّین محمّد قرشی که شاگرد شیخمان بهایی، فرزند عزّالدّین، بوده است.



شاعران غدیر در سدۀ یازدهم

۱. ابن‌ابی‌شافین بحرانی

۲. زین‌الدّین حمیدی

۳. بهاء الملّة و الدّین

۴. حرفوشی عاملی

۵. ابن‌ابی‌الحسن عاملی

۶. شیخ حسین کرکی

۷. قاضی شرف‌الدّین

۸ . سیّد ابوعلی انسی یمنی

۹. سیّد شهاب ابومعتوق موسوی

۱۰. سیّد علی‌خان مشعشعی

۱۱. سیّد ضیاءالدّین یمنی

۱۲. ملّامحمّدطاهر قمی

۱۳. قاضی جمال‌الدّین مکّی

۱۴. ابومحمّد بن شیخ صنعان



۷۹. ابن‌ابی‌شافین بحرانی (درگذشته پس از ۱۰۰۱) (۳۰۷)

۲۳۲/۱۱ بزرگ‌تریـن و سخت‌ترین مصیبتـم در زندگـی مصیبتـی است کـه همـهٔ مصیبت‌ها نـزد آن کوچک است.

همـان مصیبتـی کـه نـور آفـاق بـا آن بـه تاریکـی گراییـد و رخسـار تقـوا و دیـن مـو پریشـان و غبارآلود گشت.

مصیبتی که کوه‌های علم با آن در هم شکست و فرو ریخت و نور دین تیره شد.

تا آن جا که گوید:

پیامبر پاک از سرزمین مکّه حرکت کرد، در حالی که از آن چه در دلشان در بارهٔ او نهان داشته بودند، در تنگنا بود.

چون با بار و بنه‌اش به غدیر درآمد، جبرئیل امین بشارت‌گویان استقبالش آمد.

که علی را به عنوان ولی و جانشین خود منصوب نماید. و این [دستور و] وحی خداست که قابل تأخیر نیست.

کسانی را که پیش رفته بودند، بازگرداند و مهلت داد تا آنان که پس مانده بودند، برسند و آنجا اطراق کنند.

آن سرزمین جایـی درخـور منـزل گزیـدن بـرای سـواری نبـود؛ زیـرا گرمـای آتشـینش شعله می‌کشـید.

پس آن پاک پاکدامن بر جهاز شتران بالا رفت و آن امر عظیم را آشکارا بیان نمود و انذار کرد.

نخسـت خـدای کریـم را سـتود و تقدیـس نمـود و دو دیگـر، بـه سـتایش مرتضـی پرداخـت و خبر داد.

که از سوی خداوند در بارۀ او دستوری مهمّ و جدّی یافته‌ام که اگر آشکارا بیان نکنم،
کوتاهی ورزیده‌ام.
پس به نام خداوند، به تبلیغ این رسالت برخاسته‌ام و خدا حق را یاری می‌نماید.
علی برادر و جانشین من در میان امّتم و یاور دین خدا است و حق را یاوری و نصرت می‌کند.
اطاعتش بر هر مؤمن واجب و سرپیچی از وی گناهی نابخشودنی است.
هلا سخنم را بشنوید و فرمانش را بخاطر رعایت حق خدا اطاعت کنید؛ پاداش یابید!
آیا از خودتان بر شما سزاوارتر نیستم؟» گفتند: «چنین است و سخن صریح خدا نیز
همین را گوید.»[1]
فرمود: «هلا هرکه من مولای او هستم، مولا و خلیفۀ پس از من برایش حیدر است.»

(۳۰۸)
۲۳۳/۱۱

این ابیات را از قصیده‌ای بلند سرودۀ شاعرمان ابن‌ابی‌شافین برگرفتیم که به ۵۸۰ بیت می‌رسد و در جُنگ‌های خطّی کهن یافت می‌شود.

شاعر

شیخ داوود بن محمّد بن ابی‌طالب مشهور به ابن‌ابی‌شافین جدحفصی بحرانی، از پدیده‌های نیکوی سدۀ دهم و در زمرۀ افتخارات آن روزگارِ آراسته به مفاخر است. شعرش در مجموعه‌های ادبی و فرهنگنامه‌های عربی و دیوان‌های شعر پراکنده است. اگر از علم یاد شود، او بردارندۀ بکارت[2] آن است [و افکاری بکر و نو دارد] و اگر از شعر سخن رود، وی خبرۀ آن. سیّد علی‌خان (سلافة العصر: ص۵۲۹ [ص۵۲۱-۵۲۴]) از او یاد کرده و چنینش ستوده است: «دریایی موج‌زننده است، امّا با آبی گوارا و نه تلخ. ماهی است پرتوافشان و در عین حال شیری برانگیخته شده. در عزّت و مناعت طبع جایگاهی نام‌آور دارد و رتبۀ والایش از خورشید نیمروز فراتر است. در سرزمین و روزگارش کسی در قبض و بسط و جزر و مدّ به وی نزدیک نمی‌شد و در علم چنان صاحب فضل بود که کسی بر او

۱. اشاره است به آیۀ: «النبیّ أولی بالمؤمنین من أنفسهم» (احزاب/۶) (ن.)
۲. در متن «ابو عُذره» آمده، ولی «ابوعُذرته» درست است. (ن.)

برتری نداشت و در ادب صاحبِ سخنِ نهایی و قاطع بود که روزگار تیغش را کُند نکرده است. اگر آدابش را آشکار سازد، فراگیر می‌شود؛ و اگر آن را بپراکند، عطرش همه جا را فراگیرد. شعرش از نازکای پارچهٔ بُرد زیباتر؛ و از مکیدن خنکای لب و دندانِ یار گواراتر است. قصیده‌های موشَّح[1] وی، همچون گردن آویزی است با گوهرهای رنگارنگ؛ بلکه شاخه‌ای نوپدید از موشحات است که وی خود حسنش را برنهاده و پایه گزارده است.

از شعرهای او است:

به خدا سوگند! من از عشق در رنج و سختی‌ام؛ و اشتیاقم را آشکار می‌سازم.

یار من! هر لحظه که می‌گذرد حالم در عشق غریب‌تر است.

هرگاه عشق برایم خنیاگری کند، قلبم را به طرب و رقص آورد.

چنین شده است که جامهای عشق را به او می‌نوشاند و او می‌نوشد.

(۳۰۹)

هرکه طمع و امید برد که عشق را از دلم بیرون آورد همانند «أشعب» است[2].

به محبوب گفتم: ‹تا کی عشقت قلبم را غارت کند؟

و در میدان رفتار کودکانه و لهو از من غافلی و خود به بازی مشغولی؟›

گفت: ‹گناه من چیست که تو آتش رخسارم را شعله‌ور بینی،

۲۳۴/۱۱

و قلب تو در آن آتش فرو افتاده و به هر سوی می‌رود [و ناآرام و بی‌قرار است]؟›

گفتم: ‹گیرم که طوفان عشق وزید، پس او را در حال بی‌قراری [از سوز عشق] به سویی افکند؛ گیرم که چنین باشد[3]؛

آیا تو عاشق خویش را از این آتش شعله‌ور نمی‌رهانی؟›»

سپس از او قصیده‌ای لامیّه آورده و نیز موشّحه‌ای دالیّه از وی یاد کرده که در حدود ۴۲ بیت است و چنین آغاز می‌شود:

به سرزنشگران بگو که اگر سوزی را که ما از عشق می‌یابیم در خود بیابند،

---

۱. گونه‌ای از شعر که اندلسیان پدید آورده‌اند و دارای شاخه‌های گوناگونی است. (ن.)

۲. غلام عثمان بن عفان بود که در طمع‌ورزی ضرب المثل شده بود. گویند: «فلانٌ أطمعُ من أشعب.» (ن.)

۳. در متن «فالقاه بِهَب هَب» آمده، ولی در مصدر «فالقاه يَهب هَب» درج شده است. ترجمه بر اساس مصدر صورت گرفت، اگر چه عبارت خالی از ابهام نیست. (ن.)

در هر عضو خویش شعله‌ای از عشق برمی‌افروختند، از آتشی که در قلب زبانه می‌کشد.
پس ای سرزنشگر! سرگشتگان عشق را یاری کن؛ چرا که عشق، چیره و فرمانرواست اگر کسی از آن سرپیچد.

محبّی (خلاصة الأثر: ۸۸/۲) از او چنین یاد کرده است: «از بزرگ‌عالمان ادیب و استاد سیّد ابومحمّد حسین بن حسن بن احمد بن سلیمان حسینی غُریفی بحرانی بود. آن گاه که شاگردش سیّد علّامه غُریفی به سال ۱۰۰۱ درگذشت و خبرش به استادش شیخ داوود بن ابی‌شافین بحرانی رسید، شیخ استرجاع گفت و به بداهه چنین سرود:
ای کبوتر! آن بازِ شکاری درگذشت[1]. پس بر فراز شاخساران، نغمهٔ طرب سرده![2]»

شیخ سلیمان ماحوزی در رساله‌اش در شرح حالِ عالمان بحرین، او را چنین ستوده است: «در همهٔ فنون، یگانهٔ روزگارش و شعرش در نهایت روانی و استواری و شیرینی بود. در مناظره و آداب بحث بسی توانا و چیره‌دست بود؛ چندان که با هر که بحث می‌نمود، مجابش می‌ساخت ... .»

(۳۱۰) شیخِ مؤلّفِ انوار البدرین گوید: «این شیخ از عالمان بزرگ، استوانه‌ای بود در میان حکیمان.»

علّامه مجلسی در بخش إجازات از بحارالأنوار: ص۱۲۹ [بحار الأنوار: ۱۴۱/۱۰۹]) از او یاد کرده و با همان سخنانِ یاد شده از سلافة العصر، او را ستوده است. عبارات ستایش‌آمیز دربارهٔ وی، در این مآخذ به رشتهٔ چینش درآمده است: أنوار البدرین [ص۸۰]؛ وفیات الأعلام[3] شیخمان رازی [۲۰۸/۵]؛ الطّلیعه تألیف مرحوم سماوی؛ تتمیم أمل الآمل سیّد ابن‌ابی‌شبانهٔ بحرانی.

---

۱. در سلافة العصر «هلک القصر» آمده، و در خلاصة الأثر «هلک الصقر» درج شده است (غ.) [که همان دومی درست است و ترجمه برهمان اساس صورت گرفت. (ن.)]

۲. آن را سرورِ مؤلّفِ سلافة العصر (ص۵۰۴ [ص۴۹۶]) آورده است.

۳. مجموعه‌ای است گرانسنگ در بارهٔ دانشوران سدهٔ چهارم تا چهاردهم، تألیف آقابزرگ تهرانی رازی. مؤلّف در آغاز این نام را برای اثرش برگزیده بود: «وفیات الأعلام بعد غیبة إمام الأنام.» امّا سپس آن را بدین نام تغییر داد: «طبقات أعلام الشّیعه.» از این روی، در چندین جای، جناب امینی از این اثر با همان نام وفیات الأعلام یاد کرده است. (م.)

شاعرمان ابن‌ابی‌شافین رساله‌هایی دارد، از جمله: رساله در علم منطق، شرح بر الفصول النّصیریّه در توحید. سروده‌هایش نیز در مجموعه‌های ادبی پراکنده است. شیخمان طریحی (المنتخب: ۱۲۷/۱ [۲۲۲/۱]) از او قصیده‌ای در سوگ امام سبط پیامبر علیه السلام آورده که حدود ۳۷ بیت است و چنین آغاز می‌شود:

۲۳۵/۱۱

بیایید تا بر اصحاب عبا بگرییم و سبط بهترین پیامبر را رثا گوئیم!
بیایید بر کشته‌ای بگرییم که فرشتگان خدا از آسمان بر او گریستند!

نیز علّامه سیّد احمد عطّار (الرّائق: ج۲) سرودهٔ وی را در سوگ امام سبط پیامبر ـ سلام الله علیه ـ آورده است:

ای ایستاده بر نواحی غاضریّه! بگذار تا سرشک سرخ جاری کنم،
بر آن کشته شده با نیزه‌ها، از چشمانی که به شمشیرهای اندوه، خواب خووش به قتل رسیده است.
با اندوه او و دیگر سرورانی که از صحراهای خشک این دشت گذشتند و راهبرانی که با شمشیرها پاره پاره شدند.

(۳۱۱)

این قصیده حدود ۶۲ بیت است و در پایان آن چنین آمده است:

ابن‌ابی‌شافین برای این چکامه صله‌ای نخواهد، جز رستگاری و سکنی گزیدن در بهشت.

نیز سیّد ـ قدّس سرّه ـ (الرّائق) سرودهٔ وی را در سوگ امام شهید ـ صلوات الله علیه ـ آورده است:

مصیبت‌های روز طفّ سهمگین‌ترین مصیبت و سنگین‌تر از ضربت شمشیرهای بُرّان است.
از این مصیبت‌ها، صخره‌های سخت از حسرت آب می‌شوند و کوه‌های بلند فرومی‌ریزند.
بخاطر این مصیبت‌ها، دین حنیف جامهٔ سیاه قیرگون به رنگ تاریکی، بر تن کرده است.

این قصیده دارای ۵۰ بیت و پایانش چنین است:

این چکامهٔ سپید [روی] که چون ماه تمام در شب تار می‌درخشد و شگفتی‌ها در بر دارد، به پیشگاه شما هدیه باد از ابن‌ابی‌شافین!

شیخ لطف‌الله بن علی بن لطف‌الله جدحفصی بحرانی در جُنگ شعر خویش[1]

---

۱. این جُنگ دربردارندهٔ سروده‌های ۲۴ شاعر توانا در سوگ امام سبط پیامبر علیه السلام است که نخستینشان سرورمان ←

قصیده‌ای از او با ۷۱ بیت در سوگ امام پاک، سبط پیامبر علیه السلام آورده که آغازش چنین است:

بر این نشانه‌هایی که ایام بر آن گذشته و از میان رفته بایستید که بر فقدان آن ماه‌های تابنده نوحه می‌کنند!

همان ماه‌های خاندان مصطفی که در میان عارضی سپاه پوشانده شدند[1]، سپس در تاریکی پنهان گشتند.

در هر کرانه، ماهی از آنان در خاک خفته و ابر اندوه بر روی پرده کشیده است.

۲۳۶/۱۱ در همان جُنگ، سرودهٔ دیگری از وی در حدود ۴۲ بیت در سوگ امام سبط پیامبر علیه السلام آمده که چنین آغاز می‌شود:

با یاد کرد و آه، بر طفّ بایست و از اندوه آب شو، همچون آب شدن زر در آتش!

دامن غم در آنجا برکش و از حسرت نوحه سرکن؛ برای از دست دادن ماهرخان همچون نوحهٔ قمریان؛

(۳۱۲) و مروارید اشک ریزان و یاقوت خون جاری را بر گونه‌های زرّینت پخش کن!

آن جا، بی‌تابانه از سوز افسوس نوحه سر ده؛ که هیچ ننگ و شرمی بر سرگشتهٔ اندوهگین نیست.

جانت را از جامه‌های تسلّی برهنه ساز[2] از غمِ آن کشتهٔ گلوبریدهٔ تنهای برهنه!

دریغا بر او که تشنه‌کام و اندوهگین، بادهٔ خون از دم تیغ و نیزه به او نوشانده شد و درگذشت.

گویا مرکبش در دویدنش به فلک می‌مانست و رخسارش ماهی که در افق آن روان بود.

نیز قصیده‌ای در ستایش پیامبر بزرگ و وصیّ پاک وی و خاندان آن دو ـ صلوات الله علیهم ـ دارد که آغازش چنین است:

خرامان در جامهٔ حریر پدیدار شد و هستی را از شمیم عبیر آکند.

→ شریف رضی است. چند نسخه از آن را به خطّ گردآورنده‌اش در نجف اشرف و کاظمین مشرفه و تهران، پایتخت ایران، یافتم.

۱. مقصود محاسن ایشان است که گونه و رخسار چون ماه‌شان را در میان گرفته و پوشانده است. (ن.)

۲. در متن «عزّ نفسَک» آمده، ولی «عرّ نفسَک» درست است. (ن.)

گفتیم: نور سپیده‌دم از پیشانی‌ات تابیده یا پرتو ماه تابان؟
این قامت خم شده است یا شاخهٔ درخت بان که پیچ و تاب خورده یا چوب خیزران؟
که بر آن، ماه تمام پرتوافشان جای گرفته، با نوری که در شب تار به همه سوی می‌تابد؟
هلا ای که دارندهٔ حسنِ یوسف! تا چند قلبم از آتش اشتیاق شعله گیرد؟
ای فتنهٔ عاشقان! تا چند بر من ستم رود، بی آن که یاوری در میان همهٔ آفریدگان داشته باشم؟

در همین قصیده گوید:

اگر اندک چیزی از مهرم را تباه گردانی، مرا مهر احمد، آن بهترین راهنما، کفایت کند.
همان برانگیخته شده برای [هدایت] همهٔ بندگان، آن شفیع آفریدگان و رهنمای بشارت بخش.
آیا در آتش شعله‌ور خواهم سوخت، در حالی که مهر بهترین آفریده، احمد، را در دل دارم؛
و مهر مرتضی، آن پاک رهنمود شده به صواب، و نیز مهر خاندان پیامبر در جانم باقی است؟
با این مهر، داوود [شاعر این سروده] در روز قیامت پاداش یابد و پاداشش این باشد که از زبانهٔ آتش شعله‌ور نجات یابد؛
و هر بندهٔ دارندهٔ مهر [آن پاکان] به سبب دوستیِ آن خاندان و پیامبر رهنمای بشارتگر نجات یابد.

(۳۱۳)
۲۳۷/۱۱

[اختلاف در کنیهٔ] ابن‌ابی‌شافین

در این که کنیهٔ شاعرمان چیست، اختلاف است. در سلوة الغریب سیّد علی‌خان مدنی، ابن‌ابی‌شافیز آمده است. سیدمان مؤلّفِ أعیان الشّیعه [۳۸۳/۶] ضبط آن را چنین آورده است. در سلافة العصر سیّد مدنی [ص۴۹۶] ابن‌ابی‌شافیر و نیز ابن‌ابی‌شافین آمده است. در خلاصة الأثر محبّی [۸۸/۲] ابن‌ابی‌شاقین دیده می‌شود. بحار الأنوار [۱۴۱/۱۰۹] ابن‌ابی‌شافیر آورده است. امّا آن چه بی تردید در شعرش می‌یابیم، ابن‌ابی‌شافین است.

(۳۱۵)

۸۰ . زین‌الدّین حمیدی (د.۱۰۰۵)

۲۳۸/۱۱

یار من! به سوی قبّه‌های قبا روی کن و گوشه‌ای خلوت، دور از چشم دیده‌بانان بیاب!

به سُعدیٰ و سلمیٰ سرگرم مشو و به دامن کشیدن و تکبّر دل خوش مکن!

در برابر سرورانی که در دلم برایشان سکناگاهی است با بنای استوار فروتنی کن!

لطف ورز و ماجرای کهن عشقی بالنده را که درونم را پر ساخته، بازگو کن!

نیکی کن و اشتیاق نهفته و شیفتگی و گریه‌های درازم بر ایشان را آشکار کن و بازگو!

بگو: ما عاشقی را که از عشق ما و درد فراق شما نالان گشته در رنج و دردمندی رها کردیم [و از او جدا گشتیم].

در این عشق، صبوریش سست گشته و خواب همچون صبر از وی دور شده است.

سخن چینی است که به دروغ از وی سعایت می‌کند و سرزنشگری که با زوزه کش [سگ] نسبتی دارد.

و قلبی که جرأتِ تسلّی ندارد و اشکی که به خون آمیخته است.

و آهِ سینه‌ای که اگر اشک بر آن جاری نمی‌شد، آن را کباب می‌کرد؛ [در میان اینها،] این هم آغوش درد و رنج است.

بوییدن بوی خوش جایگاه فخر و مجد و والایی و خجستگی، او را به شوق آورد.

همان جای فرود وحی، منزلگاهِ عزّت، سرای فضیلت، خانهٔ ثنا، جایگاه نور.

همان مزاری که خاکش از طلا فزونی دارد و نورش بر پرتو آفتاب، برتری.

آستانی که بر عرش و کرسی فضیلت دارد چه رسد از همه جایِ بطحا.

جایگاهی که بهترین پیامبر با زینت برترین نام‌ها، در آن جای گرفت.

همان ستودهٔ ستایندگان، آن ستوده‌کردار که از سوی خداوند به دارندگی حوض کوثر و پرچم ستایش در قیامت و دوستی ویژه گشت.

(۳۱۶) نیکوی نیکوکار با رئوف مهربان خاتم و پایانِ فرستادگان و برگزیدهٔ دوستان ویژه خدا.

عبادت پیشه‌تر از همهٔ عبادتگران، نیک‌کردار کریم که صفات نیک کریمان از او سرچشمه گرفته است.

۲۳۹/۱۱ رحمت خدا برای همهٔ آفریدگان که بر سبب او و از او، رحمت همهٔ رحیمیان است.

شیرین‌زبان‌ترین و راست‌گفتارترین آفریده که هرگز به زشتی زبان نگشود.

عارف‌ترین عارفان که در نهان و آشکار بیش از همگان از خدای بیم داشت.

هرچه در هستی است، به سبب او وجود یافته، بی آن که نیازی به استثناء داشته باشد.

کامل‌ترین کاملان که کمال از او به همهٔ فضیلت‌مندان از روی تفضّل سرایت یافت.

با او بود که آدم اسمائی را دانست که دیگران آن‌ها را نمی‌دانستند.

با او بود که نوح در کشتی نجات یافت و یونس از آن گرفتاری سخت وارهید.

چون آن حالت فرو افتادن ابراهیم در آتش رخ داد، آتش بر او سرد گشت.

کدام آتش در برابر نام کسی که ابرها در گرمای سخت نیمروز، نیرومندترین پوشش وی بودند تاب مقاومت دارد؟

از او بود که گزند از پیکر ایّوب زدوده شد و نعمت‌های چندین برابر یافت.

با او بود که شأن ادریس فرارفت و آن دو ذبیح[1] با فدا شدن او از مرگ رهیدند.

از او سرّی به عیسی انتقال یافت؛ پس مرده‌ای را بعد پوسیده شدن آنگاه که او را فراخواند، زنده کرد.

و به همین سان، کور مادرزاد و پیس را شفابخشید، شفایی کامل.

او پیش از همهٔ آفریدگان، پیامبر بود. پیشینهٔ پیامبری‌اش را در حدّ و مرز آب و گل آدم محدود مکن!

او در هنگام آفرینش آدم نور خدا بود که در پدرِ آدمیان به ودیعه نهاده شد.

---

۱. گویا مقصود از دو ذبیح، یکی اسماعیل فرزند ابراهیم است و دیگری عبدالله پدر پیامبر که برابر با نقل اهل سنّت، جناب عبدالمطّلب نذر کرده بود یکی از فرزندانش را برای حفر زمزم قربانی کند و نام عبدالله به قرعه درآمد؛ امّا همچون اسماعیل از قربانی شدن رهید. بنگرید به: المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۵۵۴/۲. (م.)

پس، از دوران آدم و حوّا، شریفی در پی شریفی، این نور را گرفتند؛
و در رحِمِ گرامیانی از صلب گرامیان به ودیعت نهاده گشت؛ همانان که از آمیزش ناپاک و هر گونه بدی پیراسته بودند.
این فخر بارداری او سرانجام به آمنه رسید که بهترین گنجینه برای او بود.
او را باردار گشت، بی آن که همچون زنان دیگر در دوران بارداری احساس سنگینی کند.
خجسته و گوارایش باد که با این نوزاد، بهترین آفریده و سرور پیامبران را به جهان آورد!
او را به دنیا آورد و بر زمین نهاد؛ امّا این نهادن در حقیقت برافراشتگی حق و زدودن هواهای نفسانی بود.
(۳۱۷) او را چون خورشیدی نمایان ساخت که تاریکی شرک را زدود و هر نوری از آن پرتو گرفت.
با میلادش معجزاتی رخ نمود و مشرکان دیدنی‌های سهمگین دیدند.
آتش آنان خاموش گشت تا بدانند که کسی آمده است که کفرشان به سبب او رو به خاموشی است.
هر آتشی که دیده می‌شد؛ و نیز نوری پدید آمد که از مکّه، خانه‌های بُصری به چشم آمد.
۲۴۰/۱۱ با شکست ایوان مدائن، هنگام ترمیم دین و شکست دشمنان فرا رسید.
بت‌هاشان به رو افتادند و مشرکان و آثار عذاب الهی و آفت‌ها را حسّ کردند.
چشمه‌های روان شده در ساوه آنگاه که خشک شد سطحش با گودهای عمیق خاک یکسان گشت.
شگفتا از شبی که برای ما از ماه تمامی که تاریکی‌های شب تار را زدود، رخ گشود!
همان شب که بر هر روز شرافت یافت آنگاه که ما به درگاه تشریف‌بخش شریفان فرود آمدیم.

تا آن جا که گوید:

و به صدّیق راستگویت که با پیشگامی در تصدیق تو، گوی سبقت در اسلام آوردن را از دیگران ربود.[۱]
همان رفیق با مدارا تو در غار که از گزند مار خالدار نگاهت داشت.[۲]

---

۱. در همین کتاب (۳۱۲/۲) گذشت که صدّیق به حقّ مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود که این لقب را از پیامبر بزرگ به موجب وحی خدای تعالی گرفت. نیز در همین کتاب (۲۴۰/۳) آوردیم که ابوبکر فضیلت پیشگامی در ایمان را نداشت.

۲. در همین کتاب (۴۱/۸-۴۶) گذشت که ماجرای این مار دروغ است و حیات فضیلت‌ها با ماران ثابت نشود.

همان نخستین پیشوا از خلفا که با همهٔ دارایی خود با تو مواسات و همدردی نمود.[۱]

همان پیشوایی که با احیای سنّت نورانی، کیان دین را پاس داشت.[۲]

(۳۱۸) پس از تو با مدارا میان مردم رفتار کرد، چون رفق و مدارای پدران با فرزندان.[۳]

و نیز به فاروقت که با دلیرمردی، جمع گمراهی و فریبگری را از هم پراکند.[۴]

همان راست‌کرداری که با هر بِخشم آورندهٔ خدا، سخت‌رفتار بود و با تقواپیشگان به رحم و دلسوزی رفتار می‌کرد.[۵]

۲۴۱/۱۱ عمر، همان صاحب فتوحاتی که با حکومت نیکویش راه هدایت را بر دیگران هموار کرد.

آن ستانندهٔ مُلک پارسیان و رومیان و آشکار سازندهٔ نماز پس از ناپیدایی.[۶]

امیری که با رحمتش به بیوه‌زنان ناتوان و نیازخواه آذوقه می‌رساند.

شیطان از بیم مهابت او، از سر راهش چون خران وحشی پا به فرار نهاد.[۷]

و نیز به زادهٔ عَفّان که در پی آنان درآمد و برای خدا، سپاه اسلام را در تنگدستی مجهّز کرد.

همو که در روز بدر که از جنگ، با اذن پیامبر جا ماند، بهرهٔ کامل بدریان به او داده شد.

و قرآن را در مصحف‌ها گرد آورد و لقب «ذوالنورین» داشت. پیر نیکی‌ورزان و پناهگاه شرم و حیا بود.

مسجد بنا شده بر بنیان تقوا را وسعت بخشید و فرشتگان را با شرم دیدار کرد.[۸]

---

۱. در همین کتاب (چاپ اوّل: ۸/ ۵۰-۶۰[چاپ دوم: ۸/ ۷۵-۸۸]) در بارهٔ میزان دارایی ابوبکر و انفاقش در راه دعوت اسلامی سخن گفتیم.

۲. در همین کتاب (۷/ ۱۰۸-۱۲۰) میزان شناختش از سنّت را دانستید. او چگونه می‌توانست آن چه را نمی‌شناسد، احیا کند؛ که خود گفته است: «اگر از من عمل به سنّت را بخواهید، طاقتش را ندارم»؟

۳. در بارهٔ مدارای این خلیفه، از عترت پاک پیامبر، به ویژه حضرت صدّیقه پارهٔ تن پیامبر پاک سؤال کنید!

۴. این دلیری ادّعا شده چگونه و کجا بود به هنگام غزوات رسول خدا ﷺ و نبردهای او؟ شاید مقصودش آن روزی است که از صحنهٔ نبرد گریخت و پا به فرار نهاد!

۵. در بارهٔ مصراع نخست، از امّ جمیل زناکار یا مغیرهٔ زناپیشه بپرسید؛ و در بارهٔ مصراع دوم، از پارهٔ تن مصطفی، صدّیقه[طاهره]، و همسر صدّیقش!

۶. مقصود شاعر از مصرع دوم این بیت را درنیافتیم. (ن.)

۷. ماجرای فرار شیطان از بیم عمر، درشمار دروغ‌های خنده‌داری است که کرامت پیامبر پاک را می‌آلاید. بنگرید به: همین مجلّد: چاپ نخست: ۸/ ۶۵ [همین چاپ: ۸/ ۹۶].

۸. در بارهٔ این مناقب علی که شاعر برای عثمان آورده و نیز پیرامون حیای او، در همین کتاب (چاپ اوّل: ۹/ ۲۷۳ [چاپ دوم: ۹/ ۳۷۲]) به اندازهٔ کافی سخن گفتیم.

و نیز به دروازهٔ دانش‌ها، همتای تو [ای پیامبر] که هر باطل‌پیشه‌ای را با شمشیر به هلاکت افکند.

همان شیر خدا در نبردها و زدایندهٔ سختی‌های مصیبت و غم جنگ.

در نبرد خیبر، آن در را که جنگجویان از جابه‌جایی آن ناتوان بودند با شتاب به دست گرفت و سپر خود ساخت.

(۳۱۹) هرگز زینت‌های سرگرم کننده او را از تقوا رویگردان نکردو به هوا و هوس گرایش نیافت.

از سر زهد، دنیا را سه طلاقه کرد و با فریب‌های ام الغرور (= دنیا) فریفته نگشت.

آن دارندهٔ افتخار و والاتبار و نخستین سزاوار در میان خویشاوندان پیامبر به صفتِ «اقربا» هستی.[1]

وزیر پیامبر و مشورت دهندهٔ به صواب در نبردها بود و درسربلندی از جوزا فراتر رفت.

او را همان حدیث «من کنت مولاه ...» در افتخار کفایت کند و این بالاترین و نهایت ثنا است.

این ابیات را از قصیدهٔ شاعرمان حمیدی برگرفتیم که ۳۳۷ بیت دارد و در مدح پیامبر پاک ﷺ است. وی آن را چنین نامیده است: «الدّرّ المنظّم فی مدح النّبیّ الأعظم.» این سروده ضمن دیوان وی که به سال ۱۳۱۳ در بولاق چاپ شده و ۱۴۹ صفحه دارد، از صفحهٔ ۵ تا ۲۲ آمده است.

شاعر

۲۴۲/۱۱ زین‌الدّین عبدالرّحمان بن احمد[2] بن علی حمیدی، بزرگِ نسخه‌نویسان مصر بود. شهاب خَفاجی (ریحانة الألباء و زهرة الحیاة الدنیا: ص۲۷۰ [۱۱۴/۲]) او را چنین ستوده است: «ادیبی بود که شکوفه‌های طبع شاعریش با لطافت باد صبا شکفت و بلبلان سخنورش بر منبر ادب فراز آمدند. آن گاه که ببلان معانیش آواز سر دهند، باغ‌های شرافت و بزرگیش حجاب برگیرند و عشق را جذب می‌کنند از راهی که بدانم یا ندانم.

۱. معنای بیت قدری مبهم است و ترجمهٔ پیشنهادی، نزدیک‌ترین معنایی بود که به ذهن می‌رسید. (ن.)
۲. در ریحانة الأدب و خلاصة الأثر، محمّد آمده است.

مرواریدهای خویش را بر گردن زمانه به رشته در آورده و مهار خویش را به دست شرافت سپرده و در ردای شکوه دارایِ حاشیه و آستر، می‌خرامد. دُردانه‌های بیان را برافشانده، زبان، آن‌ها را می‌پراکنَد و در گوهردان‌های گوش‌ها امانت می‌گذارَد. در طب دارای دستی است مسیح‌آسا که مردگانِ امراض را زنده می‌کند و سرشت «جواهر»ها را با داروها و «عرض»ها دگرگون می‌سازد.

طلعتی مبارک و میمون دارد؛ امّا به زیان گورکن و غسل دهنده.

دیوان شعرش همه جا رواج و انشار یافته است. آن گاه که قصیدهٔ بدیعیّه‌اش را سرود، آن را برایم فرستاد. هنگام آغاز وزش نسیم صبا بود که در آن نگریستم و دیدم رایحه‌اش با باد صبا رقابت می‌کرد، در حالی که شمیم مُشک شب و کافور صبح پراکنده شده بود.

(۳۲۰) از هیچ عقربی گزندی و بیمی نیست، جز عقرب زلف یاری نمکین؛ و از هیچ ستمی هراسی نیست، جز ستم در فرمانروایی ساقی.»

محبّی (خلاصة الأثر: ۳۷۶/۲) شرح حال وی را آورده و همان گفتار خَفاجی را با افزوده‌ای یاد کرده است: «الدّرّ المنظّم و نیز بدیعیّه‌ای همراه شرح، از سروده‌های او است که همراه دیوانش چاپ گشته؛ چنان که در شرح حال صفیّ‌الدّین حلّی گذشت. وی به سال ۱۰۰۵ درگذشت. خوانندگان از سروده‌های وی که یاد کردیم، می‌توانند هم مذهب وی را بشناسند و هم میزان قوّت و ضعف شعرش را چنان که می‌بینید. در مدح پیامبر بزرگ ﷺ قصیده‌ای با این آغاز دارد:

از چه می‌بینمت که سرگشته‌ای؟ آیا از یار خویش در تهامه یاد کرده‌ای؟

یا قلبت قصد دیدار آن غزال رامهٔ را دارد و به مقصودش نرسیده است؟

یا نغمهٔ گوناگون کبوتران بر فراز شاخساران باغ‌ها اندوهت را برانگیخت؟

تا آن جا که در مدح گوید:

خدا با برانگیختنش بعثت‌هایی را پایان داد و از نامهٔ بعثت دیگری مُهر برگرفت.

او است آغاز و پایان و کفایتگر در قیامت.

۲۴۳/۱۱ نگهداری مردم از گمراهی و هدایت آنها از او است و نیز عنایت الهی و پیشوایی از آن او است.

فروتنانه و خاکسارانه به درگاهش پناهنده شو که به کرامت دست می‌یابی!

نیازمندانه و متوسّلانه اشک جاری کن که از ملامت نجات یابی!

مرکب خویش را در حریمش فرود آور که به رهایی ازستم دست می‌یابی!

بر آن آستان بایست و بگو: ای کسی که همهٔ فخامت‌ها را بدست آورده‌ای!

تویی که با عطا و بخشش خود، دریاهای سرشار و ابر باران‌زا را شرمنده کردی.

تویی که در روز قیامت، پروردگارمان سخنش را در بارهٔ ما می‌پذیرد.

تویی که اگر نبودی، نه از وادیِ عقیق نامی برده می‌شد و نه از تهامه [و نه کسی به این دو اشتیاق می‌داشت].

تویی که اگر نبودی، مشتاقان به سرزمین «رامهٔ» مشتاق می‌گشتند.

تویی که اگر نبودی، کاروانهای حجاز شبانه روانهٔ آن‌جا نمی‌شدند و آهنگ آن را نمی‌کردند.

تویی آن که از لمس دستان تو، نیازخواه از بیماریش شفا می‌یافت و کفایت می‌شد.

در چهره‌ات حُسن آن زیبایی‌ها که در خود جای داده‌ای، نمایان است.

این قصیده دارای ۶۶ بیت است.

۸۱ . بهاء الملّة و الدّین (ز. ۹۵۳؛ د. ۱۰۳۱) (۳۲۱)

۲۴۴/۱۱ خوشا شبی که بیدار و شب زنده‌دار، صبح کردیم و با مهر دوشیزگان، مهار شرم را گسستیم.

و چون ستاره [در آسمان] روان شد و ماه بازگشت، آن که چهره پوشیده بود، حجاب کنار زد؛

و شب از وی همچون روز شد و شب را از روشنایی چهره‌اش، روز ساخت.[1]

ما در دلِ شبی بس تاریک بودیم و برخی به بعضی پناه می‌بردیم.

پس بر ساق پای برخاست که بار سنگینی بر خود داشت[2] و ساق درخشانش را برهنه کرد.

همچون ماه تمام که به هنگام نورافشانی، نمایان شود.

با نوری نمایان، چهرهٔ خویش را آشکار ساخت، و رخساری که ماه شب تار را رسوا می‌کرد.

و گونه‌ای که آب شرم از آن می‌تراوید و با تبسّم، دندان‌های ظریف وسپیدش را نمایان می‌ساخت.

همچون گل بابونه آن گاه که بشکفد.

[با آن وصل] برای دَردِ اندوه‌ها، دوا نوشیدیم و نسیم هوا را با عشق درآمیختیم.

بر ماه و مهر برآمدیم در حالی که تاریکی شب از ما برچیده شد؛

و نور بامدادی نزد ما آشکار شد.

(۳۲۲) عاشق زنی بزرگ‌سرین و حجازی شدیم و راز نهان را آشکار ساختیم.

جامی به سوی ما دراز کرد که شرابی بس سرخ را به ما تقدیم می‌کرد؛

---

۱. این قصیده با تخمیس آن در مجموعهٔ علّامه یگانه، شیخمان مرحوم شیخ علی فرزند شیخ محمّد رضا کاشف‌الغطاء یافت گردد. اصل قصیده از شیخمان بهائی است و تخمیسش از شیخ علی مقری.

۲. کنایه است از فربهیِ آن یار خوب رو. (ن.)

گویا با شرارهٔ آتش روبه‌روییم.

آن بادهٔ مجوسی را که به زر سرخ مصری همانند بود، نوشیدیم؛

۲۴۵/۱۱ همان بادهٔ کهن اناری[1] پرتوافشان ارغوانی،

که جان‌ها از روی نیاز به سوی او می‌روند.

برخیز به سوی باده‌ای که هرکس آن را دوست بدارد، رستگار شود؛ که خروس بانگ سحری سر داد.

چون ساقی عشق آن را ریخت، درخشیدن گرفت؛ گویا آن گاه که ندیم آن را لا جرعه سرکشد، در تاریکی شب بر آتش بوسه می‌زد.

مرا درد عشق یاری نازک اندام است که شراب جوانی، سرو قدش را به پیچ و تاب انداخت و با ضد خود[2] انس گرفت؛

در حالی که دیدگانم را [از اشک فراق] مانند گونه‌هایش سرخ کرده بود و نشستمان نزد هم را از یاد نبرده‌ام.

هوشیار نشستیم و سرمست برخاستیم.

جدا از همگان، در حالی که یارانی نزدیک بودیم در آن کوی‌ها و آن سراپرده‌ها کام برگرفتیم.

آیا ندیدی که چون از خواب کناره گرفتیم، بادهٔ خوشگوار ما را به پیچ و تاب انداخته بود،

و ما دو تن به سرگشتگی می‌خرامیدیم؟

خوشا آن نشستمان در «لوی» که همهٔ آرزوها و لذّت‌ها را در بر داشت!

آن‌گاه که غم را از من که بر او وارد شده بودم، زدود؛ پس برخاست در حالی که عشق و را مست و خراب ساخته بود،

او با ابر گیسوانش چهرهٔ چون گلنارش را پوشانده بود.

او را است چهره‌ای نیک بخت که تیره‌بختی‌ها را می‌زداید؛ و قامتی که همانند شاخه‌ای پربرگ‌وبار است؛

و با گفتارش بیمار عشق را شفا می‌بخشد و به بیم می‌افتد همان‌گونه که آهوی تپه می‌هراسد،

---

۱. در متن، «قديمة عهد رُمانيّة» آمده که شاید مقصود بادهٔ رومی باشد و به ضرورت شعری، رُمانيّة بدون واو آمده است. (ن.)

۲. گویا شاعر، خود را فاقد صفات معشوق و در مقابل او می‌داند و با این تعبیر، به این مطلب اشاره دارد. (ن.)

آن‌گاه که از ترس می‌گریزد و خویش را پنهان می‌سازد.

هلال آسمان از نور او رخ می‌پوشاند و شاخسار از قامتش [از روی رشک] در رنج و غم است.

هلا این بسی مایهٔ شگفتی است که چون ماه تمام و شاخسار او را بنگرند،

این چهره پوشد و آن پنهان گردد.

(۳۲۳) با آن رخسار که زیبایی همهٔ زیبارویان را به یغما برده است، چون چهره نمود، نورش تاریکی‌ها را محو ساخت.

با آن رخشنده رو، غم‌ها را زدودیم و تا صبحگاه به ما باده نوشاند.

و از روشنایش، تیرگی پا به فرار نهاد.

ای مردمان! به فریاد رسید از جدایی آهویی که دیرگاهی از وصلش کام گرفتیم!

۲۴۶/۱۱ امّا گریخت و این مثَل در او تجسّم یافت: چون فرا سپاه دشمن در میدان کارزار،

از حیدر پاک آن‌گاه که یورش می‌آورد.

همان پیشوای مردمان که دارای اصیل‌ترین نسب‌ها است، شفیع مردمان در روز بیم‌انگیز قیامت؛

جوانمردی که خدا و رسول او را دوست دارند و وصیّ پیامبر و همسر بتول است.

در طول روزگار، همهٔ بخشندگی‌ها و افتخارات را در خود دارد.

وای بر آن که حتّی یک بار به زیارت کسی نیاید که تابناکی چهره‌اش برتر از ماه آسمان است!

خوشا به حال آن که او را حتّی یک بار زیارت کند! پس ای سواره‌ای که مرکبی نیرومند[۱] را زیر پا داری!

و دشت و بیابان را پشت سر می‌گذاری!

هرگاه خواهی خدای آسمان را خشنود سازی و پس از کوردلی، به هدایت راه یابی،

و در روز تشنه‌کامی، از حوض سیراب گردی، پس چون سیر به آن حریم رسید،

و از دوردست به آن دیار درآمدی،

و برابر بارگاه علی ولیّ خدا قرار گرفتی و مهر آن صراط مستقیم خدا را آشکار کردی،

و ریسمان استوار خدا را دیدی و پس از آن شبروی‌ها با سرزمین نجف رویارو شدی،

---

۱. در متن، حرة آمده که به احتمال زیاد، نادرست است و صحیح آن، جَسْرَة است و ترجمه بر همین مبنا صورت گرفت. (ن.)

طعم خواب را تنها اندکی بچش!

در آن مکان، بار فروانداز و از آن زمین گام بیرون منه؛

و برای آسمان مزارش چون ابر بارنده باش و درمانده و فروتنانه بایست؛

و از میان انبوه مردم بگذر و غبار آن مرقد را به مشام گیر!

اگر خواهی پروردگار آسمان را اطاعت کنی، او را به عنوان امام خویش برگزین؛ که مهر امامان از واجبات خداوند است.

با عمل به آن واجب الهی، پاداش خویش را دوچندان کن و گونه‌هایت را بر تربت بسای؛

و بگو: منزلگاهت چه نیکو سرایی است!

(۳۲۴) چون به آن حریم درآمدی، سلام ده و دیوانه و سرگشته به آن آستان عشق بورز!

و مزار آن کس را که در بزرگی‌ها به بلندا برآمده، زیارت نما؛ که آن جا، نور را بینی که آسمان را آکنده است؛

نوری که پرتوش فراگیر است و همهٔ آن دیار را می‌پوشاند.

حال که در روزگار او حضور نداشته‌ای، با گریستنت یاری‌اش را درک کن!

نزد او بایست و فرمانش را گردن گذار و بپرس: ای مزار او؛

چگونه زمان را در خود جای داده و فخر را ویژهٔ خود ساخته‌ای؟

۲۴۷/۱۱ دیوانه و سرگشته بایست و از مخالفانش برائت جوی و عشق خویش را با او در میان گذار و آشکار ساز!

یار من! از تربت او جدا مشو و از بنده‌اش به وی ابلاغ کن،

سلام دوستاری را که منزلگاهش از آن جا دور است.

هلا او را زیارت نما و در جوارش برخوردار باش تا پاداش یابی و با او [از دوزخ] نجات یابی!

سپس برخیز و خاک آستانش را ببوس و بر درش رنج و اندوه خویش را اظهار کن؛

و با کوچکی گونه‌هایت را بر خاک آن بمال!

ای که پس از پشت سر نهادن بیابان‌ها به درگاه امام هدایت وشفیع مردمان درآمده‌ای!

به او دست بیاویز؛ که گره‌گاه ولایت است و هر که در بند و اسیر بلا[1] باشد،

---

۱. در متن، مستأثراً فی البلاء آمده که نادرست است و صحیح مستأسَراً است و ترجمه بر همین مبنا صورت گرفت. (ن.)

[بداند] جز حیدر، کسی اسیران را رهایی نبخشد.

در آن جای، فراوان گریه کن و بگو: ای بخش‌کنندهٔ دوزخ و بهشت!

بنده‌ات نزد تو امید امان دارد؛ همو که بلا بر او نازل گشته[1] و زمانه به او پشت کرده،

و از رویدادهای ناگوار به تو پناه آورده است.

بنده‌ات که اسیر و دربند بلاها است،[2] در پیشگاه تو است و برای رهایی از آن بند، جز بر تو تکیه نکند!

از سنگینی بار گناهش نزد تو آمده و شِکوه آورده، جانش از خواری جز در آستان تو پرهیز دارد،

و بعد از خدای چیره، به تو پناهنده گشته است.

ای کشتی نجات! او به تو پناه آورده و در زندگانی هیچ‌گاه از مهرتان رویگردان نیست.

پس هنگام مرگ، محنت قبر را از او بازدار؛ که هرچند مصیبت‌ها فرود آید،

تو جوانمردی هستی که روزگار نمی‌تواند پناهندهٔ به تو را ستم رساند.

(۳۲۵) تویی آن امام که پروردگار آسمان او را ویژهٔ خود گردانیده و در روز تشنه‌کامی حوض کوثر در دست او است.

پناهگاه راندگانی و حمایتگر [پناهندگان و] حریم خویش که ابا دارد به حریمش تجاوز شود،

همچنان که در نبردها از اینکه بر او چیره شوند، ابا داشت.

امامی که مرکب‌ها [و کاروان‌ها] با اشتیاق به سویش روی کنند و نزد وی گناهان مردمان از ایشان دور شود.

امید دارم که فردای قیامت جرعه‌ای از دستت نوشم. و در آن روز تکیه‌گاهی جز او نیست،

و جز او مرا پناهگاهی نیست.

۲۴۸/۱۱ هرکه از حال خویش نزد او شکایت برَد، ناکام نگردد؛ همان کس که خدای آسمان دربارهٔ جانشینی‌اش به پیامبر وحی نمود؛

و آنچه را [از صفات ومنش‌ها] داشت، پسندید. پس کسی که داشته‌های باارزش خویش را به او بسپارد؛

---

۱. در متن، دعاه البلاآمده که نادرست است و صحیح دهاه البلااست و ترجمه بر همین مبنا صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن، مستأثرٌ فی یدیک آمده که نادرست است و صحیح، مُستأسَراً فی یدیک است و ترجمه بر همین مبنا صورت گرفت. (ن.)

آنها را برایش حفظ می‌کند و وی را از هر گونه لغزش باز می‌دارد.

همان امامی که به برکت او، شرک از من رخت بست و ستم و فسق را از ما زدود.

و مصطفی او را به برادری گرفت و به جانشنی خویش برگزید؛ همو که چکیدهٔ اهل تقوا و وفا است؛

همان رکن هدایت و رهنمای سرگشتگان.

همو بود که دین را پس از نهان شدنش آشکار کرد و با ذکر او چه بسیار بیماران شفا یافتند.

ولیّ خدا و پارسا و وفا پیشه، یعنی علی که خداوند گواهی داده است،

بر فضیلتش؛ و آشکارا او را برگزیده است.

در نبرد چه بسیار پهلوانان را که به خواری افکند و[درماندگان را] کریمانه پناه داد و در حالی که پناه بود، [برسرشان] سایه گسترد!

آری؛ او خداوندگار بزرگ عطا است که هر مکان جای گیرد، سخاوت نیز در همان جای گیرد؛

و هر جا سیر کند، سخاوت نیز در پی او روان شود.

آنگاه که دین گسترش یافت، با یاری او پیروز شد و چون وی بر زمین پا نهاد، زمین سرسبز و خرّم گشت.

افتخارات او در میان همهٔ جهانیان رواج یافت. او همان جوانمردی است که در بزرگداشتش هرچه خواهی، گو،

مگر آن ادّعا را که مسیحیان در بارهٔ عیسی دارند.

امامی است که کنار حوض کوثر، تشنگان را سیراب کند، در روزی که مردم را همچون پروانگان بینی.

علی است آن که مقامش دست یافتنی نیست؛ همان که با خوابیدن در بستر احمد، خود را جان فدای او ساخت،

و همراه وی هنگامی که به غار ثور می‌رفت و هنگامی که به غار [حراء] می‌آمد، همراه او بود.

(۳۲۶) علی امیر من است و چه نیکو امیری! و پناه دهندهٔ من در فردای قیامت از شعلهٔ آتش.

بهترین یاور احمد بود و در روز غدیر پیامبر با فرمان خدا، او را برادر خود ساخت.

با تصریح خداوند و گزینش به جانشنیِ او.

علی امام من است و جز او مرا امامی نیست. او همان کسی است که پروردگار والا او را ویژهٔ خود ساخت.

او را ولی خود گرفتم که گره‌گاه ولا است و عزیزترینِ جهانیان و بزرگ‌ترین مردمان از نظر جایگاه؛

و پاک‌تبارترینِ قریش.

مردم را به آن دین مستقیمش [که نماد آن بود] هدایت کرده، همچنان که اهل رقیم به سبب او پیروزی یافتند.

۲۴۹/۱۱ همو به رضایت خدای کریم دست یافته است. ای کشتی نوح و آتش موسای کلیم؛

و راز قالی سلیمان که بر آن در آسمان راه پیمود!

سرورم؛ ای برادر مصطفی! ای که پس از پیامبر، دوستی خالصانهٔ من از آن تو است!

به هنگام اظهار وفاداری، سلام من بر تو باد! مادام که شبانه آذرخش بدرخشد و پنهان گردد،

و ساربانِ حُدی خوان در راه باشد.[1]

ـ تا پایان قصیده و تخمیس آن ـ .

شاعر

شیخ محمّد بن حسین بن عبدالصّمد حارثی عاملی جبعی، شیخ الإسلام، بهاء الملّة و الدّین، استاد اساتید و مجتهدان که شهرت فراوان و آوازهٔ گسترده‌اش در سرشاری‌اش از دانش‌ها، و جایگاه استوارش در فضل و دین چندان است که او را از هر گونه عبارت‌پردازی در ستایش او و به هم پیوستن جمله‌هایی در تمجید او بی‌نیاز می‌کند هر که او را شناخته، با این ویژگی‌ها شناخته است: فقیهی محقّق و حکیمی متألّه، عارفی سرآمد، مؤلّفی نوآور، پژوهنده‌ای پرکار و نیک‌کار، ادیبی شاعر، و چیره‌دست در همهٔ فنون. او از نوابغ امّت اسلامی و یگانه‌ای از نابغه‌ها و برترین‌های آن و پهلوان بی‌همتای علم و دین بود؛ برابر با آنچه محبّی (خلاصة الأثر: ۴۴۰/۳) در ستایش وی آورده است: «دارای تألیفات و تحقیقات است و بیش از همگان شایستهٔ آن است که اخبارش (۳۲۷) یاد گردد و ویژگی‌هایش نشر یابد و فضیلت‌ها و نوآوری‌هایش به جهان هدیه شود. در

۱. شیخمان بهائی را قصیده‌ای دیگر است که در آن از غدیر یاد کرده و در الانوار النّعمانیّه (ص۴۳ [۱۲۵/۱]) و روضات الجنّات (ص۶۳۷ [۷۲/۷]) یافت گردد.

تسلط بر همهٔ علوم و سرشاری از نکته‌های دقیق فنون، خود، به تنهایی یک امّت بود. گمان ندارم که روزگار کسی را همانند وی زاده و کسی همتای او را پدید آورده باشد. و خلاصه اینکه سخنی شگفت‌تر از ماجرای وی به گوش مردمان نرسیده است.»

نسب وی به تابعیِ علوی‌مذهبِ بزرگ، حارث هَمْدانی، می‌رسد که پیشتر ضمن شرح حال پدر پاکش، شیخ حسین، درباره‌اش سخن گفتیم. شرح حال و ستایش شایستهٔ وی در لابه‌لای بسیاری از فرهنگ‌نامه‌های شرح حال نویسی یافت می‌شود؛ از جمله: سلافة العصر (ص۲۸۹)؛ أمل الآمل (ص۲۶ [۱۵۵/۱])؛ التّذکرة الشعراء (به زبان فارسی) تألیف نصرآبادی (ص۱۵۰)؛ الرّوضة البهیّه تألیف سرورمان شفیع؛ ریحانة الألباء و زهرة الحیاة الدنیا شهاب‌الدّین خَفاجی (ص۱۰۳-۱۰۷ [ص۲۰۷-۲۱۴])؛ خلاصة الأثر محبّی (۴۴۰/۳-۴۵۵)؛ جامع الرّواة اردبیلی [۱۰۰/۲]؛ إجازات ۲۵۰/۱۱ البحار (ص۱۲۳ [بحار الأنوار: ۱۰۸/۱۰۹])؛ نقد الرّجال (ص۳۰۳)؛ محبوب القلوب اشکوری [۳۹۰/۳]؛ لؤلؤة البحرین (ص۱۵)؛ ریاض الجنّه تألیف زنوزی (روضهٔ چهارم، حرف باء با عنوان بهایی)؛ الإجازة الکبیره تألیف شیخ عبدالله سماهیجی؛ الإجازة الکبیره تألیف شیخ میرزا حیدرعلی بن عزیزالله نظری اصفهانی؛ تاریخ عالم‌آرای [عبّاسی] (۱۱۵/۱)؛ الأعلام زِرِکْلی (۸۸۹/۳ [۱۰۲/۶])؛ نسمة السّحر فی من تشیّع و شعر [مج۸/ج۴۶۳/۳]؛ روضات الجنّات (ص۶۳۲ [۵۶/۷])؛ مستدرک الوسائل (۴۱۷/۳)؛ ریاض العارفین (ص۴۵)؛ مجمع الفصحاء (۸/۲ [۱۲/۴])؛ روضة الصّفاء (ج۸ [۵۷۷/۸]) ضمن یادکرد از عالمان هم‌روزگار با صفویه؛ نجوم السّماء (ص۲۶)؛ طرائق الحقائق (۱۳۷/۱ [۲۴۲/۱])؛ مطلع الشّمس (۱۵۷/۲ (۳۲۸) و ۳۸۶)؛ تتمیم أمل الآمل ابن‌ابی‌شبانه؛ تکملة الرّجال شیخ عبدالنّبی کاظمی [۱۷۵/۲]؛ شرح قصیدهٔ شیخ بهایی با عنوان وسیلة الفوز و الأمان تألیف احمد منینی؛ قصص العلماء (ص۱۶۹ [ص۲۳۳-۲۴۷])؛ تکملة أمل الآمل سرورمان ابومحمّد حسن صدرالدّین کاظمی؛ تنقیح المقال (۱۰۷/۳)؛ هدیة الأحباب (ص۱۰۹)؛ الکُنی و الألقاب (۸۹/۲ [۱۰۰/۲])؛ سفینة البحار (۱۱۳/۱ [۴۲۱/۱])؛ الفوائد الرّضویّه (۵۰۲/۲-۵۲۱)؛ مفتاح التّواریخ (ص۳۳۲)؛ منن الرّحمن (۶/۱)؛ دائرة المعارف بستانی (۴۶۲/۱۱-۴۶۴)؛ تاریخ آداب اللّغة العربیّه تألیف جرجی زیدان (۳۲۸/۳ [۷۱۰/۱۴])؛ وفیات الأعلام شیخمان [آقا بزرگ تهرانیِ] رازی؛ معجم المطبوعات (ص۱۲۶۲)؛ مجلّة العرفان (مجلّد ۲، جزء ۸ و ۹، سال ۱۳۲۸: ص۳۸۳ و ۴۰۷-۴۱۳ و ۴۷۲-۴۷۶ و ۵۲۱).

شاگردش علّامه ملّا مُظَفَّرالدّین علی رساله‌ای در شرح حال استادش شیخ بهایی نوشته است. نیز شیخ ابوالمعالی بن حاج محمّد کلباسی در شرح حال وی رساله‌ای مستقل نگاشته است. اخیراً هم کتابی در شرح زندگی او به دست نویسندهٔ نام‌آور، نفیسی تهرانی، نگاشته شده که در پایان این شرح حال از گفتارمان در بارهٔ این کتاب آگاه خواهید شد.

استادان و شیوخ وی

شیخ بزرگ ما بهایی در طلب دانش، دیرگاهی از عمرش را به سفر پرداخت و برای یافتن گمشده‌اش به دوردست‌ها کوچید و روزگاری در شهرها و مناطق گوناگون در جست و جوی مطلوب یگانه‌اش رفت و آمد کرد. در جوامع اسلامی با استوانه‌های دین و نوابغ مذهبِ شیعه و برجستگان امّت و استادان هردانش و فن و سرآمدان فضل و فضیلت دیدار نمود. از این روی، طبیعی است که استادانی که آن‌ها آموخته و قراءت و روایت کرده بسیار داشته باشد؛ امّا کسانی که لا به لای فرهنگ‌نامه‌ها از ایشان یاد شده، اینانند:

۱. پدر مقدّسش شیخ حسین بن عبدالصّمد که بهایی از او دانش آموخته و از او روایت می‌کند. [بحار الأنوار: ۱۵۱/۱۰۹]

(۳۲۹)

۲. شیخ عبدالعالی کرکی (د.۹۹۳) فرزند محقّق کرکی (د.۹۴۰).

۲۵۱/۱۱

۳. شیخ محمّد بن محمّد بن ابی لطیف مَقْدِسی شافعی که شیخمان بهایی از وی روایت می‌کند و از او اجازه‌ای دارد که دربخش إجازات بحار (ص۱۱۰ [بحار الأنوار: ۹۷/۱۰۹]) آمده و به سال ۹۹۲ نگاشته شده است.

۴. شیخ ملّاعبدالله یزدی (د.۹۸۱) مؤلّفِ الحاشیه [در منطق] که بهایی از او دانش آموخته؛ چنان که در خلاصة الأثر[۴۴۰/۳] و جزآن آمده است.

۵. ملّاعلی مُذَهِّبِ مدرّس که بهایی در دانش ریاضی نزد وی شاگردی کرده است.

۶. قاضی ملّاافضل.

۷. شیخ احمد کجائی[1] کهدمی معروف به پیراحمد که بهایی در قزوین نزد وی دانش آموخت.

۸. طبیب چیره‌دست و آزموده، عمادالدّین محمود که بهایی در دانش طب نزد او درس می‌خواند.

ملّا محبّی (خلاصة الأثر: ۴۴۱/۳) گوید: «شیخ بهایی در طول اقامتش در مصر، با استاد محمّد بن ابی الحسن بَکْری دیدار می‌نمود و استاد او را بسیار بزرگ می‌داشت. یک بار بهایی به وی گفت: ‹مولای ما! من درویشی فقیر هستم. چگونه این اندازه مرا بزرگ می‌داری؟› پاسخ داد: ‹شمیم فضل را از تو بوییده‌ام.› بهایی این استاد را با قصیدهٔ مشهورش ستوده که آغازش چنین است:

ای مصر! خدای سیرابت کند که بهشتی هستی که میوه‌هایش رسیده و در دسترس است!
خاکش در لطافت چون زر است و آبش چون نقرهٔ ناب.
نسیمش مُشک را شرمنده کرده و گلش غالیه[2] را از رونق انداخته است.
وصف‌های گونه‌گونش ظریف و لطیف است و زیبایی دومین ندارد.
از آن هنگام که در این زمین بار اقامت افکندم، یاران و دوستانم را فراموش کردم.
خدا نگهبانش باد که چه بوستانی است و شادابی و خرّمی‌اش بسنده و شفابخش است!
در آن بوستان، شفای قلب است و نغمهٔ پرندگانش همچون آواز داریه به همراه قانون است[3].

(۳۳۰)

در همین قصیده گوید:

هرکه خواهد این جا خوشبخت و کامیاب از زندگانی پسندیده باشد،
باید دانش و دانشوران را واگذارد و نادانی را دوست و یار خود قرار دهد.
و طب و منطق را کناری نهد و نحو و تفسیر را در کنجی رها کند.
و درس و تدریس و متن و شرح و حاشیه را واگذارد.

---

۱. از آبادی‌های منطقهٔ کهدم در گیلان است.

۲. عطری است آمیخته از بوهای خوش. (ن.)

۳. داریه و قانون نام دو وسیلهٔ موسیقی است و داریه، همان دایره باشد. (ن.)

۲۵۲/۱۱

ای روزگار! تا چند و تا به کی با روزهای تلخت، روزهای ما را تیره می‌داری؟
و با هر صاحب فضیلت و همّت عالی، چنین رفتار می‌کنی.
در حالی که دیگران را به سوی خود جلب می‌کنی، آرزوهایت را برآورده می‌سازی؛ ولی در آرزوهای من کاستی ایجاد می‌کنی.
اگر گمان می‌کنی من نیز از آنانم، به هستی‌ام سوگند! گمانی است سست.
شکنجهٔ مرا واگذار؛ وگرنه شکایتت را به آستان آن عالی جناب می‌برم!»[1]

همو (همان: ص۴۴۰ و ۴۴۱) گفته است: «به زیارت پیامبر ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ رفت و سپس به گشت و گذار پرداخت و ۳۰ سال در سیاحت بود. در این مدّت با بسیاری از اهل فضل دیدار نمود و آن گاه، بازگشت و در سرزمین عجم [ایران] سکنا گزید ... . پس به اصفهان رفت و خبرش به سلطان آن سرزمین، شاه عبّاس رسید. شاه او را خواست تا رئیس عالمان آن سرزمین شود، پس او عهده‌دار این سمت گشت و جایگاهی والا و منزلتی بالا یافت؛ امّا وی بر مذهب شاه نبود که زندیق به شمار می‌رفت؛ زیرا آوازهٔ او در پیروی از دین استوارش همه جا پیچیده بود، گرچه در دوستیِ اهل بیت غلوّ می‌ورزید.»

امینی گوید: چه گستاخ است این مرد در بد گفتن از انسانی مؤمن که الله را پروردگار خود می‌داند! چه وقیحانه در بارهٔ مردی علوی و پاک که در آن روزگار پادشاه آن سرزمین بوده، زبان به زشتی می‌گشاید و او را به زندقه متّهم می‌کند! معلوم است که این پادشاه نیکبخت در دین و مذهب و اعمال و کرده‌ها و ناکرده‌هایش پاک و منزه بوده و مذهبش چیزی جز مذهب بزرگان امّتش نبوده که شیخمان بهایی در رأس ایشان قرار داشته است. آن چه از این پادشاه بر جای مانده، چیزی جز نیکی و زینت روزگار خود و هر روزگار دیگر نیست؛ و آن، پیروی از عترت پاک ـ صلوات الله علیهم ـ و پشتیبانی از مذهب حقّ ایشان است. امّا محبّی با انگیزهٔ کین‌توزانه سخن می‌گوید و بی‌پروایانه تهمت (۳۳۱)

۱. خفاجی (ریحانة الألبّاء [ص۲۱۰ و ۲۱۱]) آن را آورده است.

می‌زند و از سخن خود باکی ندارد. این طبیعتی است که از اخزم به ارث برده و من آن را می‌شناسم[۱].

کاش می‌دانستم او در شیخ بزرگوار نسبت به اهل بیت پیامبر پاک کدام غلوّ را یافته است؟! آری؛ محبّی نشانه‌ای از غلوّ در شیخ نیافته؛ امّا هر فضیلتِ بلندی را که خدای سبحان برای خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده و هر عظمتی را که ویژهٔ ایشان ساخته، غلوّ می‌شمارد؛ و این عادت پیشینیان و پسینیانِ اینان است؛ واین شِکوه را تنها نزد خدا باید برد.

شاگردان و روایتگران از وی

جماعتی از عالمان یگانه که شمارشان درخور توجّه است، علوم دین و فلسفه و ادب را از شیخمان بهایی فراگرفته‌اند؛ همان سان که جمعی از عالمان برجسته از طریق اجازه از او روایت کرده‌اند. اکنون نام این دو دسته به ترتیب الفبا می‌آید: ۲۵۳/۱۱

(الف)

۱. شیخ ابراهیم بن فخرالدّین عاملی بازوری. (أمل الآمل: ص۵ [۲۵/۱])

۲. سیّد نظام‌الدّین احمد بن زین العابدین علوی که سه اجازه‌نامه از شیخ بهایی به سال ۱۰۱۸ دارد و دربخش إجازات بحارالانوار یافت می‌گردد.

۳. شیخ ابوطالب تبریزی که نزد شیخمان بهایی شاگردی کرد. و از او اجازهٔ روایت دارد؛ چنان که در ریاض العلماء [۴۶۸/۵] آمده است.

(۳۳۲) ۴. سیّد ظهیرالدّین ابراهیم بن قوام‌الدّین همدانی (د.۱۰۲۵) که از شیخ اجازهٔ روایت دارد. (جامع الرّواة [۳۰/۱]؛ سلافة العصر[ص۴۸۰]؛ نجوم السّماء)

۵. سیّد ابوالقاسم رازی غروی که از شیخ اجازهٔ روایت دارد. (وفیات الأعلام)

---

۱. مثلی است در مورد کسانی که مانند پیشنیان خویش رفتار می‌کنند. (ن.)

۶. سیّد احمد بن عبدالصّمد حسینی بحرانی. (سلافة العصر[ص۵۱۹]؛ أمل الآمل[۱۵/۲])

۷. سیّد معین‌الدّین محمّد اشرف شیرازی که شیخ بر پشت کتابش مفتاح الفلاح به سال ۱۰۲۱ برای او اجازهٔ روایت نوشته است.

۸ . سیّد احمد بن حسین بن حسن موسوی عاملی کرکی که اجازه‌نامهٔ شیخمان بهایی برای او به تاریخ ۱۰۱۲ در بخش إجازات بحارالانوار (ص۱۳۲ [بحار الأنوار: ۱۵۷/۱۰۹]) یافت می‌گردد.

(ب)

۹. سیّد بدرالدّین بن احمد عاملی أَنْصاری، سکناگزیده در طوس که اثنی عشریّة الصّومیّة و الصّلاتیّه تألیف شیخ را شرح کرده است. (أمل الآمل[۴۲/۱])

۱۰. کمال‌الدّین حاج بابا ابن میرزا جان قزوینی که شیخ برایش اجازه‌نامه‌ای به سال ۱۰۰۷ برپشت کتاب الحبل المتین که او[ازروی نسخهٔ شیخ] نگاشته بود، نوشته است. (الذّریعه إلی تصانیف الشیعه: ۲۳۷/۱؛ مستدرک إجازات البحار)

(۳۳۳) ۱۱. امیر محمّدباقر استرآبادی مشهور به طالبان. (أمل الآمل: ص۶۰ [۲۴۷/۲])

۱۲. ملّا محمّدباقر بن زین‌العابدین یزدی. (تتمیم أمل الآمل قزوینی [ص۷۸]؛ نجوم السّماء)

۱۳. ملّا بدیع‌الزّمان قهپانی[1] که شیخ اجازه‌ای برای وی بر پشت کتاب اثنی عشریّة الصّلاتیّه نوشته است. (الذّریعه إلی تصانیف الشیعه: ۲۳۷/۱)

(ج؛ ح؛ خ)

۲۵۴/۱۱ ۱۴. شیخ جعفر بن شیخ لطف‌الله بن عبدالکریم میسی عاملی اصفهانی که شیخ

---

۱. در برخی مأخذها چنین آمده؛ امّا نادرستی‌اش آشکار است و درستِ آن، قُهبایی یا قهبائی منسوب به قُهپایه (= معرّب کوه‌پا یا کوهپایه) است.(غ.)

بهایی در سال ۱۰۲۰ به وی و پدرش اجازهٔ روایت داد. این اجازه در بخش إجازات بحارالانوار (ص۱۳۰ [بحار الأنوار: ۱۴۸/۱۰۹]) یافت گردد.

۱۵. شیخ جواد بن سَعْد بن جواد بغدادی، معروف به فاضل جواد که از شیخ بهایی روایت کرده است. (مستدرک الوسائل: ۴۰۶/۳)

۱۶. شیخ جعفر بن محمّد بن حسن خطّی بحرانی (أمل الآمل [۵۴/۲]؛ سلافة العصر [ص۵۲۴]) در مأخذ اخیر آمده که وی به سال ۱۰۲۸ درگذشته است.

۱۷. ملّا حسن علی بن ملّا عبدالله تُسْتَری (د.۱۰۶۹) چنان که در سلافة العصر[ص۴۹۱] آمده است یا (د. ۱۰۷۵). شیخ به سال ۱۰۳۰ اجازهٔ روایتی برایش نگاشته که در إجازات البحار (ص۱۴۰ [بحار الأنوار: ۲۳/۱۱۰]) یافت می‌شود.

(۳۳۴) ۱۸. حاج ملّا حسین یزدی اردکانی که خلاصة الحساب استادش شیخ بهایی را شرح نموده و استاد بر آن تقریظی نگاشته است. (ریاض العلماء [۱۹۵/۲])

۱۹. سیّد حسین بن سیّد کمال‌الدّین [بن] أبزُر حسینی حلّی که از شیخ روایت می‌کند؛ چنان که در اجازه‌نامهٔ شیخ عبدعلی خمایسی ـ که روایت کننده از همین سید حسین است، ـ به شیخ ناجی حصیناوی در سال ۱۰۷۲ و دیگر اجازات شیخ عبدعلی آمده است.

۲۰. شیخ حسین بن حسن عاملی مشغری، سکنا گزیده و دفن گشته در مشهد الرّضا علیه‌السلام که از طریق اجازه از شیخ بهایی روایت نموده و اجازه‌نامه‌اش بر کتاب نکاح تذکرهٔ علاّمه یافت می‌شود. (أمل الآمل [۶۹/۱])

۲۱. شیخ حسین بن علی بن محمّد حرّ عاملی، سکنا گزیده در اصفهان. (أمل الآمل [۷۸/۱])

۲۲. سیّد حسین بن محمّدعلی بن حسین عاملی جبعی (د.۱۰۶۹). (أمل الآمل [۷۹/۱])

۲۳. سیّد حسین بن حیدر کرکی (د.۱۰۷۶) که با سه اجازه‌نامه به تاریخ‌های ۱۰۰۳ و ۱۰۱۰ و ۱۰۲۰ از شیخ روایت کرده است. (مستدرک الوسائل: ۳ /۴۱۹)

۲۴. سیّد امیر شرف‌الدّین حسین که شیخ بهایی در سال ۱۰۳۰ برایش اجازه‌ای بر اجازه نامهٔ شهید ثانی برای پدر وی نگاشته که در بخش إجازات بحار [بحار الأنوار: ۱۰۹ /۱۵۱] یافت می‌شود.

۲۵۵/۱۱

۲۵. میرزا حاتم‌بیگ اعتمادالدّولهٔ اوردبادی که دانش اسطرلاب را از شیخ فراگرفت و استادش بهایی الرّسالة الحاتمیّه را به زبان فارسی در سال ۱۳۱۹ [۱] برای او نگاشت.

(۳۳۵)

۲۶. ملّا خلیل بن غازی قزوینی (د.۱۰۸۹) که از شیخ بهایی روایت می‌کند. (سلافة العصر [ص۴۱۹]؛ أمل الآمل [۲ /۱۱۲]؛ مستدرک الوسائل: ۳ /۴۱۳)

۲۷. ملّا خلیل بن محمّد اشرف قائنی اصفهانی که از شیخ روایت کرده است.

۲۸. رضیّ‌الدّین بن ابی‌لطیف قدسی. (خلاصة الأثر: ۲ /۴۴۳)

۲۹. شیخ زین‌الدّین بن محمّد (د.۱۰۶۴) نوادهٔ شیخمان شهید ثانی. (الدّرّ المنثور)

(س؛ ش؛ ص)

۳۰. ملّا سعید بن عبدالله نصیری که برخی از تألیف‌های استادش شیخ بهایی با خطّ وی موجود است و دستخطّ استاد نیز بر آن‌ها است.

۳۱. ملّا سلطان حسین بن مولا سلطان محمّد استرآبادی، مؤلّفِ تحفة المؤمنین، که به سال ۱۰۷۸ شهید شد. (ریاض العلماء [۲ /۴۵۴])

۳۲. شیخ سلیمان بن علی بن راشد بحرانی شاخوری (د.۱۱۰۱). (روضات الجنّات [۴ /۱۴])

۳۳. کمال‌الدّین سیّد شاه میرحسینی که شیخ بهایی بر نسخه‌ای از کتاب الأربعین خویش، اجازه روایتی به سال ۱۰۰۸ برایش نگاشته است. (الذّریعه إلی تصانیف الشیعه: ۱ /۲۳۸)

---

۱. در چاپ‌های الغدیر همین تاریخ آمده؛ ولی گویا ۱۰۱۹ صحیح است. (م.)

۳۴. ملّا صالح بن احمد مازندرانی که در فاصلهٔ سال ۱۰۸۱ تا ۱۰۸۶ درگذشته و از شیخ روایت کرده است. (مستدرک الوسائل: ۴۱۳/۳) (۳۳۶)

۳۵. ملّا محمّدصادق بن محمّدعلی تویسرکانی، شرح کنندهٔ چیستان‌های استادش. (الذّریعه إلی تصانیف الشیعه [۶۸/۱۲])

۳۶. ملّا محمّدصالح گیلانی، سکنا گزیده در یمن (د.۱۰۸۸). (نسمة السّحر فی من تشیّع و شعر [مج۹/ج۲/۴۹۶])

۳۷. شیخ صالح بن حسن جزایری که از شیخ بهایی سؤال‌هایی نموده و شیخ در ضمن جواب آن‌ها برایش اجازهٔ روایت نگاشته است. (أمل الآمل [۱۳۵/۲])

(ع)

۳۸. شیخ نجیب‌الدّین علی بن محمّد بن مکّی عاملی جبعی. (أمل الآمل [۱۳۰/۱])

۲۵۶/۱۱ ۳۹. شیخ زین‌الدّین علی بن سلیمان بحرانی (د.۱۰۶۴) که شیخمان شیخ سلیمان ماحوزی بحرانی در شرح حال عالمان بحرین، اجازه‌نامهٔ شیخ بهایی برای وی را آورده است. (لؤلؤة البحرین [ص۱۴ و ۱۶]؛ مستدرک الوسائل: ۳۸۸/۳)

۴۰. ملّا عبدالوحید بن نعمت‌الله دیلمی استرآبادی، دارای تألیفات فراوان. (ریاض العلماء [۲۸۴/۳])

۴۱. شیخ علی بن محمود عاملی. (أمل الآمل [۱۳۴/۱])

(۳۳۷) ۴۲. شیخ علی بن نصرالله جزایری، مؤلّفِ الحاشیة علی الرّوضة البهیّه. (رسالهٔ شیخ سلیمان ماحوزی در بارهٔ عالمان بحرین)

۴۳. ملّا عزّالدّین علی‌نقی بن ابی‌العلا محمّدهاشم کمره‌ای (د.۱۰۶۰) که از شیخ روایت می‌کند. (مستدرک الوسائل نوری: ۴۰۵/۳)

۴۴. شیخ عبدالعلی بن ناصر بن رحمت‌الله حویزی، دارای تألیفات بسیار. (أمل الآمل [۱۵۴/۲])

۴۵. شیخ عبداللّطیف بن علی عاملی حویزی. (أمل الآمل [۱۱۱/۱]؛ مستدرک الوسائل [۴۰۶/۳])

۴۶. سیّد عبدالعظیم بن سیّد عبّاس استرآبادی. (ریاض العلماء [۱۴۶/۳])

۴۷. سیّد شمس‌الدّین علی بن محمّد بن علی حسینی خلخالی، شرح کنندهٔ خلاصة الحساب و نیز تشریح الأفلاک از آثار استادش به سال ۱۰۰۸. (ریاض العلماء [۴۴۰/۳])

۴۸. سیّد بهاءالدّین علی حسینی تفرشی که شیخ در هفتم رمضان سال ۱۰۱۳ به وی اجازه داده است. (مستدرک الاجازات)

۴۹. سیّد شرف‌الدّین علی طباطبایی شولستانی غروی (د.۱۰۶۰) که از شیخ روایت می‌کند. (مستدرک بحار الأنوار: ۴۰۹/۳)

۵۰. شیخ نورالدّین علی بن عبدالعزیز بحرانی که شیخ بهایی در شوّال سال ۹۹۸ به وی اجازه داده است.

(۳۳۸) ۵۱. قاضی علاءالدّین عبدالخالق، معروف به قاضی‌زادهٔ کرهرودی. (ریاض العلماء [۹۱/۳])

۵۲. ملّا مُظَفَّرالدّین علی که رساله‌ای در شرح حال استادش شیخ بهایی و نیز حاشیه‌هایی بر اربعین وی دارد.

۵۳. شیخ علی بن احمد نباطی عاملی، شرح کنندهٔ اثنی عشریة الصّلاتیّه تألیف استادش که شیخ بهایی سه اجازه در سال‌های ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ به او داده و برخی از تألیفات استادش با خطّ او موجود است که اجازاتش نیز بر آن‌ها یافت می‌شود. ۲۵۷/۱۱

۵۴. شیخ زکیّ‌الدّین عنایت‌الله بن شرف‌الدّین علی قهپانی[۱] نجفی، مؤلّفِ مجمع الرّجال.

۱. درستِ آن، قُهبائی است. (غ.)

۵۵. ملّا غیاث‌الدّین علی اصفهانی که از شیخ بهایی روایت کرده؛ چنان که در بخش إجازات بحارالانوار (ص ۱۳۶) آمده است.

۵۶. سیّد علی علوی بعلبکی عاملی که شاید همان سیّد علی بن علوان حسینی باشد.

(ق؛ ک؛ ل)

۵۷. میرزا قاضی بن کاشف‌الدّین محمّد یزدی، سکنا گزیده در مشهد الرّضا علیه‌السلام مؤلّفِ التّحفة الرّضویّة فی شرح الصّحیفة السّجّادیّه.

۵۸. ملّا محمّدقاسم گیلانی. (نجوم السّماء)

۵۹. سیّد امیر سراج‌الدّین قاسم بن میرمحمّد طباطبایی قهپانی[1] که از شیخ روایت می‌کند. (جامع الرّواة [۲/ ۲۱]؛ مستدرک الوسائل: ۳/ ۴۰۹)

(۳۳۹) ۶۰. ملّا محمّدکاظم بن عبدعلی گیلانی تنکابنی که تشریح الأفلاک را به فرمان استادش شرح نمود. (ریاض العلماء [۴/ ۲۷۱])

۶۱. شیخ لطف‌الله بن عبدالکریم میسی عاملی اصفهانی که شیخ بهایی به سال ۱۰۲۰ به او اجازه داد. (بخش إجازات بحارالانوار: ص۱۳۰ [بحار الأنوار: ۱۰۹/ ۱۴۸]) وی به سال ۱۰۳۲ در اصفهان درگذشت. شیخمان حرّ عاملی (أمل الآمل [۱/ ۱۳۶]) و کشمیری (نجوم السّماء) شرح حالش را آورده‌اند.

(م)

۶۲. سیّد ابوعلی ماجد بن هاشم بحرانی (د.۱۰۲۸) که دو اجازه‌نامه از شیخ دارد.

۶۳. ملّا محمّدمحسن فیض کاشانی (د.۱۰۹۱) که از شیخ روایت می‌کند. (مستدرک الوسائل: ۳/ ۴۲۱)

۶۴. نظام‌الدّین محمّد بن حسین قُرَشیّ ساوجی که پس از وفات استادش کتاب جامع عبّاسی را تکمیل نمود.

---

۱. درستِ آن، قُهبائی است. (غ.)

۲۵۸/۱۱

۶۵. سیّد میرزا رفیع‌الدّین محمّد نائینی (د.۱۰۸۱) که از شیخ روایت می‌کند. (جامع الرّواة [۳۲۱/۱]؛ سلافة العصر [ص۴۹۱]؛ مستدرک الوسائل: ۴۰۹/۳)

۶۶. شیخ محمّد بن علی عاملی تبنینی. (أمل الآمل [۱۶۲/۱])

۶۷. شیخ محمود بن حسام‌الدّین جزایری که از شیخ بهایی روایت می‌کند. (لؤلؤة البحرین [ص۱۱۳]؛ مستدرک الوسائل: ۳۹۰/۳)

(۳۴۰)

۶۸. ملّا محمّد صدرالدّین بن محب‌علی تبریزی که الاثنا عشریة الصلاتیة و الصومیه و مفتاح الفلاح استادش را ترجمه کرده است.

۶۹. سیّد محمّدتقی بن ابی الحسن حسینی استرآبادی. (أمل الآمل [۲۵۱/۲])

۷۰. ملّا علاءالدّین محمّد بن بدرالدّین محمّد قمّی.

۷۱. ملّا محمّدرضا بسطامی که شیخ به سال ۱۰۳۰ به او اجازهٔ روایت داده و آن را بر نسخه‌ای از کتابش الحبل المتین نگاشته است.

۷۲. ملّا محمّدتقی مجلسی (د.۱۰۷۰) که از شیخ روایت می‌کند. (إجازات بحارالانوار: ص۱۵۰؛ مستدرک الاجازات)

۷۳. شیخ حسام‌الدّین محمود بن درویش‌علی حلّی نجفی که از شیخ بهایی روایت می‌کند. (ریاض العلماء [۱۳۷/۱]؛ مستدرک الوسائل: ۴۲۴/۳؛ اجازه‌نامهٔ شیخ عبدالواحد بورانی به شیخ ابوالحسن شریف)

۷۴. ملّا صدرالدّین محمّد شیرازی، مشهور به ملّا صدرا (د.۱۰۵۰) که از شیخ روایت می‌کند. (مستدرک الوسائل: ۴۲۴/۳)

۷۵. ملّا صفیّ‌الدّین محمّد قمّی که از طریق اجازهٔ وی در سال ۱۰۱۵ از او روایت کرده است. (بخش إجازات بحارالانوار: ص۱۳۰ [بحار الأنوار: ۱۴۶/۱۰۹])

(۳۴۱)

۷۶. ملّا محمّدباقر بن محمّد مؤمن سبزواری (د.۱۰۹۰).[۱]

۱. مؤلّفِ روضات الجنّات (ص۱۱۷ [۶۹/۲ و ۷۰]) از وی ضمن شاگردان شیخ یاد کرده که شاید اشتباه باشد؛ زیرا این فرد به سال ۱۰۱۷ زاده شده وهنگام وفات شیخ بهایی ۱۳ سال داشته است.

۷۷. ملّا محمّدامین قاری راوی که از طریق اجازه از شیخ روایت می‌کند.

۷۸. شیخ بهاءالدّین محمّد عاملی که همنام استاد خویش است و از طریق اجازه از او روایت می‌کند.

۲۵۹/۱۱

۷۹. امیر شمس‌الدّین محمّد گیلانی، شرح کنندهٔ خلاصة الحساب.

۸۰ . مولا ملک‌حسین بن ملک‌علی تبریزی که شیخ به سال ۹۹۸ به او اجازه داده است. (نجوم السّماء)

۸۱ . سیّد محمّدعلی بن ولیّ اصفهانی که شیخ به او و پدرش اجازه داده است. (الذّریعه إلی تصانیف الشیعه: ۲۳۸/۱)

۸۲ . قاضی مجدالدّین عبّاسی قُثَمی دزفولی که از شیخ روایت می‌کند و در اجازه‌نامهٔ خود به فرزندش قاضی فصیح‌الدّین، شیخ را از استادان خود شمرده است. (وفیات الأعلام)

۸۳ . ملّا معزّالدّین محمّد که از شیخ روایت می‌کند. (أمل الآمل [۲۳۲/۲])

۸۴ . شیخ محمّد بن سلیمان[۱] مقابی بحرانی. (لؤلؤة البحرین [ص۸۶]) وی از شیخ بهایی اجازه‌ای در شعبان سال ۹۹۸ دریافت نموده که در مستدرک[۲] موجود است.

۸۵ . شیخ محمّد بن محمّد بن حسین حرّعاملی مشغری (د.۱۰۹۸). (أمل الآمل [۱۷۸/۱])

۸۶ . شیخ محمّد بن نصّار حویزی. (أمل الآمل [۳۱۰/۲])

(۳۴۲)

۸۷ . شیخ ابوالحسن محمّد بن شیخ یوسف بحرانی عسکری که از طریق اجازه‌های سه‌گانه در تاریخ‌های ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ از شیخ بهایی روایت می‌کند. (الذّریعه إلی تصانیف الشیعه [۲۳۹/۱]؛ مستدرک اجازات البحار)

---

۱. در اجازه‌نامهٔ شیخ بهایی به وی، محمّد بن یوسف آمده است.

۲. گویا مراد، مستدرک اجازات البحار است. (ن.)

۸۸ . شیخ محمود بن حسام‌الدّین مشرفی جزایری. (وفیات الأعلام)

۸۹ . ملّا مراد بن علی‌خان تفرشی (د.۱۰۵۱). (جامع الرّواة [۲/ ۲۲۳])

۹۰. ملّا محمّد مشهور به تقی صوفی زیابادی قزوینی، مؤلّفِ ملحقّات الصّحیفة الکامله به سال ۱۰۲۳ که نزد شیخ بهایی شاگردی کرده و از او اجازۀ روایت دریافت کرده است.

۹۱. ملّا محمّد بن شاه مرتضی بن شاه محمود کاشی، برادرِ مولامان محمّدمحسن فیض که از شیخ بهایی روایت می‌کند. این را فرزندش شاه مرتضی در اجازه‌نامه به فرزندش نورالدّین محمّد بن مرتضی در سال ۱۰۸۸ تصریح کرده است. (الذّریعه إلی تصانیف الشیعه: ۲۵۰/۱؛ مستدرک اجازات البحار)

۹۲. ملّا مقصود بن زین‌العابدین استرآبادی. (ریاض العلماء)

۲۶۰/۱۱

۹۳. شیخ محمّد شمس‌الدّین بن علی بن خاتون عاملی، مترجم شرح اربعین استادش که به سال ۱۰۲۹ به او اجازۀ روایت داده است. (أمل الآمل [۱۶۹/۱]؛ الذّریعه إلی تصانیف الشیعه: ۲۳۹/۱)

۹۴. ملّا شریف‌الدّین محمّد رویدشتی مشهور به شریفا اصفهانی (د.۱۰۸۷) که به سال ۱۰۲۲ از شیخ اجازه گرفته است. (مستدرک الوسائل: ۴۰۹/۳؛ بخش إجازات البحار: ص۱۳۱ [بحار الأنوار: ۱۵۰/۱۰۹])

۹۵. ملّا شمسا شمس‌الدّین محمّد کشمیری که از طریق اجازه از شیخ بهایی روایت می‌کند و این را در اجازه‌نامۀ خود به شاگردش ملّا هدایت‌الله بن مولا عبدالصّمد گیلانی در سال ۱۰۴۰ تصریح کرده است. (وفیات الأعلام)

(۳۴۳)

(هـ؛ ی)

۹۶. شیخ هاشم بن احمد بن عصام‌الدّین اتکانی که شیخ بهایی به سال ۱۰۳۰ به او اجازۀ روایت داده و اجازه‌نامه‌اش را بر نسخه‌ای از اثنی عشریّات به خطّ خود شیخ هاشم، نگاشته است. (الذّریعه إلی تصانیف الشیعه: ۲۳۹/۱)

۹۷. شیخ یحیی لاهیجی که اجازه‌ای از شیخ بهایی به تاریخ ۱۰۲۵ دارد.

تألیفات گرانبهای او

گرچه پیشامدها و مقدّرات کتاب حیات شیخمان بهایی را در هم پیچید و مرگ، او را از دیدگان نهان ساخت، دانش بسیار و آثار گرانبهایش حیات جاودان او را در همهٔ روزگاران رقم زد. اکنون نام کتاب‌های پربهایش در دانش‌های گوناگون را می‌آوریم:

۱. العروة الوثقی در تفسیر؛ چاپ شده.

۲. جامع عباسی در فقه؛ چاپ شده.

۳. رسالهٔ فارسی در اسطرلاب.

۴. رسالهٔ عربی در اسطرلاب.

۵. حاشیه بر تفسیر بیضاوی؛ چاپ شده.

۶. حاشیه بر خلاصة الأقوال.

۷. الإثنی عشریّات پنج‌گانه.

۸ . رسالهٔ حساب به فارسی.

۹. عین الحیاة در تفسیر.

۱۰. حاشیه بر مختلف الشّیعه.

۱۱. حاشیه بر رجال نجاشی.

(۳۴۴) ۱۲. منظومهٔ ریاض الأرواح.

۱۳. شرح تفسیر بیضاوی.

۱۴. حاشیه بر کتاب من لا یحضره الفقیه.

۱۵. سوانح سفر الحجاز.

۱۶. حواشی شرح التّذکره.

۱۷. تشریح الأفلاک؛ چاپ شده.

۱۸. حلّ حروف القرآن.

۲۶۱/۱۱ ۱۹. توضیح المقاصد.

۲۰. رساله در میراث؛ چاپ شده.

۲۱. حاشیه برالقواعد.

۲۲. حاشیه برالمطوّل.

۲۳. حاشیه‌هایی برالکشّاف.

۲۴. شرحی برشرح چغمینی.

۲۵. حاشیة إرشاد الأذهان.

۲۶. رسالة تضاریس الأرض.

۲۷. شرح الحقّ المبین.

۲۸. شرح دعاء الصّباح.

۲۹. الحبل المتین؛ چاپ شده.

۳۰. شرح الأربعین؛ چاپ شده.

۳۱. زبدة الأصول؛ چاپ شده.

۳۲. الرّسالة الهلالیّه.

۳۳. أسرار البلاغه.

۳۴. درایة الحدیث؛ چاپ شده.

۳۵. الکشکول؛ چاپ شده.

(۳۴۵)

۳۶. لغزالزّبده.

۳۷. بحرالحساب.

۳۸. لغزالنّحو.

۳۹. رسالة فی السّوره.

۴۰. تنبیه الغافلین.

۴۱. الصّراط المستقیم.

۴۲. الرّسالة الإعتقادیّه.

۴۳. مشرق الشّمسین.

۴۴. مفتاح الفلاح؛ چاپ شده.

۴۵. خلاصة الحساب؛ چاپ شده.

۴۶. المخلاة؛ چاپ شده.

۴۷. الجوهر الفرد.

۴۸. الفوائد الصّمديّه؛ چاپ شده.

۴۹. تهذيب النّحو؛ چاپ شده.

۵۰. الجبر و المقابله.

۵۱. رسالتان كرّيّتان؛ چاپ شده.

۵۲. رساله‌ای در قبله.

۵۳. دیوان شعر.

۵۴. رساله‌ای در نماز.

۵۵. رساله‌ای در حج.

۵۶. گربه و موش؛ چاپ شده.

۵۷. لغز القانون.

۵۸. لغز الكشّاف. (۳۴۶)

۵۹. شرح الصّحيفة السّجّاديّه با نام حدائق الصّالحين.

۶۰. رساله‌ای در این موضوع که نور کواکب برگرفته از خورشید است.

۶۱. پاسخ ۲۲ سؤال شیخ صالح جزایری.

۶۲. شرح الفرائض النّصيريّه تألیف محقّق طوسی.

۶۳. حاشية شرح العضدی على مختصر الأصول.

۶۴. رسالة فی حلّ أشكال العطارد و القمر.

۶۵. رسالة در نسبت بزرگ‌ترین کوه‌ها با قطر زمین.

۶۶. رساله‌ای در قصر یا تخییر نماز مسافر در تفسیر.

۶۷. حاشيهٔ الإثنى عشريّه تألیف شیخ حسن.

۶۸. رساله‌ای در ذبیحه‌های اهل کتاب.

۲۶۲/۱۱

۶۹. حاشیه بر معالم العلماء ابن‌شهرآشوب که در ریاض العلماء از آن مطلب می‌آورد.

۷۰. رساله‌ای در ترجمهٔ آنچه امام رضا علیه‌السلام برای مأمون نوشت.

۷۱. وسیلة الفوز و الأمان که منظومه‌ای در ستایش حضرت صاحب الزّمان است.

۷۲. شرحی بر شرح رومی به ملخّص.

۷۳. کتابی در إثبات وجود امام قائم.

۷۴. رساله‌ای در حل عبارتی از قواعد.

۷۵. رساله‌ای در أحکام سجود پس از تلاوت آیات سجده.

۷۶. جواب المسائل المدنیّات.

۷۷. رساله‌ای در طبقات الرّجال [الحدیث].

جز این‌ها نیز مثنوی‌ها و قصیده‌ها و ارجوزه‌ها و حاشیه‌ها و شرح‌ها بر برخی از تألیف‌های خود و جز آنها دارد. برخی از این تألیف‌ها نیز دارای شرح‌ها و حاشیه‌ها و به نظم درآمده‌هایی از جانب معاصرانش و عالمان روزگاران بعد هستند که نشانگر اهتمام جدّی ایشان به این آثار و بزرگ‌شمردنشان از جایگاه علمی و دینی شیخ بهایی است. اکنون نام این آثار را یاد می‌کنیم:

(۳۴۷)

(الإثنی عشریّات)

۱. حاشیه‌های سیّد ماجد بن هاشم بحرانی (د.۱۰۲۸) شاگرد شیخ بهایی بر الإثنی عشریّة الصّلاتیّة.

۲. شرح حسام‌الدّین بن جمال‌الدّین طریحی نجفی.

۳. شرح شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوزی بحرانی (د.۱۱۲۱).

۴. شرح سیّد فیض‌الله بن عبدالقاهر حسینی تفرشی.

۵. شرح الإثنی عشریّات الصّلاتیّه تألیف شیخ علی بن احمد بن موسی عاملی نباطی.

۶. شرح الإثنی عشریّات الصّومیّه تألیف شیخ حسین بن موسی اردبیلی، ساکن استرآباد، هم‌روزگار شیخ بهایی.

۷. شرح الإثنی عشریّات الحَجّیّه تألیف شیخ زین‌الدّین حسین عاملی (د.۱۰۷۸) برادرِ مؤلّفِ أمل الآمل.

۲۶۳/۱۱

۸. شرح الإثنی عشریّات الصّلاتیّه تألیف سیّد نورالدّین علی بن حسین موسوی عاملی (د.۱۰۴۸) برادرِ مؤلّفِ المدارک.

۹. شرح الإثنی عشریّات الصّلاتیّه تألیف شیخ عبدالله بن حاج صالح سماهیجی بحرانی (د.۱۱۳۵) که آن را به نظم نیز درآورده است.

۱۰. حاشیه بر الإثنی عشریّات الصّلاتیّه تألیف شیخ حسن بن شهید ثانی، مؤلّفِ المعالم، که در همان سال تألیف اصل کتاب یعنی سال ۱۰۱۲ بر آن حاشیه نگاشته است.

۱۱. ترجمهٔ الإثنی عشریّات الصّلاتیّة و الزّکاتیّه تألیف شاگردش مولا صدرالدّین محمّد بن محب‌علی تبریزی.

(۳۴۸)

(الأربعین)

۱۲. حاشیة الأربعین تألیف شیخ عبدالصّمد بن حسین، برادرِ شیخ بهایی.

۱۳. حاشیة الأربعین تألیف سیّد عبدالله بن نورالدّین بن نعمت‌الله جزایری (د.۱۱۷۳).

۱۴. حاشیة الأربعین تألیف ملّا اسماعیل بن محمّد حسینی خواجویی اصفهانی (د.۱۱۷۳).

۱۵. حاشیة الأربعین تألیف ملّا مُظَفَّرالدّین علی، شاگرد شیخ.

۱۶. ترجمهٔ شرح اربعین از شیخ محمّد بن علی بن خاتون عاملی که شیخ بهایی به سال ۱۰۲۷ تقریظی بر آن نگاشته است.

(تشریح الأفلاک)

۱۷. شرح تشریح الأفلاک تألیف شیخ فرج‌الله بن محمّد بن درویش حویزی رجالی.

۱۸. شرح تشریح الأفلاک تألیف امیر صدرالدّین محمّد بن محمّدصادق قزوینی، هم‌روزگار مؤلّفِ أمل الآمل.

۱۹. شرح تشریح الأفلاک تألیف امام‌الدّین لاهوری.

۲۰. شرح تشریح الأفلاک تألیف شیخ ابوالحسن شریف اصطهباناتی بن حاج اسماعیل لاری (د.۱۳۲۸)؛ چاپ شده.

۲۱. شرح تشریح الأفلاک تألیف سیّد محمّد شرموطی، از برجستگان سدهٔ سیزدهم.

۲۲. شرح تشریح الأفلاک تألیف سیّد عبدالله بن عبدالکریم قنوی.

(۳۴۹)
۲۶۴/۱۱

۲۳. شرح تشریح الأفلاک تألیف سیّد علی حیدر طباطبایی؛ چاپ شده.

۲۴. شرح تشریح الأفلاک تألیف ملّا محمّدصادق تنکابنی.

۲۵. شرح تشریح الأفلاک تألیف شیخ محمّد بن شیخ عبدالعلی آل عبدالجبّار قطیفی بحرانی.

۲۶. شرح تشریح الأفلاک تألیف قاضی سیّد نورالله مرعشی، شهید شده به سال ۱۰۱۹.

۲۷. شرح تشریح الأفلاک تألیف عبّاس‌قلی‌خان کرمانشاهی (د.۱۲۷۳) که مؤلّفِ مجمع الفصحاء از آن یاد کرده است.

۲۸. شرح تشریح الأفلاک تألیف ملّا محمّدکاظم بن عبدالعلی گیلانی تنکابنی که آن را به فرمان استادش شرح نموده و نهایة الإدراک نامیده است.

۲۹. حاشیه و ترجمهٔ تشریح الأفلاک به زبان فارسی از ملّا محمّد بن احمد اردبیلی.

۳۰. حاشیة تشریح الأفلاک تألیف سیّد مصطفی بن سیّد محمّدهادی، نوادهٔ سیّد دلدارعلی نقوی هندی (د.۱۳۲۳).

۳۱. حاشیة تشریح الأفلاک تألیف حاج ملّا علی علیاری تبریزی (د.۱۳۲۷).

(جامع عباسی)

۳۲. شرح جامع عباسی تألیف شمس‌الدّین محمّد بن علی عاملی معروف به ابن‌خاتون، شاگرد شیخ بهایی.

۳۳. حاشیه برجامع عباسی تألیف شیخ محمّد بن علی بن خاتون عاملی که به سال ۱۰۵۴ نگاشته و شاید همان شرح نامبرده باشد.[۱]

---

۱. دقیقاً نیز همین گونه است. بنگرید به: طبقات أعلام الشّیعه: ۵/ ۵۱۲.(غ.)

(۳۵۰) ۳۴. حاشیه بر جامع عباسی تألیف حاج ملّا حسین‌علی بن نوروزعلی تویسرکانی (د.۱۲۸۶).

۳۵. حاشیه بر جامع عباسی تألیف حاج شیخ عبدالله مازندرانی (د.۱۳۳۰).

۳۶. حاشیه بر جامع عباسی تألیف شیخمان میرزا ابوالقاسم بن محمّدتقی اوردبادی (د.۱۳۳۳).

۳۷. حاشیه بر جامع عباسی تألیف سیدمان محمّدکاظم یزدی طباطبایی (د.۱۳۳۸).

۲۶۵/۱۱ ۳۸. حاشیه بر جامع عباسی تألیف سیدمان اسماعیل صدر عاملی اصفهانی (د.۱۳۳۸).

۳۹. حاشیه بر جامع عباسی تألیف حاج شیخ عبدالله مامقانی نجفی (د.۱۳۵۱).

۴۰. حاشیة علی الجامع تألیف سیدمان ابومحمّد حسن صدرالدّین کاظمی (د.۱۳۴۵).

۴۱. حاشیه بر جامع عباسی تألیف ملّا محمّدعلی نخجوانی نجفی (د.۱۰۱۳).

(خلاصة الحساب)

۴۲. شرح خلاصة الحساب تألیف سیّد حیدر بن علی عاملی.

۴۳. شرح خلاصة الحساب تألیف حاج میرزا ابوالقاسم بن میرزا کاظم موسوی زنجانی (د.۱۲۹۲).

۴۴. شرح خلاصة الحساب تألیف ملّا رمضان.

(۳۵۱) ۴۵. شرح خلاصة الحساب تألیف شیخ محمّد بن حاج ملّا علی ساوجی حائری.

۴۶. شرح خلاصة الحساب تألیف سیّد محمّد شرموطی حلّی، شرح کنندهٔ تشریح الأفلاک.

۴۷. شرح خلاصة الحساب تألیف شیخ جواد بن سَعْد کاظمی، شاگرد شیخ بهایی؛ چاپ شده.

۴۸. شرح خلاصة الحساب تألیف میرزا محمّد تنکابنی، مؤلّفِ قصص العلماء.

۴۹. شرح خلاصة الحساب تألیف ملّا وحیدالدّین.

۵۰. شرح خلاصة الحساب تألیف آغا فتحعلی زنجانی، درگذشته در نجف به سال ۱۳۳۸.

۵۱. شرح خلاصة الحساب تألیف شیخ محمّد نادری، به زبان فارسی.

۵۲. شرح خلاصة الحساب تألیف معتمدالدّوله فرهادمیرزا قاجاری (۱۳۰۵) به فارسی.

۵۳. شرح خلاصة الحساب تألیف سیّد محمّدمهدی بن سیّد جعفر حسینی حائری، معروف به حکیم‌زاده (د.۱۳۳۱) به فارسی.

۵۴. شرح خلاصة الحساب تألیف مولا محسن بن محمّدطاهر قزوینی، معروف به نحوی، که شارح العوامل.

۵۵. شرح خلاصة الحساب تألیف شیخ هاشم بن زین‌العابدین تبریزی نجفی (د.۱۳۲۳).

۵۶. شرح خلاصة الحساب تألیف ملّا محمّدطالب بن حیدر جیلی اصفهانی که تا سال ۱۰۴۲ زنده بوده است. این شرح به زبان فارسی است.

۵۷. شرح خلاصة الحساب تألیف میرزا محمّدعلی بن محمّدنصیر رشتی نجفی (د.۱۳۳۴) نگاشته شده به سال ۱۳۱۴. ۲۶۶/۱۱

۵۸. شرح خلاصة الحساب تألیف سیّد امیر شمس‌الدّین علی خلخالی، شاگرد شیخ بهایی.

(۳۵۲)

۵۹. شرح خلاصة الحساب تألیف سیّد محمّد اشرف حسینی طباطبایی.

۶۰. شرح خلاصة الحساب تألیف حاج میرزا عبدالغفّار نجم‌الدّوله؛ چاپ شده.

۶۱. شرح خلاصة الحساب تألیف ملّا محمّدامین قمی، شاگرد شیخ بهایی.

۶۲. شرح خلاصة الحساب تألیف شیخ عبدالعلی آل عبدالجبّار قطیفی بحرانی.

۶۳. شرح خلاصة الحساب تألیف سیّد علی فورجانی خوانساری، هم‌روزگار سیّدِ مجاهد حائری طباطبایی.

۶۴. شرح خلاصة الحساب تألیف ملّا حسین نیشابوری.

۶۵. شرح خلاصة الحساب تألیف میر ابوطالب فندرسکی نوادهٔ میر فندرسکیِ مشهور.

۶۶. شرح خلاصة الحساب تألیف حاج ملّا محمّدجعفر استرآبادی (د.۱۲۶۳).

۶۷. شرح خلاصة الحساب تألیف ملّا محمّدحسین یزدی اردکانی.

۶۸. شرح خلاصة الحساب تألیف میرزا زین‌العابدین بن ابی‌القاسم خوانساری.

۶۹. شرح خلاصة الحساب تألیف ملّا فرج‌الله بن محمّد بن درویش حویزی عاملی، هم‌روزگار مؤلّفِ أمل الآمل.

۷۰. شرح خلاصة الحساب تألیف سیّد عبدالله بن نورالدّین بن سیّد نعمت‌الله جزایری.

۷۱ . شرح خلاصة الحساب تألیف میرزا محمّدرضا. [الذّریعة إلی تصانیف الشّیعه: ۱۳/ ۲۲۷-۲۳۴]

۷۲ . شرح خلاصة الحساب تألیف حاج محمّد بن حاج محمّدابراهیم کلباسی.

۷۳ . شرح خلاصة الحساب تألیف میر شمس‌الدّین محمّد گیلانی.

(۳۵۳) ۷۴ . شرح خلاصة الحساب تألیف سیّد آغا بن میرزا اسماعیل حسینی مرعشی اصفهانی از خاندان خلیفه سلطان که در شمار برجستگان سدهٔ سیزدهم بوده است.

۷۵ . حواشی بر خلاصة الحساب تألیف ملّا محمّدتقی بن حسن هَرَوی اصفهانی (د.۱۲۹۹).

۲۶۷/۱۱ ۷۶ . حاشیهٔ خلاصة الحساب تألیف سیّد صدرالدّین محمّد بن مجدالدّین اسماعیل بن میر علی اکبر شاه میرطباطبایی تبریزی.

۷۷ . حاشیهٔ خلاصة الحساب تألیف سیّد هبةالدّین شهرستانی، از معاصران، که آن را در شمار آثار خود یاد کرده است.

۷۸ . نظم خلاصة الحساب سرودهٔ سیّد میرزا قوام‌الدّین محمّد بن محمّدمهدی حسینی سیفی قزوینی که آن را به سال ۱۱۱۸ در ۶۶۱ بیت سروده و نظم الحساب نامیده و مادّه‌تاریخ‌هایش را چنین یاد کرده است:

پرسنده‌ای از تاریخش پرسید و گفت: نام آن کتاب چیست؟ گفتم: این کتاب نظم الحساب است (هاک نظم الحساب=۱۱۱۸).

سپس خواست تا شمارهٔ ابیاتش را بداند؛ گفتم: گزیده‌های کتاب حساب (عیون کتاب الحساب=۶۶۱).

(زبدة الأصول)

۷۹ . شرح زبدة الأصول تألیف شیخ جواد بن سَعْد کاظمی، شاگرد شیخ بهایی.

۸۰ . شرح زبدة الأصول تألیف ملّا محمّدصالح مازندرانی (د.۱۰۸۶).

۸۱ . شرح زبدة الأصول تألیف میرزا محمّدهاشم چهارسوقی.

۸۲ . شرح زبدة الأصول تألیف ملّا محمّدتقی بن محمّد بن ملّا علی طبسی که آن را به سال ۱۰۵۴ پایان داده است.

۸۳ . شرح زبدة الأصول تألیف ملّا محمّدزمان بن ملّا کلب‌علی تبریزی.

(۳۵۴)

۸۴ . شرح زبدة الأصول تألیف آقا حسین خوانساری (د.۱۰۹۹).

۸۵ . شرح زبدة الأصول تألیف سیّد میرمحمّدباقر استرآبادی، معروف به طالبان، شاگرد شیخ بهایی.

۸۶ . شرح زبدة الأصول تألیف ملّا یعقوب بن ابراهیم بختیاری حویزی (درگذشتهٔ حدود ۱۱۵۰).

۸۷ . شرح زبدة الأصول تألیف شیخ مهدی بن حسین بن محمّد ملّاکتاب نجفی.

۸۸ . شرح زبدة الأصول تألیف سیّد علی بن محمّدباقر موسوی خوانساری، از برجستگان سدهٔ سیزدهم.

۲۶۸/۱۱

۸۹ . شرح زبدة الأصول تألیف شیخ نورالدّین علی بن هِلال جزایری.

۹۰. شرح زبدة الأصول تألیف شیخ محمّد بن علی حرفوشی عاملی (د.۱۰۵۹) چنان که در سلافة العصر [ص۳۱۶] آمده است.

۹۱. شرح زبدة الأصول تألیف ملّا محمّدعلی کربلایی که در هشتم محرّم سال ۱۱۹۶ آن را به پایان برده است. این شرح به زبان فارسی است.

۹۲. شرح زبدة الأصول تألیف مولا مهدی سبزواری حکیم (د.۱۲۸۹).

۹۳. شرح زبدة الأصول تألیف میرزا ابوالقاسم بن مولا حسن قمی (د.۱۲۳۱).

۹۴. شرح زبدة الأصول تألیف سیّد علاءالدّین حسین بن رفیع‌الدّین محمّد حسینی آملی، معروف به خلیفه‌سلطان (د.۱۰۶۴).

(۳۵۵)

۹۵. شرح زبدة الأصول تألیف سیّد محمّد حسین بن سیّد بنده‌حسین، نوادهٔ سرورمان دلدارعلی نقوی هندی (د.۱۳۲۵)؛ چاپ شده.

۹۶. شرح زبدة الأصول تألیف سیّد علی‌نقی بن سیّد جواد، برادرِ سرور شیعیان بحرالعلوم (د.۱۲۴۹).

۹۷. شرح زبدة الأصول تألیف شیخ محمّد بن خَلَف ستری بلادی بحرانی.

۹۸. شرح زبدة الأصول تألیف سیّد مصطفی بن سیّد محمّدهادی، نوادهٔ سیدمان دلدارعلی نقوی هندی (د.۱۳۲۳).

۹۹. شرح زبدة الأصول تألیف ملّا محمّدباقر بن محمّد مؤمن خراسانی سبزواری، مؤلّفِ الذّخیره (د.۱۰۹۰).

۱۰۰. شرح زبدة الأصول تألیف سیّد بدرالدّین عاملی، از شاگردان شیخ بهایی.

۱۰۱. شرح زبدة الأصول تألیف آقا محمّدتقی بن آقا محمّدجعفر بن آقا محمّدعلی کرمانشاهی که به سال ۱۲۹۹ در نجف اشرف درگذشت.

۱۰۲. شرح زبدة الأصول تألیف سیّد محمّدجواد بن سیّد هاشم توبلی بحرانی.

۱۰۳. شرح زبدة الأصول تألیف شیخ حبیب بن شیخ محمّدحسن آل محبوبهٔ نجفی (د.۱۳۳۶).

۲۶۹/۱۱ ۱۰۴. شرح زبدة الأصول تألیف مولوی حمدالله بن فضل‌الله بن شکرالله سندیلوی.

۱۰۵. شرح زبدة الأصول تألیف میرزا زین‌العابدین بن ابی‌القاسم جعفر موسوی خوانساری اصفهانی، پدرِ مؤلّفِ روضات الجنّات (درگذشتهٔ حدود ۱۲۷۲).

(۳۵۶) ۱۰۶. شرح زبدة الأصول تألیف شیخ عبدالعلی بن محمّدحسین.

۱۰۷. شرح زبدة الأصول تألیف ملّاعلی آرانی، از هم‌روزگاران شیخ الطّائفه أَنْصاری.

۱۰۸. شرح زبدة الأصول تألیف سیّد محمّد فرزند سیدمان دلدارعلی نقوی هندی (د.۱۲۸۴).

۱۰۹. شرح زبدة الأصول تألیف سیّد علی‌محمّد بن سیّد محمّد، نوادهٔ سیدمان دلدارعلی هندی (د.۱۳۱۲).

۱۱۰. شرح زبدة الأصول تألیف میرزا ابراهیم بن ابی‌الفتح زنجانی (د.۱۳۵۰). این شرح به زبان فارسی است.

۱۱۱. شرح زبدة الأصول تألیف میرزا محمّد بن سلیمان تنکابنی، مؤلّفِ قصص العلماء (درگذشتهٔ حدود ۱۳۱۰).

۱۱۲. نظم زبدة الأصول تألیف شیخ اسدالله بغدادی بن حاج اسماعیل دزفولی (د.۱۲۳۷).

۱۱۳. نظم زبدة الأصول تألیف سیّد میرزا قوام‌الدّین محمّد حسینی سیفی که آن را به سال ۱۱۰۴ سروده و تاریخش را چنین به نظم کشیده است:

به سال ۱۱۰۴ در ۱۰۰۱ بیت آن را سامان داده است.

۱۱۴. نظم زبدة الأصول تألیف شیخ احمد بن صالح بحرانی (د.۱۳۱۵) که آن را العُمْده نامیده است.

حاج مفضّل بن حاج حسب‌الله در ستایش زبدة الأصول شیخمان بهایی سروده است:

شگفتا از این گوهر که محمّد در آن، آقایی یافت؛ نیز شگفتا از آن الفاظ و فصولی که برگزیده و ناب است.

و معانی‌ای که با عبارت کوتاه، فوانین علوم را در بردارد و اصل و پایه‌های علم اصول گشتند. **(۳۵۷)**

این سروده بر نسخهٔ خطّی زبدهٔ الاصول که به سال ۱۰۹۸ به خط سراینده نگاشته شده و در کتابخانهٔ امام امیرالمؤمنین در نجف اشرف یافت می‌شود.

(الفوائد الصّمدیّه)

۱۱۵. شرح الفوائد الصّمدیّه در دو گونهٔ مختصر و مفصّل تألیف سیّد علی‌خان مدنی مؤلّفِ سلافة العصر. ۲۷۰/۱۱

۱۱۶. شرح الفوائد الصّمدیّه تألیف ملّا احمد بن محمّدعلی اصفهانی بهبهانی.

۱۱۷. شرح الفوائد الصّمدیّه تألیف شیخ محمّد بن علی حرفوشی عاملی (د.۱۰۵۹).

۱۱۸. شرح الفوائد الصّمدیّه تألیف سیّد بهاءالدّین محمّد بن محمّدباقر حسینی نائینی مختاری، هم‌روزگار شیخمان حرّعاملی.

۱۱۹. شرح الفوائد الصّمدیّه تألیف شیخ محمّدمؤمن بن محمّدقاسم جزایری شیرازی، با نام الفوائد البهیّه.[1]

---

۱. در این جا دو اشتباه صورت پذیرفته: یکی آن که نام کتاب الفرائد است و دیگر این که از آنِ نفر پیشین یعنی سیّد بهاءالدّین است. (غ.)

۱۲۰. شرح الفوائد الصّمدیّه تألیف میرزا محمّد بن سلیمان تنکابنی مؤلّفِ قصص العلماء.

۱۲۱. شرح الفوائد الصّمدیّه تألیف سیّد حسین بن سیّد علی حسینی همدانی، از معاصران.

۱۲۲. شرح الفوائد الصّمدیّه تألیف حاج شیخ جواد بن ملّا محرّم‌علی بن کلب‌قاسم طارمی، درگذشته در زنجان به سال ۱۳۲۵. این شرح به زبان فارسی است.

۱۲۳. شرح الفوائد الصّمدیّه تألیف میرزا محمّد بن عبدالوهّاب همدانی.

(۳۵۸) (مفتاح الفلاح)

۱۲۴. شرح مفتاح الفلاح تألیف شیخ سلیمان بن عبدالله بن علی بحرانی (د.۱۱۲۱).

۱۲۵. شرح مفتاح الفلاح تألیف شیخ محمّد بن سلیمان تنکابنی مؤلّفِ قصص العلماء.

۱۲۶. شرح مفتاح الفلاح تألیف آقا جمال‌الدّین محمّد بن آقا حسین خوانساری (د.۱۱۲۵).

۱۲۷. ترجمهٔ فارسی مفتاح الفلاح از ملّا صدرالدّین محمّد تبریزی، شاگرد شیخ بهایی.

۱۲۸. ترجمهٔ مفتاح الفلاح از سیّد ابومُظَفَّر محمّدجعفر حسینی.

۱۲۹. ترجمهٔ مفتاح الفلاح از آقا جمال‌الدّین خوانساری (د.۱۱۲۵).

۱۳۰. حاشیه بر مفتاح الفلاح از ملّا اسماعیل بن محمّدحسین خواجویی اصفهانی (د.۱۱۷۳).

۲۷۱/۱۱ سیّد علی‌خان مدنی ـ که در همین مجلّد شرح حالش خواهد آمد ـ بر پشت نسخه‌ای از مفتاح الفلاح نوشته است:

تو را باد به مفتاح الفلاح که کلید درهای طاعت خدای چیره و نگاهبان است.

نور هدایت از آن می‌تابد؛ گویا در تاریکای شب، برای خواننده‌اش چراغی است.

پس پیوسته مادام که در افق نور صبحگاهی درخشد، رحمت خداوند مؤلّف آن را در بر گیرد![1]

(۳۵۹) (لُغَزهای[2] شیخ بهایی)

۱۳۱. شرح لغز زبدة الأصول با نام مشکاة العقول از شیخ محمّد مؤمن جزایری که در روزگار

---

۱. یادکرد این نکته [یعنی نگارش این ابیات از سید علی خان بر پشت نسخهٔ مفتاح الفلاح،] از استاد حسین‌علی محفوظ کاظمی است.

۲. همان چیستان است. (ن.)

نادرشاه افشار درگذشته و شرح حالش را در شمار شاعران غدیر در سدهٔ دوازدهم خواهیم آورد.

۱۳۲. شرح لغز زبدهٔ الاصول از میرزا ابراهیم بن ابی‌الفتح زنجانی (د.۱۳۵۰) به زبان فارسی.

۱۳۳. شرح لغز زبدهٔ الاصول از میرزا محمّد بن سلیمان مؤلّفِ قصص العلماء.

۱۳۴. شرح لغز الکشّاف از ملّا محمّدمهدی بن علی‌اصغر قزوینی.

۱۳۵. شرح لغز النّحو از شیخ محمّدصادق تویسرکانی.

۱۳۶. شرح لغز القانون از حاج محمّدتقی شیرازی مشهور به حاج آقا بابا طیّب.

۱۳۷. شرح لغز القانون از ملّا محمّدسلیم رازی که آن را به سال ۱۰۶۰ تألیف کرده است.

(الوجیزه)

۱۳۸. شرح الوجیزه از ملّا محمّد بن سلیمان مؤلّفِ قصص العلماء.

۱۳۹. شرح الوجیزه از سیدمان ابومحمّد حسن صدرالدّین کاظمی (د.۱۳۵۴).

(وسیلة الفوز)

۱۴۰. شرح قصیدهٔ وسیلة الفوز و الأمان از شیخ احمد بن علی منینی، از برجستگان اهل سنّت؛ چاپ شده.

(۳۶۰) ۱۴۱. شرح قصیدهٔ وسیلة الفوز از شیخ جعفربن حاج محمّد نقدی، موسوم به منن الرّحمن که در دو مجلّد چاپ شده است.

(تهذیب البیان)

۱۴۲. شرح تهذیب البیان تألیف شیخ محمّد بن علی بن محمّد حرفوشی عاملی (د.۱۰۵۹).

۲۷۲/۱۱ ۱۴۳. شرح تهذیب البیان تألیف سیّد نعمت‌الله جزایری (د.۱۱۱۲).

[تألیفات دیگرش]

۱۴۴. تعلیقه‌ای بر حاشیهٔ [تفسیر] بیضاوی از شیخ میرزا محمّد بن محمّدرضا قمی، از شاگردان علّامه مجلسی که استادش او را ستوده است.

۱۴۵. حاشیه بر تهذیب الأصول از میرزا ابوالقاسم قمی (د.۱۲۳۱) مؤلّفِ قوانین الأصول.

۱۴۶. حاشیه بر الحبل المتین از شیخ خیرالدّین بن عبدالرّزّاق، ساکن شیراز و از نوادگان شیخمان شهید ثانی که با شیخ بهایی معاصر بوده و این حواشی را هنگامی نگاشت که شیخ آن کتاب را برای مطالعه نزد وی فرستاد.

۱۴۷. به نظم درآوردن رسالة الأسطرلاب از سیّد میرزا قوام‌الدّین محمّد حسینی سیفی قزوینی.

۱۴۸. ترجمهٔ الکشکول از شیخ احمد عاملی.

ادبیّات دلپذیر وی

شیخمان بهایی با وجود فرو رفتنش در دانش‌های گوناگون و دیدگاه‌های ژرفش در آنها، تلاش ادبی و سرایش شعر به هر دو زبان عربی و فارسی را وانـنهاد. بسیاری از اشعارش را به گونهٔ پراکنده در فرهنگ‌نامه‌ها می‌یابید؛ از جمله:

(۳۶۱) ای بزرگوارانی که صبرمان بر دوری‌شان محال است! پس از شما حال من بدترین حال است.
اگر از کوی شما باد شمال بر من وزد، حالم چنان است که چپ و راستم را از هم نخواهم شناخت.

* * *

خوشا بادی که از ذی‌سلم و بلندی‌های نجد و سلع و کوه دیار یار برخاست!
و از ما اندوه و درد را زدود و آرزوها دست یاب شد و غم زائل گشت.

* * *

ای دوستان من در حزوی و عقیق! قلب من طاقت دوری ندارد ندارد!
آیا مشتاق شما را راهی به سوی‌تان هست یا درهای وصال را بر او بسته‌اید؟

* * *

مرا بر این دل‌تنگی سخت سرزنش نکنید؛ زیرا قلبم از آهن یا سنگ نیست!
خواسته‌ام ازدست رفت و محبوبم از من دور شد و درونم هر دم در آتش شعله می‌کشد.

* * *

هرکه اشتیاق مرا برای ساکنان حجون دید، گفت: این عشق نیست که جنون است!
ای نکوهشگران! از من چه جوییـد؟ قلبم در رنج است و عقلم در بند.

۲۷۳/۱۱

* * *

ای فرودآمدگان میان سلع و صفا؛ ای بزرگان قبیله؛ ای اهل وفا!
مرا قلبی بود که بار جفا را می‌کشید و آن را میان این تپّه‌ها گم کرده‌ام.

* * *

ای باد صبا! خوشا تو را اگر روزی بر وادی قبا بگذری.
از اهل آن قبیله بر آن بلندی‌ها بپرس: این هجران از سر ناز و عشوه است یا ملال؟

* * *

همسایگانی بودند که در هجران ما زیاده‌روی کردند. حال ما پس از ایشان وصف‌شدنی نیست.
اگر جفا ورزند یا وصل پیشه کنند ویا ما را از میان بردارند، مهرشان در جانم همواره باقی است.

* * *

(۳۶۲) آنان بزرگوارانی هستند که برتر از ایشان نیست و هر که در مهرشان بمیرد، شهید از جهان می‌رود؛
همانند کسی که در پیشگاه سرور ستوده کشته شود همان که خُلق محمدی داشته و مردم او را بستایند واعمالش ستوده است.

* * *

همان صاحب عصر و امامی که همه در انتظار اویند؛ همو که اگر چیزی را نخواهد، قضا وقدر بر آن جریان نیابد.
حجّت خدا بر همهٔ بشر و بهترینِ همهٔ زمینیان در همهٔ خصلت‌ها.

* * *

همو که هستی مهارش را به او سپرده و فرمان‌های حضرت را در هرچه اراده نموده، جاری می‌سازد.
اگر هفت آسمان سخت و استوار از فرمانش سرتابند، هر یک از آن آسمان‌های دارای سقف بلند و رفیع، فرو افتند.

* * *

او خورشید آسمان مجد و چراغ تاریکی‌ها و برگزیدهٔ خدای رحمان از میان جهانیان است.

امامی است فرزند امام فرزند امام، قطب شرف و والایی‌ها و کمال.

* * *

در عزّت و منزلت، بر همهٔ زمینیان برتری یافته و در شکوه، به فرازین‌ترین بلندای آن برآمده است.

اگر پادشاهان زمین در پیشگاهش حضور یابند، بالاترین مکانشان جای کفش‌کنی خواهد بود.

* * *

۲۷۴/۱۱ قدرتمندی است که چون خواهد سرشت‌ها را دگرگون سازد، سرشت تاریکی را سرشت نور گرداند؛

و امتناع، ردای ممکن پوشد. این قدرتی است که خدای شکوهمند به او بخشیده است.

* * *

ای امین خدا؛ ای آفتاب هدایت؛ ای امام آفریدگان؛ ای دریای جود و سخا!

بشتاب؛ بشتاب؛ که زمان غیبت به درازا کشید و دین از میان رفت و گمراهی چیره گشت.

* * *

مولای من؛ ای بهترین پناه دهنده! این قصیده را از بنده‌ات، بهائیِ بینوا بپذیر؛

ستایش‌نامه‌ای است که جریر نزد معنایش سر فروتنی فروآورَد و رشتهٔ نظمش رشتهٔ گوهر را عیب‌ناک جلوه دهد.

(۳۶۳) آن گاه که به قصد زیارت حرم عسکریین در سامرّا روان می‌گشت، چنین سرود:

ساربان! بشتاب که قلبم سخت تشنهٔ آن حریم است.

چون از نزدیک، حرم امامان عسکری و هادی را دیدی،

زمین را فروتنانه بوسه ده؛ که به خدا سوگند! به نیکوترین سعادت دست یافته‌ای.

و چون به بارگاه ایشان درآمدی ـ و چه بارگاهی که خدایش از رحمت خویش سیراب گرداند! ـ[1]

با خضوع و شیفتگی پلک بر هم فرونه و پاپوش درآر؛ که این جا همان وادی مقدس است.[2]

---

۱. «نادِی» به معنای مجلس و انجمن است؛ ولی این جا با توجه به قرائن به بارگاه ترجمه شد. (ن.)

۲. اشاره دارد به خطاب خدای تعالی به موسای کلیم علیه‌السلام: «پاپوش خویش را درآر؛ که در وادی مقدّس طوی هستی.»

از او است:

دو گاو بر این جهان احاطه یافته‌اند: پروین که بر آسمان است و گاوی زیر زمین.

مردم زیر این و روی آن، خرانی هستند زین‌نهاده در آبادی‌ها.

با آن دو بیت، این سرودهٔ فارسی حکیم عمر خیّام[1] را به نظم عربی درآورده است:

یک گاو در آسمان و نامش پروین

یک گاو دگر نهفته در زیر زمین

چشم خردت گشای چون اهل یقین

زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین

و نیز به سال ۹۸۹ [2] به پدرش که در هرات بود، نوشت:

ای ساکنان سرزمین هرات؛ شما را به حقّ مصطفی! آیا این فراق کفایت نکند؟

بازگردید؛ که سرای صبرم نابود گشت و از پی آن هجران، پلک چشمانم هرگز برهم نیامد[3].

صورت شما در خاطر من است و قلبم در آشوب و اضطراب. ۲۷۵/۱۱

اگر باد صبا از جانب شما به سوی ما آید، به آن گوییم: اهلاً و سهلاً خوش آمدی!

قلب این اسیر عشق مشتاق شما است و فراقتان جانش را به اسارت گرفته است. (۳۶۴)

دلم از مهر آن یار که خال دارد، فارغ و خالی نیست.

خوشا منزلگاه یارانی که در حریم‌اند که غزالش در درونم شعلهٔ آتش افروخت!

او را از یاد نبرده‌ام در روز فراق که با اشک جاری و دل پردرد، مرا وداع می‌گفت.

عاشق هرگز تسلی نمی‌یابد و فراموش نمی‌کند آن لب و دندان گوارا را.

خَفاجی (ریحانة الألباء و زهرة الحیاة الدنیا [ص۲۱۱-۲۱۴]) از رباعی‌های وی، این‌ها را

---

۱. ابوالفتح نیشابوری از معاصران ابوحامد غزالی که به سال ۵۱۷ درگذشت و رباعیّاتش بارها در همه جای جهان چاپ شده است.

۲. در سلافة العصر، تاریخ نگارش نامه ۹۷۹ یاد شده است. (ن.)

۳. در متن، «عفا» آمده ولی در یکی از چاپ‌های کشکول و نیز در اعیان الشیعه و سلافة العصر «غفی» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

آورده است:

چون از او که مرا فراموش کرده، یاد آورم، آب دهانم گلوگیر می‌شود، چون سرکشیدن انسانی که مایعی را سرمی‌کشد.

اگر بمیرم با این آتشی که بر جگر دارم، وای بر ساکنان قبرها [از آتش درون من].

نیز:

چه بسیار که از شب تا به صبح از دوری شما بیدار ماندم و شوقم مرا به طرب آورد!

اندوه همدم هم‌پیالهٔ من بود و بیخوابی مزهٔ شرابم و اشکْ باده‌ام و دیدگانم ساقی‌ام.

نیز:

گریه مکن بر همدم و دوست محبوبی که دور گشته است آنان رفتند و ما جانشین آنان گشتیم.

با قدری مهلت چون عطف با ثمّ یا بی‌درنگ چون عطف با فاء در پی آنان بشتابیم.

نیز:

ای ساربان! مددهای من از چهار و دَه [معصوم] است که در شش بقعه آرمیده‌اند:

در مدینه و نجف و سامراء و در طوس و کربلا و بغداد.

نیز:

چشمم از شوق دیدار مدینه گریان است. اگر محل اقامتم فلک الافلاک هم گردد،

(۳۶۵) از پذیرش آن سر باز می‌زنم اگر در بوستان مدینه گام زنم؛ زیرا در آن جا، گام زدن بر بال فرشتگان است.

نیز:

او (= امیرالمؤمنین علیه السلام) همان نبأ عظیم (= خبر بزرگ) است که در آن چون و چرا نیست؛ او امام فرشتگان آسمان‌ها است.

هرکه قصد آستانش کند، به هرچه خواهد، رسد. و هرکه او را طواف نماید، آتش بر او حرام است.

۲۷۶/۱۱ نیز:

این حرمی است که عقل به فضیلتش اقرار دارد و فرشتگان آسمان در آن جای دارند.

هر یک از آن فرشتگان گوید: ای زائر! تو را بشارت باد؛ که از آتش دوزخ رستی.

نیز:

ای باد! چون به سرای دوستان رسی، خاک آن آستانه‌ها را از جانب من بوسه ده!

اگر در بارهٔ بهائی از تو پرسند، بگو: از شوق شما آب شد، آب!

نیز:

ای باد! قصّهٔ اشتیاقم را با تو گویم. تو را به خدا سوگند! چون به طوس[1] رسی،

ضریح مولایم را از جانب من بوسه ده و بگو: بهائیِ تو از شوقت جان سپرد.

نیز:

عاشق آهو بره‌ای شده‌ام که مرا دچار محنت و بلا ساخت از او قرار و آرام ندارد.

چه بسیار آمدم تا شکوه گویم؛ امّا چون او را نگاهی [مهرآمیز] به من کرد، از لذّت نزدیک شدن به وی، شکوا را از یاد بردم.

نیز:

ای غایب از دیده، نه از دل! نزدیکی به تو بالاترین آرزوهای من است.

(۳۶۶) مپرس که روزگار دوری‌ات چگونه گذشت؛ که به خدا سوگند! به بدترین حال گذشت.

در سلافة العصر [ص۳۰۰] چنین آمده است:

ای ماه شب تار! از آن گاه که از من جدا شد خیال صورتش در خاطرم است و به اضطراب و آشوبم دامن می‌زند.

مپرس که روزگار دوری‌ات چگونه گذشت؛ که به خدا سوگند! به بدترین حال گذشت.

نیز سیّد [علی‌خان مدنی] (سلافة العصر [ص۳۰۱]) این سرودهٔ وی را آورده است:

ای ماه شب تار! که چون مرا دیدار کرد، با وصلش مرا زنده ساخت و چه بارها که با هجرانش مرا نابود ساخت.

تو را به خدا سوگند! در ریختن خون من بشتاب؛ که مرا طاقت شب هجران نیست.

و نیز:

چون به پیکرم که از دوری‌اش زار و نزار گشته، نظر افکند، به ناتوانی‌ام دل سوزاند و گریست؛

---

۱. در مأخذ «طرسو» آمده و من آن را از جنایت‌های راه یافته به طبع و نشر می‌شمارم.

و چون آرام شد، به من گفت: مگر نگفته بودم فراق از من برایت ممکن نیست؛ ممکن نیست؟

۲۷۷/۱۱ و نیز:

ای ماه شب تار که فراقش پیکرم را آب کرده! مرا وداع گفت و چون از دیده‌ام پنهان گشت، صبرم نیز از دست رفت!

تو را به خدا سوگند! چشمانت به قلب خسته‌ام چه گفت که او سخنش را پذیرفت؟

سیّد عطّار ـ قدّس سرّه ـ (الرّائق) سرودهٔ وی در ستایش پیامبر بزرگوارﷺ را چنین آورده است:

همهٔ هستی به سوی تو اشاره می‌کند که تو رهنمای انذارگر بشارت‌بخشی.

و از نور خداوند پدید آمده‌ای و بر هر نوری از شکوه تو نوری است.

روح‌القدس در روح تو نزول یافته و قلبت در قلب هستی نهان است.

تو قطب جهانی، پس سرّ هستی بر مدار سرّ قطب تو جهان را می‌گرداند.

(۳۶۷) نسبت تو با خداوند عزیز نسبتی است که دیده به سوی آن می‌گردد، در حالی که خسته و ناکام است.

همچنین سیّد مدنی (سلافة العصر [ص۲۹۳]) این سرودهٔ وی را آورده است:

یارانم! مرا با سوز دل و عشقم واگذارید و به سلامت روان شوید!

عشق مرا به خود خواند و عقلم آن را پذیرفت. پس مرا وانهید و سرزنشم را به درازا مکشانید!

هرکه روزی طعم عشق را بچشد، از فراوانی سرزنشگران پروا نورزد.

بادهٔ محبّت با عقلم درآمیخت و در بندها و استخوان‌هایم جریان یافت.

پس بر بردباری و وقارم نماز میت بخوانید [که از دست رفته‌اند.]؛ و بر عقل هزاران هزار بدرود!

یارانم! آیا راهی هست تا در وادی «جزع» منزل کنم یا زمان کوتاهی آن وادی را دیدار نمایم.

ای روندهٔ پرشتاب و مُصِرّ! چون به نجد درآمدی، به وادی «خزام» روی کن!

و از «ذوالمجاز» بگذر و به سمت راست آن مکان راه کج کن!

برادرم! چون به «حزوی» رسیدی، سلام مرا به همسایگان آن کوی برسان!

قلب خستهٔ مرا نزد آنان بجوی؛ که میان آن خیمه‌ها گم شده است!

چون به حالم دل سوزاندند، از ایشان بخواه که بر من به دیدارشان منت نهند، ولو در خواب.

ای سکنا گزیدگان در ذوالأراک! تا چند سالیان عمرم در فراق شما بگذرد؟

هیچ نسیمی نوزد و هیچ کبوتری بر شاخه‌های درختی پر برگ و بار نوحه‌گری نکند مگر این که مرگ من [از یاد کرد دوری شما] فرا رسد.

کجا است روزگاری که در شرق نجد داشتیم؟ خوشا آن روزگاران!

آن گاه که شاخهٔ جوانی تر و تازه بود و دست باران بوستان زندگی را پر نقش و نگار می‌ساخت.

و روزگارم به کام بود و دستان سرخوشی زمام مرا به سوی آرزوها می‌کشاند. ۲۷۸/۱۱

ای یگانه برآمده بر بلندای مجد و آن که در مصیبت‌های سنگین به او امید می‌بندند!

ای هم آغوش جود و سخا که همهٔ خصلت‌های ممتاز پراکنده در میان آفریدگان، در تو گرد آمده است!

در سر تیغ افتخار، به جایگاهی برآمدی که برشدنش بسی سخت و دست نایافتنی است.

نسبی پاک و مجدی ریشه‌دار و افتخاری بلند و فضلی والا داری. (۳۶۸)

گفتار شما را با گفتاری همراه و قرین ساختیم و کلامتان را با کلامی پیوستیم[۱].

و سنگریزه‌ها را با گوهر در گردن‌آویزی در رشته کردیم و گفتیم: خاک همانند عَبیر است.

نمی‌خواستم به این کار[= سرودن این شعر] اقدام کنم؛ اما برای اطاعت از فرمان شما چنین کردم.

یارا! تو را به خدا سوگند! این شعر را بخوان: «همسایه‌ام! چه خوب ملامتم می‌کنی!»[۲]

پس از آن که شیخ بهایی پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید، این شعر را سرود:

شبی بود که طالع من بر بلندای سعد و اوج کمال جای داشت.

---

۱. مخاطب این سخن، شیخ رحمة الله فتّال نجفی است که در سوگ پدر شیخ بهاء قصیده‌ای سروده بود و از شیخ خواسته بود به استقبال آن رفته و با همان وزن و رَوی، سوگنامه‌ای برای پدر خویش بسراید. شیخ بهاء نیز در اجابت درخواست او، این قصیده را سرود. (ن.)

۲. مصرع دوم این بیت، مطلع قصیدهٔ شیخ رحمة الله است که مرحوم بهایی آن را آورده تا نشان دهد سروده‌اش، استقبال از قصیدهٔ وی است. (ن.)

خوشیِ وصل، عمر آن شب را کوتاه ساخت [و بر من زود گذشت]، به قدر زمان گشودن یک «عِقال»[1].

و در آن، سپیده دم با شب پیوند خورد. و چنین است عمر شب‌های وصل!

آن هنگام که چشمانم به خواب رفت و طالعم پس از آن همه گرانباری و خواب بیدار گشت.

او را در خواب دیدم و از وی مهر و عنایت جستم. در حالی که به او می‌گفتم: جان و خاندان و مالم فدای تو باد!

و از بلایی که در آنم، و از بدحالی‌ای که با آن رویارو هستم، به او شکوه کردم.

با سختی که رشتهٔ گوهرها را عیب‌ناک جلوه می‌دهد، به بندهٔ خویش مهر و عنایت نشان داد.

چه نیکو شبی که در تاریکایش به چیزی رسیدم که در خیال هم نیاید.

مرکب‌های امید، سبک‌بار شب را آغاز کرد و سنگین بار از آن عطاها صبح کرد.

در آن تیره شب، باده‌ای ناب و پاک و حلال نوشانده شدم.

قلبم از دیدار اهل آن حریم شادمان و چشمم به آن جمال روشن شد.

گرچه سزاوار آن عطا نبودم، دست یافتم به آنچه دست یافتم.

نیز در ستایش کاظمین، مشهد امام کاظم و نواده‌اش امام جود علیهما السلام آورده است:

هان ای آن‌که آهنگ بغداد کرده‌ای! به سمت غرب آن دیار راه کج کن.

و پای‌پوش درآر و فروتنانه سجده کن، هرگاه آن دو گنبد نمایان شدند. ۲۷۹/۱۱

به هستی‌ات سوگند! زیر آن دو، آتش موسی و نور محمّد با هم و در کنار هم‌اند. (۳۶۹)

از جملهٔ سروده‌هایش، قصیدهٔ رائیّهٔ مشهور او در بارهٔ امام منتظر ـ صلوات الله علیه ـ است که به ۴۹ بیت می‌رسد. علّامهٔ مرحوم شیخ جعفر نقدی در کتاب دو جلدی‌اش با نام منن الرّحمن [۵۴/۱] که به سال ۱۳۴۴ در نجف اشرف چاپ شده، این قصیده را شرح نموده که مطلعش چنین است:

آذرخشی از نجد شبانه راه پیمود [و از یار خبر داد] و خاطرم را به هیجان آورد و در جان ما آتشی شعله‌ور برافروخت.

---

۱. ریسمانی که با آن زانوی شتر را بندند یا رشته‌ای که مردان عرب دور سر پیچند. (ن.)

شماری از شاعران برجسته به استقبال این قصیدهٔ مهدوی رفته‌اند؛ از جمله: علّامه امیرسیّد علی بن خَلَف مشعشعی حویزی در قصیده‌ای مهدوی با این آغاز:

[خانهٔ یار] آن جا سرایی است میان «عذیب» و «ذی‌قار» که نشانه‌هایش از بین رفت[1]
مگر آثاری سیاه و بر پا ایستاده و سنگ‌هایی.

نیز علّامه شیخ جعفربن محمّد خطّی، هم‌روزگار شیخ بهایی که در اصفهان با وی دیدار نمود و بهایی قصیدهٔ رائیّه‌اش را برای وی خواند و به او مهلتی داد تا به استقبالش رود. او سه روز مهلت خواست؛ امّا وی بر خود نپسندید جز این که به بداهه بسراید، پس قصیده‌ای سرود که آغازش این است:

خانهٔ یار، سرایی است که از چشمان اشک‌ریزت آب می‌طلبد. پس سیراب باد؛ که بهترین اشک همان است که بر این خانه ریخته شود.

همهٔ این قصیده در مجلّد هشتم از کتاب الرّائق تألیف علّامه سیّد احمد عطّار آمده و شیخ جعفر نقدی (منن الرّحمن: ۴۱/۱) آن را آورده است.

نیز شاعر فاضل علی بن زیدان عاملی که در «معرکه» به سال ۱۲۶۰ درگذشت و در همان روستا کسانی از نسل او هستند. قصیده‌ای در استقبال از قصیدهٔ شیخمان بهایی سروده که چنین آغاز می‌شود:

ای شب‌رو؛ رحمی آور! مگر درنگ بر خانهٔ یار به حکم عشق، ننگ است؟

درخور توجّه

در چندین فرهنگ‌نامهٔ ادبی[2] این ابیات به شیخمان بهایی نسبت داده شده است:

(۳۷۰)

مبادا دلق وصله‌دار کسی فریبت دهد،
پایین پوشی که آن را بالای ساق خود برکشیده،
یا پیشانی‌ای که پینه بسته و و او آن را [بریده] و کنده است.
بلکه در برابر پول، گمراهی یا پرهیزگاری او را بنگر!

---

۱. در متن «عنت» آمده که نادرست و تحریف شدهٔ «عفت» است. ترجمه برابر با واژهٔ دوم صورت گرفت. (ن.)

۲. بنگرید به: سلافة العصر: ص۳۰۰؛ و جز آن.

۲۸۰/۱۱ امّا این نسبت درست نیست؛ بلکه ابیات یاد شده از آنِ یکی از شاعران پیشین است که غَزّالی (احیاء علوم الدین: ۷۳/۲ [۷۸/۲]) از آن یاد کرده؛ حال آن که غَزّالی ۴۴۷ سال پیش از ولادت شیخ بهایی درگذشته است.

نیز سیّد [علی‌خان مدنی] (سلافة العصر[ص۳۰۱]) این سروده را از شیخمان بهایی آورده است:

سوگند به آن که شکنجه دادنم با دندان‌های شیرینت را به تو الهام کرد!
بگو: چشمانت به قلبم چه گفت که سخنش را پذیرفت!

امّا این ابیات از آنِ صوری هستند که پیش‌تر از او یاد شد. خود شیخ بهایی نیز این ابیات را به صنوبری نسبت داده است. به آن چه در همین کتاب (۲۲۹/۴) آوردیم، بنگرید.

ولادت وی

شیخمان بحرانی (لؤلؤة البحرین: ص۲۰ [ص۲۲]) و شیخ میرزا حیدرعلی اصفهانی در اجازه‌نامهٔ بزرگش و چندین تن از دانشوران ما آورده‌اند که شیخ بهایی هنگام غروب روز پنج‌شنبه ۱۳ روز مانده از ماه محرّم سال ۹۵۳ در بعلبک زاده شد. سرورمان مدنی (سلافة العصر[ص۲۹۰]) گوید: «هنگام غروب آفتاب در روز چهارشنبه ۱۳ روز مانده از ماه ذی‌حجّه (۳۷۱) در سال ۹۵۳ ولادت یافت.» محبّی (خلاصة الأثر[۴۴۰/۳]) همین را از او یاد کرده؛ امّا آن چه درخور توجه و استناد است، سخنی است که مؤلّفِ رياض العلماء [۱۱۰/۲] به نقل از دستخطّ پدر پاکش، شیخ حسین، در یکی از نامه‌های او آمده و صاحب رياض العلماء آن را در شرح حال او آورده است و در آن چنین آمده است: «دختر مبارک‌قدم من در شب دوشنبه سوم ماه صفر سال ۹۵۰ زاده شد و برادرش ابوالفضائل محمّد بهاءالدّین ـ که خدای او را صالح گرداننده و هدایتش کند! ـ هنگام غروب آفتاب روز چهارشنبه ۲۷ ذی‌حجّه در سال ۹۵۳ زاده شد.»

وفات وی

۲۸۱/۱۱ دو سرور، مؤلّفِ سلافة العصر[ص۲۹۱] و مؤلّف الرّوضة البهیّه و نیز شیخِ مؤلّفِ الحدائق

الناضرة در لؤلؤة البحرین [ص۲۲] یاد کرده‌اند که شیخ بهایی در ۱۲ شوّال سال ۱۰۳۱ درگذشت. برخی نیز سال ۱۰۳۰ را آورده‌اند. از علّامه مجلسی اوّل (د.۱۰۷۰) (روضة المتقین) نقل شده که شیخ بهایی در شوّال سال ۱۰۳۰ وفات یافت. و این سخن را آنچه در أمل الآمل [۱۵۸/۱] آمده است، تقویت می‌کند: «از بزرگان شنیده‌ایم که شیخ بهایی در سال ۱۰۳۰ درگذشت.» پس گویا که استادان بزرگ سال وفات وی را همان ۱۰۳۰ می‌دانسته‌اند. نیز شاگردش علّامه شیخ هاشم أتکانی بر پشت کتاب اثنی‌عشریّات استادش، سال وفات او را ۱۰۳۰ دانسته است. وی این کتاب را در ماه رجب همان سال بر استادش قرائت کرده و استاد نیز اجازهٔ خویش را بر پشت آن کتاب نگاشته است. مؤلّفِ مفتاح التّواریخ سخنی به این مضمون دارد: «وی در روز سه‌شنبه ۱۲ شوّال سال ۱۰۳۰ درگذشت.» (۳۷۲)

وفات شیخ در اصفهان رخ داد و پیکرش را پیش از دفن به وصیّت وی به مشهد الرّضا برده، در خانه‌اش که نزدیک حرم مبارک حضرت است، دفن نمودند. من به سال ۱۳۴۸ توفیق زیارت مزارش را یافتم. شاگردش علّامه شیخ ابراهیم عاملی بازوری در سوگ وی سروده است:

او بزرگِ آفریدگان و مایهٔ زیبایی دین بود که خداوند همواره ابرهای عفو [و رحمت] بر سرش بگستَرَد!

مولایی بود که راه‌های هدایت از او آشکار گشت و با رفتنش دین در جامه‌ای قیرگون جلوه کرد.

مجد سوگند خورد که دیگر از فرط اندوه لب به خنده نگشاید و در سوگش جامهٔ کهنه بر خویش درید.

نشان‌های دانش ناپدید شد و آثار احادیث و اخبار محو گشت.

چه بسیار دوشیزه‌گان فکر، که بی همسر گشته‌اند[1] که حتّی یک روز مردمان آن‌ها را با افکار خود نیالوده [و دست دراز نکرده] بودند.

---

۱. در متن، «غَدَت للکون» آمده و در امل الآمل، «غَدَت للکفء» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین مبنا صورت گرفت. (ن.)

چون درگذشت، بسا کوه بلند دانش فروریخت که هرگز فروریختنش را گمان نمی‌بردم!
بسا محراب مسجدها که بر او گریستند؛ که از نور او در تاریکی‌ها روشن می‌گشتند.
بر همهٔ کریمان برتری یافت و همواره شیوه‌اش طعام دادن گرسنگان و پوشاندن برهنگان بود.
چه بزرگ است آن‌که در طوس برای خود قبری برگزید، در سایهٔ آن حمایتگر حریم طوس از سلالهٔ پاکان!
آن امام هشتمین که از کرم خویش، در روز قیامت همهٔ باغ‌های بهشت را برای زائرانش ضمانت کرده است.

لغزش [و خطایی]

نویسندهٔ فارسی‌زبان، سعید نفیسی، در کتابی که در شرح حال شیخمان بهاء الملّة والدّین نگاشته، چون هیزم کشی است که در شب هیزم جمع کند یا چون کسی که پشکل را با گوهر گرد آورد [و خوب و بد را با هم درآمیزد] و مطالبی آورده که هیچ گواهی از تاریخ بر درستی آن‌ها یافت نمی‌شود و حقایقی تابناک بر او پوشیده مانده و در صدد برآمده تا مطالب بی مایه را با وهم و خیال، اثبات نماید و ادّعاهای خویش را با سخنانی خنده‌آور تأیید نماید. از جملهٔ ادّعاهای رسوایش آن است که پنداشته شیخ عبدالصّمد، برادر شیخ بهایی، از او بزرگ‌تر بوده است. وی برای اثبات این ادّعای خود، چنین دلیل آورده که شیخ عبدالصّمد ۱۰ سال پیش از برادرش درگذشته است. گویا نفیسی ادعا می‌کند که ترتیب وفات نیز به ترتیب ولادت است و چنانکه هر که اوّل زاده شود بزرگتر است، آن که پیشتر بمیرد نیز چنین است!

دلیل دیگر وی آن است که شیخ عبدالصّمد با نام جدّش خوانده شده و اگر بهایی بزرگ‌تر بود، نام جدّ را بر او می‌نهادند و برادرش را به اسم جدّ بالاتر می‌خواندند. گویا نفیسی باور دارد که این قاعده‌ای کلی در نامگذاری است؛ امّا این قاعده کجا چنین بود و چه کسی بدان تصریح نموده است؟ چرا وی بر این مطلب تا این اندازه

(۳۷۳)
۲۸۲/۱۱

اصرار و پافشاری دارد؟ من نمی‌دانم و خود نفیسی و پدرِ آن دو شیخ و خود آن فرزندان نیز نمی‌دانند!

دلیل دیگرش آن است که هنگامی که پدر شیخ عبدالصمد در سال ۹۶۶ سرزمین جبل عامل را ترک نمود و به ایران آمد، شیخ بهایی با او همراه شد؛ امّا شیخ عبدالصّمد همراهی‌اش نکرد و گمان می‌رود که به مدینهٔ منوّره گریخته باشد. اگروی بزرگ‌تر از شیخ بهایی نبود، نمی‌توانست آن‌گاه که پدرش از آشوبی که در جبل عامل رخ داد، گریخته و به ایران آمد، از او جدا شود. بر نفیسی بینوا پوشیده مانده که شیخ عبدالصّمد در آن هنگام که پدرش سرزمینش را ترک گفت، هنوز در رَحِم مادرش بود و به سال ۹۶۶ یعنی همان سال آشوب، در قزوین زاده شد. این را پدرش شیخ حسین تصریح نموده است. درنیافتیم که او ماجرای فرار شیخ عبدالصّمد به مدینه در سال ۹۶۶ را از کجا آورده است!

نیز دلیل دیگرش این است که شیخ بهایی کتاب نحوی خود با نام الفوائد الصّمدیّه را به نام برادرش شیخ عبدالصّمد اسم نهاده؛ حال آن‌که به طور طبیعی برادر کوچک‌تر تألیفش را به اسم برادر بزرگ‌تر نام می‌نهد و خلاف این کار به ندرت صورت می‌پذیرد، مگر از جانب کسانی که نفْس خود را رام کرده باشند.

بدین سان، این مرد برای اثبات ادّعای خود یاوه‌هایی را به هم بافته و کتاب تاریخش را با مطالبی که عقل و منطق نمی‌پذیرد، سیاه نموده است. بر این کودن پوشیده مانده که شیخ حسین، پدر شیخ بهایی و برادرش شیخ عبدالصّمد، در نامه‌ای که در ریاض العلماء [۱۱۰/۲] ضمن شرح حالش آمده، تاریخ ولادت آن دو را ثبت کرده که متن آن نامه چنین است: «دختر مبارک‌قدم من در شب دوشنبه سوم ماه صفر سال ۹۵۰ زاده شد و برادرش ابوالفضائل محمّد بهاءالدّین ـ که خدای او را صالح گرداند و هدایش کند! ـ هنگام غروب خورشید روز چهارشنبه ۲۷ ذی حجّهٔ سال ۹۵۳ به دنیا آمد ... و خواهرش

امّ اَیمَن سَلمی پس از نیمه شب شانزدهم محرّم سال ۹۵۵ زاده گشت و برادر آنان ابوتراب عبدالصّمد در شب یکشنبه که هنوز حدود یک ساعت از شب مانده بود، به تاریخ سوم ماه صفر سال ۹۶۶ در قزوین ولادت یافت. خواهرزادهٔ او سیّد محمّد نیز شب شنبه ۲۸ صفر همان سال در قزوین متولّد گشت.» (۳۷۴)

پس به رغم همهٔ آن بافته‌ها، شیخ بهایی ۱۲ سال و ۳۶ روز از برادرش شیخ عبدالصّمد بزرگ‌تر بوده است. این مرد می‌توانست بزرگ‌تر بودن شیخ بهایی را از اجازه‌نامهٔ پدرش، شیخ حسین، به او و برادرش نیز دریابد که نخست شیخ بهایی را یاد کرده و گفته است: ۲۸۳/۱۱
«به پسرانم بهاءالدّین محمّد و ابوتراب[1] عبدالصّمد ـ خدای تعالی نگاهشان دارد! ـ اجازه دادم، از آن پس که پسر بزرگ‌ترم بخشی کافی و وافی و نیک از دانش‌های عقلی و نقلی را بر من خواند ... .»

نیز او می‌توانست این را از اجازه‌نامه‌های دیگر استادان دریابد که شیخ بهایی و برادرش را با هم یاد کرده و نخست نام بهایی را آورده‌اند. استدلال به امثال چنین مطلبی برای وی بهتر از آن بود که بدان افسانه‌ها اظهار فضل کند!

اکنون از همهٔ مطالبی از این دست که وی در صفحات کتابش آورده و آوازهٔ نیک تاریخ را زشت و ناهنجار جلوه داد، روی می‌گردانیم و آنچه اینک مورد عنایت ماست، ورطه‌ای که او خود را در آن افکنده است؛ یعنی گستاخی بر عالمان دین و استوانه‌های مذهب که او پیوسته آن را وجههٔ همّت خود ساخته است. و جز اینکه گمان کرده که مجالی یافته تا آن چه را در خاطرش می‌گذرد، بر زبان شیخمان بهاء الملّة و الدّین بگذارَد؛ گرچه در این زمینه ناکام مانده و توفیق نیافته است. ترجمهٔ سخن وی این است: «اشاراتی که در مثنوی نان و حلوای شیخ بهایی در بارهٔ متشرّعان ریاکار دیده

---

۱. در متن ابورجب آمده، ولی ابوتراب درست است؛ همچنان که در برخی نسخه‌های اجازات بحارالانوار و تعلیقهٔ امل الآمل همین گونه آمده است. (ن.)

می‌شود، با آن، سید داماد را قصد نکرده است؛ بلکه مقصودش فقیهان، قشری جامد فکر هستند که به ظواهر دل خوش‌اند و تصوّف و ذوق را زشت می‌شمارند، همچون ملّا احمد اردبیلی که در روزگار وی فراوان بودند. امّا سیّد داماد که حکیمی اندیشمند بود، در نقطهٔ مقابل اینان قرار داشت و آنچه یاد گشت، در وی یافت نمی‌شد.»

بزرگ و زشت سخنی است که از دهانش بیرون می‌آید [کهف /۵]! من جهل مرکّب این مرد را بس بزرگ و گران می‌شمرم؛ زیرا که او چیزی نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند؛ پس زبان به بدگویی از ستون‌های مذهب گشوده و گمان کرده که آن چه بر ایشان پوشیده مانده، بر خودش آشکار گشته و آن چه از دست ایشان رفته، او دریافته و به دست آورده است. پس کسانی همچون محقّق اردبیلی را در شمار فقیهان قشری و ظاهر بین شمرده؛ حال آن که او انسان کاملی است در دانش و دین و اندیشه‌های پخته و افکار ژرف و نیز در روحیّات با ارزش و صفات و منش‌های فضیلت مند و هم در دعوت‌گری الاهی‌اش و خدماتش به مذهب حق و عرفانِ درست و حکمت کاملش. خلاصهٔ سخن آن که وی مجمع فضائل است و گنیجنهٔ تمامی افتخارات است. بر هر افتخاری که دست نهید، آن را گواهی راست برای رتبهٔ والای او و فریادگر مقام بلندش می‌یابید. تألیفات ارجمندش برهانی است راستین بر فرازمندی‌اش در همهٔ دانش‌های معقول و منقول؛ و آن چه از اخلاق کریمانه‌اش حکایت شده، دلیلی است راست بر این که در نکویی‌ها و ستودگی‌های اخلاقی، خواه ذاتی و خواه اکتسابی، از دیگران پیشی گرفته است. علی رغم آشفته‌گوییِ این تاریخ‌نگار قشریِ جامد اندیشه به هیاهو پرداخته است! گویا می‌بینم که روانِ محقّق اردبیلیِ یگانه او را چنین خطاب می‌کند:

(۳۷۵)

۲۸۴/۱۱

ما شیرشکاران فضای ملکوتیم
سیمرغ به دهشت نگرد بر مگس ما[1]

۱. این بیت در کشکول شیخ بهایی نقل شده؛ امّا یقینم نیست که از خود او است یا دیگری. همین جا یاد کنم که بسیاری ابیات منسوب به جناب بهائی در زمرهٔ آثار دیگران است که وی در کشکول خود نقل کرده، ولی به نام شاعر اشاره نکرده و همین، دیگران را به اشتباه افکنده است. (م.)

یا با این سخن:

ما با غنای خود، از هر که نخواهدمان، بی‌نیازیم، هرچند وصف‌های فراوان داشته باشد.

هر که از ما روی گرداند، همین روی گردانی و دشمنی [در عقوبتش] او را بس! و هرکه ما را بگذارد، برگذشتن ما از وی [در کیفر دادنش] او را بس.

وانگهی این مرد کدام تصوّف را در نظر دارد و شیخمان اردبیلی، آن عارف الاهی، را برای مخالفت با آن نکوهش می‌کند؟ آیا مقصودش آن مذهب باطلی است که با عقاید الحادی همچون حلول و وحدت وجود، به معنای کفرآمیزشان، و دیگر عقاید از این دست همراه است و با تحریف متون و نصوص و تأویل این سخن خدای تعالی: «و پروردگارت را پرستش کن تا آنگاه که تو را یقین فرا رسد.» [حجر/۹۹] با رأیی خام، از اطاعت خدا سرباز می‌زند؟ حاشاکه شیخ یگانهٔ ما، احمد اردبیلی، و هر عالم ربّانی دیگر چنین باشد! این مذهبی است که تنها خوشایند هر شقیّ تیره‌بخت است.

امّا اگر مقصودش عرفان راستین و ذوق سلیم باشد که عالمان یگانه همچون شیخمان بهایی و جمال‌الدّین احمد بن فهد حلّی و انبوهی از بزرگان پیش و پس از این دو به آن اعتقاد داشته‌اند، شأن شیخمان اردبیلی را بالاتر از آن می‌دانیم که از چنین مذهبی روی برگرداند؛ بلکه باید او را از بزرگان و عارفان این طریقه بدانیم. مخالفت‌هایی (۳۷۶) که وی با صوفیان در کتاب حدیقة الشّیعه نموده، مربوط به همان معنای نخست است. امّا نفیسی دو گونهٔ حق و باطل تصوّف و عرفان و دیدگاه عرفانی شیخمان اردبیلی را از کجا می‌شناسد و آیا این عرفان، از گونهٔ حق بود یا از نوع باطل؟ من نمی‌دانم؛ امّا خدا به آنچه سینه‌ها در خود پناه می‌دارند، دانا است! به چیزی که فرا دست او است، چشم دوخته است. خداوند رحمت آورَد بر کسی که اندازهٔ خویش را بداند و از حدّ خود تجاوز نکند!

(۳۷۷)

۸۲ . حرفوشی عاملی (د.۱۰۵۹)

۲۸۵/۱۱

ای گلِ بر شاخ درخت بان! راز محبّت را چه کسی آشکار کرد؟

تا توانستم آن را پوشاندم؛ حال آن‌که آن را در نهان قلبم جای داده بودم.

ماجرای عشق خود را پوشیده داشتم و بر آن پردهٔ حفظ و نگهداری افکندم.

گمان نداشتم که روزی اشک بازگو کنندهٔ آن باشد.

اگر ماجرا فاش نمی‌شد، سرزنش‌گر، زبانش را به سرزنش ما برنمی‌انگیخت؛

و عنان تو را از منِ عاشق اندوهگین بر نمی‌تافت؛ منی که از روی شوق به سوی تو عنان گردانده‌ام.

ای آهوی بانستان که در قلب‌ها جایگاهی والا داری!

چشمانت مرا چنان سرمست کرد که گویی [چشمانت] در میان پلک‌ها، میخانه‌ای است.

از آب جوانی چندان نوشیدی [و سرشارگشتی] که نرمای شاخهٔ خیزران را رسوا کردی.

یاد تو را در حریم یاران بر زبان جاری ساخته‌ام؛ آنگاه که چشمم به بهشت زیبای آن منزلگاه افتاد؛

پس شاخ درخت پیچ و تاب برداشت، و شبنم در آن بهشت زیبا، مروارید را به رشته کشید.

و گونهٔ شقایق سرخ شد و لب و دندان بابونه به خنده گشوده گشت.

گویا نام مرتضی را نزد دینداران جاری کرده‌ام.

(۳۷۸)

همان که وقتی زمانه به بیماری مزمِن [خشکسالی] دچار شود، او باران و فریادرس خدایی است.

۲۸۶/۱۱

چه بسیار که پناهندهٔ به درگاهش را از بیم‌هایش امان بخشیده است!

و بیش از حدّ انتظار و امید، از سرانگشتانش، باران سیل آسای روان، جاری ساخت.
آفریدگارش او را مقام قرب و نزدیکِ خویش بخشید و جایگاه والا.
پس او به فرمان خدا تقسیم‌گر بهشت و دوزخ گشت که هر کس را به فراخور حالش، جایگاه [= بهشت یا دوزخ] عطا می‌کند.
دوزخ را برای دشمنش می‌افروزد و دوستدارش را بهشت خویش بنمایاند.
آن گاه که تنور نبرد گرم شد و دودش را بالا فرستاد، دربارهٔ او بپرس!
چه کسی است که شمشیر برنده‌اش در میدان جنگ به پیچ و تاب می‌افتد، همچون پیچ و تاب اژدها.
تا آن گاه که آن شمشیر را از خون دشمنان سیراب سازد و نیزه‌اش از خون جنایتکاران سیراب می‌کند.
پرچم‌ها را سرنگون می‌سازد، آنگاه که آن پرچم‌ها در افتادنشان با جمجمهٔ بزدلان برخورد می‌کنند و سرهای دشمنان فروافتد.
نیز در خمّ از مردمان بپرس که پیامبر برگزیده چه اندازه از فضیلت‌های او را آشکار کرد؟
دریغا از او که اگر دشمنانش برای برهه‌ای او را به اختیار خود می‌گذاشتند!

شاعر

شیخ محمّد بن علی بن احمد حرفوشی[1] حریری شامی عاملی، از نوابغ برجستهٔ علم و ادب و یگانه‌ای از ستون‌های فضیلت بود که به هیچ افتخاری آراسته نشد، مگر آن که روی آوردن به افتخاری دیگر همانند آن را در پی‌اش آورد. به هیچ کرامتی ویژه نگشت، جز این که خوش‌داشت به کرامتی که بالاتر از آن است، چشم دوزد؛ همهٔ فضیلت‌ها و افتخارات همچون دندانه‌های شانه یا شعاع‌های یک دایره که به مرکز منتهی می‌شوند، (۳۷۹) برایش یکسان گشت.

از نظر من، بهترین کسی که اورا توصیف نموده، سرورمان مدنی شیرازی (سلافة

۱. منسوب به آل حرفوش که به جدّ بزرگشان امیر حرفوش خزاعی منسوب بوده‌اند که در حملهٔ ابوعبیدة بن جرّاح به بعلبک، پرچمدار دسته‌ای بود. اصل ایشان از خزاعهٔ عراق است. بنگرید به: أعیان الشّیعه: ۵/ ۴۴۸ [۲/ ۲۱۶].

العصر: ص۳۱۵) که گفته است: «وی نورگاه بلند دانش بود و کعبهٔ فضیلت را همچون «ملتزم»[1] و «رکن شامی» به شمار می‌رفت. چراغ‌دان فضیلت‌ها و چراغ آن بود که صبح و شب آن فضیلت‌ها را نور می‌بخشید و در شرق و غرب جهان، پایان پیشوایان ادب عرب بود و شمشیر تیز سخن در میان شمشیرهای کند آن از چهرهٔ مشکلات، نقاب برمی‌داشت و دشواری‌ها آنها را آسان می‌کرد و و مالک آنها می‌شد و مهار عقل‌ها را می‌گشود و قیل و قال‌ها را برای فهم‌ها روشن می‌ساخت. پس دریای بهره‌رسانی‌اش جوشیدن گرفت و سرریز شد و با نکته‌های بی‌مانندش مشک‌ها و آبگیرها را آکند و با تألیفاتش فنون پراکنده را گرد آورد و با آثارش گوهرهای نهفته را برآورد؛ و همهٔ اینها را همراه زهدی که با خشوع و خضوع برآمده از آن بر دیگران برتری یافت، داشت؛ و از وقاری بهره داشت که کوه‌های استوار در پا برجایی با او برابری نکنند. چنان به مقام تألّه رسیده بود که ابن‌ادهم سپیدی و روشنایی آن نبود؛ و از تقدّس چندان بهره داشت که سرّیّ [سَقْطی] را یارای کشف راز و توانایی توضیح آن نبود. او استاد استادان ما است که برکات نفس‌هایش به ما رسیده و از روشنای چراغش با واسطه روشنایی گرفتیم. وی از سرزمین شام به ایران سفر نمود و تا آنگاه که مرگ بر او وارد شد و هجوم آورد همان جا مانْد و در ماه ربیع الثّانی به سال ۱۰۵۹ همان جا درگذشت.»

۲۸۷/۱۱

شیخمان حرّعاملی (أمل الآمل، چاپ شده در پایان منهج المقال: ص۴۵۲ [۱۶۲/۱]) شرح حال او را آورده و وی را چنین ستوده است: «دانشوری فاضل و خردمند و چیره‌دست و محقّق و باریک‌بین و شاعر و ادیب و نویسنده و دانشمند علم حدیث بود که از همهٔ مردم روزگارش به ادبیات عرب بیش‌تر آگاهی داشت. در مکّه نزد سیّد نورالدّین علی بن علی بن ابی الحسن موسوی عاملی، شماری از کتاب‌های شیعه و اهل سنّت را خواند و دارای کتاب‌هایی بسیار سودمند است.»

---

۱. نام بخشی از کعبه است. (ن.)

شیخمان علّامه مجلسی (بحار الأنوار: ۱۲۴/۲۵ [۱۱۵/۱۰۹]) همان سخنان پیش گفتهٔ سیدمان مؤلّفِ سلافة العصر را در ستایش وی آورده است. گردن آویزهای عبارت ستایش‌آمیز در بارهٔ او در صفحات فرهنگ‌نامه‌ها و شرح حال‌نامه‌ها تا به امروز به رشتهٔ (۳۸۰) نظم در آمده است. ما به تفصیل شرح حال وی را در کتابمان شهداء الفضیله (ص۱۱۸) آورده و همان جا (ص۱۶۰) یاد کرده‌ایم که شیخ علی زین‌الدّین، نوادهٔ شهید ثانی، نزد او کتاب‌هایی را خواند و سیّد هاشم احسایی از وی روایت کرده؛ چنان که در مستدرک الوسائل (۴۰۶/۳) آمده است.

آثار ارزندهٔ وی

۱. طرائف النّظام و لطائف الإنسجام فی محاسن الأشعار.

۲. اللّئالئ السّنیّة فی شرح الأجرومیّه، در دو مجلّد.

۳. شرح شرح الکافیجی علی قواعد ابن هشام.

۴. شرح شرح الفاکهی علی قَطْر النَدَی.

۵. شرح قواعد الشهید ـ قدّس سرّه ـ.

۶. شرح الصّمدیّه در نحو.

۷. شرح التّهذیب در نحو. ۲۸۸/۱۱

۸. شرح الزّبده در اصول.

۹. مختلف النّحاة در نحو.

۱۰. رسالة الخال.

۱۱. دیوان شعرش.

مؤلّفِ أمل الآمل [۱۶۳/۱] پس از شمارش کتاب‌ها و چندین رسالهٔ وی، گوید: «او را مدّتی در دیارمان می‌دیدم. سپس به اصفهان سفر نمود و چون درگذشت، در قصیده‌ای بلند به سوگ وی پرداختم که در آن آمده است:

عزای برای مجد را برپا دار که مجد از دست رفت و بدحالی و غم و اندوه قبلم را فرا گرفت.

همهٔ خوبی‌ها از دنیا رخت بربست و و رنگ روز دگرگون گشت و اینک سیاه است.
پرسنده‌ای پرسید: چه رویداد سهمگینی رخ داده که روی دادنش تو را به بیم افکنده و نزدیک است کوه‌های سربلند درهم شکنند؟
سرشار را چه شده که به هیجان آمده دریاهای موج‌زن به چهره می‌کوبند و امواجشان چون دست و ساحلشان چون رخسار است؟ (۳۸۱)
گفتم: خبرآورنده، خبر مرگ محمد را آورده است؛ همو که از خبر مرگ وی سنگ سخت آب شد.
آن عالی‌صفات و کمال یافته در والایی که در راه هدایت ره‌نشانی یگانه بود، از دست رفت.
چه بسیار قلم‌ها از اندوه، ساکت به زمین افتاده‌اند و برای پرسش‌کنندگان[1] از صاحبِ قلم، پاسخی ندارند.
چه بسیار جویندگان دانش که به او خوش بودند، همچون کسی که وصال یار را مغتنم شمرده و به آن خوش است و ناگاه به هجران دچار شود.
پس از او راه‌های بحث و تحقیق تاریک شد. او چون ماه تمامی بود که با ستارهٔ سعد قِران یافت.
صاحبان والایی‌ها و برزگان به گونه‌های خود کوبند و کوبیدن بر گونه در این عزا، حقّا که ناچیز است.
با سوگ حریری، به چهرهٔ بزرگی و والایی، اندوه و حسرت آشکار گشت که اگر مصیبت وی نبود، هرگز چنین نمی‌شد.»

شاعرمان حریری زادهٔ مهد عربیّت بود و از پستان شکوه ریشه‌دارش شیرنوشیده بود؛ و در ادب و شعر توانایی آشکاری داشت و در علوم عربی خبره و سرآمد بود. سرورمان مدنی (سلافة العصر[ص۳۱۶]) گوید: «او را ادبی است که میوه‌های باغستانش رسیده و گل‌های بوستان و بیشه‌اش لب به لبخند گشوده است. پس میوه‌هایش در ذائقهٔ فهم‌ها شیرین افتاده صاحبان فهم‌ها و اندیشهٔ تیزشمیم خوش آن را ببویند. از نمونه‌های سخن طرب انگیزش که اندلیب قلمش آنها را برشاخسار انگشتانش به سجع درآورده، سرودهٔ

۱. در متن «صامتین» آمده، ولی در دیوان مؤلف و یکی از نسخه‌های أمل الآمل، «سائلین» درج شده که همین درست است و ترجمه برپایهٔ آن صورت گفت. (ن.)

وی در ستایش استادش شیخ شرف‌الدّین دمشقی به سال ۱۰۲۶ است:

۲۸۹/۱۱

آنگاه که چشمانم را قرار بخشید، پس به رؤیا که چون مهمان شب می‌آید فرمان ده که گاهِ دیدار را نزدیک کند!

تا مگر آن قلبی که از شوق آتش گرفته و شعله‌اش فزونی یافته، خنکا بخشی.

چگونه جوانی که بیماری او را نزار ساخته و به رنج انداخته، به دیدار یار رود؛ و اگر یار را دیدار کند، سرگشته می‌شود؟

یار من! به سوی تپه‌ای مرکب بگردان تا کوه سَلْع[1] و خانه‌های یاران را ببینم.

مرا به سوی منزل‌گاه آن یار جدا شده بگردان تا آن جا، اشک سیل‌آسا ریزم!

زیرا از آن هنگام که یار بر مرکبش زمام نهاد، قلبم به آن‌جا که او روان شد، کوچید.

آیا کسی هست که از سوی من در وادی عقیق، یارم را جستجو کند؛ که من قرار و آرام خویش را از دست داده‌ام؟

(۳۸۲)

جانم فدای آن آهو بره که دل می‌برد و عاشقان را از پا در می‌آورد و چون پیچ و تاب خورَد، دوشیزگان از نرم تنیِ او سرگشته و حیران شوند.

و چون با چشمان [خمار]اش خیره بنگرد، دل‌های مردمان سرگشتهٔ او شود.

شگفتا که آن دیدگان با حدّ زدن، دوستداران را کیفر دهد؛ حال آن‌که خود مست است!

و شگفت‌تر این که در آن چشمان شکستی دیدیم که پیروزی را نصیب او می‌سازد!

پیش از آن، ندیده بودم که کسی خون بریزد، بی آن که از خون‌خواهی پروا داشته باشد.

به آهو بره روشنایی رخسار خویش را عاریه می‌دهد و رمندگی را از او برای خود می‌ستاند.

با تیغ تیز مژگانش دستهٔ گل سرخ و گلنار [رخسارش] را پاس می‌دارد.

و چون با تیر مژگانش یورش آورَد، با قهر و غلبه و با عشقش مرا به بردگی گیرد؛ پس هشدار، هشدار!

نکوهشگران هنگامی که عشق مرا بینند، بر من دل سوزانند و مرا معذور می‌دارند.

هرکه تیر آن چشمان بر او نشیند، شفایش دشوار و شکیبایی‌اش دور باشد.

بر خود رحم کن؛ که تو نخستین کسی نیستی که عشق او را فراخواند و وی آشکارا اجابتش نمود.

---

۱. نام کوهی است در نزدیکی میدنه. (ن.)

و تو نخستین عاشقی نیستی که بر جان خود ستم ورزید و خود را هدر داد.

با قلب خود مدارا ورز و بر او ترحّم کن؛ که شیدایی در حق او به ستم داوری کرده است.

از حدیث عشق روی بگردان و مدح کسی را وجههٔ همّت خویش ساز که در والایی کسی بدو نرسد!

همان امامی که در بزرگی‌ها یگانه است و به همهٔ والایی‌ها و افتخارها دست یافته است.

در کودکی به بلندای والایی رسید و دشمنش را جامهٔ حقارت پوشاند.

در کلام به نهایتی رسید که فراتر از آن نیست و کسی در رسیدن به آن با وی همراهی نتواند کرد.

هیچ هوشمندی نتواند یک‌دهم از افتخارات وی را به بیان و حصر آورَد.

۲۹۰/۱۱

کعبه‌ای گشت که همگان به او روی کنند و جویندگان کمال را نورگاه شد.

همهٔ افتخارها سرسپردهٔ اویند و هیچ افتخاری نیست که خواهد کسی جز او آشیانش باشد.

او است دریایی که وصفش پایان نیابد. پس، از دریا سخن گو که [در برشمردن برکت‌ها و نعمت‌های دریا] با آسانی رویارو شوی.

آنگاه که فضا[1] در ارتباط با اندیشه‌ای تاریک شود، [ذهنش] چون خورشید بر افروخته می‌شود و آن فضا چون روز، روشن می‌شود.

(۳۸۳)

خواهندگان والایی را والایی بخشد و جویندگان عطایش را زَر بخشد.

این چکامه چون باکره‌ای است که با عشوه و دَلان و با شتاب، به سوی تو دامن می‌کشد.

و با جامه‌ای از زیبایی و در حالی که قامت راستش چون شاخه‌ای نرم و نازک که نمی‌شکند، پیچ و تاب می‌دهد و به سوی تو می‌آید.

بوی عبیر از او می‌تراود و در جامه‌های نگارین می‌خرامد که عاریه دادنی نیست؛

تا نزد تو از روزگاری که مردمانش به او جنایت کرده و به پیمانشان خیانت نموده‌اند، شکوه برد.

همانان که کوشیدند تا چراغش را خاموش سازند، امّا توان این کار را نیافتند؛

---

۱. در متن، «بحر» آمده، ولی با توجه به قرائن، پیدا است که «جوّ» درست است و ترجمه بر همان پایه صورت گرفت. (ن.)

پس با ناکامی بازگشتند و زیان و نابودی نصیبشان شد.

چگونه توانند نورش را خاموش سازند؛ در حالی که تو با آتش گیرهٔ خود، نور آن را روشن و آتش آن را برافروختی.

اکنون این چکامه را چون عروسی بپذیر که امید دارد قبول تو، نثار[1] عروسی‌اش باشد.

از خود تو برخاسته و به تو بازگشته؛ پس برای او خاستگاه و تباری روشن پدید آمده است.

همواره یگانهٔ روزگار و یکتای جهانیان بمان؛ که به والایی رسی و وقار را در برگیری.

چنین باد در طول روزگار، مادام که آفتاب چاشتگاه در برابر دیدگان بدرخشد و بلبل و هزارِ بوستان، هنموایی کنند؛

و عاشق شیفته به وصال محبوب رسید و تا آنگاه که به یاد غیر افتد و به شوق و شور درآید.»

جز آن چه یاد کردیم، ۱۲۲ بیت از سروده‌های وی در سلافة العصر[ص۳۱۶-۳۲۳] یافت می‌شود.

فرزند فاضل شایسته‌اش، شیخ ابراهیم بن محمّد حرفوشی، فضیلت‌ها و مکارم او را به ارث بُرد. او در طوس، مشهد امام الرّضا علیه‌السلام سکنا داشت و همان جا به سال ۱۰۸۰ درگذشت؛ چنان که شیخمان حرّ (أمل الآمل [۳۰/۱]) یاد کرده است. وی نزد پدرش و استادان کتاب‌های گوناگاون را قرائت کرد.

---

۱. به آنچه در جشن عروسی بر سر عروس یا مردم ریزند، «نثار» گویند. (ن.)

۸۳ . ابن‌ابی‌الحسن عاملی (د.۱۰۶۸)

۲۹۱/۱۱

علی با مکارم و فضیلت‌های خویش، جایگاهی والا یافت؛ امّا بزرگان شما از دیرباز گرد بت گوساله [به پرستش] جمع بودند.

اعضای شورا به سبب حقد و کینه‌ای که از او در نهان دل‌هاشان جا گرفته بود، او را به عنوان خلیفه نپذیرفتند.

ای مروه! [ای یاران][1] این ناپذیرفتن چه سودی تواند داشت، وقتی مصطفی، آخرینِ پیامبران، در بارهٔ او سخن گفته است؛

و در غدیر با بیانی آشکار و بی چون و چرا به صراحت اعلام کرد وی امام همگان است؟

و با ستمشان خلافت را به نااهل سپردید و از اهلش دور ساختید، چه دور ساختنی!

و رسول خدا را در منع میراث دخترش آزردند؛ و چه زشت رفتاری!

چه بسیار گمراهی‌ها و زشتی‌ها که به بار آوردند و چه بسیار که از راه هدایت و عدل منحرف شدند!

زشت‌کاری‌هاشان را از پرشماری و فزونی به شمار نتوان آورد و چون منی نتواند آنها را بشمارد و بر همهٔ آنها وقوف یابد.

کفر ورزیدید و احادیث بسیار در ستایش آدمیانی فرومایه و نادان بربافتید.

و این شما را بسنده نیفتاد تا آن گاه که زشت‌کاری‌هایی برای همتای رسول خدا، آن بندهٔ برگزیدهٔ عین عدل، جعل کردید.

گمراهانه گفتید: حیدر مایهٔ آزردگی احمد شد، آن گاه که دختر ابوجهل ملعون را خواستگاری نمود.[2]

---

۱. در متن، «مَرْوِ» آمده که گویا مُرخّم «مَرْوة» باشد. (ن.)

۲. ماجرای [دروغین] این خواستگاری در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» اهل سنّت آمده است.

امّا اگر چنین ماجرایی حق و ثابت بود، حاشا از پیامبر خدا که کاری حلال را نپذیرد
و مایهٔ خشم و رنجش وی شود!
به آن راهنما، پیروی از هوای نفس را نسبت دادید و با این نقل، سخن خدا دربارهٔ
پیامبر را تکذیب کردید![1]

این قصیده را سیّد احمد عطّار (الرّائق، ج۲) یاد کرده است.

(۳۸۶) شاعر

سیّد نورالدّین علی ثانی بن سیّد نورالدّین علی کبیر بن حسین بن ابی الحسن
۲۹۲/۱۱ موسوی عاملی جبعی از برجستگان و چهرهٔ سرشناس بزرگان شیعه و در صف مقدم نوابغ
آن بود که علم و ادب را با هم درآمیخت و با جامه‌های زهد و پارسایی زیست یافت؛
همان سان که پدرش نیز از بزرگان خاندان وحی و یگانه‌ای از یگانگان دانش و فضیلت
و در شمار شاگردان بزرگ شیخمان شهید ثانی بود.

سرورمان ابوالحسن عاملی نزد پدرش سیّد بزرگوار پاک و نیز دو حجّت بزرگ، مؤلّفِ
المدارک که برادرِ پدری‌اش بود و نیز شیخ حسن بن شیخ شهید ثانی که برادرِ مادری‌اش
بود، کتاب‌هایی خواند و دانش آموخت و از آن دو روایت می‌کند. نیز از طریق اجازه، از
این دو استاد روایت می‌کند: عرضی حَلَبی[2] و بورینی شافعی[3]. خود وی در اجازه‌نامه‌اش
به ملّا محمّدمحسن آورده: «من پاره‌ای از تألیفات اهل سنّت در دانش معقول و فقه
و حدیث را از دو استاد محدّث بزرگوار و داناترینِ روزگارشان و سرکردگان روزگار خود، عمر

---

۱. اشاره است به این دو آیهٔ شریفه: «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی» (نجم/ ۳ و ۴) (ن.)

۲. عمر بن عبدالوهّاب عرضی حلبی شافعی قادری، محدّث و فقیهی بزرگ و مفتی و واعظ حلب بود که به سال ۹۵۰ در حلب زاده شد و در شعبان سال ۱۰۲۴ درگذشت. شرح حالش در خلاصة الأثر (۳/ ۲۱۵) موجود است.

۳. شیخ حسن بن محمّد بدرالدّین بورینی شافعی دارای تألیف‌های بدیع و رساله‌های فراوان و دیوان شعر است. وی به سال ۹۶۳ زاده شد و در جمادی الأولی به سال ۱۰۲۴ وفات یافت. محبّی (خلاصة الأثر: ۲/ ۵۱-۶۲) شرح حالش را آورده است.

عرضی حَلَبی و حسن بورینی شامی، با اجازه از طریق‌هایی که شرحش در دو اجازهٔ آن دو به من آمده، روایت می‌کنم.»

نیز این کسان از طریق اجازه، از او روایت کرده‌اند:

ـ ملّا محمّدطاهر قمّی (د.۱۰۸۹) که به خواست خدای تعالی در همین مجلّد از او یاد خواهد شد. (۳۸۷)

ـ شیخ هاشم بن حسن بن عبدالرّؤوف أحسائی. (مستدرک الوسائل: ۴۰۷/۳ [۴۰۵/۳])

ـ شیخ ابوعبدالله حسین بن حسن بن یونس عاملی عیناثی جبعی. (بخش اجازات بحارالانوار: ص۱۵۹ و ۱۶۰ [بحار الأنوار: ۱۱۰/۱۱۰])

ـ ملّا محمّدمحسن بن محمّدمؤمن، با اجازه‌نامه به تاریخ ۱۰۵۱. (بخش اجازات بحارالانوار: ص۱۴۱ [بحار الأنوار: ۲۵/۱۱۰])

ـ سیّد محمّدمؤمن بن دوست‌محمّد حسینی استرآبادی، ساکن مکّهٔ مشرّفه و شهید در همان جا به سال ۱۰۸۸ که از شاگردان سیّد ابوالحسن بود. (بخش اجازات بحارالانوار: ص۱۶۴ [بحار الأنوار: ۱۲۷/۱۱۰]). شرح حال سیّد مؤمن را در کتابمان شهداء الفضیله [ص۱۹۹-۲۰۱] آورده‌ایم. ۲۹۳/۱۱

ـ ملّا محمّدباقر بن محمّدمؤمن خراسانی سبزواری (د.۱۰۹۰) که از شاعر شریف ما روایت می‌کند، چنان که در اجازه‌اش به ملّا محمّدشفیع آمده است. (إجازات البحار: ص۱۵۶ [بحار الأنوار: ۹۲/۱۱۰])

ـ شیخ جعفر بن کمال‌الدّین بحرانی (د.۱۰۹۱). (مستدرک الوسائل: ۳۸۹/۳)

ـ سیّد احمد نظام‌الدّین (د.۱۰۸۶) پدرِ سیّد علی‌خان مدنی مؤلّفِ سلافة العصر؛ چنان که در روضات الجنّات (ص۴۱۳ [۳۹۶/۴]) آمده است.

هرگاه یاد و شرح حال شاعرمان نورالدّین را در فرهنگ‌نامه‌ها سراغ گیرید، آن را زینت یافته، با عبارات ستایش‌آمیز آکنده از سخنانی تابناک و گوهرین در مدح او که

به دست برجستگان دانش و دین به رشته کشیده شده است، می‌یابید. سیدمان صدرالدّین مدنی (سلافة العصر: ص۳۰۲) گوید: «کوه بلند دانش و یاور دین حنیف، دردست دارندهٔ زمامِ تألیف و تصنیف، چیره دست در روایت و درایت، و در سپاه مکارم، برافرازندهٔ بزرگترین رایت، صاحب فضیلتی که دنباله روان وی در آن فضیلت، برزمین افتند؛ [و به گَرد او نرسند] و صاحب منزلتی که ماه تمام آرزو می‌کند ای کاش در آن‌جا طلوع می‌کرد؛ صاحب کرامتی که ابر پربار را شرمنده می‌سازد؛ دارندهٔ صفاتی نیک که گردن زمانهٔ بی‌آرایه، بدان زینت یابد؛ و صاحب شهری که از خوش آوازگی چون گردن آویزی میان سینه و گردنِ روزگار، جلوه می‌کند: (۳۸۸)

چون حرکت خورشید در همهٔ سرزمین‌ها روان شد و چون باد در هر خشکی و دریا وزیدن گرفت.

چندان بزرگوار بود که پیشگاهنگِ کاروان شکوه و بزرگی جز ساحت او منزلگاهی نمی‌گزید و پیک فضیلت جز حلقهٔ درِ او را به صدا درنمی‌آورْد. در آغاز کارش در شام، جایگاهی داشت که اگر از ابر آذرخش دارِ عزّت، امید باران می‌داشت، نا امیدنش نمی‌ساخت؛ جایگاهی [والا] میان تکریم و تمکین و نزد حاکم شام منزلتی والا و با عزّت داشت. سپس از شام روی برتافت و عنان و روی بگرداند؛ پس در مکه ـ که خداوند تعالی شرافتش بخشد ـ سکنا گزید و کعبهٔ دومِ آن شد. چنان که مردم به استلام ارکان کعبه می‌روند، به استلام ارکان او می‌رفتند و همان سان که از مشک خوش‌بوی شمیم برمی‌گیرند، از رایحهٔ خوی خوشش بهره می‌گرفتند. حاجیان آهنگ دیدار وی را مایهٔ آمرزش گناهان خویش می‌دانستند و در حضورش می‌خواندند:

کمال حجّ آن است که مرکب‌ها [در محضر وی] درنگ کنند.

من در مکّه او را دیدم که سنّش از ۹۰ گذشته بود و مردم از او حمایت و یاری می‌جُستند و او از کسی یاری نمی‌خواست. نور از چین‌های پیشانی‌اش می‌درخشید و شکوه و عزّت در عرصهٔ سنبلستان [گیسوان]اش چرخ می‌زد. همچنان در مکه بود تا ۲۹۴/۱۱

آن گاه کـه فـرا خوانـده شـد و او نیـز دعـوت پـروردگار را اجابـت نمـود؛ همچـون ابـری کـه چنـدی باریـد و سـرزمین‌ها را سرسـبز نمـود و آنـگاه برفـت. وفـات او ۱۳ روز مانـده از مـاه ذی‌حجّهٔ سال ۱۰۶۸ رخ داد؛ خدای تعالی وی را رحمت کند!

و او را شعری است که بر جایگاه بلند وی دلالت دارد و قربانی و هدیهٔ سخن را به جایگاه نهایی رسانده است. در مضامین عاشقانه گفته است:

ای کسانی که قلب مرا با خود بردند آنگاه که کوچ کردند؛ پس از آن‌که در سویدای دل، منزل کرده بودند.

بر خونم به ستم و بی‌سبب دست جور گشودند. کاش می‌فهمیدم که در عشق به سوی چه کسی روی گرداندند؟

پس از دوری‌شان، اشکم را جاری ساختند و چشمانم را با بی‌خوابی سرمه کشیدند.

ای آنان که از وعده‌های امروز و فرداشان، جگرم به رنج افتاد! آیا زمان آن نرسیده که رشتهٔ هجران را پیوند زنید.

(۳۸۹) به وصل پیوسته به دیگران جود و احسان کردند؛ ولی در گسترهٔ زمان، به یک بار وصل نیز بر ما بخل ورزیدند.

چگونه توان رسید به آن که در عشقش عمرم سپری شد و هیچ کاری مرا از یادش بازنداشت؟

وای بر حیرانی‌ام! عمری که به آنها بخشیدم [و در عشقشان سپری کردم] تباه گشت؛ آنگاه که امیدم از وصل آنها که به ایشان عشق می‌ورزم، ناامید گشت.

در کدام شریعت، خون عاشقان هدر است و چون کشته شوند، خون‌خواهی نشوند؟

ای مردمان مرا به فریاد رسید از سپیدتنان سروقامت! آیا آن چه با مردم کردند، کفایتشان نکند؟

کیست تا داد مرا از آن آهو بره بستاند که به هیچ کاری او را از رنجانیدن من، مشغول نسازد و هیچ عملی نیز مرا از دوستی او مانع نشود.

دام‌های شکارم را در چراگاه او گسترده‌ام. شکار حرفه و هنر من است و برای من در روش‌های آن، شگردهایی است.

کسی مرا بانگ داد: آرام گیر! ای مرد آن غزال را که در طلبش هستی، صید کردند.

پس چون سرگشته و از خود غافل شدم و عقل از سرم پرید و زمین و راه‌هایش بر من تنگ گشت.

گفتم: تو را به خدا سوگند! مرا بگو که شکارگرش کجایش برد؟ شاید در رفتن شتاب نکرده باشند.

مرا گفت: چگونه توانی آنان را دیدار کنی؟ که همان وقت کوچیدند و شتران در راه پیمودنشان شتاب ورزیدند

و نیز گفتهٔ او در مدح یکی از حاکمان که از سخنان تابناک او است:

تو را افتخارات والا است و همواره با سعادت همراهی. تو را عزّت و بخت است و پیروزی [بر دشمنان] فراوان همراه تو است.

تو را مجد و شکوه و جود و عطا و فضل و نعمت‌بخشی است و سپاس بایستهٔ تو است.

از رفعت، سر بر فراز کهکشان سایی و ستارگان بر محور والایی‌ات می‌گردند.

شگفتا از این رتبه که اگر خواهی بدان به ستارهٔ «سها» رسی، پس خواسته‌هایت با رغبت به سویت روی آورند.

در کودکی و نوجوانی، به بزرگی و مجد رسیدی. و این جای شگفتی نیست؛ که شیربچه در گهواره نیز صفات شیران را دارا شود.

یورش آورنده بر گرگ‌های چالاک برتری یافتی؛ پس نیزه‌ها و شمشیرها در دست تو کند شد.

و در میدان والایی، جایزهٔ مسابقه را به چنگ آوری. و تو، نه دیگر مردمان، مالک آنی.

۲۹۵/۱۱ و در میدان‌های نبرد، جولان دادی، چون جولان دلیران؛ پس دسته‌های سپاهیان به عقب رانده شدند.

(۳۹۰) پس زره پوشان[1] عمامه بر سر پیچیده، پوششان آنها را حفظ نکند، آنگاه که از حمل فرود آمدن شمشیرت، ناله برخیزد.

فراوانی سپاه دشمن، جمعشان را سودی نبخشد، آنگاه که برق شمشیرت چون ستارگان روشن، بدرخشد.

در کام مرگ فرو رو و از نیستی مترس و دشمنان را مقهو ساز؛ که رأی صائب، تنها پیش تاختن است.

---

۱. در متن و در مصدر، «الذارعات» آمده، ولی «الدارعات» درست است و ترجمه برهمین پایه صورت گرفت. (ن.)

و در تصمیم بر جنگ، دامن استوار گامی بر کمر بند که رتبه‌ها جز بر تو به فراوانی گرد نیایند.

هرگاه برای ناظران، دلایل و نشانه‌ها به راستی به بزرگی تو دلالت کنند، پس آنچه گمان‌های دروغ از آن حکایت می‌کنند رها کن!

آدمی با شمشیرهای تیز به آرمان خویش دست می‌یابد و اگر دشواری‌ها عرصه را تنگ کنند، آن دشواری‌ها با ضرب نیزه‌ها آسان شوند.

پیشینیانی تابناک گرامی‌ات را بنیان‌هایی است که بر مثل آن شالوده‌ها، والایی و جایگاه‌ها بنا می‌شود.

پاکی و خود که شاخه‌ای و تبارت که اصل است، بزرگی و مجد را به دست آورید.

هر که تباش پاکیزه باشد، والایی‌ها او را به قلهٔ مجد فرا برند و خواسته‌ها و آرزوها رام او گردند.»

شرح حالش را در این مأخذها می‌توان یافت: بحار الأنوار (۱۲۴/۲۵ [۱۱۲/۱۰۹])؛ ریاض العلماء [۱۵۵/۴]؛ خلاصة الأثر (۱۳۲/۳-۱۳۴)؛ روضات الجنّات (ص۵۳۰ [۵۱/۷])؛ الفوائد الرّضویّه (۳۱۳/۱)؛ الکُنی و الألقاب (۲۲۳/۳ [۲۶۹/۳]). مؤلّفِ أمل الآمل [۱۲۴/۱] گوید: «او را در سرزمینمان دیدم و زمانی کوتاه در دوران نوجوانی در درس وی در شام حضور یافتم. در مکّه نیز چند روز دیدارش نمودم. وی بیش از ۲۰ سال در آن شهر ساکن بود. هنگامی که درگذشت، او را با قصیده‌ای بلند دارای ۷۶ بیت رثا گفتم که آغازش چنین است:

بر مثل آن ماتم، سینه و دل‌ها شکافته شود، آن گاه که در مصیبت‌ها، گریبان‌ها دریده شود.

خداوند لعنت کند قلبی را که از این مصیبت آب نشود؛ مصیبتی که نزدیک است سنگ‌های سخت از آن آب شوند.

آن روز هر اشکی به روانی جاری گشت و گسترهٔ زمین با همهٔ فراخی‌اش تنگ شد.

در سوگ سید مولای جلیل معظم شریف، هر دور و نزدیکی گریست.

نور دین خدا خاموش گشت و به تاریکی باز گشت، آن گاه که در پی طلوع، غروب او را درربود.

(۳۹۱) از آن پس، هر بزرگی کوچک است و هر زیبایی عیب‌ناک [و زشت].

او رفت؛ دیگر چه کسی سائلان را توشه بخشد و پرسش پرسش‌گران را پاسخ گوید.

دیگر کیست که با اندیشهٔ خویش، مشکلات را واگشاید و پوشیده‌های دانش را در حالی که او غایب است، آشکار کند؟

۲۹۶/۱۱ کیست که شبانه به عبادت ایستد و خدا را بخواند، هنگامی که در تیرگی شب، انابه‌گران دعاگر بسیار کمیاب باشند.

چه کسی در دل تیرهٔ شب، از خدا آمرزش خواهد و اگر گناهان به او نزدیک شوند،

چه کسی دنیا را با دین، و تقوا را با جاه همراه کند؟ همانا افتخارات گونه‌گون‌اند.

باید که چشم هدایت بر او بگرید و از این مصیبت اشکهایش بر وی روان شود.

و دیدگان تألیفات بر او بگریَد؛ و از آن دیدگان، خون دل و قلب‌های آب شده، فرو چکند.»

ـ تا پایان قصیده ـ.

همو گفته است: «وی دانشوری فاضل و ادیبی شاعر و نویسنده و دارای جایگاهی بلند و مرتبه‌ای والا بود. بر المختصر النّافع شرحی ناتمام دارد. نیز الفوائد المکّیه و شرح الإثنی عشریّة الصّلاتیّه[1] تألیف شیخ بهایی و چندین رسالهٔ دیگر از او است.»

نیز رساله‌ای در تفسیر آیهٔ مودّت ذی‌القربی دارد. رسالهٔ غنیة المسافر عن المنادم و المسامر نیز از او است.

میراث برتری‌ها و فزونی‌های وی به فرزندش سیّد جمال‌الدّین بن نورالدّین علی بن [نورالدّین علی کبیر بن] حسین بن ابی‌الحسن حسینی دمشقی رسید. وی در دمشق نزد علّامه سیّد محمّد بن حمزه، نقیب و سرپرست سادات، کتاب‌هایی خواند و درس آموخت و سپس در حالی که پدرش در مکّه زنده بود، بدان جا هجرت نمود و مدّتی همان جا زیست. آن گاه، در روزگار امام احمد بن حسن به یمن رفت و حق برتری [و پیشوایی]اش را شناخت و بدان اقرار کرد و در مدح او قصیده‌ای سروده که آغازش چنین است:

یارانم! به خاطر من باز گردید؛ چه خوش است امروز و فردا کردن اگر در پی‌اش امید وصل رود![2]

---

۱. در اجازه‌نامهٔ خویش به ملّا محمّدمحسن، از این شرح با نام الأنوار البهیّه یاد کرده است. [بحار الأنوار: ۲۶/۱۱۰]

۲. محبّی [خلاصة الأثر: ۴۹۵/۱] پانزده بیت از این قصیده را آورده است.

سپس یمن را ترک گفته، به هند درآمد و به حیدرآباد رسید که حکمرانش در آن روزگار ابوالحسن بود. او را ندیم مجلس خویش قرار داد و یکسره به او اقبال نمود. چون از جانب سلطان اعظم هند، باد مخافت بر ابوالحسن وزیدن گرفت و به زندان افکنده شد، روزگار از سیّد جمال‌الدّین روی برگرداند. پس مدّتی در حیدرآباد ماند تا به سال ۱۰۹۸ در آن جا درگذشت. این گزارش را برادرش روح الأدب سیّد علی در مکّهٔ مشرّفه برایم بازگفته است. (۳۹۲)

محبّی در خلاصة الأثر: ۴۹۴/۱ شرح حال وی را اینگونه آورده است. در بارهٔ وی آورده است. نیز مؤلّفِ أمل الآمل (ص۷ [۴۵/۱]) او را ستوده و گفته است: «او دانشور، فاضل، پژوهشگر، دقیق‌نظر، چیره‌دست، ادیب، شاعر است و در درس آموزی نزد گروهی از استادان، با ما همراه بود. وی به مکّه سفر نمود و آن جا ساکن گشت و سپس به مشهد الرّضا علیه‌السلام و آن گاه حیدرآباد رهسپار شد و اکنون همان جا سکونت دارد و محل رجوع فضیلت‌پیشگان و بزرگان آن سرزمین است. شعرهای فراوان، از جمله چیستان‌هایی و جز آنها دارد و چندین حاشیه و رسالهٔ سودمند نگاشته است. از سروده‌های او است: ۲۹۷/۱۱

نهایت خستگی مرا در رسیده و حال و منعم[1] شگفت‌انگیز است.

پس از درد عشق در جانم آتشی است که شعله می‌کشد.

اشک چشمانم بر گونه‌هایم جاری است و فرومی‌ریزد.

حریم یار از دیدگانم دور گشت و دست مصیبت‌ها بر من فرمانروا گشته است.

کاش می‌دانستم آیا روزگارِ رفته بازخواهد گشت!

جانم فدای آن آهو بره باد که میانی باریک دارد و دندان و دهانی شیرین!

با قامتی همچون نیزه که جان‌ها را با آن درمی‌رباید.

و رخساری [گل‌گون] که گویا اخگر شوره گز است که شعله می‌گیرد.»

سپس پاره‌ای از شعروی را یاد کرده و گفته است: «نامه‌ای منظوم با ۴۲ بیت برای

---

۱. در متن، «حالَنی» آمده ولی در أمل الآمال و اعیان الشیعه «حالتی» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین پایه تصحیح شد. (ن.)

وی فرستادم که برخی از ابیاتش را می‌آورم:

بر تو سلام و اکرام و پاکترین درود که گوش‌ها و دهان‌ها با آنها عطرآگین شود.

(۳۹۳) و در پی آن سلام، عبارت‌هایی زیبا و بلیغ می‌آورم که لفظ و معنایش در زیبایی برابر باشند؛

همراه با والاترین تعظیم که به شریف‌ترین گرامیان می‌سزد و شیرین‌ترین و بالاترین توصیف از او.

زمینی را بوسه دهم که کفش‌های وی شرافتش بخشیده؛ و همهٔ آن چه را که یاد کردم، با تمام توانم آشکار می‌سازم.

از مشهد دور که هر کس در آن ساکن شود، در حریم آن به هر چه آرزو کند می‌رسد؛

به بزرگواری که مردمان همه به درش خوار و خاضع و همهٔ عزّت از کم‌ترین تا بالاترین آن، از او به دست آید.

و همو که ملجاء و پناه آفریدگان گشت و تا لب بگشایند، دربارهٔ توصیف و تعریف او گفت‌وگو کنند.

همان جوانمردی که در دستانش برکت و گشایش برای جهانیان است، با دست راست، برکت؛ و با دست چپ، گشایش.

همان جناب امیر بزرگوار رادمرد، سرورم، جمال بزرگی و دین که خدایش تأیید کناد!

و امّا بعد؛ این بنده، عشق بی‌پایان را به پیشگاهت می‌رساند و نیز سوزی که نهایتش درک شدنی نیست.

و از فراقی می‌نالد که آتشش قلب او را سوزانده و کوه صبرش را فروریزانده و نابود کرده است.

هرچند غربت دوری، ما را از شما برکنار داشته، ما عهد دوستی‌تان را پاس داشته و رعایت می‌کنیم.

۲۹۸/۱۱ از شما نامه‌ای پیراسته به من رسیده که منظرش اندوهم را به شادمانی بدل کرد.

پس خبرهای خود را از این دوستارتان مَبُرید؛ که نامهٔ دوست همچون دیدار او است.

حال من خوب است؛ جز آن‌که فراقتان قلبم را از درد عشق آب کرده و از پای درآورده است.

سلام و تحیّت و ثنا و لطیف‌ترین ستایشم را همراه دعایی که برمی‌خوانیم، اهدا می‌کنم،

به برادران بزرگوارم که نور چشمانم هستند و محبوب‌های دلم و بهترین کسانی که قلبم دیدارشان را آرزو کند.

تا این ابیات:

بر شما باد درودهایی از بندهٔ شما، محمّدِ حُرّ که تو مولایش هستی.

و در ماه صفر در تاریخ سال هفتاد و شش بعد از هزار این نامهٔ منظوم نگاشته شد. ماه صفری که پایانش به خیر باشد!»

(۳۹۴) مؤلّفِ روضات الجنّات (ص۱۱۵ [۲۱۲/۲]) ذیل شرح حال سیّد جمال‌الدّین جرجانی به یاد نیک وی اشاره کرده است. نیز برادرزاده‌اش سیّد عبّاس بن علی در نزهة الجلیس [۷۸/۱] از وی یاد کرده است. در بُغیة الرّاغبین [۳۵/۱] نیز شرح حالش آمده و چنین گفته شده است: «وی نزد پدرش و کسانی دیگر کتاب‌های خواند و دانش آموخت و از پدر و جدّ مادری‌اش، شیخ نجیب‌الدّین، روایت کرده است.» قمی (الفوائد الرّضویّه: ۸۴/۱) نیز از او یاد نموده و سیّد بزرگان مؤلّف أعیان (۳۸۳/۱۶-۳۹۰ [۲۱۷/۴]) نکته‌هایی پراکندهٔ شرح حال وی را گرد آورده است.

۸۴ . شیخ حسین کرکی (د.۱۰۷۶)

(۳۹۵)

۲۹۹/۱۱

امیرالمؤمنین با شمشیر خویش در آتش نبرد فرورفت و فرشتگان آسمان سپاهیانش بودند.

بر سرشان بانگی هاشمی زد که نزدیک بود کوه‌های بلند از آن فرو ریزند.

ابری از گردن‌ها تشکیل شد که خون می‌بارید و از شمشیرش آذرخش و از بانگش تندر برخاست.

او است وصیّ رسول خدا و وارث دانش وی و همو که در خمّ حَلّ و عَقد امور [= پیشوایی امت] از آن وی گشت.

هر که وصیّ را با ضدّش قیاس کند، گمراه است؛ که خدای صاحب عرش هرگز نخواهد که او را همتایی باشد.

تا پایان قصیده ...[1]

شاعر

شیخ حسین بن شهاب‌الدّین بن حسین بن خاندار[2] شامی کرکی عاملی از پدیده‌های نیک جبل عامل و از عالمانی بود که در علوم گوناگون دست داشت و در آنها ماهربود. اما بهره‌اش از دانش، فراوان بود. آن‌گاه که به نظم شعر می‌پرداخت، نمی‌دانستی که آیا گوهر به رشته می‌کشد یا طلا به قالب می‌زند!

دانشور هم‌روزگارش، مؤلّفِ أمل الآمل [۷۰/۱] از او یاد کرده و گفته است: «دانشمندی

---

۱. آن را از أمل الآمل [۷۲/۱] برگرفتیم که از دستخطّ سراینده‌اش نقل کرده است.

۲. در خلاصة الأثر [۹۰/۲] آمده است: جاندار.

(۳۹۶) فاضل و ماهر و ادیب و شاعر و نویسنده از مردم روزگار ما است و کتاب‌هایی دارد، از جمله: شرح نهج البلاغه؛ عقود الدّرر فی حلّ ابیات المطوّل و المختصر؛ حاشیة المطوّل؛ کتابی بزرگ در پزشکی؛ کتابی مختصر در همان رشته؛ حاشیهٔ تفسیر بیضاوی؛ رساله‌هایی در طب و جز آن؛ هدایة الأبرار در اصول دین؛ مختصر الأغانی؛ الإسعاف؛ رسالة فی طریقة العمل؛ دیوان شعر؛ ارجوزه‌ای در نحو؛ ارجوزه‌ای در منطق؛ و جز آن‌ها.

۳۰۰/۱۱ شعر وی، به ویژه سروده‌هایش در ستایش اهل بیت علیهم‌السلام نیکو و خوب است. مدّتی در اصفهان سکنا گزید و سپس چند سال در حیدرآباد ساکن گشت و همان جا درگذشت. زبانی شیوا داشت و حاضرجواب و متکلّمی حکیم و خوش‌فکر بود و حافظه و حضور ذهنی قوی داشت. وی به سال ۱۰۷۶ در ۶۸ سالگی درگذشت.»

نیز سیّد مدنی (سلافة العصر: ص۳۵۵ [ص۳۴۷-۳۵۹]) بسیار به ستایش وی پرداخته و از جمله گفته است: «کوهی بزرگ که در جایگاه علم، استوار و راسخ بود با آنچه به قلم آورْد و نگاشت، نقش جهل را باطل ساخت. به سبب او، حدیثِ فضل اِسنادش عالی گشت و به واسطهٔ وی، «إقواء» و «سِنادِ»[۱] ادب، قوی شد. او را دیدم و دریافتم که در فضائل یگانه و یکتا است کاملی که کمال جز او جایی ندارد زانوبندها را برای او می‌گشودند [تا در برابرش برخیزند] و میان بندها را به احترامش [محکم کرده] و گره می‌زدند. بر پیشینیان خود فرونی داشت و هم‌روزگارانش به فضل وی معترف بودند. صندوق‌های دانش از خوانده شده و شنیده شده را دربرداشت و فضیلت‌های پراکنده را در خود جمع کرد، جمعی که در حقیقت، منتهی الجُموع بود؛ چندان که نظیر او در کوشش برای ترویج دانش و احیای سرزمین‌های بایر آن و ولعش در گرد آوردن اسباب و به دست آوردن وسائل آن دیده نشده است. به خط خویش آن قدر نگاشت که زبانِ قلم از شمارش آن درمی‌مانَد. و در پایان عمر به دانش طب مشغول گشت و با امر و نهی خویش به فرمانروایی در اقلیم روح و جسم پرداخت.»

---

۱. «إقواء» و «سِناد» هر دو اصطلاح ادبی و از عیوب قافیه هستند. (ن.)

سپس از سیر و سفروی در سرزمین‌های گوناگون سخن گفته و یاد کرده که او به سال ۱۰۷۴ نزد پدر مؤلف آمده و روز دوشنبه ۱۱ روز مانده از ماه صفر سال ۱۰۷۶ در حدود ۶۴ سالگی درگذشته است.[1] همو۲۲۱ بیت از شعر وی را آورده است. از سروده‌های او است: **(۳۹۷)**

ای همتای ماه تمام که گیسوان آویخته‌ات چهرهٔ چون ماهت را پوشانده است!

ای نیک پرده پوش! بر عاشقان رحم آور و پرده از چهره بردار!

همو را است:

مرا یا با وصل بنواز یا جدایی؛ که نومیدی یکی از دو آسودگی است.

آیا در شریعت عشق روا است که خون حسین را پایمال کنی؟

نیز از او است:

در زمانه و مردمانش تأمّل کردم و دیدم که آتش فضیلت در ایشان خاموش است.

فتنه‌هایی در جوش و خروش است و حکومتی که فرومایگان و تباه‌خردان به دستش می‌آورند.

دل‌هاشان به سختی آهن است و دست‌هاشان همچون سنگ‌های خشک [که از آنها هیچ آب بخششی نتراود].

پس دیدم که گوشه‌گیری راه سلامت است و خود را چون «واو» زائد عمرو ساختم.

از شعرهای یاد شدهٔ وی در أمل الآمل [۷۳/۱] این است: ۳۰۱/۱۱

مهر خاندان محمّد را برای خود آیین حق برگزیدم که هرکس بدان بگرود، تباه نگردد.

مهر علی نجات‌بخش من خواهد بود آن زمان که به گاه حشر جانی که در اندوه و در گرو گناه خویش است، جان فدایی از او پذیرفته نشود.

همچنین در قصیده‌ای گوید:

ای ابوالحسن! این است آن چه در ستایشت توانم؛ که آبشخوری گوارا و شیرین است.

پس در روز معاد، شفیع من باش؛ و در تیرگی‌های گور، چون خاک مرا در میان گیرد، مونسم شو! **(۳۹۸)**

---

۱. البتّه به نقل از أمل الآمل گذشت که وی در ۶۸ سالگی وفات نمود.(غ.)

این سروده نیز از او است[۱]:

از تپه‌های «حاجِر» هیچ برقی به چشم نخورد مگر آن‌که اشک از دیدگانم جاری گردد.

و به یاد نیاورم روزگاران حریم یار را مگر آن‌که قلبم از پیکرم جدا شده و روان گردد.

آه! تا چند درد و رنج عشق را تحمّل کنم؟ چه تشبیه است آغاز با فرجام [و عاشقان همیشهٔ روزگار، بلاکِش بوده‌اند]!

آیا آن یار که تا چاشتگاه آسوده و پُر می‌خوابد، حال عاشق سرگشته که شب را بیدار مانده، می‌داند؟

همو که اشتیاقش به خاطر آن آهو بره گریزپا، برانگیخته می‌شود، اگر بادی یمانی بوزد.

در آفاق گام می‌زند و در گشتن در آن‌ها کوتاهی نمی‌ورزد همچون ضرب‌المثل که در همه سو پراکنده می‌شود و به هر جا می‌رود.

گاه آهنگ تهامه دارد و گاه شوق ساکنان حائر.

گویی قلبش از رنج شوقی که به او رسیده بر دو بال پرنده‌ای آویزان گشته است.

این ابیات از همان قصیده است:

در جوار آن ماه تابان، بر بلندی‌های مدینه زندگانی‌ام خوش می‌شود.

محمّد آن ماه تمام که هستی از نور تابناک و خیره‌کننده‌اش روشن گشت.

خدای رحمان او را از نور خود آفرید، پیش از آن که فلکِ گردان خلق شود.

تا آن گاه که او را به هدایت فرستاد، همچون آفتابی که نورش دیدهٔ هر بیننده را خیره کرده و فرا می‌گیرد.

و او را حیدر مرتضی، آن شیر نبردها، آن دلیر دشمن‌شکار، یاری نمود.

او تا زنده بود، یاری‌اش کرد. چه پُر یُمن و برکت است در این یاور و آن یاری شده!

همو که روز جنگ پهلوانان را با ذوالفقار تیز بُرنده می‌افکند.

شرح حال شاعرمان حسین کرکی در این مآخذ یافت شود: خلاصة الأثر (۲/ ۹۰-۹۴)؛ ریاض الجنّه تألیف سرورمان زنوزی (روضهٔ چهارم)؛ بخش إجازات بحارالانوار (ص۱۲۵ [بحار الأنوار: ۳۰۲/۱۱

۱. برخی از ابیاتش را از أمل الآمل [۱/ ۷۳] و برخی را از خلاصة الأثر [۲/ ۹۲] برگرفته‌ایم.

(۳۹۹)

۱۱۹/۱۰۹]) از شیخمان علّامه مجلسی؛ روضات الجنّات (ص۱۹۳ و ۵۵۷ [۲/ ۳۳۸؛ ۷/ ۱۴۰])؛ تتمیم أمل الآمل ابن‌ابی‌شبانه؛ نجوم السّماء (ص۹۳)؛ سفینة البحار (۱/ ۲۷۳)؛ أعیان الشّیعه (۲۶/ ۱۳۸-۱۵۶ [۶/ ۱۳۷])؛ الفوائد الرّضویّه (۱/ ۱۳۵)؛ شهداء الفضیله (ص۱۲۳). مؤلّفِ معجم الأطبّاء (ص۱۷۱) از او یاد کرده و به ستایش وی پرداخته و گفته است: «بدیعی[1] در کتابش، ذکری حبیب، از او یاد کرده، گوید: ‹او دومین ابوالفضل بدیع الزمان هَمِدانی و سومینِ ابن‌حجّاج و واسانی است و مدیحه‌هایش را در کتابی به نام کنزاللآلی؛ و هجوهایش را در اثری با نام السّلاسل و الأغلال گرد آورد و در پایان عمر به دانش پزشکی پرداخت ... .» خداوند همهٔ گذشتگان را بیامرزد!

---

۱. یوسف بدیعی دمشقی (د.۱۰۷۳) ادیب و از شاعران نفحة الریحانه است. ساکن حلب بود و در ترکیه وفات یافت و کتابش، ذکری حبیب، را بر شیوهٔ ریحانة الأدب خفاجی نگاشت.(غ.)

۸۵ . قاضی شرف‌الدّین (ز.۱۰۴۸؛ د.۱۰۷۹)

۳۰۳/۱۱

اگر آن مشتاق می‌دانست که روز [دیدار آن آهوان در] شنزار، روز دام گذاری است، خطر نمی‌کرد.

عشق را نمی‌شناخت تا آنگاه که به اسارتش درآمد؛ و اسیر محبّت را رهایی نباشد.

یارانم! رفیق را نتوان همراه دانست، اگر بر خوی او دل سوزاندن بر یار نباشد.

این شنزار جایی است که جان‌ها به یغما رود، عقل‌ها پریشان گردد، و خون‌ها ریخته شود.

جایی که آهوان را شوقِ عشق است؛ پس صاحبان خرد در آن‌جا از دست روند.

از آن آهوان برحذر باش؛ که در عاشقی به عهد و پیمان پایبند نیستند!

همانند ماه تمامند، با این تفاوت که ماه تمام را بیم آن نیست که در مُحاق روند.

چون شاخسارند، امّا زیبایی اینان از خودشان است و راست قامتیِ شاخسار را برگ‌هایش زینت داده است.

هرگاه از فراق نزد او نالم، گوید: عشق چیزی جز جفا و فراق نیست.

یا اگر از بی‌خوابی‌ام به او شکوه برم، گوید: کی بوده که چشمان عاشقان را خواب گیرد؟

یا اگه گویم: با عشق تابنده‌ات اشکم را روان ساختی و آن اشک مرا گلوگیر شد؛ گوید: کار هلال، تا بندگی است.

من آسوده‌خاطر و فارغ از عشق بودم و آن رخسار و چشمان در روز فراق مرا به عشق گرفتار کرد.

تا آن جا که گوید:

به آن جماعت زیدی که شتران آنان را با شتاب و گام‌های بلند به سوی عراق می‌برد، گویم:

پدرم، خودم، و هرچه از نو و کهن دارم، فدای آن که آهنگش کرده‌اند و شتران را به سوی او می‌رانند.

(۴۰۲) آیا بر من منّت می‌گذارید در حمل جسمی که قلب تپنده‌اش در سرزمین نجف جای گرفته است؟

در حالی که مستی بادهٔ شب پیمایی به عقلشان راه یافته بود، یاد نجف را به گوش آنان رساند، پس هشیار گشتند.

چنین شدند از مهر کسی که فردای قیامت مردمان را بنوشاند و با خاک نعلینش چشم‌ها شفا یابد.

کسی که علت آفرینش آفریدگار به خاطر او سامان یافت و بازار والایی و شرف با وی رواج یافت و رونق گرفت.

۳۰۴/۱۱ همو که پس از بهترینِ رسولان، سند حدیث هر فضیلتی بدو رسانده می‌شود.

همان درهم شکنندهٔ نیزه‌های انعطاف‌پذیر، آن‌گاه که چادری از غبار بر فراز نیزه‌ها برپا گشت.

همان جوانمردی که تحیّت زائرانش در برابر جلال عظیمش سکوت و سر به زیر افکندن است.

آن همتا و داماد پیامبر؛ و چه نیکو دو همتایی که ریشه و تبارشان آن‌ها را به هم پیوند داده است.

پدرِ آنان که بر همگان برترند و از همه با فضیلت‌تر؛ همانان که به مدحشان برگ کتاب‌ها زینت یابد.

به حدّ پایان میدان هر فضیلتی بنگر؛ آیا جز او تیزروی برندهٔ آن میدان بود؟

او را ستایش کن و در مدحش هیچ پروا نکن؛ که مدح او نه گزاف‌گویی است و نه مبالغه.

احمد در غدیر او را ولایت بخشید که گردن‌ها از آن ولایت به طوق آمد.

امّا او چون به سوی آن ولایت چشم گرداند، وی را از میانهٔ آن راه به کنار زده و از پیمودنش باز داشتند.

چه زود ستمگرانه عهدش را از یاد بردند و آن طوق‌ها از گردن‌ها باز شد.

آنان، خود، در روز غدیر به ولایت حیدر گواهی دادند، آنگاه که از انوار آن ولایت، روشنایی همه جا را فرا گرفت.

تا پایان قصیده ...

شاعر

قاضی شرف‌الدّین حسن بن قاضی جمال‌الدّین علی بن جابربن صلاح بن احمد بن صلاح بن احمد بن ناجی بن احمد بن عمربن حنظل بن مطهّربن علی هَبَلی[1] خولانی یمنی صَنعانی از برجستگان و بزرگان و ادیبان یمن و دانشوری نویسنده و شاعر بود که دیوانی با نام قلائد الجواهر دارد. در نسمة السّحر فی من تشیّع و شعر آمده است: «یمن از آغاز تا آن روز شاعرتر از وی ندیده بود. از نمونه‌های نثروی، تقریظی بر کتاب سمط اللآلئ تألیف سیّد ابوالحسن اسماعیل بن محمّد[2] است. از شعرهای او است: **(۴۰۳)**

او یار نشان داری است که با ناز و خرام گام برداشت در حالی که قامتش را پیچ و تاب می‌داد؛ قامتی که نرمی و بلندبالایی‌اش نیزه را شرمسار کند.

ازآن گاه که چهره نمود و نشان‌هایش در نظر آمد، قیامت عشق عاشقانش برپا گشت.

هنوز جوان بود که در ماه صفر سال ۱۰۷۹ در صنعا وفات نمود. پدرش و دیگران او را سوگ گفتند.» ۳۰۵/۱۱

مؤلّفِ خلاصة الأثر (۳۰/۲) از او یاد کرده و به ستایش وی پرداخته و بسیاری از شعرهایش را آورده، از جمله:

آن مسافران نخستین آخرت کجا منزل گرفتند؟ ما نیز به زودی به آنان خواهیم پیوست.

شتابان به سوی سرای بقا رفتند و ما نیز در پی آنان روانیم.

این دنیا خانهٔ ما نیست. خانهٔ ما فقط آخرت است.

اگر درست بشنویم و بیندیشیم، خود دنیا ما را از دگرگونی‌هایش بیم می‌دهد.

آدمی در این دنیا آرزوهای دراز می‌پرورد؛ امّا مرگ نزدیک‌تر از آن چیزی است که آرزو برده می‌شود.

---

۱. خانواده‌ای بزرگ از خولان است. [در البدر الطّالع شوکانی (۱۹۹/۱) آمده است: «اصل وی از آبادی بنی‌هبل است و نسبش به علی بن جابرهبل می‌رسد.»]

۲. یکی از برجستگان و نام‌آوران یمن که به سال ۱۰۷۹ درگذشت و شرح حالش در خلاصة الأثرمولا محبّی (۴۱۶/۱) آمده است.

زندگی تلخ دنیا در نظر آدمی شیرین جلوه می‌کند؛ لکن اگر بیندیشد، از حنظل هم تلخ‌تر است.

دنیا او را از بندگیِ آفریدگارش بازداشته؛ که خداوند فراموش نکند و غافل نشود.

ای دوست! چه لذّتی دارد این زندگی که ندانی مرگ کجا بر سرت فرود آید؟

مرگ دوستان را از میان ما فرامی‌خواند؛ و آنان به ترتیب پاسخش می‌دهند.

ای نادان که به گردآوردن مال دنیا می‌کوشی! خوردن و نوشیدن فریبت داده است!

ای آزمند بر جمع مال دنیا! اندکی درنگ کن؛ که فردای قیامت در بارهٔ این‌ها از تو خواهند پرسید.

(۴۰۴) در این جهان، خود را خسته مساز و برای آن چه از دست رفته، دریغ مخور؛ که کار باارزش و مهم (= آخرت) در پیش است.

نزد آن حاکم که حکمش یکسره عدل است و هرگز برکنار نشود، چه برای گفتن داریم؟

چه خواهیم گفت نزد خدایی که در حضورش سخنوران گشاده‌زبان هم لال شوند؟

چه خواهیم گفت، اگر از گفته‌ها و کرده‌های دنیامان از ما پرسند؟

آن روز، دانشِ دانشمند مایهٔ رستگاری نیست؛ و رستگاری تنها از آن کسی است که عمل می‌کند.

و ازشعرش این دو بیت است که در آن آورده است:

در گناهکاری درنگ کن؛ که بر آتش دوزخ تاب و توان نداری.

آیا می‌پسندی خدای چیره و نگاهبان را فردای قیامت دیدار کنی، در حالی که نه دانش داری و نه تقوا؟

۸۶. سیّد ابوعلی اَنِسی (د.۱۰۷۹) (۴۰۵)

۳۰۶/۱۱

خدای سبحان امر فرموده که هرگاه آدمیان به اختلاف و کشاکش افتند، کار را به خود او بازگردانند.[۱]

و نیز به بهترینِ آفریدگانش، سرور رسولان، و پاک‌ترینشان در رفتار و گفتار.

پس چرا ستیز در امر عظیم خلافت که در آن با پیامبر مخالفت کردند، مایهٔ گمراهی شد؟

هنگامی که مردانی از سر گمگشتگی، مردان دیگر را به خلافت برگزیدند، به جای آن بهترین آفریدگان، حکم و نظر دادند.

پس برایم بیان کن که چیست حال کسی که با خدا مخالفت ورزد و حرام را حلال گرداند؟

سخنت را در پاسخ این پرسش بر آنچه خداوند فرو فرستاده عرضه کن و سخن‌های دیگر را به کناری افکن!

کسی که دشمنیِ سخت با خاندان پیامبر، دل و زبانش را هدف گرفته است و گمراه گشت، ادعا می‌کند که نصّ پیامبر دربارهٔ وصیّ، ناآشکار و مبهم است!

امّا حدیث غدیر، علی را کافی است از آنچه پیامبر پیشتر دربارهٔ او گفته یا پرسش نموده بود.

لکن شب‌های روزگار به کینه آبستن بود.[۲]

شاعر

(۴۰۶) سیّد ابوعلی احمد بن محمّد حسنی یمنی اَنِسی[۳] از برجستگان و مؤلّفان فاضل

۱. اشاره است به این سخن خدای تعالی: «پس اگر در بارهٔ چیزی [از امر دین] اختلاف و کشاکش کردید، آن را به خدا و رسول بازگردانید!» (نساء/ ۵۹)

۲. مؤلّفِ نسمة السّحر (ج۱ [مج۶/ج۱/ص۹۰]) این سروده را آورده است.

۳. منسوب به اَنِس که شهری معروف در یمن است. [در فرهنگ‌نامه‌ها نامی از چنین شهری برده نشده و برخی آن را نام کوهی دانسته‌اند.]

یمن و از گروه جارودیّه بود. مؤلّفِ نسمة السّحر فی من تشیّع و شعر (ج ۱ [مج ۶ / ج ۱ / ۹۰]) از وی یاد کرده و او را ستوده است. در موضوع عقاید دارای اشعار بسیار است. المتوکّل [از حاکمان یمن] از [نیش] زبان او پروا داشت. روزی در «سوده» به دیدار متوکل رفت. ابوعلی وی را ملامت نمود که چرا در حقّش کوتاهی کرده است. المتوکّل همهٔ آن چه را می‌خواست، به جای آوَرْد و گفت: «حتّی روا نمی‌دارم که یکی از نیازهایت را برآورده نشده باقی گذارم.» سیّد گفت: «این تشکچهٔ هندی را که زیر پا داری، می‌خواهم.» المتوکّل از روی آن برخاست و سیّد آن را برگرفت و با شعرش مدحش نمود. وی به سال ۱۰۷۹ درگذشت و ادب خیره کننده‌اش را برای فرزندش سیّد احمد ـ که در شمار شاعران سدهٔ بعد از وی یاد خواهد شد[۱] ـ به میراث نهاد.

---

۱. در شمار شاعران سدهٔ دوازدهم که تا پایان این مجلّد از ایشان یاد خواهد شد، نام چنین کسی دیده نمی‌شود، چه بسا در مجلّدهای الغدیر که اکنون در دسترس نیست و به باقیماندهٔ شاعران غدیر پرداخته، نام وی آمده باشد. (م.)

۸۷ . سیّد شهاب موسوی (ز.۱۰۲۵؛ د.۱۰۸۷) (۴۰۷)

عشق، اندوه را در رگه‌های وجودش، به هم آمیخت؛ پس چنان گریست که می‌پنداری گریه‌اش از خون رگ‌هایش است. ۳۰۷/۱۱

تا آن جا که گوید:

نوری بود روشنگر که در پرتو آن، سیاهی ظلمت کنار رفت و روشنای هدایت تابید.

و غدیر خم، پس از آن‌که بادهای تردید بر آن وزید و با آن بازی کرد و از موج زنی‌اش [به ایستایی] بازگشت،

با ابری که آن را «خیر المقال» نامیدی بر آن باریدی، به گونه‌ای که آن غدیر [= آب‌گیر] از امواج برآمده از آن باران تنگ گشت.

و در «نکت البیان» راه هدایت را روشن ساختی و آنچه از راه آن ناپیدا بود، نشانمان دادی.

و کتاب «منتخب من التفسیر» نیز مانند آن است که کسی بر شیوهٔ آن، کتابی نساخته است.

این ابیات در دیوان وی (ص۱۴۰) آمده و برگرفته از قصیده‌ای ۴۰ بیتی است که به سال ۱۰۸۷ سروده که با آن سیّد علی‌خان مشعشعی[1] را ستوده و کتابش خیرالمقال در موضوع امامت را ذکر نموده که در آن حدیث غدیر یاد شده است. چنان که می‌بینید، سراینده در شعرش حدیث غدیر را ثابت و مسلّم می‌داند و ورطه‌های هزره‌گویان پیرامون دلالت حدیث را شک و تردید [بی‌جا] نامیده است. از همین روی، وی را در شمار شاعران غدیر یاد کرده‌ایم.

---

۱. شرح حال وی پس از همین خواهد آمد.

(۴۰۸)

شاعر

سیّد شهاب[۱] بن احمد بن ناصر بن حوزی بن لاوی بن حیدر بن محسن بن محمّدمهدی ـ درگذشته به ماه شعبان سال ۸۴۴ ـ بن فلاح[۲] بن مهدی بن محمّد بن احمد بن علی بن محمّد بن احمد بن رضا بن ابراهیم بن هبةالله بن طیّب بن احمد بن محمّد بن قاسم بن محمّد ابی فخّار بن ابی‌علی نعمةالله بن عبدالله بن ابی‌عبدالله جعفر اسود ـ ملقّب به ارتفاح[۳] ـ بن موسی بن محمّد بن موسی بن ابی‌جعفر عبدالله عولکانی[۴] بن امام موسی الکاظم علیه‌السلام حویزی؛ از شاعران نابغهٔ اهل بیت علیهم‌السلام بود که لفظی باشکوه و معنایی پرمایه داشت. سیّد ضامن بن شدقم (تحفة الأزهار: ج۳) گوید: «وی سیّدی بزرگ با اخلاقی نیکو و تباری ارزشمند؛ و فصیح‌گفتار و ادیب و شاعر بود.» سپس پاره‌ای از سروده‌هایش را یاد کرده است. نیز مؤلّفِ تاریخ آداب اللّغة العربیّه (۲۸۰/۳ [مج۶۳۵/۱۴]) گوید: «به لطافت و ظرافت شعر مشهور است.» بستانی (دائرة المعارف: ۵۸۹/۱۰ [۵۹۳/۱۰]) گفته است: «او از برجستگان سدهٔ یازدهم بود که به سال ۱۰۸۲ درگذشت. شعری لطیف و سجعی منسجم داشت.»

۳۰۸/۱۱

از نمونهٔ اشعار او است:

(۴۰۹)

مرا ماهی تابان است که آن را گم کرده‌ام؛ عبادت من به سوی [کعبهٔ] خال مُشکینش است.
برای آن‌که ناکام و تنهایم گذارد و قبای تاریکی به تن کرد و برای آن که [با عشق ورزی‌ام به خویش] رسوایم سازد، صبحگاهان عمامه بر سر نهاد.

---

۱. درستِ آن، شهاب‌الدّین است و مأخذهایی که مؤلّفِ گرامی این نام را از آن‌ها نقل نموده، به همین گونه آورده‌اند. فرزند شاعر، معتوق، نیز نامش را همین گونه آورده است.(غ.)

۲. در نسخه‌ای، فلاح بن احمد آمده و در نسخهٔ سیّد ناجی، فلاح بن محمّد بن احمد درج شده است. بنگرید به: تحفة الأزهار.

۳. در عمدة الطّالب (ص۲۲۳) زنقاح آمده است.(غ.)

۴. در تهذیب الأنساب (ص۱۶۳) و الفخری فی أنساب الطّالبیّین (ص۱۶) عوکلانی آمده که منسوب به جایی است. بنگرید به: معجم البلدان: ۱۶۹/۴.(غ.)

قصیده‌ای دارد که به گونه‌های متفاوت از طول و عرض و با ترتیب معمول (= از راست و چپ) و معکوس (= از چپ به راست) خوانده می‌شود:

فخر جهانیان آن حیدری است که عطایش همه را فراگرفته است. فخر هدایت و دارای والایی‌های درخشنده آن علی [نام] است.

ستارهٔ سها است و مراقبش چون ستارگان افلاک است. مأوای روشنی است و اختری که از زحل فراتر است.

شیر بیشه است و اخگری [برجهیده از ابر] که رحمت از انگشتانش جاری است. باران بخشش است و آبشخوری که آبش گواراتر از عسل است.

ماه روشنایی است و افقی که ستارگانش دیده می‌شود. خورشیدِ نزدیک است و صبح بعد از شب رویداد ناگوار و سنگین.

کوه خرد است و خزانه‌دار [امین] بیت المال و گردن‌آویز ثنا است که زینت دولت‌ها است.

دیوانی معروف دارد که در سال‌های ۱۲۲۱ و ۱۲۹۰ و ۱۳۰۲ و ۱۳۲۰ چهار بار چاپ شده و آن را فرزندش سیّد معتوق گردآورده و به نام او شهرت یافته است. در آغاز این دیوان، شرح حال پدرش را آورده و یاد کرده که وی به سال ۱۰۲۵ زاده شد و روز یکشنبه ۱۴ شوّال ۱۰۸۷ درگذشت. او به وضع و حال و حیات و وفات پدرش آگاه‌تر از بستانی است که توهّم کرده شاعر ما به سال ۱۰۸۲ درگذشته است. نَبْهانی (المجموعة النّبهانّیه: ۱۵/۴ [۸/۱]) نیز سال وفات او را ۱۰۸۷ دانسته است.

اسکندری (الوسیط: ص۳۱۵) شرح حال وی را آورده و گفته است: «در روزگار خویش شاعر عراق بود و پیشتاز میدان در لطافت شعر بود. به سال ۱۰۲۵ در بصره زاده شد و رشد یافت و در همان جا علم و ادب آموخت و به سرایش شعر پرداخت و نیکو شعر سرود. در آغاز زندگی فقیر بود. پس به سیّد علی خان، یکی از حاکمان بصره از سوی دولت صفوی ایران، که در آن روزگار عراق و بحرین را در دست داشت، پیوست؛ و او را با مدیحه‌های لطیفی ستایش نمود و بیشینهٔ اشعارش ویژهٔ او و خاندانش است؛ پس حاکم نیز او را غرق احسان خویش ساخت. ابن معتوق از بزرگان شیعه است، چون در دامن حکومتی شیعی

۳۰۹/۱۱

و غلوّپرداز رشد یافت و از این رو، در شعرش به افراط در شیعه‌گری پرداخت و در مدح علی و دو فرزند شهیدش تعابیری آورده که از مرز شرع و عقل بیرون است. شعرش به داشتن مضامین لطیف و استعارات و تشبیهات فراوان ممتاز است تا آن جا که نزدیک است حقیقت را یکسره وانهاده باشد.»

(۴۱۰) امینی گوید: شاعرمان ابومعتوقِ[۱] علوی نسب و مذهب و علی گرایش و ادب درمیان از دیگر هواداران و شاعران خاندان وحی ـ صلوات الله علیهم ـ که میانه‌رو هستند و از هر افراط و غلوّ دوری می‌کنند و در دوستیِ آل الله و ستایش خاندان نبوّت و عهده‌داران بار سنگین خلافت، راه شرع و عقل را پی می‌گیرند پدیده‌ای نو نبود. دولت علوی صفوی نیز همین گونه بود و برخلاف پنداشتهٔ اسکندری، در شیعه‌گری غلوّ نمی‌ورزید هر آنچه این شاعر از فضیلت‌های سروران بزرگی‌ها و امامان هدایت ـ صلوات الله علیهم ـ بیان کرده و دولت با شکوه صفوی بدان اعتقاد داشته، ازحقیقت‌های مسلّم است که عقل در برابرآن خضوع می‌کند و منطق از پذیرش آن سر باز نمی‌زند و با اصول قطعی دین تضاد ندارند. این تهمت که اسکندری به شاعر و صفویه زده است و آنان را غلوّپیشه و افراط‌گر و خارج از مرز عقل و شرع دانسته، برخاسته از خشم درونی است که با آن دیگ‌های کینه‌شان از دیرباز در جوش است؛ یعنی از همان هنگام که دشمنان سرسخت و کین‌توز حزب علوی از آنان جدا شدند؛ پس همراه با دروغ به تاخت و تاز پرداختند و با سخنان سست و باطل یورش آوردند. وگرنه، دیوان ابومعتوق پیش چشم همهٔ خوانندگان است و کارنامهٔ سپید صفویان نیز در نزدیکی دیدگان پژوهندگان قرار دارد و هر دو همان گونه‌اند که وصف نمودیم. امّا اسکندری را خوش افتاده که تهمت زند! این نخستین ظرف شیشه نیست که در اسلام می‌شکند. پیش‌تر گروه غلوّپیشه را شناساندیم که کسانی جز شیعیان هستند؛ و خداوند داورِ دادگر است!

---

۱. وی را به ابن‌معتوق می‌شناسند و کنیه‌اش ابومعتوق است.(غ.)

۸۸ . سیّد علی‌خان مشعشعی (د.۱۰۸۸)

۳۱۰/۱۱

از روزگار خیانت‌پیشه امید مهرورزی دارم و می‌بینم که خلیفه وعده‌هایش را به جا نمی‌آورد.

شگفتا دولتی که گمان نمی‌بردم در آن تیره بخت باشم و سید، نا سیّد انگاشته شود.

و شاید با لطفی که دارد، دربارهٔ من قصد بدعهدی نداشته است؛ اما روزگار، جود به خرج نداد [و بخل ورزید].

حال که با فضیلت‌هایم از بلندی فرود آمده‌ام، در شگفت گردید و بنگرید که چه کسی سروری یافته است!

دریغ از این گوهر که با کم‌ترین بها فروخته شد و در این روزگار به کسادی برخورده است!

روزگاری که کاملان را فرومی‌کشد و فرومایگان و پست‌مردمان و سفلگان را فراز می‌برد.

اگر در این روزگار خیری بود، پس از مصطفی، آن مرد تیمی بر منبر خلافت برنمی‌شد؛

و حیدر از آن دور گردانده نمی‌شد، با این که بهترینِ آفریدگان در غدیر آشکارا سخن گفت و بانگ برآورد:

«هرکه من مولای او هستم، این نیز پس از من، مولای او است.» و با این بانگ، سخنش را به گوش همهٔ حاضران رساند.

و نیز آنگاه که به بتول نظر افکنی که پس از پیامبر مالی که از پیش داشته، از او غصب گشت [بی‌خیری روزگار آشکارتر می‌شود.]

مصیبت حسنِ پاک و کنار نهادنش از خلافت، دیدگان را به اشک و جگرها را به جراحت می‌نشاند.

محنت بزرگ که مانندی ندارد، قتل حسین با نیرنگ و عنادورزی است؛

از آن پس که در طف، یارانش را بر خاک افکندند، بلکه بالاتر از آن، فرزندانش را نیز کشتار کردند.

و بانوان خاندان محمّد را به اسارت گرفتند و بر شتران سرخ شتابان با گام‌های بلند روان ساختند.

پیشاپیش ایشان سجّاد با غل و زنجیر در حرکت است و آن سر گرامی، سجّاد را همراهی می‌کرد.
آن نُه امام پاک دیگر هم چه کشیدند از مخالفان آنگاه که با آنها همروزگار بودند.
(۴۱۲) برخی را راندند و از وطن آواره ساختند و برخی را مسموم و بعضی را در حبس کردند و عمری با غل و زنجیر سر و کار داشت.
پس به تحقیق دریافتم که هیچ یک از مردمان شریف به کرامت‌های دنیایی دست نیافت و به مراد خود نرسید.

۳۱۱/۱۱ و از او است:

هلا که طلعتش را که طلعت گاو کوهیی زیباپشم است، تحیّت گو؛ باران همواره سرایش را در آن مرغزار سیراب کند!
آن گاو کوهیِ زیباچشم را دیدیم و عشق ما را فراخواند. شگفتا! که دیده است کسی به سوی تیره‌بختی گام بردارد!
چون عشق ما را فراخواند، زانوبند خویش گشودیم و به پا خواستیم؛ و اگر عشق نبود، زانوبند خویش را نمی‌گشودیم و در جای خود آرام می‌گرفتیم.
رخ نمودند و راز اشک را فاش کردند. پس به سعد گفتم: می‌بینی آن چه را که می‌بینم؟
او در حالی که برفراز مرکب به سوی من خم شد چاشتگاه از دیدگان پنهان می‌ماند؟
صبحگاهان بر ریگ‌های دشت عقیق گام نهادند و آن خاک را با گام نهادنشان عطرآگین کردند.

پس از ۲۶ بیتی که بر شیوهٔ تشبیب و تغزل سروده است، می‌گوید:

جوانی که وصی با او نسبت دارد و در او رگ و ریشه‌ای از مصطفی صلی الله علیه و آله است؛
و در او خصلت‌هایی است که چون بنگری، در خواهی یافت که این خصلت‌ها چون میراث از مرتضی علیه السلام بدو رسیده،
شایسته است که روزگار او را برگزینند. کور باد چشمان روزگار من، کور باد!
امّا زمانه به خاندان رسول خدا بد کرد و از ستم بر آنان اجتناب نورزید.
و در حکم خویش بر ولیّ ستم ورزید؛ دیگر چه رسد به اهل ولا!
خاندان رسول همانانند که حجّت خدا در میان آفریدگان و برگزیدگانش از جهانیان‌اند.
درختی بزرگ و شاخه‌گسترند که شاخسارنش در آسمان است و تنه‌اش در مکّه، در خانهٔ پروردگار آسمان.

از «هل أتی» بپرس که آیا در مدح کسی جز ایشان آمده است! چه خوش است سورهٔ «هل أتی»!

در آیهٔ «انّما ...»[1] دلیل صریح ولایت آنان آمده و هرکه آن را بخواند، دریابدش.

(۴۱۳) پروردگارشان ایشان را از هر پلیدی پاک نموده و بر پاکی ایشان حدیث عبا دلالت می‌کند.

آن کسا برای ویژه ساختن ایشان بود. خوشا به آن عبا و آنان که در زیر آن بودند!

پیش از آن که [جهان آفریده شود و] نور تابیدن گیرد، نام آنان بر لوح و عرش نقش بسته بود.

پیامبر پاک با ایشان به مباهله با دشمنانش پرداخت و آنان هم از بیم هلاک، با او مباهله نکردند.

تا آن جا که گوید:

برادر پیامبر که وی او را به برادری خود ویژه نمود، در آن خصلت‌هایی که خداوند به پیامبر بخشیده و ویژهٔ او ساخته بود،

بی‌شبهه و تردید، قسمت کردن بهشت و آتش دوزخ در اختیار او است.

اگر در بلندای مقامش تردید داری، حدیث مرغ بریان از آن برایت حکایت کند.

۳۱۲/۱۱ نیز در ماجرای پینه زدن کفش، فضیلت او نمایان است و پردهٔ تیرگی و ابهام کنار رفت.

در خبر «أنت منّی»[2] آشکار سازی هدایت است و نیز در به همسری در آوردن آن پاکدامن، بهترین زنان، برای او.

ابلاغ پیام برائت نیز دلیل روشنی بر جانشینی او است و این که کسی جز او برای این امر، برگزیده نشود.

در غدیر خم پیامبر با بانگ بلند ولایتش را آشکار نمود.

او نخستین فرد در پذیرش اسلام دعوت پیامبر بود و در شب جان فدا شدن [و خوابیدن در بستر آن حضرت]، جان خویش را فدای او خواست.

روزی که همهٔ اصحاب از گرد رسول خدا همچون دستهٔ مرغان سنگخوار گریختند، او تنها یاور آن حضرت بود.

---

۱. اشاره است به آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُون» (ن.)

۲. اشاره به: «نسبت تو با من همچون هارون است با موسی؛ جز این که پس از من پیامبری نیست.»(غ.)

این قصیدهٔ تابناک دارای حدود ۱۲۰ بیت است و سرورمان حویزی در آن، مجموعه‌ای از مناقب مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام را گردآورده؛ همچون: نازل شدن سورهٔ هل أتی؛ آیهٔ انّما ولیّکم الله؛ آیهٔ تطهیر؛ حدیث کساء؛ آیهٔ مباهله؛ حدیث مواخاة (= برادرگزینی)؛ مرغ بریان؛ پینه زدن کفش؛ به همسری در آوردن سیدة النساء صدّیقهٔ طاهره برای او؛ و فرستادن او برای ابلاغ سورهٔ بَراءت؛ حدیث غدیر خمّ؛ و جزآن‌ها. در مجلّدهای همین کتاب به صحیح بودن آن احادیث آگاهتان نمودیم و اینکه احادیثی صحیح هستند که در کتاب‌های صحیح و مسندآمده‌اند.

(۴۱۴)

شاعر

سیّد علی خان بن سیّد خَلَف بن سیّد عبدالمُطَّلب بن حیدر بن محسن بن محمّد ـ ملقّب به المهدی ـ بن فلاح بن محمّد بن احمد بن علی بن احمد بن رضا بن ابراهیم بن هبة‌الله بن طبیب بن احمد بن محمّد بن قاسم بن ابی‌طَحّان بن غیاث بن احمد بن امام موسی بن جعفر ـ صلوات الله علیهما ـ مشعشعی حویزی[1]؛ از حاکمان حویزه و مناطق پیرامون آن بود که با جامه‌های نو و پاکیزهٔ دانش، خود را آراست، همچنان که در میدان‌های مسابقه در فضل و حکم‌رانی، پرچم پیشتازی بر سرش در احتزاز بود و با گردن‌آویزهای ادب درخشتان و گردن‌بندهای شعر خوشایند، زینت یافت. برتر از همهٔ این‌ها نسب درخشان او است که از پیوند نبوّت پرتو گرفته و تبارش از پیوند با امامت عطرآگین شد. پس او میان تابش و شمیم است که بوی خوشش با باد صبا پراکنده می‌شد و هر صبحگاه رخسارش[2] می‌درخشد. او این همه را با فضل جوشان و نیت‌های شایسته و عقائد حق همراه نمود و او را بر شانه و پشت مرکب افتخارات و بزرگی نشاند و درعقیدهٔ وی چیزی نیست جز همان دین خداوند که در توحید و نبوّت و امامت و دیگر مبانی راستین عقیدتی، برای بندگانش برگزیده و پسندیده است. از این لحاظ، وی از برخی افراد خاندانش تمایز یافته که به اعتقادات باطل گرویدند و با مطالبی ناراست، از راه راست سرپیچیدند. ۳۱۳/۱۱

---

۱. مؤلّفِ ریاض العلماء [۴/ ۷۷] نسبش را چنین آورده است.

۲. در متن «حدّه» آمده، ولی «خدّه» درست است. (ن.)

شیخمان حرّ (أمل الآمل [۱۸۷/۲]) از او یاد کرده و گفته است: «فاضلی عالم و شاعر و ادیب و بزرگ‌مرتبه بود که در اصول عقاید و امامت و جز آن تألیفاتی دارد.»

مؤلّفِ ریاض العلماء [۷۷/۴] به ستایش وی پرداخته و گفته است: «وی از شاگردان شیخ عبداللّطیف بن علی بن ابی‌جامع، شاگرد شیخ بهایی، بود. در روزگار خود ما درگذشت و پسران و دختران فراوانی برجای نهاد. پسرانش یکایک حکومت آن سرزمین را تا امروز که سال ۱۱۱۷ است، در دست دارند. یکی از پسرانش نیز کمابیش به فراگرفتن دانش مشغول بوده است. در جریان درگیری میان عرب‌های صحرانشین آن سرزمین و یکی از فرزندانش که اکنون در آن جا حکومت دارد، بسیاری از فرزندان و نوادگان و خویشاوندان او به شهادت رسیدند.» (۴۱۵)

سیّد جزائری (الأنوار النّعمانیّه [۳۱۹/۴]) نیز به ستایش از وی پرداخته است.

شیخ حسین بن محیی‌الدّین بن عبداللّطیف بن ابی‌جامع از او روایت می‌کند و او نیز از شیخ علی زین‌الدّین، سبط شهید ثانی، روایت می‌کند؛ چنان که در المستدرک (۴۰۶/۳ و ۴۰۸) آمده است.

آثار وی در زمینهٔ دانش و دین و ادب

۱. النّور المبین در حدیث در چهار مجلد در اثبات نصّ بر امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که به سال ۱۰۸۳ نگاشته شده است.

۲. تفسیر القرآن الکریم با نام منتخب التّفاسیر که دارای چهار مجلّد و تا سورهٔ الرّحمن است.

۳. خیر المقال در چهار مجلّد در ادبیات و نبوّت و امامت که شرح قصیدهٔ مقصورهٔ خود او است.

۴. نکت البیان در یک مجلّد.

۵. مجموعه‌ای شامل لطایف و ظرایف چهار کتاب پیشین که خود وی گردآورده

(۴۱۶)
۳۱۴/۱۱

و دیگر مطالب لطیف را بدان‌ها افزوده و برای شیخ علی، سبط شهید ثانی، در اصفهان هدیه فرستاده است. مؤلّفِ ریاض العلماء گوید: «آن را در شمار کتاب‌هایش دیده‌ام.»

۶. رساله‌ای دیگر که برای همان شیخ علی فرستاد و در آغاز آن پیرامون حدیث غدیر سخن گفته است.

۷. رسالهٔ دیگر در شرح حدیث اسماء که آن را نیز برای همین شیخ علی فرستاد. مؤلّفِ ریاض العلماء [۷۹/۴] گوید: «کتابی است با نکته‌های مفید و نیکو و مطالب بس ارجمند.»

۸. دیوان شعرش با نام «خیر جلیس و نعم انیس».

یکی از سروده‌هایش این ابیات است که ضمن قصیده‌ای گفته است:

اگر شمشیر مرتضی نبود، در میان آفریدگان کسی نبود که با مسلمانی خدا را بپرستد؛

و نیز اگر نبودند فرزندان بزرگوار گرامی‌اش؛ آنان که با ایشان آنچه از اسلامْ تاریک [و مبهم] بود، روشن شد.

سوگند می‌خورم که اگر همهٔ مردمان به مهر ایشان باور داشتند، دیگر پروردگار کریم دوزخ را نمی‌آفرید.[۱]

و از ایشان نبود جز امامی سرور، شمشیری یورش آور، دریایی موج‌زن و ابری بارنده.

نیز در قصیده‌ای گوید:

به مدح پیامبر امین فریادرسی خواه؛ که بلد امین، به خاطر امانت او، امین شد؛

و نیز به مدح برادرش، وارث دانش و دستیار و یاور او در جنگ‌های سخت؛

و فرزندانش، ماه‌های هدایت، که اگر نبودند، واجبات و سنّت‌ها شناخته نمی‌شدند.

در قصیدهٔ دیگر سروده است:

بهترین پیامبر را دست‌آویز خود ساختم و جان خویش را به سکوت و وقار واداشتم.

و نیز عترتش را که بهترین و مایهٔ افتخار مردمان بودند و هیچ کس به گَردشان نرسد.

---

۱. برگرفته از حدیثی نبوی که به خواست خدای تعالی، در بخش مناقب مرسل و مسند خواهد آمد.

(۴۱۷)

در قصیده‌ای دیگر چنین سروده است:

دستاویزت را مصطفای امین، ابوالقاسم که خداوند او را امانت‌دار خویش گرفت، قرار ده!

و نیز همتای رسول، آن که روز شکستن بت‌ها بر فراز شانهٔ او رفت.

و پارهٔ تنش فاطمه و امام شهیدم حسین، پس از یادکرد از امامم حسن.

و عترت بزرگوار که از ایشان امید نجات دارم که مهرشان برایم فراگیرترین زره است.

۳۱۵/۱۱

چنان که در أمل الآمل [۲/ ۱۱۱] و روضات الجنّات (ص۲۶۵ [۳/ ۲۶۳]) آمده، پدرش سیّد خَلَف بن عبدالمُطَّلب نیز عالمی فاضل و متکلّمی کامل و ادیبی چیره‌دست و خردمندی دانا و شاعری نیکوسخن و محدّثی سودبخش و محقّقی بزرگ منزلت و مرتبت بود که از آثار ارزشمند او است:

۱. مظهر الغرائب دارای ۱۰۰۰۰ بیت در شرح دعای عرفهٔ امام شهید سبط پیامبر علیه‌السلام. شیخمان نوری (مستدرک الوسائل [۳/ ۴۰۷]) گوید: «این کتاب گواهی راستین بر این سخن است که او را دارای دانش و فضل و مهارت، و بلکه سلیقهٔ نیکو، شمرده‌اند.»

۲. النّهج القویم فی کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در آن، آن‌چه در نهج البلاغه نیامده، گرد آورده است.

۳. المودّة فی القربی در فضیلت‌های حضرت زهرای صدّیقه و امامان. این کتاب بسیار پرحجم است.

۴. الحجّة البالغه در کلام و اثبات امامت با آیات و روایات شیعه و سنّی.

۵. سبیل الرّشاد در نحو و صرف و اصول فقه و احکام عبادات.

۶. خیر الکلام در منطق و کلام و اثبات امامت هر یک از امامان.

۷. رسالة الإثنیٰ عشریّه در طهارت و نماز.

۸. فخر الشّیعه در فضیلت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام.

۹. حقّ الیقین که کتابی بزرگ در منطق و کلام است.[۱]

(۴۱۸)

---

۱. این کتاب در زمینهٔ سلوک و طریقت و مسائل اخلاقی است و نه در بارهٔ منطق و کلام. آن که در منطق و کلام است، ←

۱۰. سیف الشّیعه که کتابی حدیثی و بزرگ است.

۱۱. سفینة النّجاة فی فضائل الأئمّة الهداة.

۱۲. البلاغ المبین در احادیث قدسی.

۱۳. رسالهٔ دلیل النّجاح در دعا.

۱۴. دیوان شعر عربی و فارسی.

۱۵. کتابی دیگر در دعا.[1]

۱۶. برهان الشّیعه در امامت.

۱۷. حقّ الیقین در کلام.[2]

۱۸. منظومه‌ای در نحو.

۱۹. رساله‌ای در نحو.

۳۱۶/۱۱ از سروده‌های او در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام است:

ای ابوالحسن؛ ای پناه پناهندگان، هنگامی که مصیبت‌ها به ما رسند و بر ما جفا کنند.
تو نیک‌عهدترین و گرانمایه‌ترین آفریدگان و بیش از همگان پاس پناهندگانت را داری.
هیچ انسانی را افتخاری نیست تا آنگاه که به تو نسبت نرسانَد؛ و تبارش را به تو پیوند نزند.

وی [= پدرِ سیّد علی‌خان] به سال ۱۰۷۴ درگذشت و شهاب حویزی با قصیده‌ای که در دیوانش موجود و آغازش چنین است، او را سوگ گفت:

«خَلف» (= بازمانده) نیکان و سیّد پاک درگذشت. پس از او، سینهٔ بزرگی از قلب تهی گشت.

سرورمان امین (أعیان الشّیعه: ۳۰/۲۰-۳۷ [۶/۳۳۰-۳۳۴]) شرح حال وی را به تفصیل آورده است.

با نام حقّ المبین در شمارهٔ ۱۷ خواهد آمد. بنگرید به: ریاض العلماء: ۲/۲۴۳؛ الذّریعه إلی تصانیف الشیعه: ۷/۳۸ و ۴۰.(غ.)

۱. این همان کتابی است که مؤلّفِ ریاض العلماء گوید: «مانند الدّروع الواقیه است.»(غ.)

۲. این همان کتاب الحقّ المبین است که در زمینهٔ منطق و کلام و کم حجم‌تر از حقّ الیقین است. (غ.)

۸۹ . سیّد ضیاءالدّین یمنی (د.۱۰۹۶)

۳۱۷/۱۱

یارانم! هرگاه روان گردید، مرکب ما را به سویی که یاران[۱] رفته‌اند برانید و به آن سو حرکت کنید!

به گونه‌ای که سعایت‌کنندگان نفهمند که من در بند و هم آغوش عشق و میان شمایم که بار و بُنهٔ مرکب‌ها مرا پنهان ساخته است.

مرا به سوی کوی یار برید و با سکنا گزیدهٔ مشکوک و نامطمئن انس نگیرید [و راز مرا فاش نسازید] آنگاه که مردمان آن کوی در رفت و آمدند.

چون برقی از آن کوی در درخشش دیدید که شعاعی از آن آشکار و شعاعی پنهان می‌شود،

گمان نکنید که آذرخش است که در کوی یار درخشیده، آنگاه که ابرها بر سر خانه‌های کوی یار پدیدار گشته‌اند،

بلکه لب و دندانی است از رشتهٔ دُری که کسی آن را نسفته و فضای کوی یار بدان روشن شد.

تا آن جا که گوید:

به زندگی‌تان سوگند! اگر درخشش آن برق را می‌دید[۲] و چشمان و ابروان یار، عقلتان را می‌ربود،

در این سوز عشق و حسرت با من همراه می‌شدید و راه‌ها [به سوی یار] گردن مرکب‌ها را می‌آزرد [از آن رو که همه به سوی آن می‌تاختند].

---

۱. در متن «الجنائب» آمده، ولی در برخی نسخه‌های نسمة السّحر «الحبائب» درج شده که درست‌تر است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن «شئتما» آمده، ولی «شمتما» درست است. (ن.)

ای لُبْنی! با یاد دوست، جان خویش را از رنج عشق تو سرگرم می‌کنم و جز مهر تو همدمی ندارم.

از مهرت در جانم دردی است که اگر در ستاره بود، روان نمی‌گشت[1] و اگر در ماه بود، نمی‌درخشید و تاریکی او را در بر نمی‌گرفت.

درد عشقی که گردن‌زدن‌ها، و نیز ضربتی است کاری چون ضربت شمشیر و به سانِ آن همراه است.

در همان قصیده گفته است:

(۴۲۰) امامی است که خداوند او را از طینت و سرشتِ والایی آفرید. بزرگی است که راهی روشن از مجد و شکوه، با او پیوسته و همراه است.

او را است شرف برین و جایگاه بلند آسمان، او را است. او ماه تمام است و خاندان گرامی‌اش ستارگانند.

همانان که با ایشان، دین خدا در زمین برپا شد و آیین‌های زندگی برای امت بهترین پیامبر [بر دیگر آیین‌ها] برتری یافت.

۳۱۸/۱۱ خجسته باد بر تو عید غدیر که تو خود عید آنی [که دیدارت مایهٔ خشنودی است] و عید من و کسی هستی که همهٔ نزدیکان به دیدارش شوق دارند.

همان روز که خداوند حقّ خاندان پیامبر را استوار ساخت و رسول خدا در میان مردم به خطبه ایستاد.

و در آن روز، خداوند خلافت را بر گردن و عهدهٔ اهلش نهاد و نااهلان بیگانه را از آن دور ساخت.

پس به تصریح خدا، امیرالمؤمنین علی وصیّ پیامبر گشت؛ پس ولایت امرِ او همه را گردن‌گیر است.

تو را در شناخت جایگاه علی همین بس که بدانی او چون خود مصطفی و جانشین و هارون بزرگوارش و گران‌قدر و جنگ‌آورش است.[2]

---

۱. . در متن «ماسراً» آمده، ولی در مصدر، «ما سَرَی» آمده و همین درست است. (ن.)

۲. این چکامه در مجلّد یکم نسمة السّحر فی من تشیّع و شعر یافت گردد که با آن، سیّد ضیاءالدّین ابومحمّد زید بن محمّد بن حسن یمنی را در روز عید غدیر تهنیت گفته است.

شاعر

سیّد ضیاءالدّین جعفربن مطهّر[۱] بن محمّدحسین[۲] جرموزی حسنی یمنی، از پیشوایان یمن و ادیب و نویسنده و شاعربود که المتوکّل بن المنصور او را حاکم سرزمین عدین ساخت، پس از آن‌که بعد از وفات ابوالحسن اسماعیل بن محمّد، برآن استیلا یافت و تا هنگام چیره شدن امیرسیّد فخرالدّین عبدالله بن یحیی بن محمّد در اوایل حکومت المؤیّد بن المتوکّل، برآن حکومت می‌کرد. شعرهای بسیار دارد و از نثرْ نوشته‌هایش تقریظی است برکتاب سمط اللآلئ تألیف سیّد اسماعیل بن محمّد یمنی. وی به سال ۱۰۹۶ درعدین درگذشت. شرح حالش را به گونه‌ای کوتاه شده از نسمة السّحرفی من تشیّع و شعر(ج۱ [مج۶/ج۱/۱۵۵]) برگرفتیم.

۱. وی از برجستگان روزگار خود و در شمار یگانگان دانش و ادب دوران خود بود که به سال ۱۰۷۷ درگذشت. در خلاصة الأثر(۴/۴۰۶) شرح حالش آمده و چنین گفته شده است: «وی فرزندانی بزرگ و ادیب و بزرگوار با نام‌های محمّد و حسن و جعفردارد که در کتابم النّفحه از ایشان یاد کرده‌ام.»

۲. درستِ آن، محمّد است که در نسمة السّحرفی من تشیّع و شعرو خلاصة الأثرو البدر الطّالع نیز چنین است.(غ.)

۹۰. مولا محمّدطاهر قمّی (د.۱۰۹۸)

(۴۲۱)

۳۱۹/۱۱

سلامت دل، مرا از لغزش دور ساخت و شعلهٔ دانش مرا به عمل رهنمون گشت.

تبار و گوهر پاک، مرا به سوی کرم راهبری نمود و کرامتم از ازل در لوح محفوظ ثبت شده است.

قلبم دوستار علی والا است؛ از این روی، هر صبح و شب برای مادرم دعا می‌کنم.

محبّت مرتضی نوری است برای دوستارش که با آن، ایمن از آفت لغزش گام برمی‌دارد.

با حب علی قرین و ملازمم و از آن جدا نشوم. مهرش هرگز از قلبم برون نخواهد شد.

او است برادر پیامبر[1] و امام من که سخنش برایم سند و حجت است و هر عملم پیرو گفتار او است.

از حیدر فرمان برم که صاحب هر افتخار است و امام هر تقواپیشهٔ کوتاه آرزو [نسبت به دنیا].

عمر خویش را بر مهر خاندان مصطفی گذراندم و هرگز به روی‌گردانان از ایشان روی نکرده‌ام.

او است دروازهٔ شهر دانش پیامبر[2] که نجاتگاه و پناهگاه ما است و مشکلمان جز با دست او گشوده نگشت.

اگر طه دوستار آن وصیّ نبود، آن وصی [به دعای آن حضرت] برای همراهی با او در خوردن آن غذای خوشگوار نزدش نمی‌آمد.[3]

---

۱. سخن در بارهٔ «حدیث مؤاخاة» در همین کتاب (۳/ ۱۱۲-۱۲۵) گذشت.

۲. اشاره دارد به روایت «أنا مدينة العلم و علی بابها» که به تفصیل در بارهٔ آن در همین کتاب (۶/ ۶۱-۸۱) سخن گفتیم.

۳. اشاره به حدیث مرغ بریان که ثابت است و بر درستی آن همداستانند و در بخش مناقب مسند و مرسل، با طریق‌هایش خواهد آمد.

با بیان روشن و صریح بهترینِ آفریدگان خدا و رسولانش، در غدیر خم ولایت مرتضی ثابت برقرار گشت.

پیامبر بر فراز منبرش بر ولایت او تصریح فرمود و اهل دین و دنیا را بر آن گواه گرفت.

(۴۲۲) نیز در ماجرای «یوم الدار» نزد خویشاوندان نزدیکش برخلافت مرتضی تصریح فرمود، به گونه‌ای جدّی و بدون هزل و شوخی.[1]

امامت، فرمان و عهدی است که هیچ کس را نرسد، مگر آن که از لغزش و خطا مصون و در امان باشد.

۳۲۰/۱۱ از کسی فرمان بردم که عصمتش در جهان هستی ثابت است؛ و هر نادان بدکردار را وانهادم.

خورشید برای مولا ابوالحسن بازگردانده شد.[2] جانم فدای مرتضی، آن صاحب معجزات بزرگ، باد!

خوشا به حال او! که خانهٔ خدا زادگاه او بود و مانند چنین زادگاهی حتّی رسولان را هم نبود.[3]

شاعر

مولا محمّدطاهر بن محمّدحسین شیرازی نجفی قمی از یگانگان که در علوم گوناگون دست داشت و یکتایی از مشایخ اجازات بود که حلقهٔ اسناد روایات با ایشان به هم می‌پیوست. وی همراه با فقه سرشارش از فلسفه‌ای درست و عالی بهره داشت. در کنار حدیث مورد وثوقش، ادبی وافر و فضلی بسیار و موعظه‌های اثرگذار و نصایح سودمند و حکمت‌های مترّقی و شعر بسیار داشت؛ شعری که بر گردن‌آویزهای گوهرین و زیبارویانی که بر آنها دُر می‌افشانند، طعنه می‌زند. فرهنگ‌نامه‌ها از ستایش و ذکر جمیلش سرشارند. مؤلّفِ أمل الآمل [۲۷۷/۲] گوید: «از فاضلان برجستهٔ هم‌روزگار ما و دانشوری محقّق و دقیق‌نظر و ثقه و فقیه و متکلّم و محدّثی گران‌قدر و بزرگ جایگاه است.» شیخمان نوری (مستدرک الوسائل) نیز او را چنین ستوده است: «دانشور بزرگ نجیب، از برجستگان و گرانمایه‌گان شیعه و دارای تألیفات نیکو و سودمند است.»

---

۱. در بارهٔ ماجرا و حدیث «یوم الدار» و تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله به خلافت علی در آن روز، بنگرید به: همین کتاب: ۲۷۸/۲-۲۸۹.

۲. حدیث بازگشت خورشید در همین کتاب (۱۲۶/۳-۱۴۱) گذشت.

۳. حدیث زاده شدن شریفش را در همین کتاب (۲۱/۶-۳۸) آوردیم.

مولامان محمّدطاهر از سیّد نورالدّین علی ـ که پیش‌تر در همین کتاب (ص۲۹۱) از او یاد شد ـ روایت می‌کند. بنگرید به: بحار الأنوار: ۵/ ۲۶۴ [۱۱۰/ ۱۳۰]؛ مستدرک الوسائل: ۳/ ۴۰۹. نیز شیخمان علّامه مجلسی با اجازه‌نامهٔ نگاشته شده به سال ۱۰۸۶[1] و شیخمان حرّ عاملی ـ چنان که در أمل الآمل [۲/ ۲۷۸] آمده؛ و شیخ نورالدّین اخباری ـ اجازه‌نامهٔ وی به خطّ خودش پشت کتاب الوافی آمده؛ چنان که شیخمان رازی [= آقا بزرگ] یاد کرده ـ و ملّا محمّدمحسن فیض کاشانی[2] از او روایت می‌کنند. (۴۲۳)

وی دارای تألیف‌های گرانبها در موضوعات مختلف است، از جمله:

۱. عطیّهٔ ربّانی و هدیّهٔ سلیمانی. این اثر به زبان فارسی و شرح همان قصیدهٔ لامیّه است که بیت‌های یاد شده را از آن برگرفتیم. وی در این شرح، چندین تألیف خود را نام برده و ما نام برخی از آثارش را از این شرح برگرفتیم. آغاز این شرح چنین است:

۳۲۱/۱۱

ای کلام از انتظام نام ذاتت در نظام
وی ز شهد شکّرین شکرت زبان شیرین به کام
رحمت عام و سلامت بر روان انبیا
خاصه بر روح محمّد باد بر آل عبا

۲. تحفة الأخیار و کشف الأسرار در شرح قصیدهٔ فارسی رائیّه‌اش با نام مونس الأبرار در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

۳. بهجة الدّارین در حکمت. مؤلّفِ روضات الجنّات [۴/ ۱۴۵] گوید: «این کتاب را همین تازگی‌ها دیده‌ام.»

۴. الرّسالة السّلامیّه در موضوعِ ترک کردن این جمله در تشهّد: السّلام علیک ایّها النّبی.

۵. الأربعین فی فضائل امیرالمؤمنین و امامة الأئمّة المعصومین.

---

۱. این اجازه‌نامه در إجازات البحار (ص۱۶۴ [۱۱۰/ ۱۲۹]) یافت گردد.

۲. مستدرک الوسائل: ۳/ ۴۲۱.

۶. کتابی شامل همهٔ مباحث اصول فقه و اصول دین با نام حجّة الإسلام.

۷. الفوائد الدّینیّه فی الرّدّ علی الحکماء و الصّوفیّه.

۸. حکمة العارفین فی ردّ شُبَه المخالفین.

۹. تنبیه الرّاقدین در موعظه؛ چاپ شده.

(۴۲۴)

۱۰. رسالة فی خلل الصّلاة به زبان فارسی.

۱۱. حقّ الیقین فی معرفة اصول الدّین.

۱۲. منهاج العارفین که شرح رباعیّات او است.

۱۳. فرحة الدّارین در موضوع عدالت.

۱۴. رساله‌ای در بارهٔ نماز شب.

۱۵. رساله‌ای در زمینهٔ ذکرها.

۱۶. شرح تهذیب الحدیث.

۱۷. رساله‌ای در بارهٔ واجبات.

۱۸. رسالة فی الرضاع.

۱۹. مفتاح العداله.

۲۰. رسالة الجمعه.

۲۱. سفینة النّجاة.

شیخمان که شرح حالش در دست داریم در شهر شریف قم، شیخ الإسلام و امام جمعه و جماعت بود تا آن گاه که به سال ۱۰۹۸ در همان شهر درگذشت و در فاصله‌ای نزدیک پشت مرقد زکریّا بن آدم قمی ـ تربتش پاک باد! ـ به خاک سپرده شد.

۳۲۲/۱۱

از سروده‌های فارسی او است:

از گفتهٔ مصطفی امام است سه چار

از رویِ چه گویی که امام است چهار

نشناسی اگر سه چار حق را ناچار

خواهی به عذاب ایزدی گشت دچار[1]

دلیل رفعت شأن علی اگر خواهی

به این کلام دمی گوش خویشتن می‌دار

چو خواست مادرش از بهر زادنش جایی

درون خانهٔ خاصش بداد جا ستّار

پس آن مطهّره با احترام داخل شد

در آن مقام مقدّس بزاد مریم‌وار

برون چو خواست که آید پس از چهارم روز

ندا شنید که نامش برو علی بگذار

فدای نام چنین زاده‌ای بُوَد جانم

چنین امام گزینید یا اولی الأبصار

(۴۲۵)

از رباعیّات او است:

ای مانده ز کعبهٔ محبّت مهجور

افتاده ز راه مهر، صد منزل دور

با حبّ عمر دم مزن از مهر نبی

کی جمع توان نمود با ظلمت، نور؟

همو را است:

به ما رسیده حدیث صحیح مصطفوی

که هست بعد پیمبر، امام، هشت و چهار

کسی نکرده ز امّت بدین حدیث عمل

به غیر پیرو آل و ائمّهٔ اطهار

نیز او را است:

ای طالب علم دین ز من گیر خبر

---

۱. این سروده از رباعیّات او است که ظاهراً جناب مؤلّف به جهت تشابه قافیه، آن را در ردیف ابیات بعد پنداشته است. (م.)

تا چند دَوی در به در ای خسته جگر؟

خود را برسان به شهر علم ای غافل

شو داخل آن شهر و لیکن از در

نیز سروده است:

نبی چو وارد خُمّ گشت بر سر منبر

خلیفه کرد علی را به گفتهٔ جبّار

نهاد بر سر او تاجِ «وال من والاه»

ز امّتش بگرفت از برای وی اقرار

و لیک آن که به بخبخ نمود تهنیتش

بکرد از پی اقرارِ خویشتن، انکار

فتاد بر سر حارث، ز غیب سنگِ قضا

چو گشت منکر نصِّ غدیر، آن غدّار[1]

از رباعیّات او است:

از دوری راه خویشتن یادی کن

آماده ز بهر سفرت زادی کن

از بی‌کسی مردن خود یاد آور

در ماتم خود نشین و فریادی کن

۳۲۳/۱۱ نیز از او است:

از دوری راه خویشتن کن یادی

آماده ز بهر سفرت کن زادی

در راه طلب چه[2] خفته‌ای ای غافل

برخیز که از قافله دور افتادی

---

۱. این چهار بیت همراه با دو بیت پیش‌تر: «به ما رسیده ...» از همان قصیده‌ای است که ابیات دیگرش پیش‌تر یاد شد: «دلیل رفعت ...» امّا به تسامح، پراکنده آمده است. (م.)

۲. در متن، «چو» آمده، ولی «چه» درست است. (ن.)

(۴۲۶)

نیز گفته است:

برخیز! چه خفته‌ای؟ رفیقان رفتند

غافل چه نشسته‌ای؟ عزیزان رفتند

خندان منشین که جمله یاران عزیز

با سوز دل و دیدهٔ گریان رفتند

همو سروده است:

ای بندهٔ طول امل و حرص و حسد

فردا است که اعضای تو از هم ریزد

این سر که ز باد نخوت امروز پُر است

تا چشم زنی، بُود پُر از خاک لحد

و هم سروده است:

تا چشم زنی، رسیده وقت سفرت

فرداست که در جهان نمانَد اثرت

بر روی زمین خرام و غفلت تا کی؟

از زیر زمین مگر نباشد خبرت؟

و هم گفته است:

از وادی معصیت بیا زود گذر

کین مرحله را هست بسی خوف و خطر

گویی که کنم توبه پس از پیری‌ها

از مرگ جوانان مگرت نیست خبر؟

نیز سروده است:

سالک هوس عالم بالا نکند

پابند اَلم ز پای دل وا نکند

هر دل که ز یاد مرگ معمور شود

حقد و حسد و حرص در او جا نکند

و هم از او است:

خواهی نشود گلشن دل چون بیشه

بر کن تو نهال حرص را از ریشه

بر پای درخت امل و حرص و حسد

پیوسته ز یاد مرگ می‌زن تیشه

و هم گفته است:

ای طالب سیم و کیمیای اصغر

آموز ز من تو کیمیای اکبر

(۴۲۷) در بوتهٔ یاد مرگ، خود را بگداز

تا خاک دلت شود طلای احمر

۳۲۴/۱۱ در تقریظی بر «کتب اربعه»[1] سروده است:

دین را کتب اربعه چون جان باشد

این چار، چهار رکن ایمان باشد

هنگام جهاد نفس، این چار کتاب

چار آینهٔ صاحب عرفان باشد

نیز در تقریظ بر همان کتاب‌ها گوید:

ای آن که تو را غلط رَوی، عادت و خوست

رو کن به رهی که منزل رحمت اوست

می‌خوان کتب اربعه کز وی هر سطر

راهی است که راست می‌رود تا درِ دوست

---

۱. الکافی شیخمان ابوجعفر کلینی؛ من لا یحضره الفقیه شیخمان ابوجعفر قمّی؛ التّهذیب و نیز الإستبصار شیخ الطّائفه ابوجعفر طوسی.

۹۱. قاضی جمال‌الدّین مکّی (درگذشته پس از ۱۰۱۲)

۳۲۵/۱۱

در برگرفتن هر توشه، تو یاوری نیکویی. تو مولایی نیکو برای همهٔ بندگانی.

به هستی‌ام سوگند! صاحب بخشش و سلطه و سرور مردمان و یگانهٔ پرستندگانی.

تا روز قیامت، میراث ولایت به حق بر همهٔ جهانیان، از آنِ تو است.

به خاطر آن سخن پیامبر در غدیر خم [به جدّت]: تو مولای هر مؤمن فرمانبرداری.

گروهی با رغبت پذیرفته و پا پیش‌نهادند و رستگار شدند؛ و احمق به اعتراض پرداخت و در آن زیاده‌روی کرد.[۱]

نیز پیامبر فرمود: «بارخدایا! علی را دوست بدار و با دشمنش دشمنی ورز.

و پیروان و دوستارانش را با رحمت خویش لطف ورز و دشمنانش را به لعن و خشم گرفتار کن!»[۲]

و این شرافتی است والا و مجدی بلند و افتخاری که پیشروان گردن فراز را پس می‌برَد.[۳]

تو در صلب پیامبر بودی آنگاه که در معراج، جبرئیل به او نزدیک شد و فروتر آمد و [امروز] در صف نبرد در جایگاه شمشیرزن هستی.

پیشتر از آن هم در [عالم ذر] در هر وادی به ندای «ألست» خداوند پاسخ گفتی.[۴]

---

۱. در سلافة العصر این گونه آمده، ولی در سلوة الغریب، مصرع دوم چنین است: «و فرو رفته در گمراهی در دشمنی‌اش زیاده روی کرد.» (ن.)

۲. در سلوة الغریب این گونه آمده، ولی در سلافة العصر به جای این بیت، چنین آمده است: «و آن کسی را که ازروی سرکشی پشت کرد و درونش از عناد و کین پاره پاره بود، به لعن خویش ویژه ساز.» (ن.)

۳. در متن، «یزیل» آمده، ولی در سلافة العصر، «یذیل» درج شده که همین درست است. (ن.)

۴. در سلوة الغریب، مصرع دوم این گونه آمده است: «و در هر انجمنی، خدای را فرمان بردی». (ن.)

(۴۳۰) کسی که در سروری با تو رقابت می‌کند، از خصلت‌های تو که از آنها شب‌های تار روشن می‌شود، ناآگاه و بی خبر است.

و آن که در دانش خواهد همپای تو گردد، نادانی است که بهره‌ای از فهم و دریافت ندارد.[۱]

تو و تنها تو در هر فضل شناخته‌شده‌ای و تو در جایگاه نخست پایان دادن و آغازیدن هر ماجرایی.

آن‌که مجهول و ناشناخته است، جز خاندان تو است و آن‌که بخیل به یاری رسانی است، جز تو است.

پس بمان و در سلامت باش! که سلامت [شایسته و] وقف تو است؛ در حالی که سروده‌ها در ستایشت رو به فزونی است.

۳۲۶/۱۱ (سلافة العصر: ص۱۱۷؛ سلوة الغریب، هر دو از سیّد علی‌خان مدنی)

پی‌نامهٔ شعر

شاعرمان جمال‌الدّین این ابیات را در آغاز نامه‌ای آورده که برای سیّد بزرگوار امیر نصیرالدّین حسین بن ابراهیم بن سلام ـ درگذشته به سال ۱۰۲۳ در طائف و دفن شده در مکّهٔ مشرّفه ـ فرستاده است. این نامه در موضوع خویش بدیع و در فنّ نگارش، رسا و همچون گوهرهای سخن است که به چینش در آمده و مرواریدهای پراکندهٔ واژگان است که همهٔ آن در سلافة العصر (ص۱۱۷-۱۱۹) یاد شده است. امیر نصیرالدّین عموی جدّ سیّد علی‌خان مدنی، مؤلّفِ سلافة العصر و برادر جدّش سیّد بزرگوار سیّد احمد نظام‌الدّین بوده است. خود وی (سلوة الغریب) گوید: «جمال‌الدّین پیشوایی فاضل و مجتهد و برجسته در ادبیات عرب بود که زهد و صلاح بر وی غلبه داشت و گفته‌اند که از فرط زهد و پارسایی و دنیاگریزی، دست به هیچ درهم و دیناری نزد. همهٔ کارهای روزانه‌اش را در نوشته‌ای گرد می‌آورد و چون شب فرا می‌رسید، بدان می‌نگریست. اگر نیکو بود، خدا را سپاس می‌گفت؛ و اگر جز این بود، از آن کار از خداوند آمرزش می‌خواست. هیچ یک از خدمتکارانش را هرگز در حرم امن الاهی تنبیه نکرد.»

---

۱. در سلوة الغریب مصرع دوم این گونه آمده است: «در ناکامی بدون هیچ دستاوردی سرگردان است.» (ن.)

شاعر

(۴۳۱)

قاضی جمال‌الدّین[1] محمّد بن حسن بن دراز مکّی از سخن‌وران ادب و زبان گویای فضیلت و از پیشوایان سخن و زرشناسان و صرّافان شعر و نوابغ قاضیان بود.

سیّد (سلافة العصر: ص۱۰۷) از وی یاد نموده و او را چنین ستوده است: «او جمالِ دانش و معرفت و سایه‌نشین سایهٔ پایدار و گستردهٔ دانش‌ها و معارف بود و ماه و خورشیدش با فضل و برتری برآمدند و دریا و اقیانوسش سرشار از علم بود؛ پس شهرتش همهٔ آفاق را به تسخیر خود درآورد و یادش در همه سوی زمین پراکنده شد و سواران در بردن خبرش بر یکدیگر پیشی گرفتند و فضلش در هر سرزمینی آشکار و هویدا گشت. از ادبی بهره داشت که هیچ چیره‌دستی برپا نکرده بود و هیچ آگاهی کنهش را درنیافت. مضامین در حصار و پناه دژهای بلاغت را به زیر آورد [و به بند کشید] و مرکب‌های سرکش برتری [در دانش و ادب] را آرام نمود و موی پیشانی‌شان را در چنگ گرفت. چون قلم به نثر گشاید، مروارید پراکنده که رشته‌اش گسیخته شده، در برابر آن چه بها دارد؟ و اگر زبان به شعر باز کند، گوهر شناخته شده که به رشته در آمده، در مقابل آن چه قدر دارد؟ با خطّی که گونهٔ رخساری که مو در آن بروید را قدر می‌کاهد و دیگر اندام‌ها چون زیباییِ آن خط را بینند، آن را چشمی زیبا پندارند. هنگامی که در زمان حکمرانی عثمانیان به یمن کوچ کرد، حاکم آن سرزمین هر چه را دوست می‌داشت و می‌خواست، برایش فراهم کرد و او را به منصب قضاوت گمارد و نور آرزویش در آن جا درخشید و روشن گشت و با عنایت آن حاکم، همچنان رخ زیبای آرزوهای نیکویش را دیدار می‌کرد و از بوستان‌های وی گل‌های نیکویی و احسان می‌چید. چنین بود تا آن گاه که دوران آن امیر به سر آمد و پس از وی، یمن به فساد و ویرانی دچار گشت. پس او نیز به وطن و خاندانش بازگشت و پس از آسانی و همواری زندگی به ناهمواری و سختی افتاد. همچنان که سخنش در یکی از نامه‌هایش از این واقعه

۳۲۷/۱۱

---

۱. در خلاصة الأثر [۴۲۰/۳] چنین آمده؛ امّا در سلافة العصر [ص۱۰۷] آمده است: «جمال‌الدّین بن محمّد.»

خبر می‌دهد: ‹پس از وفات مرحوم سِنان‌پاشا و سپری شدن دوران وی، از یمن بازگشتم و در پی تشرّف یافتن به منصب قضاوت در آن دیار، اقامت در وطن را برگزیدم. امّا خوشایندم نبود که از یادآوری آن چه در خزانۀ خیال نقش بسته بود، و از اندیشیدن آنچه در لوح ذهنم حک شده بود دست بردارم. پس برآن شدم که در این بلد حرام [=مکّه] به تدریس پردازم و پس از پایان یافتن دوران قضاوت [در آن سرزمین] به آنچه اذن داده شود، مشغول شوم؛ چرا که در آن «بلد امین» استادان به قدر کافی نبودند تا این وظیفه را به تمام و کمال انجام دهند.› وی همچنان در وطن خویش ماند و ردای صبر و شکیبایی به تن پوشید تا دوران حیاتش سرآمد و مایۀ زندگی‌اش پایان یافت.»

سپس سیّد بخشی کافی و وافی از نثر وی را در ۱۳ صفحه آورده و آن‌گاه گفته: از جمله این سروده‌هایش، این سخن او در ابتدای نامه‌ای است:

(۴۳۲) این نظم تو است یا گوهر در رشته کشیده شده و یا اختران تابان که در افق، نمایان گشته‌اند؟

این گفتار تو است یا جادویی که با آن، اندیشه از عقل‌ها سلب گشته و [برای باطل کردن جادو] سورۀ فلق می‌خوانند؟

این بیان تو است یا باده‌ای که آن آهنگین صدا با چشمانی سرمه کشیده، آن را با آب آمیخته است؟

تاج هر پادشاه پرتوی از آن دارد و گردن هر شکوهمندی از آن جلوه‌ای زیبا دارد.

بوستانی است از گل‌های شاداب با شکوفه‌های رخشان، همچون ستارگان افق در تابندگی و آراستگی.

اینان کبوتران کلماتند که چاشتگاه بر درختان انبوه بعد از بارش ابر پر باران نغمه می‌خوانند.

نامه‌ای است همچون بوستان‌های بهشتی، که در آن هر گوهر درخشان و هر گل خوش‌بو یافت شود.

گویا الف‌های خمیده‌اش شاخه‌های درخت بان هستند بر دست‌های کاغذ.

و گویا همزه‌هایش بر منبرها بالا رفته و آواز می‌خوانند، همانند کبوترانی که بر شاخه‌ها از سوزدل ناله برآورده‌اند.

میم‌هایش همچون لب و دندان‌های گشوده به لبخندند که قدر مروارید را می‌کاهند آنگاه که بر گردن می‌درخشند.

کاغذش از پنبه، مانند سپیدای صبح است و مرکّبش همچون سیاهی شب تاریک.

۳۲۸/۱۱ شگفتا از این نامه که آن را چون معجزه‌ای فرستادی که بلاغتش ادّعای فرقه‌های گمراه را باطل می‌سازد.[1]

ای پادشاه همهٔ ادیبان؛ و ای پیشوایی که ما را به روشن‌ترین راه، هدایت نمود!

کیست که با آنچه فکرت در آرایه‌های بیان ریخته هماوردی کند و در مسابقه به گَرد تو رسد؟

تو پیشتاز میدان مسابقهٔ علوم هستی، آن‌گاه که بزرگان عرصهٔ تحقیق به آشفتگی و پریشانی افتند.

همهٔ پیشوایان فضیلت پشت سرت نماز گزاردند، ای سرور سروران و خداوند گفتار تیز و برنده!

همگی در برابر آدابی که به دست آوردی سر تسلیم فرود آورند و نیکی و شرافت اخلاقت را تصدیق نمایند.

[در ملامت من] شتاب مورز! که از روی کوتاهی و تقصیر، دستم کوتاه است و تو در عطابخشی و احسان دارای ژرفایی.

منزّه است خدایی که ذات تو را از این همت‌های [بلند] آفرید و منزه است آفریدگار این انسان از خون بسته.

کاش می‌دانستم آیا شما را در میان آفریدگان همانندی توان دید. هرگز! به پروردگارم سوگند؛ و نه در میان فرشتگان.

معذورم دار که اندیشه‌ام گوهر تراش نیست تا گوهای به رشته کشیده شده را برایت بتراشم.

سلامت وبرقرار و بر بلندای بزرگی سرفراز بمان؛ والایی ای که شهاب‌ها را برای انشای این نامه به زیر می‌کشند و چیزی بازش نمی‌دارد.

(۴۳۳) و هم این سروده‌اش در خطاب به یکی از بزرگان روزگارش در پی ماجرایی که زمینهٔ

---

۱. در متن، «ودّت» آمده، ولی در مصدر «ردّت» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین پایه اصلاح شد. (ن.)

این سخن را فراهم آورده بود:

خواسته و آرزو و مراد برآورده شد و مخالفان در برابر شکوه تو به ناتوانی و درماندگی دچار شدند.

خداوند، دلیران را در آستانت به سجده آورد؛ دلیرانی که شیران و ستیزندگی از پیکار با آنها پرهیز می‌کنند.

نیاکانت مردمی را که در بلندای مجد ستون‌هایی بر افراشته بودند، برای تو خوار کردند.

سپس ایشان، خواسته و ناخواسته، به سویت آمدند؛ گاه پیشتازانه و گاه از روی انقیاد و اکراه.

چون مَسند ریاست برای تو گسترده شود، در میان شهاب‌ها می‌درخشی و کسی در والایی‌هایت به تو نرسد.

تو را از هیچ مصیبت و حادثه‌ای پروا نیست، حتّی آن حادثه، فرو افتادن هفت آسمان باشد؛

در طلب هر بزرگی که دست یافتنی نیست و دسترسی به آن دشوار و بندگان به آن نرسیده‌اند؛ بی‌خوابی می‌کشی.

اگر دلاوری خریدار آن باشد، باید جان خود را مرکَب سازد و بی‌خوابی را راه و جسم را توشه.

هرکه جان و دلِ خویش را با سخاوت در کف گیرد، به آرزویش رسد و هر که از دل و جان دریغ کند، از آن باز داشته شود.

جز با [شمشیر و] نیزه‌ها، نتوان به بزرگی رسید. و انسان جامد و بی حرکت، جامهٔ ستایش به تن نکند.

تو ستوده‌ترین مردم در گفتار و رفتاری و نیز وفادارترین در پیمان و آن‌که از او طلب جود و عطا کنند.

ای شهابی که با سختکوشی‌اش به شأن و مقامی رسیده که برای دیگران بر پا نشود!

میان من و دوستم، درشت خوی کودنِ پُر سبیلی فاصله افکنده که میان سبیلش کَنه می‌جنبد!

۳۲۹/۱۱

اگر [به جای آن دوست] بر ما تیزهوشی صائب‌رأی فرمان‌روایی می‌کرد، سوز دلم خنک می‌شد!

از دیـن بـرون شـدگان، برتـری علـی را انـکار کردنـد و عنـاد و لجاج‌شـان آنـان را بـه دوزخ افکنـد.

راسـتی را کـه ایـن رنـج و بـلا کهـن اسـت و خردمنـدان [=شـیعیان علـی علیـه السـلام] از ایـن انـکار بـلا می‌بیننـد.

زمام مردم را به دست بی‌سوادی دهند و از سخنور دانا بهره نبرند.

کارگزاران ما سرگشتگانند و بی‌مایگان همچنان رو به ازدیاد.

عـادت روزگار اسـت کـه هماننـدان مـرا پشـت سـر انـدازد؛ و آنچـه بـر مـن رفـت، برابـر عـادت روزگار اسـت.

بـه آن کـه خواهـد میـان مـن و قاضیـان، برتریـن را بیابـد، بگـو: اینـک ایـن تـو و ایـن سـنگ آتش‌زنـه!

(۴۳۴) پس از سـنگ آتـش زنـهٔ آنـان آتشـی بـرای خـود برگیـر؛ یـا اگـر خاکسـتر پدیـدار گشـت، آنـان را فروگذار!

وای بـر روزگاری کـه فـرق میـان درمانـدهٔ در سـخن‌گویی و سـخنوری کـه از او طلـب جـود و عطا کنند، شناخته نشود.

مـادام کـه تـو بـا ایـن پاکدامنـی میـان مایـی و دوسـتی‌ات راسـتین اسـت، آن چـه از روزگار بینـم، برایـم آسـان اسـت گـردد.

و هم این سروده‌اش:

سلام بر سرایی که از ما دور است و اشکم در درازای زمان جاری است!

بـر مـا گـران اسـت کـه سـفر دور و دراز مـا را از یکدیگـر جـدا سـاخت، و بـرای مـن نـزد شـما و نـه دیگـر آفریـدگان، جانـی اسـت.

هـرگاه از سـوی شـنزار نسـیمی وزد کـه در آن بـوی نرگـس وحشـی و درمنـهٔ روییـده در زمیـن هموار باشـد.

از شـما یـاد آورم و اشـک مژگانـم را بپوشـاند، حـال آن کـه قلبـم از ایـن دوری در اشـتیاق و زخم‌دار است.

در حالـی کـه بـا عشـق سـوزان و دردآور مـرا آهـی دردنـاک اسـت کـه بـا ایـن درد در رفـت و آمـد اسـت، گفتـم.

آیا شود که روزگار ایّام رفتهٔ ما را که در ناز و نعمت بودیم و دشمنان از ما دور بودند، بازگردانَد؟

شرح حال شاعرمان جمال‌الدّین در خلاصة الأثر محبّی (۳/۴۲۰-۴۲۷) یافت گردد. او مطالب سلافة العصر را آورده و گفته است: «در بارهٔ زمان وفات وی جست و جو نمودم و به آن دست نیافتم. فقط می‌دانیم که او به سال ۱۰۱۲ زنده بوده و پس از آن نیز چندان نزیسته است. خدای تعالی وی را رحمت کند!»

۹۲. ابومحمّد بن شیخ صنعان

(۴۳۵)

۳۳۰/۱۱

نهج البلاغه بوستانی است که نور جلال و عظمت ذات خداوند بر آن باریده است.

یا حکمتی است قدسی که آینهٔ ذات خدا برای بینندگان به آن جلا یافته است،

یا نور عرفانی است که درخشیده، در حالی که هدایتگر جهانیان به راه‌های نیکان است،

یا دریای رحمت است که علم در آن تابیده، پس نور در آن موج می‌زند.

خطبه‌هایی است که واژه‌هایش از مرواریدی شاهوار سیراب گشته که دریای معارف از آبش جاری است.

واژگانش چون گل شکفته و باغی را نمودار ساخته است، بوستانی که با درختانی از شکوفه‌های توحید، دربرگرفته شده است.

گویا چشمهٔ یقین است که از فراز عرش خداوند نهرها جوشانده است.

حکمت‌هایش همچون ستارگان از پرتو اسراری که در خود دارد می‌درخشند.

بیانش پرده‌ها را کنار زده؛ گویا برای شنوندگان مایهٔ بصیرت و نور دیدگان است.

و در آن، گفتارهای کوتاه جامع و کامل بینی که هر یک تو را از کتابی بی‌نیاز کند.

واژه‌هایی که سیاهی را از دل بزداید و قلب از آن، چون سپیدای روز است.

از چهرهٔ مفاهیم مبهم، نقاب برگفته؛ گویا صبحی صادق که پرده کنار زده است.

که هر یک از آن مفاهیم، عروسی است کمال خردمندی و بزرگواری، چنان که بر فراز همهٔ فهم‌ها گردن می‌کشند.

صاحبان بلاغت از آوردن مانندش ناتوانند و با بلاغتش که حجّت اقرار به برتری آن است، همه را به عجز افکنده است.

چون در گفتارش تأمّل کنی، بینی که کلمات صادر شده از دانش خداوند (=قرآن) آن را بازگو کرده است.

و دریایی بنگری که از حقیقت سرشار است و کشتی‌های دانش از موج آن در حرکت‌اند.

(۴۳۶) و بنگری که آن جا احسانی است فراگیر که چون بارانی رگباری همهٔ مردمان را نصیب فرا گیرد.

و بنگری که آن جا عفوی است از روی گذشت و بخشندگی در عین قدرت که بر همهٔ تقدیرها حاکم است.

و بنگری که آنجا تقدیری است همگام با کبریای خداوند یگانهٔ قهّار.

۳۳۱/۱۱ تقدیر آن‌که در صفات و ویژگی‌هایش ـ چنانکه در روایات آمده ـ درآمیختهٔ با ذات خدا است.[۱]

همو که چراغ نور خدا و چراغدان هدایت و گشایندهٔ گنجینه‌های اسرار است.

همان همتای رسول و نخستین ایمان‌آورنده که خدا را پرستید همچون همتای برگزیده‌اش.

همو که خداوند دین پیامبرش را با وی برپا داشت و نعمتش را بر نیکان تمام ساخت.[۲]

شاعر

ابومحمّد بن شیخ صنعان؛ نسخه‌ای از نهج البلاغهٔ تألیف سیّد رضی به خطّ او در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار تهران با شمارهٔ ۳۰۸۵ یافت شود که در سال ۱۰۷۲ آن را نگاشته است. این شعر که تقریظ نهج البلاغه است، بر پشت آن و به خط سراینده‌اش ابو محمد، موجود است. از تاریخ حیاتش به چیزی دست نیافتم؛ امّا همین شعر از قدرت وی در شاعری و مهارتش در به نظم کشیدن و پیشگامی‌اش در میدان ادب و نیز هواداری مخلصانه‌اش از امام پاک امیرالمؤمنین علیه السلام حکایت می‌کند.

---

۱. اشاره به روایتی که ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۶۸/۱) به گونهٔ مرفوع آورده است: «علی را دشنام مدهید؛ که او [گویی] درآمیختهٔ با ذات خدا است.»

۲. اشاره است به سخن خدای تعالی: «الیوم أکملت ... » که روز غدیر در شأن علی امیرالمؤمنین نازل گشت؛ چنان که به تفصیل در همین کتاب (۲۳۰/۱-۲۳۸) پیرامونش سخن گفتیم.



شاعران غدیر در سدهٔ دوازدهم

۱. شیخ محمّد حرّ عاملی

۲. شیخ احمد بلادی

۳. شمس الأدب یمنی

۴. سیّد علی‌خان مدنی

۵. شیخ عبدالرّضا مقرئ کاظمی

۶. علم الهدی محمّد

۷. شیخ علی عاملی

۸ . ملّا مسیحا فسوی

۹. ابن‌بشارهٔ غروی

۱۰. شیخ ابراهیم بلادی

۱۱. شیخ ابومحمّد شویکی

۱۲. سیّد حسین رضوی

۱۳. سیّد بدرالدّین یمنی



۹۳. شیخمان حرّ عاملی (ز.۱۰۳۳؛ د.۱۱۰۴)

۳۳۲/۱۱

اوصیاء چگونه توانند به مجد و شکوه تو دست یابند که انبیا به آن توسّل جسته‌اند؟

هیچ آفریده‌ای را جز پیامبر و دو سبط سعادتمندش چنین والایی‌ای نیست.

حضرت آدم از شما فریادرسی خواست، از آن پس که بعد از خوشی و آسایش، سختی و ناخوشی به او رسید.

همان روز که در زمین تنها و غریب افتاد و همسرش حوّا از او دور گشت.

و بر آن چه از او سرزده بود، با پشیمانی گریست و نهایت کوشش عاشق غمگین گریه است.

پس از پروردگارش کلماتی فراگرفت که نام‌هایی از یاد شما، آن کلمات را شرافت بخشیده بود.[1]

پس دعای او مستجاب گشت و اگر یادکردتان نبود، دعایش مستجاب نمی‌شد.

نیز یعقوب در آن بلا به شما پناه برد، پس آن بلا از میان رفت.

سپس پیراهن یوسف نزدش آمد و دوباره بینا گشت و نعمت بر او تمام شد.

و ابراهیم خلیل را به وسیلهٔ شما به درگاه پروردگارش، تضرع و دعا و شِکوه بری بود.

آن گاه که گروه کافران او را در آتش افکندند، پس این افکندن، پیکرش را گزند نرساند.

مگر می‌شود که خلیل پس از مهر و محبت و پناه آوردن به شما، گزند و ستم بیند؟

نیز یونس از شما فریادرسی خواست و نوح نیز چنین نمود، وقتی آب بالا آمد و رنج شدّت گرفت.

---

۱. اشاره دارد به آن چه پیشتر گفتیم که کلمات دریافتهٔ آدم از خدا، نام‌های پنج تن بود. از اصل مطلب در این آیه سخن رفته است: «فتلقّی آدم من ربّه کلمات فتاب علیه.» بنگرید به: همین کتاب: ۷/ ۲۹۹.

(۴۴۰) ایّوب به نام‌های شما توسّل جست و رنج‌ها و بلاها به سبب نام‌های شما از او زائل گشت.

چه سیادت دست نیافتنی و والایی! که دوست و دشمن آن را روایت کرده‌اند!

علی را مجدی است که پروین و جوزا در بلندی، پایین‌تر از کمترینِ آن قرار دارند.

او عین فضل و عصمت و وفا و کمال و رأفت و شرم است.

۳۳۳/۱۱ چه بسیار سروری که وی بدان دست یافت که شعر و نثر هرگز به ژرفای بلندایش نرسد.

«عَلیا» و والایی نیز از همین حروف نام او ترکیب یافته است: عین و لام و یاء.

نور محمد و علی در نور آدم بود که درخششی داشت.

چون علی علیه السلام به شکل نور و روشنایی پدیدار شد، خداوند هرگونه عهد و پیمانی را برای او ستاند.

کدام فخر همچون افتخار او است که همهٔ پیامبران عهد و ولایت او را بر گردن دارند؟

با او می‌توان منافق را شناخت آن‌گاه که در دلش کینهٔ علی باشد.

به هستی‌ام سوگند! به اهل بصیرت، از همان آغاز کودکی، سعید بودن افراد [که پاک‌زاده و دوستار علی هستند] مخفی نمی‌ماند.

مادرش او را پاک و پاکیزه زاد و ولادتش را هیچ آلودگی [زایمان] نیالود.

در کعبهٔ شریف او را زاد و هیچ زنی به مادرش [برای کمک] نزدیک نگشت.

از او نوری تابید که زمین و کرانه‌هایش و آسمان از آن روشن شد.

همچون برادرش، پیامبر، ولادتش مایهٔ شادمانی و تابناکی دین گشت.

وه! چه مولود سعیدی که از چهره‌اش شادابی درخشنانی تجلّی کرد!

پس خجسته باد بر فاطمه سعادت مادری چنین فرزندی؛ سعادتی که حدّ و پایانی ندارد.

بلکه بدون شک و تردید، این شادباش از آنِ دین اسلام است.

تا آن جا که گوید:

از پیامبر در بارهٔ علی سخنان صریح رسیده که هرگز [اندیشهٔ] شمارش به آنها نرسد.

در بارهٔ او فرمود: «وی ولیّ و وصیّ و وارث من است.» دانشوران چنین روایت کرده‌اند.

امّا شمایان ادّعا کرده‌اید که خویشاوندان هیچ پیامبری دارایی او را ارث نمی‌برند.

به تصریح او، علی مولای هر کس است که پیامبر مولایش بوده؛ پس باید هوای نفس و جدال را رها کرد.

و سپس دعایی مستجاب نمود که در خبرهای متواتر آمده است.[1]

(۴۴۱) در همین قصیده گوید:

ای علی بن ابی‌طالب! از میان آفریدگان بزرگی‌ها همه به تو پایان یابد.

و نیز کمال و سیادت و مجد و افتخار از تو آغاز شود.

اگر آفریدگان بدانند، پس از برادر پاک امینت، راهنمای مردمان تویی.

برپایهٔ سخن‌های صریح پیامبر که از جانب خداوند است، اقتدای به تو بر مردمان واجب است. کجا است آن که گوشی شنوا دارد.

سپس آیا در روز غدیر ولایت از آنِ کسی جز تو از میان همهٔ بشر گشت؟

۳۳۴/۱۱ آن روز که پیامبر درگذشت، تو در والایی پیشوای همگان بودی و کسی از میان صحابه با تو برابر نبود.

تا پایان قصیده که ۴۵۳ بیت دارد.

و نیز در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام به تعداد حروف الفبا ۲۹ قصیده دارد که هر یک شامل ۲۹ بیت است. این قصیده‌ها دارای بافتی ویژه است که آغاز و پایان هر بیت، با یک حرف مشخص، شروع شده و بدان ختم می‌شود. وی این قصیده‌ها را «مهور الحور» نامیده و تمامشان در مدح امیرالمؤمنین است. در این قصیده گوید:

این است عشق که در آن، به یاری کس امید نتوانی داشت؛و هیچ کس از ستمش نجاتت ندهد تا آهنگ وی کنی.

این است مرگ که جز آن، چیزی عاشقان را نابود نمی‌سازد و اگر آن نبود، کسی طعم مرگ را نمی‌چشید.

تا آن جا که گفته است:

از پروردگار جهانیان درخواست می‌کنیم که قلب‌های ما را به مهر کسی که اگر نبود، آفریدگان خلق نمی‌شدند هدایت کند.

---

۱. مقصود این فراز از سخن پیامبر است: «اللهمّ وال من والاه وعاد من عاداه، وانصر من نَصَره واخذل من خذله.». (ن.)

او است گوهر یگانه‌ای که جز وی کسی به والاترین مقامات پیامبران نرسد.

هلالی بود که بالنده گشت و بدری تمام شد و از چهرهٔ نورانی‌اش، کرانه‌های آفاق والایی، روشن گشت.

آن دو، علّت پیدایش هستی‌اند؛ یعنی محمّد و آن نخستین کسی که هنگامی که خلق را به ایمان فراخواند، او را لبیک گفت.

همو که ستاره به دنبال خانهٔ او بود [تا در آن فرود آید] بلکه به سوی خانه‌اش فراز رفت؛ چرا که جایگاه آن ستاره، فروتر از جایگاه او است.

آیا بهترینِ پیامبران کسی جز او را به برادری برگزید و آنگاه و او را کمال عطا نمود و برادر خویش ساخت.

آیا در روز غدیر جانشینی جز وی را برای خود برگزید تا آنجا که او را بر همهٔ مردمان ولایت بخشید؟

هدایت از سخن پیامبر آشکار گشت، آنگاه که گفت: «علی ولیّ شما است و مولای هر کسی است که من مولای اویم.»

(۴۴۲) آن‌جا بود که وحی بر او فرود آمد: «ابلاغ کن و مترس؛ که خداوند تو را از هر آنچه از آن بیم‌داری در امان نگاه می‌دارد.»

آن‌جا بود که مصطفی پاره‌ای از فضل وی را آشکار ساخت و آن چه را از بیم پنهان کرده بود، هویدا نمود.

و از قصیده‌هایی که آغاز و پایان هر بیت، با یک حرف مشخص شروع شده و بدان ختم می‌شود، این شعر است:

عشق را کتمان کردم که دوستی با قلب، سازگارتر است و پرده‌دری بهتر از عشق‌پوشی است.

آن ناپرستان‌های هم سال با ما قصد جنگ نمودند؛ امّا ما به توحید محبت، شرک نمی‌ورزیم.

ایشان سپاهیانی از پهلوانان‌اند که به پاس این نگاه داشتن پیوند مهر، خون ما به دست ایشان ریخته می‌شود.

در همان آورده است:

کرامت‌های مولایم وصیّ پیامبر و فرزندانش چنان درخشنده است که تردیدگران نتوانند نورش را بپوشانند.

سخن مصطفای پیامبر حجّت است. آیا والاتر و بالاتر از آن در شریعت سند و مدرکی هست؟

این سخن وی در روز غدیر کفایت کند که علی مولای همگان است؛ امّا همین سخن را فراموش و وانهاده می‌شود.

۳۳۵/۱۱

همان‌گونه که در قرآن آمده که ولیّ شما کسی جز او نیست. کیست که باز هم تردید ورزد؟

ستارگان فضیلت مرتضی آنگاه که برتابد، شکوهٔ افق [و فلک] آن است که در آن حرکت کرده و راه می‌پیماید.

نیز از قصیده‌هایی که آغاز و پایان هر بیت با یک حرف مشخص شروع شده و بدان ختم می‌شود، این شعر است:

ای ساربانِ حُدی‌خوانِ شتران! مرا از دیدار آن سرزمین خالی [از دیار] وابگذار و بازم گردان!

نشانه‌های سرزمین یار، پیکرم را زار و نزار کردند و قلبم را از دوری آزردند و باران اشکم را جاری ساختند.

تا آنجا که گوید:

هیچ کس نیست که با سرورم، آن صاحب سیادت والا، آن شکم‌وَر موی رفتهٔ هر دو پیشانی، در کمال هماوردی کند.

همهٔ فضیلت‌ها را در برداد، آنگاه که به رفعتی والاتر و بلندتر از قلّهٔ بزرگی ویژه گشت.

شگفتا از کسی که در او تردید ورزد، حال آن که خبر و نصّ تردیدناپذیر غدیر در رسیده است!

پیامبر، فضل علی را به همهٔ مردم آگاهانید. وای بر آن که فضلش را انکار یا تباه سازد!

(۴۴۳)

فضیلت‌هایش را شمردند و در شمردنش ناتوان گشتند. فکر دانشوران زیرک نیز از فهم این فضیلت‌ها درماند.[۱]

---

۱. همهٔ این ابیات را از دیوان وی ـ خداوند روحش را تابناک گرداند! ـ به خطّ مبارک خودش برگرفتیم.

شاعر

وی محمّد بن حسن بن علی بن محمّدحسین بن عبدالسّلام بن عبدالمُطَّلب بن علی بن عبدالرّسول بن جعفربن عبدرَبّه بن عبدالله بن مرتضی بن صدرالدّین بن نورالدّین بن صادق بن حجازی بن عبدالواحد بن میرزا شمس‌الدّین بن میرزا حبیب‌الله بن علی بن معصوم بن موسی بن جعفربن حسن بن فخرالدّین بن عبدالسّلام بن حسین بن نورالدّین بن محمّد بن علی بن یوسف بن مرتضی بن حجازی بن محمّد بن باکیربن حرّریاحی که در برابر امام شهید سبط پیامبر ـ سلام خدا بر وی و یارانش! ـ در روز طف شهید شد. این حرّشهید در طف در روز شهادت امام سبط پاک، بنیان گزار شرف بلندپایهٔ این خاندان گرامی است؛ خاندانی که در میانشان برجستگان دین، ستون‌های مذهب شیعه، زرشناسان و صرّاحان شیعه سخن، پیشوایان اندیشه، نابغه‌های سخنوری و نویسندگی، چیره‌دستان فقه، پیشوایان حدیث، صاحبان فضل و ادب، و زرگران شعر جای دارند. نام‌آورترینِ ایشان در همهٔ این فضیلت‌ها، همین شیخ ما است که افتخاراتش هرگز از یاد نرود و روزگار حلقه‌های فراوان فضلش را نابود نسازد، پس همواره حلقه‌های فضلش تا هنگامی که خدمت‌های بایستهٔ سپاسش در میان همهٔ امت، دارای اثر جاویدان است، به هم پیوسته‌اند. بزرگ‌ترین اثر وی کتاب وسائل الشّیعه با مجلّدهای پرحجمش است که آسیاب شریعت بر مدار آن می‌چرخد و مأخذ بی‌همتای فتاوای عالمان شیعه به شمار می‌آید. و آن‌گاه که مستدرکِ پرحجم و گرانمایهٔ آن، تألیف شیخمان، حجت الاسلام نوری که هم در کمّیّت و هم در کیفیّت تقریباً مانند اصل خود است و آن گاه که این دو در کنار هم جای گیرند، همچون دو دریا هستند که به هم رسند و درهم بیامیزند. بسیاری از محقّقان فتوی نمی‌دادند مگر پس از مراجعه به این هر دو کتاب. آری صاحبان استنباط را رسد که سند احادیث این دو اثر را بررسی کنند. ۳۳۶/۱۱

در هیچ یک از فرهنگ‌نامه‌ها شرح حالی از شیخمان حرّ نمی‌یابید، مگر آن که ستایش کتاب پربارش، وسائل الشیعه در آن پراکنده است. برادرش، علّامه صالح، در (۴۴۴)

تقریظ این اثر چه نیکو و خوب سروده است:

این کتابی است که رتبه‌اش در دین بسی والا است و اخبار و کتب دیگر بدان نمی‌رسند.

همچون خورشید در آسمان قلب‌ها، نور هدایت برافروزد و حجاب‌ها از پیش چشمانمان کنار رود.

این است راه هدایت که رهرو آن در رسیدن به جایگاه والا گمراه نگردد، بلکه رتبه و مقام او را به بالا برکشد.

اگر این دین حق است، پس این اثر به درستی، وسیله‌ای بایستهٔ پیروی برای راه یافتن به نهایت درجات والا است.

شیخ ما همچون گوهری بر تاج روزگار و سپیدی‌ای بر پیشانی فضیلت بود. هرگاه ژرفای وجودش را بکاوید، می‌بینید که در هر دیگی، ملاقه‌ای دارد و به هر فنّ و دانشی، آگاهی داشت؛ چندان که سخنان ستایش آمیز از وصف او قاصر است؛ گویا وی پیکرهٔ دانش و کالبد ادب گشته و شخصیّت برجستهٔ کمال است. در جملهٔ آثار یا افتخارات وی، تدوین احادیث امامان اهل بیت علیهم السلام در مجلّدهای بسیار و نیز نگاشتنش به خاطر ایشان در اثبات امامت و ترویج فضیلت‌ها و بالا بردن یاد و گردآوردن احکام و حکمت‌های پراکندهٔ ایشان و به رشته در آوردن گردن‌آویزهای شعر در ستایش ایشان و ریختن شمش‌های [زرین] مدح در بوتهٔ ستایش ایشان است. این آثار گران‌بهایش، نام و یادی جاودان برای او رقم زده‌اند:

۱. دیوان شعر در حدود ۲۰۰۰۰ بیت در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام.

۲. کشف التّعمیة فی حکم التّسمیه، در موضوعِ به نام خواندنِ امام عصر[علیه السلام].

۳. نزهة الأسماع فی حکم الإجماع، در بارهٔ نماز جمعه.[1]

۴. بدایة الهدایه، در کارهای واجب و حرام که بدان‌ها تصریح شده است.

---

۱. برابر با آنچه در امل الآمل و در شرح حال خود مؤلف آمده، این کتاب دربارهٔ حکم إجماع است، نه نماز جمعه. شیخ حرّ، رسالهٔ دیگری در نماز جمعه دارد با عنوان «رسالة الجمعه فی جواب مَن ردَّ ادلة الشهید الثانی فی رسالته فی الجمعه». (ن.)

۵. رساله‌ای با حدود ۱۰۰۰ حدیث در ردّ صوفیان.

۶. أمل الآمل فی علماء جبل عامل. و نیز شرح حال گروهی غیر از ایشان.

۳۳۷/۱۱ ۷. إثبات الهداة بالنّصوص و المعجزات. این اثر در دو مجلّد و شامل بیش از ۲۰۰۰۰ حدیث است.

(۴۴۵) ۸. تحریر وسائل الشّیعة و تحبیر مسائل الشّریعه که شرح کتاب وسائل الشّیعه است.

۹. هدایة الأمّة إلی أحکام الأئمّه. این اثر در سه مجلّد و گزیدهٔ وسائل الشّیعه است.

۱۰. منظومه‌ای در تاریخ زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام.

۱۱. فهرست وسائل الشّیعه با نام «من لا یحضره الإمام».

۱۲. الصّحیفة الثّانیة من أدعیة الإمام علی بن الحسین علیهما السلام.

۱۳. الفصول المهمّه فی أصول الأئمّه.

۱۴. الإیقاظ من الهجعه بالبرهان علی الرّجعه.

۱۵. الجواهر السّنیّه فی الأحادیث القدسیّه.

۱۶. تنزیه المعصوم عن السّهو و النّسیان.

۱۷. الفوائد الطّوسیّه، شامل حدود ۱۰ رساله.

۱۸. العربیّة العلویّه و اللّغة المرویّه.

۱۹. رساله‌ای در احوال صحابه.

۲۰. رساله‌ای در تواتر قرآن.

۲۱. رساله‌ای در آفرینش کافر.

۲۲. رساله‌ای در ارث.

۲۳. منظومه‌ای در زکات.

۲۴. منظومه‌ای در هندسه.

۲۵. رساله‌ای در علم رجال.

شیخمان حرّ نزد این کسان کتاب خواند و دانش آموخت: پدرش شیخ حسن بن

علی (د.۱۰۶۲)؛ عمویش شیخ محمّد بن علی (د.۱۰۸۱)؛ جدّ مادری‌اش شیخ عبدالسّلام بن محمّد حرّ؛ دایـیِ پدرش شیخ علی بن محمود عاملی؛ شیخ زین‌الدّین بن محمّد بن حسن، مؤلّفِ المعالم؛ شیخ حسین ظهیری؛ و دیگران.

۳۳۸/۱۱

(۴۴۶)

وی از طریق اجازه[1]، از ابوعبدالله حسین بن حسن بن یونس عاملی و علّامه مجلسی روایت نموده و وی آخرین کسی است که به او اجازه داده؛ چنان که خود شیخ حرّ در اجازه‌نامه‌ای به یکی از شاگردانش به این امر تصریح کرده است.

نیز این کسان از طریق اجازه، از او روایت کرده‌اند: علّامه مجلسی[2]؛ شیخ محمّدفاضل بن محمّدمهدی مشهدی[3]؛ سیّد نورالدّین بن سیّد نعمت‌الله جزایری به سال ۱۰۹۸؛ شیخ محمود بن عبدالسّلام بحرانی، چنان که در مستدرک الوسائل (۳۹۰/۳) آمده است.

او شب جمعه هشتم رجب سال ۱۰۳۳ در روستای مشغر[4] زاده شد و ۴۰ سال در میحط خاندانش ماند و در این مدّت دو بار حج به جا آورد. سپس به عراق سفر نمود و امامان ﷺ را زیارت کرد. آن گاه، فرصت زیارت امام ابوالحسن الرّضا ﷺ برایش دست داد و در همان مشهد پاک سکونت گزید و در این مدّت نیز دو بار حج گذارد و دو بار امامان عراق را زیارت نمود. در همان شهر مشهد، منصب شیخ الإسلامی و قضاوت به وی عطا شد. و سرانجام در ۲۱ ماه رمضان سال ۱۱۰۴ وفات نمود و در صحن شریف عتیق، کنار مدرسهٔ میرزا جعفر، به خاک سپرده شد و آرامگاهش معروف است و زیارت می‌شود. خداوند روانش را پاک و ضریحش را نورانی گردانَد!

---

۱. وی به سال ۱۰۵۱ به شیخ حرّ اجازه داده و نخستین اجازه دهنده به او بوده است؛ چنان که در بخش إجازات بحارالانوار (ص۱۶۰ [۱۰۹/۱۱۰]) آمده است.

۲. این اجازه به سال ۱۰۸۵ بوده، در بحار الأنوار (۱۵۹/۲ [۱۰۳/۱۱۰]) یافت می‌گردد.

۳. به تاریخ ۱۰۸۵؛ موجود در بخش إجازات بحارالانوار (ص۱۵۸ [۱۰۷/۱۱۰]).

۴. یکی از روستاهای جبل عامل. [بنگرید به: معجم البلدان: ۱۳۴/۵ (غ.)] [در أمل الآمل و معجم البلدان، «مَشْغَریٰ» آمده و همین درست است. (ن.)]

از جملهٔ اشعارش قصیده‌ای است که حرف‌های اوّل و آخر هر دو مصراع در همهٔ ابیات آن یکسان است:

اگر از زیاده‌روی در ستایش بیم داری، پس به مدح آن سروران شریف پناه آور!

فخر هاشمیان و منافیان، برتری‌ای است که از مراتب هزاران صاحب فخر، بالاتر است.

دانش ایشان، شفابخش و کفایتگر جاهلان است و فضلشان آفریدگان را در بر گیرد.

بر همهٔ آدمیان چه پای پوش دار و چه پا برهنه، در فضیلت برتری یافتند؛ امری که دشمن نیز به آن اعتراف دارد.

(۴۴۷) این چکامه را دریاب که آغاز و پایان همهٔ مصرع‌هایش، با یک حرف است این از شگفتی‌های شعر است که هیچ شاعری، اینگونه قافیه نیاورده است.

نیز از او است:

چه بسیار دور اندیشانی که چشم امیدی به جز خدا ندارند، آن گونه که بایسته است.

از این روی، رزق و روزی‌شان یکسره از جایی رسد که گمان ندارند.

نیز او را است:

یاری است صاحب خال که گونه‌اش از روشنایی می‌درخشد، همچون رکن حَجر الاسود.

کعبهٔ زیبایی است و نقابی از حریر ناب و زر دارد.

[با زیبایی خود] همهٔ مردان را دل برده و فریفته است، حتّی امام محلّه و مسجد را.

چه بسیار که جاهلان با دیدنش به شیدایی و سرگشتگی افتادند؛ و نه تنها جاهلان، که عالِم مشهد!

و هم سروده است:

از دین به مرتبه‌های فرودست اکتفا مکن و عبادت خدا را یکسره در پیش گیر!

در مبارزه با نفس خود سخت بکوش و در راه رضایت خداوند همهٔ توانت را به کار بند!

در ستایش عترت پاک گفته است:

چه اندک با دیگران به نازیدن و فخر پردازند. حاشا که طلا با سفال به فخر پردازد.

این سخن را که «امامان ما بهتر از فلان و بهمان‌اند» ننگ و عار می‌دانم.

پیشی گرفتن ایشان بر بکر و عمرو، همانند پیشی گرفتن اسبی نجیب و تیزتک بر الاغ است.
مرا در شعر، برتری و اقتداری است که در زبان زدی میان همهٔ مردمان، از حد فراتر رفته است.
امّا هرگاه خواهم فروترین مرتبهٔ والایی ایشان را وصف کنم، در خود برتری و اقتداری نمی‌بینم.

قصیده‌ای ۸۰ بیتی و بدون حرف الف در مدح اهل بیت علیهم‌السلام دارد که این ابیات از آن است:

ولیّ من علی است و چون من، دوستدار و مخلص و بندهٔ بندهٔ بندهٔ اویم.
به هستی‌ات سوگند! در همهٔ عمرم، دلم شیفتهٔ محبّت او و پس از او، فرزندانش است.
ایشان قلب و نهایت آرزو و اندوختهٔ منند و با محبّت آنان دلم به هدایت شایستهٔ خویش می‌رسد.
همهٔ بزرگ‌سالانشان خورشید منبرند و کوچک‌سالانشان آفتاب گهوارهٔ خویش.
هر دلیر ایشان شیر میدان نبردشان است و هر کریمشان باران سرزمین‌شان.
با مدحی پیراسته و رسا، همهٔ توانم را در ستایش او به کار بستم؛ و کسی چون مرا همین بس که همهٔ توانش را به کار گیرد.
به گاه مجد و شکوه او، اندیشهٔ خود را به سختی و رنج انداختم تا حرفی را که بر همهٔ حروف پیشی دارد حذف کنم.

در قصیده‌ای گوید:

۳۴۰/۱۱

من آزاده‌ام، امّا همچون بندهٔ زنی جوان و نازک‌اندامم که آرام و قرار و وقار را از من ربوده است.
هر زیبایی در زنان آزاده، بلکه در کنیزان، آزادگان را به بندگی می‌گیرد.
عشق به مجد و نکمین‌نگاران و اهل بیت، در قلبم قرار و آرامی ننهاده است.

بنگرید به: أمل الآمل: ص۴۴۸ [۱۴۱/۱]؛ بخش إجازات بحارالانوار: ص۱۲۶ و ۱۵۸ و ۱۵۹ [بحار الأنوار: ۱۰۳/۱۱۰ و ۱۰۷-۱۱۰]؛ سلافة العصر: ص۳۶۷ [ص۳۵۹]؛ لؤلؤة البحرین؛ روضات الجنّات: ص۵۴۴ [۹۶/۷]؛ مستدرک الوسائل: ۳۹۰/۳؛ سفینة البحار: ۲۴۲/۱ [۱۴۷/۲]؛ الفوائد الرّضویّه: ۴۷۳/۲؛ شهداء الفضیله: ص۲۱۰ که شرح حال گروهی از مردان این خاندان ارجمند و برجستگان بزرگ خاندان حرّ در آن آمده است.

(۳۴۸)

۹۴. شیخ احمد بلادی

۳۴۱/۱۱

اگر بر خانه‌های یاران گذشتی، ایشان را بخوان و مطلع ماه تمام روشنی بخششان را حاضر شو!

چه بسیار در آنجا طلوع کردند و به واسطۀ آنها، تاریکی شب‌های تار، زدوده گشت.

سرزمین کربلا با این ستارگان انس گرفت و آن خانه‌ها [= مدینه] از ایشان خالی مانده و جز اندکی از آنها در آنجا باقی نمانده است.

آن ستارگان در کربلا غروب کردند. پس به سوی‌شان روان شو و به آستان زیارت‌شونده‌اش سلام ده!

و بر خاکش با دردمندی و سوگ اشک بیفشان بر کشتۀ این سرزمین که با چهره‌ای خاک‌آلود بر آن تربت افتاد.

شگفتا از این قدسی که خدای جبّار، فراوان تطهیرش نموده است!

شگفتا از این خاک که همواره فرشتگان در پیرامونش مشک و عبیرش می‌بویند!

شگفتا به این خاک که مردمی که سعادت بوسیدن تربت قبرهایش را یافتند، آن را در بر گرفته‌اند.

همان خاک که پیکر حسین و دیگر کسانی را در بر دارد که بنی‌امیّه به امر فرمانرواشان خونشان را ناجوانمردانه ریختند.

و با شرّ و خشونت خویش، اسلام را نابود ساختند و در تدبیرشان از شیطان فرمان بردند.

و اسبان گمراهی را زین نهادند و آن را که پیش است، پس آوردند و پس را پیش انداختند.

پیمان‌های پیشین را که در حریم الهی بسته بودند از یاد بردند و به سخن صریح پیامبر هشدارگرشان اعتنا ننمودند.

ای مردان! به فریاد رسید از آنچه در غدیر گذشت.

بد گروهی بودند که سرکشی کرده، از راه دین منحرف گشته و سرپیچیدند و به بدکاری شتافتند!

تا پایان، قصیده که ۶۸ بیت است.

(۴۵۰) شاعر

شیخ احمد بن حاجی بلادی دانشوری فاضل و ادیب و از شاعران و ستایشگران اهل بیت بود که مرثیه‌های فراوان داشته است. گفته می‌شود که وی ۱۰۰۰ قصیده در سوگ امام شهید سبط پیامبر، حسین علیه‌السلام در دو مجلّد گرد آورده است. شیخ لطف‌الله جدحفصی پاره‌ای از این قصاید حسینی را در مجموعۀ خویش یاد کرده که به نسخه‌هایی از آن با خطّ خودش دست یافتیم و آن چه را آوردیم، از آن برگرفته‌ایم. او در تاریخ، دستی بلند داشت و از نیاکان مؤلّفِ أنوار البدرین بوده است. در أنوار البدرین [ص۱۶۶-۱۶۷] شرح حال وی آمده که بر پایۀ آن، وی در اوایل سدۀ دوازدهم درگذشته است.

۳۴۲/۱۱

۹۵. شمس الأدب یمنی (د.۱۱۱۹)

چون با کاروان از میان قبیلهٔ طیّ برگذشتید، از قلبی سؤال کنید که مهرْ آن را سخت در هم پیچیده است!

وگرنه، بپرسید که حُدی خوانان اشتران آنگاه که در شب کوچ کردند، به کدام سو رفتند.

اگر آن مژه‌ها تیر نبودند، ابروهاشان چون کمان نبود.

به جان پدرت سوگند! من شیفتهٔ هند نیستم و نه آن غزل که گفتم برای مَیّ است.

و به زنان زیبا و خوش‌پستان عشق نورزم[۱]؛ بلکه عشق من تنها اسب خوش‌پیکر و اصیل اعوجی[۲] باشد.

یا نیزه‌ای صیقلی و صاف و نرم، و یا نیزه‌ای[۳] که در تیزی چون عزم و ارادهٔ من است.

به اوقات خوش‌گذرانی شوق ندارم، به هنگامی که از لهو دور گشته‌ام.

گل‌های بوستان، چشمانم را به سوی خود نگرداندند، هر چند مطلوب و با طراوت شوند.

تا آن جا که گوید:

چون آذرخش بر دیار یار شمشیر کشد، از باران همراه آن برق، غدیر [پرآب] شاپوری بینی.

بر آن غدیر، غدیر اشک من از غم ایشان، چون دریایی موج‌زن جاری گشته است.

همان غدیر که یادش خوشایند من است که مرا به شوق آن سروری می‌آورد که یادش تشنگان را سیراب می‌سازد.

---

۱. در متن، «أهدی» درج شده ولی در نسمة السّحر، «أهوَی» آمده که همین درست است. (ن.)

۲. صفت اسبان تیزرو و اصیل است. (ن.)

۳. در متن «أسمو» آمده، ولی در نسمة السّحر «أسمر» درج شده که همین درست است. (ن.)

همان غدیر که پیامبر برگزیده در آن، ولایت خویش را به سرانجام رساند و آن را بر تن علی پوشاند.

و برای بیان این مطلب، در برابر مردمان به خطابه برخاست و آن روز، او را وصیّ خود خواند.

(۴۵۲) [و فرمود:] «میان شما دو گرانبها بر جای نهم...» این حدیثی است که وا نهادند و پشت افکندند.

هیچ یک از اهل سقیفه از جرم کشتن فرزندان او بریّ نیست.

۳۴۳/۱۱ آنان سبب ریختن خون زید و یحیی و آن کسی هستند که در غریّ [=نجف] جای گرفت.

اگر ایشان شمشیر ستم را بر نکشیده و عهد نشکسته بودند، دیگر سرکشی نمی‌یافتی.

ای پدر حسن و حسین! از تو امید سیراب شدن از حوضی را دارم که تشنه‌کامان را سیراب می‌کند؛

آن هنگام که در میان کسانی که در روز حشر برانگیخته می‌شوند، می‌آیی.[۱]

شاعر[۲]

سیّد شمس الأدب احمد بن احمد بن محمّد حسنی اَنِسی[۳] یکی از برجستگان و ادیبان فاضل یمن بود و با این برجستگی همچنان در یمن بود تا آن گاه که امام المهدی لدین الله بر او خشم گرفت و فرمان داد تا به زیلع، جزیره‌ای در ابتدای حبشه، تبعید گردد. وی در همان جا حبس بود تا به سال ۱۱۱۹ درگذشت.

---

۱. این چکامه را از نسمة السّحر [مج۶/ج۶۷/۱] برگرفتیم که در آن، المؤیّد بالله محمّد بن متوکّل یمنی را می‌ستاید.

۲. در البدر الطّالع شوکانی (۳۶/۱) پاره‌ای از شرح حال و آغازهای قصیده‌های مشهورش آمده است. (غ.)

۳. در شرح حال پدرش، سیّد احمد، در بارهٔ این واژه سخن گفتیم.

(۴۵۳)

۹۶. سیّد علی‌خان مدنی (ز.۱۰۵۲؛ د.۱۱۲۰)

۳۴۴/۱۱

اُمیمه در النَفْر[1] از چهرهٔ خود همچون ماه تمام و بلکه تابان‌تر از آن نقاب برگرفت.

بـه سـرزمین منـا درآمـد تـا جمـرات را سـنگ زنـد؛ امّـا آن جـا قلب‌هـا را آمـاج آتـش عشـق [خویـش] سـاخت.

پرستش و عبادت را پیشه ساخت تا پاداش اندوزد؛ امّا آیا قتل مهمان خدا پاداش دارد؟

اگـر در پـی بـه دسـت آوردن پـاداش بـود، پـس بدانـد بـا ایـن حـجّ خویـش، چندیـن گنـاه انجـام داد.

چشمانش حاجیان را کشت؛ چون سر بریدن حاجیان، چارپایان را.

تیر می‌افکنَد و نمی‌داند که چشمانش چه خون‌هایی را هدر کرده و ریخته است.

از مهر آن زیباروی خدای به فریادم رسد! که دل را می‌شکافد، به گونه‌ای که خود نداند.

خـودش عشـق را از یـاد بـرده اسـت و گمـان کـرده کـه مـن نیـز عشـق را از یـاد بـرده‌ام. بـه پـروردگار کعبـه و حَجَـر الاسـود سـوگند! چنیـن نیسـت.

اما قلب من، قلب او نیست تا روزی او را از یاد برم، و نه حال و روز من، حال و روز او.

می‌گریم و چون نزد وی از آتش منع وصال و سوز جدایی شکایت برَم، می‌خندد.

با این همه وفور دارایی‌ام، مرا ذلّت فقیران است و او را عزّت توانگران.

عشقش برای من تاب و توانی ننهاده، مگر برای نالیدن از اشتیاق و یاد جانسوز.

---

۱. «نفْر» در لغت به معنـای کـوچ کـردن اسـت و در اصطـلاح به معنـای کـوچ حاجیـان و سرازیرشدنشـان از مِنیٰ به مکّه اسـت. (ن.)

هرگاه در یاد آید، بر حرارت اشک دیده‌ام می‌افزاید، حال آن‌که آب باید سوز دل را خنک کند. و این آب، سوز دلم را فرومی‌نشاند.

هرکه در پی آن زیباروی رود که قومش با شمشیر و نیزه پاسدار اویند، به گمراهه رفته است.

(۴۵۴) چه بسیار کسی که از روی سفاهت مرا در دوستیِ آن نگار، ملامت می‌کند و من او را از این سخن بیهوده و یاوه، باز می‌دارم.

از ملامتش[1] سوز دل من افزوده می‌شود؛ گویا با نکوهش‌هایش مرا به عشق او برمی‌انگیزد.

همانا دروغ نمی‌گویم[2] که پایبندی به عشق، به من و منشم سزاوارتر است از ننگ خیانت.

۳۴۵/۱۱ هیهات؛ که نسَب من از خیانت ابا دارد؛ که من به علیِ پاک، نسب می‌رسانم.

به آن بهترینِ آدمیان پس از رسول؛ آن که بزرگی و والایی را با تمامی افتخارات فرادست آورده است.

آن همتای پیامبر و همسر پارهٔ تن او و امینش در نهان و آشکار.

اگر دشمنان رتبه‌اش را انکار ورزند، آیات قرآن به آن گواهی داده‌اند.

نبرد حُنین، کوشش‌های او را سپاس گذارد و نیز در نبرد اُحد و بدر.

در بارهٔ وی از خیبر بپرس، آن روز که با دژهایش به نبرد پرداخت: تا تو را از ماجرای آن نبرد و حقیقت آن خبر دهد.

چه کسی دروازهٔ خیبر را با یک دست از جای کند و آن را در سرزمین خشک و بی آب و علف افکند؟

از سورهٔ بَراءت آن گاه که علی علیه السلام آن را [بر مشرکان] تلاوت کرد، بپرس که چه کس برندهٔ آن به مکّه، ابوبکر، را [از میانهٔ راه] باز گرداند.

و از آن مرغ بریان بپرس که چون پیامبر هم سفره‌ای برای خوردن آن از خداوند طلب نمود، چه کسی بدون آگاهی پیشین به سویش شتافت.

و از خورشید بپرس که چون غروب کرد، برای چه کسی بازگشت تا نماز عصر را در وقتش بخواند؟

---

۱. در متن، «سلامته» آمده، ولی «ملامته» درست است. (ن.)

۲. در متن، «لا یُکذِّبَن» آمده، ولی «لا أکْذِبَن» درست است. (ن.)

و از بستر احمد بپرس که چون جماعت سرکشان و کافران قصد جان او کردند،
چه کسی در راه خدا، بی‌هیچ بیم و هراس، در آن بستر جای گرفت تا جان وی را از گزند نگاه دارد.
و از کعبهٔ شریف بپرس، آن گاه که وی از فرازش بت‌ها را برای شکستن، به پایین انداخت؟
بپرس که آن بهترینِ بشر، پیامبر، چه کسی را بر پشت خویش بالا برد تا بت‌ها را در هم کوبد.
و از آن مردم بپرس که چون در بیابانی خشک از تشنگی به آه و ناله افتاده بود و دستگیری خدا را طلب می‌کردند، چه کسی آنها را سیراب نمود؟
و از سخرهٔ سخت که نهر آبی از زیر آن جاری بود بپرس که چه کسی آن را جابه جا نمود؟
و از پیمان شکنان بپرس که چه کسی به نبردشان رفت و مادرشان را بی هیچ زشتی و سختی‌ای بدو رسد، بازگرداند؟
و از ستمگران بپرس، همانان که گمراهی فرزند هند و رفیقش عمرو، گمراهشان ساخت؛
چه کسی سپاهشان را با تلخ کامی و مصیبت‌زدگی شکست داد تا با خدعه‌های نیرنگ جان به سلامت دربردند.
و از آن بیرون شدگان از دین بپرس که چه کسی با کشتارشان آنان را ریشه کن ساخت، چندان که جز ده تن از آنان نتوانست از مرگ بگریزد؟
(۴۵۵) و از غدیر خم بپرس که بزرگ‌ترین افتخار او است؛ چه کسی در آن، به ولایت امر دست یافت؟
و به یاد آور که پیامبر با او و همسرش و دو فرزندش در برابر آن جماعت به مباهله پرداخت.
این آیه را برخوان: «و أنفسنا و أنفسکم»[1] که در همهٔ روزگار افتخارش را کفایت کند.
این‌ها همه افتخارات و مکارم هستند، نه کاسه‌های شیر و شراب![2]

۳۴۶/۱۱ او را در مدح امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام این سروده است که در دیوان خطی‌اش آمده است:
ای امیرالمؤمنین! جانم فدایت. ما را از شأن تو بسی شگفتی است.
سعادتمندان دوستار تو گشتند و رستگار شدند. تیره‌بختان با تو دشمنی کردند و محروم و ناکام گشتند.

۱. [آل‌عمران/۶۱].
۲. این چکامه را که به ۶۱ بیت می‌رسد، از دیوان خطّی وی برگرفتیم.

اگر مردمان حقیقت تو را درمی‌یافتند، پیش روی تو سجده می‌کردند و با این کار، گشاده دستی به خرج نداده‌اند.

اگر پرده کنار رود، تو ید الله‌ای؛ و اگر حجاب برداشته شود، وجه الله‌ای.

از [برخی] چشم‌ها پنهان مانده‌ای، حال آن که آفتابی هستی والاتر از این که ابرها آن را بپوشانند.

اگر صبح بدرخشد و کوری آن را نبیند، بر صبح عیبی نیست.

محمّد، آن پیامبر نیک و پاک، از سَرِ سرّی تو را ابوتراب خواند.

زیرا هر که را از خاک است با تو نسبتی است، و تو علت آفرینش اویی.

اگر تو نبودی، آسمان آفریده نمی‌شد و اگر تو نبودی خاک آفریده نمی‌شد.

در روز قیامت، به خاطر تو و ولای تو، برخی عِقاب شوند و گروهی ثواب بینند.

تورات موسی و انجیل زادهٔ مریم و قرآن به روشنی فضل تو را بیان کرده‌اند.

شگفتا از آن که از دیرباز با تو دشمنی کرد و از آنان که دعوت اینان را پاسخ گفتند!

به عهد، از صراط حق روی گردان گشتند و از راه تو بیرون شدند. آیا راه درست پنهان شده بود،

یا در حقیقتی تردیدناپذیر شک نمودند؟ مگر در حقّ آنگاه که آشکار شود، می‌توان تردید کرد؟

آیا پس از غدیر خم کسی جز تو را در خلافت نصیب و جایگاهی هست؟

(۴۵۶) مگر تو را مولای ایشان قرار نداد و به رغم بدخواهان، گردن‌ها در برابرت خاضع نگشت؟

پس از هاشمیان با آن همه حسب و نسب ناب، هیچ کس در خلافت چشم ندوخت؛

پس دو قبیله تیم بن مُرّه و عَدیّ چه بودند؟ همانان که بود و نبودشان یکسان است.

اگر حقّ تو را از روی تیره‌بختی انکار کردند، پس نزول عقاب بر [سرکشان] و تیره بختان است.

چه بسیار خرد مردمانی که علیه تو سفاهت و نادانی ورزیدند؛ و تو چون ماه تمامی بودی که سگان بر آن عوعو کنند.

شاعر

صدرالدّین سیّد علی‌خان مدنی شیرازی فرزند نظام‌الدّین احمد بن محمّدمعصوم بن احمد نظام‌الدّین بن ابراهیم بن سلام بن مسعود عمادالدّین بن محمّد صدرالدّین بن

۳۴۷/۱۱ منصور غیاث‌الدّین بن محمّد صدرالدّین بن ابراهیم شرف‌الله بن محمّد صدرالدّین بن اسحاق عزّالدّین بن علی ضیاءالدّین بن عربشاه فخرالدّین بن امیرعزّالدّین ابی‌المکارم بن امیرخطیرالدّین بن حسن شرف‌الدّین ابی‌علی بن حسین ابی‌جعفرعزیزبن علی ابوسعید نصیبینی بن زید اعشم[1] ابی‌ابراهیم بن علی بن حسین (ابی‌شجاع زاهد) بن (محمّد) ابی جعفربن علی ابن حسین بن جعفرابی‌عبدالله بن احمد نصیرالدّین سکّین نقیب ابن جعفرابی‌عبدالله شاعربن محمّد ابی جعفربن محمّد بن زید شهید ابن امام سجّاد زین‌العابدین علیه‌السلام[2]؛ از خاندانی بزرگوار است که دانش و شرف و سیادت، سراپردهٔ این خاندان را به پا داشت؛ از اینان شجره‌ای طیّبه که ریشه و تنه‌اش ثابت و شاخسارانش در آسمان است و در هرزمانی میوه می‌دهد که شاخه‌هایش در اطراف جهان، از حجاز **(۴۵۷)** تا عراق و ایران، ریشه کرده‌اند. این درخت تا امروز نیزمیوه‌های رسیده و پخته بار دهد و آن‌که به بار و پختگی‌اش بنگرد، شاد شود. نخستین کسی که از این خاندان به شیراز کوچید، علی ابوسعید نصیبینی بود و نخستین کسی که شیراز را به قصد مکّهٔ معظّمه ترک نمود، سیّد محمّدمعصوم بود. این اتّفاق پس از آن بود که عمویش، امیرنصیرالدّین حسین که پدرهمسرش بود به مکّه انتقال یافت؛ چنان که در سلوة الغریب سیّد علی‌خان آمده است.

شاعرمان صدرالدّین از اندوخته‌های روزگار و از پدیده‌های نیک همهٔ جهان و در شمار نوابغ دنیا بود در هرفنی مهارت داشت و هرفضیلتی را رایتی رهنما بود. همهٔ امّت را سزا است که به کسی چون او مباهات ورزد و به ویژه شیعیان را سزد که از فضل خیره کننده و سیادت پاک و شرافت والا و کرامت ریشه‌دارش سُرور و ابتهاج یابند. هرکه از آیات برتری و سوره‌های نبوغ وی که همهٔ کتاب‌هایی است که قلمش نگاشته یا

---

۱. در شرح الصّحیفه (ص۱۷) اغشم آمده است. [در همین مجلّد (ص۴۶۳) خواهد آمد که لقبش اعشم است.]

۲. این نسب‌نامه را از کتاب سلوة الغریب تألیف خود وی برگرفتیم و دو کلمه را از مأخذهای مورد اعتماد بدان افزودیم که در پرانتزآوردیم. در نسب‌نامهٔ موجود در شرح الصّحیفه تألیف خود وی، افتادگی‌هایی است که پوشیده نیست.

سروده‌ای است که بدان زبان گشوده، آگاه گردد، چاره‌ای جز آن ندارد که به پیشوایی وی در این قلمروها اقرار کند. بر هر یک از نتایج قلم او دست گذارید، آن را دربردارندهٔ برهان این ادّعا و عهده‌دار اثبات آن می‌یابید. اینک نام آن کتاب‌ها:

۱. ریاض السّالکین فی شرح الصّحیفة الکاملة السّجّادیّه. این کتابی است ارزشمند که علم از اطرافش سرازیر می‌شود و فضیلت از میان دو جلدش می‌جوشد؛ و یا نهان‌خانه‌هایی از نکته‌های دقیق و ظریف که هیچ زیرکی، جز مؤلّفِ شریف و بزرگوار این اثر، بدان دست نیافته است. ۳۴۸/۱۱

۲. نغمة الأغان فی عشرة الإخوان. این اثر منظومه‌ای است که تمامی آن در کشکول (چاپ شده در هند[۶۷/۱]) تألیفِ شیخمان صاحبِ الحدائق الناضره مندرج است.

۳. رسالة فی المسلسلة بالآباء. وی در این اثر، به شرح پنج حدیث پرداخته که زنجیرهٔ راویانِ آن، پدران او هستند؛ و آن را به سال ۱۱۰۹ پایان داده است.

(۴۵۸) ۴. سلوة الغریب و اسوة الأدیب. این اثر رهاورد سفر وی به حیدرآباد است.

۵. أنوار الرّبیع فی أنواع البدیع، در شرح قصیدهٔ بدیعیّه‌اش.

۶. الکلم الطّیّب و الغیث الصّیّب، در دعاهای روایت شده از معصومین علیهم‌السلام.

۷. الحدائق النّدیّة فی شرح الصّمدیّه تألیف شیخمان بهایی.

۸. ملحقات السّلافه که آکنده از ادب و نکته‌های ظریف است.

۹. دو شرح متوسّط و کوچک بر الصّمدیّه.

۱۰. رساله‌ای در بارهٔ اشتباهات فیروزآبادی در القاموس.

۱۱. موضّح الرّشاد فی شرح الإرشاد، در نحو.

۱۲. سلافة العصر در بارهٔ ویژگی‌های نیکوی برجستگان روزگارش.

۱۳. الدّرجات الرّفیعه فی طبقات الشّیعه.

۱۴. التّذکره فی الفوائد النّادره.

۱۵. المخلاة فی المحاضرات.

۱۶. الزّهره در نحو.

۱۷. الطّراز در لغت.

۱۸. دیوان شعر.

البتّه او دارای شعرهای بسیاری است که در دیوان رایج وی یافت نمی‌شود؛ از جمله تخمیس قصیدهٔ میمیّهٔ شرف‌الدّین بوصیری[1]، مشهور به بُرده، که آغازش چنین است:

ای بی‌خوابِ شبانگاهان که در تاریکای شب، ستاره می‌شمری و ای نزار تن از شوق و درد دوری!

از چیست که چشمانت چون باران، اشک می‌بارد. آیا از یادکرد جیران در ذی‌سلم است، که اشک جاری چشمانت را به خون درآمیخته‌ای؟

۳۴۹/۱۱

او دانش را از جمعی از برجستگان دین و ستون‌های فضیلت فراگرفت. مهارتش در دانش‌های گوناگون به فراوانی استادانش که از ایشان علم فرا گرفته و درس آموخته، اشاره دارد. وی از این کسان روایت می‌کند: استادش شیخ جعفر بن کمال‌الدّین بحرانی (د.۱۰۹۱)[2]؛ پدر پاکش سیّد نظام‌الدّین احمد؛ علّامه مجلسی مؤلّفِ بحار الأنوار، از طریق اجازه ـ چنان که علّامه مجلسی نیز از او روایت کرده است ـ؛ شیخ علی بن فخرالدّین محمّد بن شیخ حسن مؤلّفِ معالم المعالم فرزند شهید ثانی (د.۱۱۰۴).

(۴۵۹)

نیز اینان از او روایت نموده‌اند: سیّد امیر محمّدحسین بن امیر محمّدصالح خاتون‌آبادی (د.۱۱۵۱)؛ شیخ باقر بن ملّا محمّدحسین مکّی، چنان که در الإجازة الکبیره از سیّد جزایری آمده است.

ولادت و زیست وی

سیّدمان مدنی شب شنبه ۱۵ جمادی الأولی به سال ۱۰۵۲ در مدینهٔ منوّره زاده شد

---

۱. ابوعبدالله محمّد بن سعید (ز.۶۰۸؛ د.۶۹۴/۶۹۶/۶۹۷).

۲. شیخمان بحرانی مؤلّفِ الحدائق الناضره إ تاریخ وفات او را ۱۰۸۸ یاد کرده است.

و در همان جا به فراگیری دانش پرداخت تا به سال ۱۰۶۸ به حیدرآباد هند مهاجرت نمود و در سال ۱۰۸۱ در همان جا تألیف سلافة العصر را آغاز کرد. چنان که دانشور هم‌روزگارش در نسمة السّحر فی من تشیّع و شعر [مج۸/ج۲/۳۹۷] آورده، وی ۴۸ سال در هند ماند و تا سال ۱۰۸۶[1] که پدر پاکش درگذشت، تحت سرپرستی او بود. در این سال به برهان‌پور نزد سلطان اورنگ‌زیب رفت. سلطان او را فرمانده ۱۳۰۰ سوار نمود و لقب «خان» را به وی عطا کرد. چون سلطان به شهر احمد نگر رفت، سیّد را حافظ امنیت اورنگ‌آباد نمود. سیّد مدّتی در این شهر ماند و سپس او را حاکم لاهور و حومه کرد. آن گاه، رییس دیوان برهان‌پور شد و در آنجا مسند ریاست را به مدت دو سال اشغال کرد. به سال ۱۱۱۴ در اردوگاه پادشاه هند بود و سپس از مناصبش استعفا داد و به حج رفت و مشهد الرّضا علیه السلام را زیارت کرد و در روزگار سلطان حسین به سال ۱۱۱۷ وارد اصفهان گشت و دو سال آن جا ماند. سپس آنجا را به مقصد شیراز ترک کرد و در همان جا رحل اقامت افکند و پیشوا و مدرّس و دانشور سودبخش آن دیار گشت تا آن که در ذی القعدة الحرام سال ۱۱۲۰ وفات نمود و در حرم شاه‌چراغ احمد بن امام موسی بن جعفر ـ سلام الله علیه ـ کنار جدّش غیاث‌الدّین منصور، صاحب مدرسهٔ منصوریّه، دفن شد. (۴۶۰)

(۳۵۰/۱۱) مؤلّفِ ریاض العلماء [۳/۳۶۷] گوید: «وی به سال ۱۱۱۸ وفات یافت.» در سفینة البحار [۶/۴۲۱] سال وفاتش ۱۱۱۹؛ و در آداب اللّغة العربیّه ۱۱۰۴ آمده است. و آنچه استادان ما برگزیده‌اند یعنی سال ۱۱۲۰ با این سخن مترجم تأیید می‌شود که تصریح کرده آمدنش به اصفهان در سال ۱۱۱۷ بوده است و شیخ علی حزین (التّذکره [ص۱۱]) گفته است: «من دو سال وی را در اصفهان درک نمودم.»

شرح حال وی در این مأخذها یافت گردد: أمل الآمل [۲/۱۷۶]؛ ریاض العلماء [۳/۳۶۳]؛ نسمة السّحر فی من تشیّع و شعر (ج۲ [مج۸/ج۲/۳۵۷])؛ التّذکره تألیف شیخ علی حزین؛ السّوانح

---

۱. شیخمان نوری (مستدرک الوسائل) این تاریخ را ۱۰۶۶ آورده که اشتباه است.

تألیف همو؛ نشوة السّلافه تألیف ابن‌بشاره [۱۹/۱]؛ ریاض الجنّه تألیف زنوزی؛ تتمیم أمل الآمل سیّد ابن‌شبانه؛ نجوم السّماء (ص۱۷۶)؛ روضات الجنّات (ص۴۱۲)؛ مستدرک الوسائل (۳۸۶/۳)؛ سفینة البحار (۲۴۵/۲)؛ معجم المطبوعات (ص۲۴۴)؛ آداب اللّغة العربیّه (۲۸۵/۳) [مج۶۴۳/۱۴]؛ مجلّهٔ عراقی المرشد (۱۹۷/۱). البتّه در چندین شمارهٔ همین مجلّه بخشی از سروده‌های وی منتشر شده است.

از شعرهای درخشان شاعرمان مدنی، این چکامهٔ او در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام است که هنگام ورود به نجف اشرف با گروهی از حجّاج خانهٔ خدا سروده است:

یارا! این بارگاهی است مقدّس که دیدگان و دل‌ها از آن روشن گشت.

این جا نجف اشرف است و بازگشت‌گاه گرانمایهٔ مردم که نشانه‌هایش برای ما نمایان گشته‌اند.

گنبد نقره‌فامش درخشیدن گرفته و از درخشش آن، تیرگی زدوده می‌شود.

بارگاه قدس است که نه مسجد الاقصی به فضیلت آن رسید و نه بیت المَقْدِس. (۴۶۱)

به سبب آن کس که در آنجا جای دارد، به جایگاهی رسیده که فلک اطلس بدان نرسد.

شهاب‌های شب تار و ستارگان پنهان شونده و قرار گیرنده در مدار خویش، همه آرزو دارند که سنگریزهٔ خاک او باشند.

در شتافتن به سوی آستانش، سرهامان به گام‌هامان حسد برند.

پس در آن بایست و خاک تربتش را بوسه ده؛ که جایگاهی است پاک و مقدّس!

و بگو: صلوات و سلام باد بر آن که گوهر و تبارش یکسره پاک و خجسته است!

آن خلیفهٔ بزرگ خداوند که از پرتو وی نور هدایت برگرفته می‌شود.

آن جانِ پیامبر مصطفی احمد و همتای وی و سرور سرآمد.

آن بزرگ و سرور و آن دریا؛ دریا و خشکی بخشش و آن دانا و طبیب ماهر.

همو که شب ما از نورش ماهْ تاب و روزمان از پرتوش آفتاب‌تاب است. ۳۵۱/۱۱

به خداوند و آیاتش سوگند؛ سوگندی راست و نجات‌بخش که دروغ نیست!

همانا علی بن ابی‌طالب چراغ‌گاه روشن دین خدا است که خاموشی نمی‌پذیرد.

همو است که خداوند خبرهای کتب آسمانی‌اش را به وی عطا فرموده واو نمایهٔ آن‌ها است.

او بر دانشی احاطه دارد که بلیا[۱] و هرمس[۲] به مانندش احاطه ندارند

اگر او نبود، نه آسمان و نه زمین و نه آسایش و نه سختی [و نه خوب و بد] آفریده می‌شد.

و نه خدای رحمان حضرت آدم را می‌بخشید و نه یونس از دل نهنگ نجات می‌یافت.

این است امیرالمؤمنین که شریعت‌های خدا به او پاس داشته می‌شود.

او است حجّت خداوند که نورش همچون صبح نه نهان مانَد و نه کاسته شود.

(۴۶۲) به خدا سوگند! هیچ انکار کننده‌ای انکارش نکند، مگر آن که در گمراهی فروافتاده است.

او است که بی‌هراس حق را آشکار می‌نمود، آن گاه که سخن‌گوی مردم لب به سخن نمی‌گشود.

او که اسب خویش را در تنور جنگ فرو می‌بُرد، آن هنگام که قهرمان نگاه‌بان از گام نهادن در میدان نبرد، پایش کشد.

روز افتخار، جامهٔ ارجمندش تقوا است، نه طَیلَسان [=ردا] دیبا و بُرنُس[۳].

از تقوا، در جامه‌ای فاخر می‌خرامد که دیبا و سندس به آن رشک برند.

ای برگزیدهٔ خدا که همگان، از گویا و گنگ، خیرش را شکرگزارند!

بنده‌ات وحشت‌زده از گناه خویش، روی به سوی تو آورده است تا با عفو الهی، آرامش گیرد.

دریا و خشکی را به سوی تو در می‌نوردد، بی آن که از چیزی دل گرفته شود یا با چیزی آرام و انس گیرد.

گاه بر کشتی‌ای که همراه با آن، شناور است و گاه سوار بر شتر سخت و زورمند که او را می‌بَرد؛

به هر بیابانی که خارش را چون ریحان و نرگس می‌انگارد.

تا آن گاه که خرسند به آستان تو آمده؛ و هرکه به آستانت آید، نومید نگردد.

ای مولای آفریدگان! تو را می‌خوانم با این یقین که دعایم به تو می‌رسد.

۳۵۲/۱۱ پس مرا از مصیبت‌های روزگار که همواره پیکرم را می‌گزد، نجات بخش!

---

۱. نام حضرت خضر است. بنگرید به: کمال‌الدّین و تمام النعمه: ص۲۹۲. (م.)

۲. هرمس‌ها سه تن هستند: هرمس اوّل که نزد عرب، ادریس است و نزد عبرانیان، اخنوخ؛ و او نخستین کسی است که به کتاب‌ها و دانش‌ها پرداخت و خداوند صحیفه‌هایی را بر وی نازل فرمود. هرمس دوم پس از طوفان می‌زیست و در طبّ و فلسفه سرآمد بود. هرمس سوم در مصر و او نیز پس از طوفان می‌زیست و طبیب و فیلسوف و دانشمند بود.

۳. کلاهی بلند که در صدر اسلام بر سر می‌گذاشتند. (ن.)

اگر به تو امید نداشتم، درهیچ منزل‌گاه و نشستن‌گاه، قرار و آرام نمی‌داشتم.
صلوات خدا بر تو سروری که دوستارش در دو جهان زیان و کاستی نبیند؛
مادام که قُمری در بوستان آواز بخواند و شاخساران خرامانش جلوه کند.

سخن سیّد در بارهٔ نسب خویش

(۴۶۳) وی در سلوة الغریب گوید: «نکته‌ای ارزشمند در بارهٔ نسب ما وجود دارد که اکنون که سخن به اینجا رسید[1] دوست دارم با کوتاهترین سخن بدان اشاره کنم بر پشت یکی از کتاب‌های پدرم به خطّ سیّد صدرالدّین محمّد واعظ بن منصور غیاث‌الدّین بن محمّد صدرالدّین بن منصور غیاث‌الدّین ـ جدّمان که در ستون نَسَب‌مان یاد شده ـ چنین خواندم: ‹ابوالحسن و ابوزید علی بن محمّد[2] خطیب حِمّانی[3] بن جعفر ابی‌عبدالله شاعر ـ این أبوعبدالله شاعر، یکی از اجداد ما است ـ جدّ من است.› و او را در نسب‌نامه به این صورت وارد کرده است: ‹من صدرالدّین محمّد واعظ هستم، فرزند ناصرالشّریعه منصور بن محمّد صدرالدّین بن منصور غیاث‌الدّین بن محمّد بن ابراهیم بن محمّد بن اسحاق بن علی بن عربشاه بن امیراَنبه بن امیری بن حسن بن حسین عُزَیزی بن علی نصیبینی بن زید اعثم بن علی ـ همین حِمّانی که یاد شد ـ بن محمّد بن جعفر بن احمد بن محمّد بن محمّد بن زید شهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام.›

این سخن او است؛ امّا من گویم: علی بن محمّد حِمّانی در ستون نسب‌نامهٔ ما قرار ندارد؛ بلکه نسب وی این گونه به زید شهید می‌رسد: علی بن محمّد خطیب بن جعفر [ابی][4] عبدالله شاعر ـ که از اجداد ما است ـ بن محمّد بن محمّد بن زید شهید.

---

۱. در متن، «بأنجز الکلام الیها» آمده، ولی در سلوة الغریب، «حیث انجَرَّ الکلام الیها» وجود دارد که همین درست است و ترجمه برهمین پایه صورت گرفت. (ن.)
۲. گویا حِمّانی دو کنیه داشته است. (ن.)
۳. شرح حال وی را در همین کتاب (۳ / ۵۷-۶۹) آوردیم. [در آن جا گذشت که کنیهٔ وی ابوحسین بوده است.]
۴. این افزودگی از اصل سلسلهٔ نسب است که پیش‌تر آمد. (غ.)

آن چه سیّد صدرالدّین را بدین اشتباه افکنده، تشابه نام‌ها است؛ زیرا جعفر، جدّ سیّد علی حِمّانی، به گمان صدرالدّین فرزند احمد سکّین شمرده شده، حال آن که پدر احمد سکّین است. منشأ این اشتباه آن است که نام فرزند او نیز جعفر بوده، چنان که در نسب‌نامه گذشت. این مطلب را از این جا می‌توان دریافت که محمّد بن زید شهید ۳۵۳/۱۱ که کوچک‌ترینِ پسران پدرش بوده چند فرزند داشته؛ از جمله همین محمّد که نسلش تنها از ابوعبدالله جعفر شاعر ادامه یافته است. ابوعبدالله جعفر نیز نسلش از این سه پسر ادامه یافته، از این قرار: محمّد خطیب که پدر سیّد حِمّانی است؛ احمد سکّین که جدّ ما است؛ و قاسم. پس سیّد علی حِمّانی، برادرزادهٔ احمد سکّین است و نه نوه‌اش؛ و احمد سکّین عموی او است، نه جدّش.

(۴۶۴) سیّد صدرالدّین نه تنها به اشتباه سیّد علی حِمّانی را در نسب وارد کرده، بلکه ابوالحسن علی را که میان ابوجعفر محمّد و جعفر بن احمد سکّین جای دارد، از قلم انداخته است. این اشتباهی است فاحش که روزگاری دراز بر آن گذشته و هیچ یک از اجدادمان بدان التفات نیافته است.»[۱]

۱. بنگرید به: سلوة الغریب: ص ۷۴ و ۷۵. (ن.)

۹۷. شیخ عبدالرّضا مقرئ کاظمی (درگذشتهٔ حدود ۱۱۲۰) (۳۴۹)

(۱)

۳۵۴/۱۱

پیامبران در برابر شتاب تو [در میدان بزرگی‌ها] از پای ماندند؛ پس باید است که اوصیا به تو دیدگاه و فراوان افتخار کنند!

خداوند از سوی پیامبران و از روی تفضل، تو را ستوده است؛ پس چه نیکو ستایشی!

اگر جز آیهٔ تطهیر در شأن شما نبود، همین کفایتتان می‌کرد.

آن هنگام که هنوز نه جهان هستی بود و نه آدم و نه حتی خاک و آب، تو نوری بودی.

تویی عین الیقین و حجّت و عصا و ید بیضای موسی.

تویی پرتو آتشی که او از جانب کوه طور دید، آن هنگام که درخشش آن آشکار شد.

تویی آن روح القدس که عیسی با آن تأیید گشت و مردگان را با آن زنده کرد.

اگر تو نبودی، خدا عبادت نمی‌شد و آفریدگان هدایت نمی‌یافتند.

تا آن جا که گوید:

پس وصیّت روز غدیر خمّ در بارهٔ علیِ وصیّ را با آن که خود گواه بودند، تباه کردند.

همان وصیتی که جبرئیل روح‌الامین از جانب خدای تعالی آورد، هلا که نعمت‌ها از او است.

پیام خدا را در بارهٔ علی ابلاغ کن؛ که اگر چنین نکنی،گویی هیچ پیام او را نرسانده‌ای؛ و خداوند نگه‌دارندهٔ تو از دشمنان ات است.

(۴۶۶)

پس از آن‌که بَه بَه و مبارک‌باد گفتند و به علی خطاب کردند: تو مولای ما گشتی؛ و ولایت امر، راست آمد.

آیهٔ صریح قرآن نیز در همین موضوع فرود آمد: «امروز دینتان را برایتان کمال بخشیدم.»
و آن خوشی و مبارکی تحقّق یافت.
امّا از آن پس، گفتند: «احمد وصیّت نکرده است.» این افترایی است که بر او بسته‌اند.
دانشوران روایت کرده‌اند که هرکس بمیرد و وصیّت نکند، به مرگ جاهلیّت مرده است.
وای بر ایشان که به پیامبر نسبت جاهلیّت داده‌اند و چیزی به او بسته‌اند که نگفته؛
دروغ گفته‌اند.
پاسخ یهود را چه دهیم اگر با ما احتجاج کنند؟ آیا در شما شرم نیست؟
۳۵۵/۱۱ موسی هنگام غیبت [چند روزه] از میان قوم خویش، برای خود وصی قرار داد؛ امّا طه
درمی‌گذرد و وصیّت نمی‌کند؟
هنگامی که موسی به هارون گفت: «جانشین من در میان قوم باش!» با همراهی قوم،
جانشینان در کار خویش رستگاری و توفیق می‌یابند.
امّا پیامبر گرامی قومش را پس از رحلتش به خودشان وانهاد؟ این سخنی است یاوه.
حال آن‌که پیامبر نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان بود و به همهٔ ایشان از او، احسان
و نیکی می‌رسید.
اگر بر یک تن به جانشینی تصریح می‌کرد، او را چه می‌شد؟ حال آن که هر کس را
برمی‌گزید، مایهٔ خشنودی بود.
او آگاه‌تر بود که چه کس سزاوار خلافت است در حالی که، به رهنمایی دلسوزانهٔ امّت
عنایت داشت.
هرگاه چوپان گوسفندانی اندک بمیرد و وصیّت نکند، از ناتوانی او است.[۱]

این قصیده که ۳۸۴ بیت است، در دیوان شاعرمان یافت می‌گردد که آنچه را یاد کردیم از همان برگرفتیم. وی با این قصیده امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مدح می‌کند و با حجت‌های قوی بر امامت او استدلال می‌آورد که در پایان به سوگ امام شهید سبط پیامبر ـ صلوات الله علیه ـ می‌رسد.

---

۱. اهل سنّت به همین برهان عقلی استناد کرده‌اند تا خلافت عمر را اثبات نمایند؛ چنان که به تفصیل در همین کتاب (۱۳۲/۷ و ۱۳۳) یاد کردیم.

و از قصیده‌هایی که در آن به مدح امیرالمؤمنین ـ سلام الله علیه ـ پرداخته، این قصیده است:

(۲)

گوهر حقیقی، خم شراب است، پس در به دست آوردن گوهر مجازی، با رفتن به دریاها خود را به خطر نینداز!

پس برخیز که در مجلس ما ساقی کوچکی با جام‌های بزرگ در رفت و آمد است. **(۴۶۷)**

چشمانش به عاشقانش گوید: از شمشیر مژگانم زینهار؛ زینهار!

با این شراب عیشی سبکبارانه کن؛ که هر کس آن را سر کشد، اندوه از وی گریزان شود.

مایهٔ آرامش روح است و چون به سنگ نزدیک شود، گردانده شود، با آن سنگ سخت سخن خواهد گفت.

آتش اندوه ما را فرومی‌نشاند؛ امّا از جام‌هایش شراره برمی‌خیزد.

اگر آن شراب، عقول ما را می‌کشد، انتقام خون پدرش [= تاک] را از ما می‌گیرد.[۱]

باده‌ای از کف ساقی‌ای با لب تیره و گندم‌گون که زیبایی‌اش آشکار نشود، مگر آن که خرد دور گردد و عقل از سر بپرد.

همان ساقی سرخ‌رو که رنگ به جام افکنده، می‌انگاری که او، نه جام، گردانده می‌شود.

[سرو] قامتش همچون نیزه ضربه می‌زند، کشندگیِ ناگاهِ شمشیر تیز نگاهش، نماد اقتدار است.

سُرینش گرانباری‌اش را برایم شرح دهد و کمرش، میان باریکی را برایم مستند می‌کند.

به شیران بیشه کشندگی ناگاه را آموخته و به غزالان چگونه گریختن را. ۳۵۶/۱۱

از سرخیِ رخسارش در شگفتم که چون در چشمم جلوه کند، زردی گونه‌هایم فزون شود.

گویا گردن او از نقره ساخته شده و رخسار من از زر است.

مرا از رخسار او بوستانی سرسبز فراهم است و چشمانش ساقی‌ای است که در آن شراب است.

گونه و لب و دندان و چشم و چهره‌اش، گل سرخ و گل بابونه و نرگس و گلنار است.

همواره بر عاشقانش پیروز است و می‌بینم و با چشمان خمارش، شکست خود را می‌بینم.

---

۱. شراب را بنت الکَرْم یا دخترِ تاک نیز گویند. (ن.)

در چهره‌اش هم‌آب و رنگ و هم آتش است و سراغ نداریم که آب، آتش را برفروزد.
چشمم بی‌حرکت به او دوخته شده است و هرگز از وی به چپ و راست نگردد.
گویا چشمانم به خاطر او مشکی است که از آن آب می‌جوشد[۱] و گونه‌های او آتش است.
چون بخرامد، شاخهٔ درخت روییده بر تپه ماهور را قدر بکاهد؛ و چون جلوه کند، ماه تمام به او رشک برد.
ای ملامت‌گرِ من! اگر زیبایی او را نگری، برای من در عشق او دلیل‌های بر معذور بودن، اقامه می‌کردی.
(۴۶۸) مرا وانه؛ که چنان به این مرد گوشواره‌دار دل‌مشغولم که مرا از مهر زنِ روبنددار باز می‌دارد.
هنگامی که بر شهد لبان تیره و گندم گونش، موی نرم و نازک عِذارش چون مورچه گردش کند، کنار نهادن شرم من آشکارا دیده می‌شود.
چه بسیار که شمشیر ابروانش کمرها را دو نیم کرد، همچون شمشیر مرتضی، ذوالفقار.
همو که آیهٔ تطهیر در گزینش او، و تصریح به پیشوایی‌اش، از سوی خداوند نازل گشته است.

تا آن جا که گوید:

طه در روز غدیر خمّ او را به برادری گرفت و در همین روز، آیات آشکار در بارهٔ وی نازل گشت.[۲]
آیهٔ «أليوم أكملت لكم دينكم» منقبتی است که عاریت گرفتنی نیست و فراتر از آن را مجوی!
ای سوار خمیدهٔ چون کمان بر ماده شتر باریک اندام که از لاغری زه را حکایت کند یا چون تیری که بیابان‌ها را در می‌نوردد؛
در نجف فرودآی و در آن سرای قدسی، احرام بند و طواف کن و با کوچکی بایست،
در برابر آن که از هر سوی به سرای عطایش مرکب رانند.
همان خانه که ستونش از او سربلند گشته و تقصیر و رمی جمرات در آن جای ندارد.
سپس مردم را فراخوان و ندا درده بشتابید: به سوی کعبهٔ خداوند بشتابید؛ بشتابید! ۳۵۷/۱۱
به سوی زمزم و حِجر اسماعیل و رکن و حَجر الاسودِ که همگی بلند چراغ‌گاه‌اند.

---

۱. در متن، «عبدَتْ» آمده، ولی گویا «عُبِّبَتْ» درست باشد و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)
۲. به مجلّد نخست از همین کتاب بنگرید تا آن آیات را به تفصیل بیابید.

هلا در این سرای حج بگزارید؛ که جز در این مکان حج و عمره جایز نمی‌بینم.

[و در زیارت آن حضرت] از خدا و او اذن بخواه و با آرامش و وقار درون شو.

از روی تکریم و ارج نهان او، خاکش را بوسه ده و غبارش را توتیای چشمانت کن!

نه فقط بر قدم‌ها، که بر مژگانت، به تعظیم آن حضرت در آن مزار گام بردار!

و ضریحی را بوسه ده که ماهی تمام و کوهی از بردباری و دریایی از عطا و بخشش را در بر گرفته است.

که آنجا تربت «وجه الله» و «عین الله» و «جنب الله» و «سیف الله» که دَمی بُرنده دارد، است.

(۴۶۹) همو که امیر همهٔ مؤمنان است که هر چه خواهد، به اختیار او است.

هرکه با شناختن حقش به زیارتش رود، همچون کسی است که خداوند را در عرش دیدار کند.

او نور عرش خدا بود آن گاه که هنوز آدم و حوّا و هیچ مخلوقی نبود که از او نور گرفته شود.

اگر همهٔ مردمان از آغاز بر مهر او گرد می‌آمدند، خدا دوزخی را نمی‌آفرید.

همهٔ فضل‌ها در سرشت او است و و فضل هر کسی عاریتی از او است.

تا پایان قصیده که ۷۱ بیت است.

(۳)

و این ابیات از قصیدهٔ دیگری از او است که با آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مدح کرده است:

ای امامی که بر همهٔ آفریدگان برتری یافته‌ای، با خویی پیراسته و جسمی نیرومند.

همهٔ دانش‌ها را در خویش گرد آوردی تا جایی که همهٔ آن علوم در هر رگ تو جاری شده است.

این علوم را به گونه‌ای بازگو می‌کنی برای غالیان در این که تو خدا هستی، عذری فراهم می‌کند، چرا که آن گفتارت، شک را دیرپا می‌سازد.

تو آن ملازم جداناپذیر هدایت و رزمی که عطای شیرین‌اش برای همهٔ آفریدگان گوارا است.

آن هنگام که همگان به حق شرک می‌ورزیدند، تو از همان کودکی، همراه پیامبر برگزیده، معبود یگانه را عبادت می‌کردی.

در نبرد بدر، جان خود را در راه خدا نثار کردی و چاشتگاه بی ضعف و سستی بدان جا شتافتی.

در غدیر خم با تو بیعت کردند؛ زیرا هیچ کس جز تو از میان آفریدگان شایستهٔ امامت نبود.
پس در شأن تو این آیهٔ فرود آمد: «امروز دینتان را برایتان کمال بخشیدم» و حقّ خویش را استوار ساختم.
چه با عظمت است این امامت که با امامی بلندی یافت که به صدق و راستی مؤیّد است.
همان که امامتش با نصّ و دلالت اجماع و اتفاق همگان، بی تردید ثابت است. ۳۵۸/۱۱
آن جان پیامبر طه و داماد و عموزاده و همتا و برادر نشأت گرفته از او.

تا پایان قصیده که ۵۶ بیت دارد:

(۴۷۰)

(۴)

این ابیات از قصیدهٔ دیگری است که با آن امیرالمؤمنین عليه السلام را مدح می‌کند. این قصیده به ۶۰ بیت می‌رسد:

همراه با عتاب؛ خیال تو در خواب فراوان به سراغم آید، اگر چشم عاشقان خواب را دیدار کند.
نه آن ماه آسمان که کاستی و سیاهی، او را نا زیبا کند.
سلطانِ زیبایی است و حُسن وزیر او است و سپاه جلال در پیشاپیش، می‌رود.

تا آن جا که می‌گوید:

خدا با ولای وی دین خود را کمال بخشید. کجا کسی تواند در مجد و سیادت با او مقابله کند و بر او برتری یابد؟
در طائف که ماجرایش زبانزد است، پروردگارش با او سخن گفت[1]. این نهایت افتخار است و افزون بر آن افتخاری نیست.
چه دیر زمانی که جبرئیل برای خدمت به وی، فراوان در آستانش در رفت و آمده بود.
در سرزمین بابِل، آفتاب تابان چاشتگاه برای او بازگردانده شد، حال آن‌که جامهٔ شب، گسترده شده بود.
در روز غدیر خم حاضران به غایبان خبر دادند که با بیعت، امیر قرار داده شد.

---

۱. اشاره است به ماجرای نجوای طولانی پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله با امیرالمؤمنین عليه السلام در طائف به امر خداوند متعال. این جریان در منابع گوناگونی آمده است. برای نمونه بنگرید به: سنن الترمذی، ۶۳۹/۵. (ن.)

همان گاه که احمد در حالی که از جانب پروردگارش به تفصیل سخن گفت، به خطبه ایستاد و سخن پروردگار بود که تکرار می‌شد:

هرکه من مولای او هستم، حیدر مولای او است و هر که با وصیّ کید و دشمنی ورزد، با او کید و دشمنی شود.

پس در آن هنگام، گروهی او را به به و مبارک باد گفتند که نسبت به حکومت او بی رغبت بودند.

فهم‌ها به ژرفای صفاتش نرسد. چگونه توان چنین شود؟ ایا تعداد ریگ‌های بیابان شمرده می‌شود؟

ـ تا پایان قصیده ـ

(۵)

این ابیات از قصیده‌ای است با ۱۱۸ بیت که با آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مدح می‌کند.

نگاه من به سوی تو است هرجا که باشم. راه و روش بهتر من با مهر تو برتر می‌شود.

حیات را امید می‌برم، و تو از من روی می‌گردانی. مرگ از روی گردانی تو آسان‌تر و زیباتر است.

(۴۷۱) تا آن جا که می‌گوید:

خداوند دینش را با ولای وی کمال بخشید. آیا در میان افتخارها، جایگاهی بالاتر از این هست ؟

۳۵۹/۱۱ و نیز سخن آشکار جبرئیل امین در بارهٔ وی، حکایتگر منزلتی است که هیچ کس در آن نتواند فرود آید:

شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علیِ برترِ برتری یافته.

آن گاه که وی به سپاهیان در میدان نبرد یورش می‌آورد، فرشتگان از آن در شگفتی می‌شدند.

و به خاطر اینکه احمد درِ خانهٔ همه را روی به مسجد بست و فقط در خانهٔ او را باز نهاد او از همه برتر است.

و نیز به خاطر اینکه به او فرمود: «تو رهنمای همگانی و من هشدارگرم.» این، خود، افتخاری بلند است.

و نیز به او فرمود: «تو برای من همانند هارونی برای موسی؛ و پس از من پیامبری نیست.»

نیز همین افتخارش بس که هرکس در نمازش بر وی سلام ندهد، نمازش پذیرفته نیست.
خداوند بتول را به همسری او درآورد و فرشتگان را به گواهی گرفت در حالی که روح الأمین وکیل عقد بود.
از پی غروب، آفتاب در سرزمین بابِل به خاطر او بازگردانده شد، در حالی که شبی، تاریک و پرده‌اش را گسترده بود.
درآن صبح گاهِ مشهور طائف، خداوند با وی به سخن پرداخت؛ و این فضیلتی است که به هرکسی داده نمی‌شود.
در شب قدر، فرشتگان و روح برای بزرگداشتش بر وی نازل می‌شدند.
فردای قیامت نیز ترازوی بندگان، فرمان بردارانه در کف اختیار او است و کفهٔ هر که را خواهد، سبک و سنگین سازد.
دوزخ و بهشت به فرمان او است. هرکه را خواهد، به بهشت و هرکه را خواهد، به دوزخ درآورَد.
بر بستر پیامبر جان فدای او گشت. این فداکاری و ایثاری است که در عقل نگنجد.
وحی نزد او و در خانه‌اش برای تبیین حقایق فرود می‌آمد و آیات قرآن در آن تفصیل می‌یافت.
برای بزرگ داشت وی و شکستن بتها، پای وی بر دوش احمد نهاده شد.

تا گوید:

در نجف فرود آی؛ که آن جا رازی نهفته که کیفیت ذاتش شناخته نیست به تصویر نیاید.
بی‌تکبّر پای‌پوش برکن و با تکبیر و تهلیل در آن آستان درآی!
و بگو: سلام بر تو ای آن که مهرش مایهٔ تمام و کامل شدن دین انسان است.
آن جا عین الله است و سِرّی که معنایش دقیق و ظریف است و کسی که اول آخر است. (۴۷۲)
حاکمی است بس عادل که به حق نظر می‌دهد و داوری می‌کند که هر بنده‌ای از خیر و شرّ چه انجام [داده و] می‌دهد.
و به حق به کاری دست می‌یازد یا کاری را وا می‌نهد و پس از احمد بهترین مسلمان از میان [همهٔ آدمیان است؛] کسانی است که پای برهنه گام می‌زنند یا با پای پوش همهٔ آدمیان بود.

وای بر آن که گمراهانه از او روی گردانید و با نادانی‌اش به پیامبر دروغ بست؛

و امامت را از روی کوری در جای ناحق نهاد؛ امّا خدا می‌دانست که کجا باید نهاده شود.

۳۶۰/۱۱ و علی را این فضیلت بس که در غدیر دیگران [با تبریک گفتن] این برتری را مایهٔ نزدیکی خویش بدو ساختند.

همان روز که جبرئیل امین نزد پیامبر امین آمد و سلام خداوندِ سلام را به او ابلاغ نمود و شتابان گفت:

«ای جامه به خود پیچیده! پیام خدا در بارهٔ علی را برسان؛ وگرنه گویا هیچ رسالت خود را ادا نکرده‌ای!»

پس پیامبر میان اصحابش برخاست و با رساترین صدای خویش، پروردگار خود را ستوده و به تفصیل سخن گفت.[1]

در حالی که دست چپ حیدر در دست راست او بود ندا داد و زبانش فضائل علی را آشکار ساخت:

«هرکه من مولای اویم، حیدر نیز مولای او است. پس مبادا کسی جز او را برگزینید!»

مگر آن مرغ بریان را همراه احمد کسی جز او به خوردن نشست؟

و آنگاه که آشکارا ستاره در سرای او فرود آمد، شب تار از او روشن شد.

از دیرباز در عرش، نوری فراگیر بود و گاه تکبیر و گاه تهلیل می‌گفت.

آن نور در پشت سجده‌گران جا به جا می‌شد و از صلب پاکی به صلب پاکی دیگر، انتقال یافت.

ـ تا پایان قصیده ـ

(۶)

این ابیات از قصیده‌ای است با ۴۲ بیت که با آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مدح می‌کند:

در جانم سوز و اشتیاقی به مکیدن لبان آن غزال است[2]. چه نیکو می‌بود اگر جان، رشوه پذیرد [و از این خواسته درگذرد]!

جادوی چشمان یارم بابلی است؛ اما هاروت هیچ گاه جادوی‌اش را نمی‌نگرد، مگر آن‌که دهشت زده شود!

---

۱. در متن «یفضّل» آمده ولی گویا «یُفصّل» درست باشد و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن «هلّ بی» درج شده، ولی «حلّ بی» درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

در حکم خویش ستم می‌راند؛ امّا قامتی به اعتدال دارد با سرینی بزرگ و میانی باریک.

(۴۷۳) همواره عشقش را در جان پنهان ساخته‌ام؛ امّا اشک چشمم این راز را آشکار کرد.

هنگامی که رخسار زیبا و درخشنده‌اش زیر شب گیسوانش جلوه کند، تو گویی صبحی رنگارنگ سر زده است.

با آب دهانی نیکو و گوارا شهد را رسوا کند و چیزی جز آن، عطش مرا فرونشانَد.

بهترین شقایق‌ها در گونه‌های او است و بر گونه‌هایش شاخسار آس سایه افکنده است.

نکوهشگرم [با دیدنش] در عشقم به او عذر آورم شده و آن‌که سعایتش می‌کرد از کار خویش بازگشت به ستایشش پرداخت.

آن گاه که قامتش به ناز بخرامد، گویی شاخسار درخت روییده بر تپه است که به جنبش آید.

سیّارهٔ مرّیخ در رخسار گلگونش می‌درخشد و ماه تمام در برابرش بی فروغ شود.

با نگاهش تیر می‌افکنَد، پس قلبم از نگاه او دربند عشق مدهوش گشته است.

۳۶۱/۱۱ چشمانش گونه‌های دلم را مجروح ساخت، آن گاه که تیر نگاهم برگونه‌هایش خراش انداخت.

با کمندی از گیسوانش مرا شکار کرد. شگفتا تیر نگاهم بر گونه‌هایش خراش انداخت.

تا آن جا که گفته است:

حیدر کرّار پاک‌ترین کسی است از بنی آدم که با پای پوش یا پای برهنه گام برداشته است.

مادام که شب روز را بپوشانَد، اندرز دلسوزانه‌اش شکّ پوشانندهٔ قلب را از میان می‌برد.

نور دیدهٔ دین را به آن برگردانده و چشم شرک از او نابینا گشت.

کافران را به تیغ شمشیر خویش کشت و سرای اُنسشان را خالی و بدون ساکنان ساخت.

حتّی یک روز هم بت لات را نپرستید و همواره خدای را پرستید و با تقوا بالنده گشت.

دردهای اسلام را شفا بخشید و پرده از روی [حقیقت و] چشم دین برداشت.

در غدیر خم گواهانی عادل داشت که از اینکه بدان‌ها رشوه داده شود، ابا داشتند.

قرص نانش را به بینوا بخشید و هنگامی که شب، آفتاب را پوشاند، خداوند آن را باز گرداند تا نماز عصرش را در وقت بخواند.

آن گاه که اژدها آمد و مردم گمان کردند برای گزیدن آمده، با آن به سخن گفتن پرداخت.[۱]

(۴۷۴)

شاعر

شیخ عبدالرّضا بن احمد بن خلیفه ابوالحسن مقرئ کاظمی از یگانگان و دانشوران و فاضلان سدهٔ دوازدهم بود که هر دو فضیلت علم و ادب را با هم داشت. سیدمان ابومحمّد الحسن در تکملة أمل الآمل شرح حالش را آورده و او را به دانش و فضل، ستوده و گفته است: «حدود سال ۱۱۲۰ درگذشت.» و دیوانش را که به ترتیب حروف الفبا در مدح امامان علیهم‌السلام است، به وی نسبت داده است. ما به این دیوان دست یافتیم و آنچه آوردیم از آن نقل کردیم و آن دیوان بیش از ۳۵۰۰ بیت است.

۱. شاعرمان مقرئ در این چکامه‌ها بخشی گسترده از مناقب امیرالمؤمنین را که پیامبر امین بیان کرده، به نظم کشیده است. تفصیل آن را در بخش مناقب مسند و مرسل خواهیم آورد هر چند به برخی از آنها در ضمن مجلدهای پیش آورده‌ایم. [از جمله بنگرید به: ۴۳۰/۲ و ۴۴۰-۴۴۷ و ۴۴۹-۴۶۱؛ ۱۳۷/۳-۱۴۶ و ۲۸۰ و ۳۰۸-۳۴۶؛ ۳۵/۶ و ۳۷۶ و ۴۷۰]

(۴۷۵)

۹۸. علم الهدی محمّد [ز۱۰۳۹؛ د۱۱۱۵]

ای خدای صاحب شکوه و کبریاء، ستایش تو را است! و نیز در آغاز و پایان، ستایش تو را است! ۳۶۲/۱۱
ای آن‌که در عین نزدیکی، بلند و والایی، ستایش تو را است! و ای آن‌که در عین بلندی و والایی، نزدیکی، ستایش تو را است!

تا آن‌جا که ضمن قصیده‌ای که به ۱۵۱ بیت می‌رسد، گوید:

برای کامل کردن نعمتت در هر دورانی بر آفریدگان با نور یقین منّت نهادی؛
با انگیختن پیامبری بشارت‌بخشِ انذارگر که به سوی باغ‌های بهشت راه می‌نماید.
و نصب وصی‌ای برای او از میان برگزیدگان، برای افراشتن بنایی که بنیان آن را پیامبران نهاده‌انـد.
اینک به حقّ آن رهنمایان گرامی نزد تو، با اشتیاق به درگاهت آمدیم.
خدای من! به حقّ پیامبر امین که احسان و منّت بزرگی بر جهانیان دارد.
و به حقّ وصیّ، آن برادر سرورش که همراه با شکوهی والا و عزّتی عالی است.
همان وصیّ پیامبر به فرمان خدای حکیم که از جانب تو لطفی فراگیر [برای بندگان] آورد؛
از نسل خلیل و زادهٔ حرم و همتای پیامبر در صفات والا؛
نور راه‌یابی و زیبایی و جمال هدایت و امام بندگان و آب‌روی سخاوت؛
همو که به نصّ روز غدیر، ولیّ آفریدگان و امیر گرامیان شد؛ و نیک امیری است!

ـ تا پایان قصیده ـ

شاعر

علم الهدی محمّد بن ملّا محمّدمحسن بن مرتضی کاشانی، دانشوری نکته سنج که (۴۷۶) در علم و ادب برجسته و در فضل و تبار پیشی و برتری داشت که فضیلت‌های ارثی و اکتسابی را با هم گرد آورد. وی فرزند محقّق فیض، آن پرچم فقه و رایت حدیث و نورگاه فلسفه و معدن عرفان و کوه بلند اخلاق و دریای علوم و معارف، بود؛ یعنی فرزند همان یگانه‌ای که روزگار[1] همانند او را کم آورَد و مادرِ ایّام از زادن کسی چون او عقیم است.

۳۶۳/۱۱ علم الهدی راه پدر پاکش را پی گرفت و آثار ماندگارش از مهارتش در علوم حکایت می‌کند؛ از جمله:

ـ المواعظ که به ۲۰۰۰۰ بیت می‌رسد.

ـ فهرس «الوافی» تألیف پدرش فیض.

ـ حاشیه‌هایی بر الوافی.

ـ یادداشت‌هایی بر «مفاتیح الشّرائع» تألیف پدرش.

ـ تحفة الأبرار به زبان فارسی در اصول اعتقادی پنجگانه و کارهای نیک و بد، تألیف شده به سال ۱۱۰۰.

ـ [وصف][2] العلماء در شرح فضیلت‌های ایشان و اثبات آن که جانشینان امامان علیهم‌السلام هستند.

ـ مرآة الجنان[3] در ادعیه.

ـ رموز الهی[4] به زبان فارسی در ادعیه و اَعمال روزانه و حرزها و تعویذها.

ـ سُرور صدور الأولیاء در چگونگی صلوات بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندانش. در همین کتاب، قصیدهٔ وی آمده که پاره‌ای از آن را برگرفتیم.

---

۱. در متن «شکل الدهر بمثیله» آمده که معنایش مبهم است و شاید «شجر الدهر...» بوده باشد. به هر روی، واژهٔ «شکل» ترجمه نشد. (ن.)

۲. افزوده از الذّریعه إلی تصانیف الشیعه (۹۹/۲۵) است. (غ.)

۳. نام این کتاب مرقاة الجنان إلی روضات الجنان است که مختصری است از کتاب پرحجمش عروة الإخبات. بنگرید به: الذّریعه إلی تصانیف الشیعه: ۳۱۲/۲۰. (غ.)

۴. نام این کتاب زبور الهی است که ترجمهٔ فارسی همان کتابِ پیش گفته است. بنگرید به: الذّریعه إلی تصانیف الشیعه: ۳۶/۱۲. (غ.)

مؤلّفِ روضات الجنّات (ص۵۴۳ [۸۰/۶]) گوید: «وی کتابی نغز و نیکو به زبان فارسی دارد که در آن، اصول و فروع و اخلاق را گرد آورده است. نیز خطبه‌ها و رساله‌هایی والا به وی نسبت داده‌اند.»

سیّدمان صدرالدّین کاظمی در تکملة أمل الآمل در شرح حال وی سخنی آورده که چکیده‌اش چنین است: «دانشوری فاضل، محدّث، فقیه، رجالی، نیکوطریقت، زیباخط، فضیلت‌مند در ادب، خبره در فلسفه و حکمت و جامع فضیلت‌ها است که این دو کتاب را از تألیفات وی دیده‌ام: نضد الإیضاح؛ معادن الحکم دربارهٔ مکتوب‌ها و نامه‌های ائمه علیهم‌السلام.»

(۴۷۷) مؤلّفِ نجوم السّماء (ص۲۲۵) شرح حال وی را آورده و گفته است: «نزد پدرش شاگردی کرد و کتاب نضد الإیضاح از او است که در آن کتاب إیضاح الإشتباه علّامه حلّی را با بهترین شیوه مرتّب نموده که همراه فهرست شیخ طوسی به چاپ رسیده است[۱].»

به تاریخ ولادت و وفات وی دست نیافتیم[۲]؛ امّا می‌دانیم که کتاب النّخبه تألیف پدرش را به سال ۱۰۵۵ به خطّ خویش نگاشته است. پس باید در آن زمان به سنّ مردانگی رسیده یا دست کم نزدیک بلوغ بوده باشد. نیز فرزندش شیخ جمال‌الدّین اسحاق در سال ۱۱۱۲ بر پشت یکی از کتاب‌هایش از او یاد کرده و پایندگی سیرهٔ وجودش را از خدا خواسته است. پس او میان این دو تاریخ حیات داشته؛ امّا از نوشتهٔ فرزند دیگرش ملّا نصیرالدّین سلیمان به سال ۱۱۲۳ بر مفاتیح الشّرائع تألیف جدّش که برای پدرش رحمت طلبیده، برمی‌آید که وی پیش از این تاریخ درگذشته است. بدین سان، وفات او میان سال‌های ۱۱۱۲ و ۱۱۲۳ بوده و میان ۷۰ تا ۸۰ سال زندگی کرده است.

---

۱. در لیدن به سال ۱۲۷۱.

۲. شیخ آقابزرگ تهرانی (طبقات أعلام الشّیعه: ص۴۸۸) در شمار دانشوران سدهٔ ۱۲ از او شرح حالی مفصّل آورده و همهٔ تألیفاتش را نام برده و شماری از فرزندان و پاره‌ای از حالاتش را یاد کرده و سال ولادت و وفاتش را ۱۰۳۹ و ۱۱۱۵ دانسته است. (غ.)

(۴۷۹)

۹۹. شیخ علی عاملی

۳۶۴/۱۱

حکایت نوجوانی و دوشیزگان باریک اندام را برای شیدای شکسته دلِ بیمار عشق را در میان آر!

اشک از چشمان مجروحم بباران بر آغاز جوانی و آن ایّام بی‌بازگشت!

بگذار از غم عشقِ جا کرده در دل با تو بگویم و از دلی سوخته از آتش جدایی.

تا آن جا که به مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌رسد و می‌گوید:

ای ابوالحسن! ای آب خوش گوار برای تشنه‌کام و ای آن‌که برای هر ستمدیده‌ای بهترین آبشخور [و پناه] هستی!

همان پاک‌تبار والا که صفات تابانش حدّ و حصر را نمی‌پذیرد.

مولایی که هرگاه در روز تفاخر، صاحبان مجد و شرف شمرده شوند، او را بهترین شمرده شده از میان ایشان خواهی یافت.

و هر ستوده‌صفاتی چون با وی سنجیده گردد، نزد او نکوهیده و ناستوده به شمار آید.

به سوی او روی کن و از هر قصد شده‌ای از دیگر مردمان را روی گردان؛ که او را بهترین قصد شده خواهی یافت.

او است بخشنده؛ و آن‌که با او برابری کند، ممتنع الوجود است و در هیچ عصری یافت نشود.

به هنگام رخ‌داد هر رویدادی ناگوار، او را اجابتگر و لبیک گوی هر ستمدیده است و چون خوانده شود، برای یاوری بسنده است.

مولای آفریدگان است و در سوره‌های قرآن حکیم، مراد و مقصود ستایش‌های بیرون از شمار، است.

هموست که هدایت را که بعد از آن‌که نشانه‌هایش پس از برپای داشته شدن از میان رفته بودند، برای همیشه باز گردانُد.

حق و اسلام را آنگاه که آثارش محو و نابود شده بود، به نیکی بازسازی و اصلاح نمود.

در نیکی‌ها و بزرگی‌ها، مرد آن میدان خوانده شود و در عرصه‌های نبرد، پیشگام مهتران دلاور است.

از این روی، آنگاه که دریای جنگ، لبریز شد، رسول خدا[رشته و] کلید کارها را به او سپرد.

(۴۸۰) در روز غدیر خمّ آنگاه که جبرئیل به وی ندا داد که فرمان خدا را ابلاغ کن؛ که این فرمانی است بازگشت‌ناپذیر. او فرمود:

«هرکه من به حقیقت مولای اویم، پس وصیّ نیز است بر هر حاضر و بر هر که به او خبر می‌رسانند، است.

همان فرماندهٔ اسب‌سواران میدان نبرد که با شتران خوش‌نژاد تیز روِ رام، همراه بودند.

تا پایان قصیده که بسیار بلند است.

شاعر

۳۶۵/۱۱ شیخ علی بن احمد فقیه عادلی عاملی غروی. ازشخصیت‌های اهل جبل عامل بود که در عراق سکونت داشتند و به علم و ادب و فضیلت موصوف بود. بر دیوانش دست یافتم که برپشت آن چنین نگاشته شده بود: این دیوانِ شیخ امام علّامه، یکتای روزگار و یگانهٔ دوران، الگوی ادیبان و قبلهٔ شاعران، شاعرادیب هوشمند سرشناس، علی بن احمد فقیه که عاملی نسبت و زاده شده و سکنا گزیدهٔ نجف است.

وی نزد مدرّس بزرگوار یگانه، سیّد نصرالله حائری کتاب خواند و دانش آموخت و به فرمان او دیوان شعرش را گردآورد و در آغاز آن سخنی دارد که خلاصه‌اش چنین است: «با سیّد نصرالله بن حسین اسماعیل حسینی دیدار داشتم که مرا فرمان داد تا شعرهای پراکنده‌ام را گردآورده، و آنها را پیوند داده و مدون سازم. به هستی‌ام سوگند! فرمان او واجب و مخالفت با آن ناممکن است. پس آنچه را فرمان داده بود امتثال کردم و آنچه با تأکید از من خواسته بود، به جان پذیرفته و اجابت نمودم.»

استادش سیّد مدرّس را ستایشی بر دیوان او است با سروده:

دیوان مولای ما علی، صاحب کرم، همچون بوستانی است که ابر، سخاوتمندانه بر آن بارید.
چون دریا، مروارید را در بردارد، مگر آن‌که آبش گوارا و شیرین و خوشگوار است.[1]

وی دیوانش را با یک مقدّمه و چند باب و یک خاتمه ترتیب داده است. او که خدایش رحمت کناد، بسیار اهل سفر بود و به سیر و سفر در شهرهای ایران پرداخت و به شیراز و اصفهان وارد شد و چندی اقامت کرد و به سال ۱۱۲۰ آنجا را به سوی نجف اشرف ترک کرد. در باب پنجم دیوانش قصیده‌ای در مدح سیّد مدرّس حائری دارد که آن را به سال ۱۱۲۲ سروده و قصیدهٔ سیّد در مدح خویش را پاسخ گفته است. این قصیده از مقام والای او در فضائل و نبوغش در ادب و آراستگی‌اش به منش‌ها و صفات نیک حکایت می‌کند. این قصیده چنین است: (۴۸۱)

برخیز و شراب چون آفتاب را برای یاران آشکار ساز تا سیاهیِ غم در آفتاب آن شراب، کنار رود.
با [باران همراه با] آتش آذرخشی درخشنده از آتشدان گل‌ها بوی خوش که مشام نواز بود، پراکنده گشت، همراه با آتشی از آذرخش گوهرین.
شبنم بر روی گل از بناگوشی حکایت می‌کند که رخساری سرخ را در بر گرفته است.
دانه‌های مروارید شبنم، صبحگاهان بر روی شقایق در نگاه هر بیننده‌ای، خوش جلوه می‌کند.
گویا قطره‌های اشکند که بر گوشهٔ پلک دیدگان بیمار، جمع شده‌اند. ۳۶۶/۱۱
پس چابک برخیز و برایم باده‌ای مهیّا کن که با آمیختنش به آب پس از سرکشی آرام و رام گردانده شده است!
آن باده در میدان دهان و حلق می‌تازد، ولی در حلق به جای غبار، بوی خوش بخور از آن بر می‌خیرد.
آن بادهٔ آمیخته به آب که در شیشه به رقص آمده، لیکن جامهٔ وقار[= کف روی شراب] بر اندام او نمایان است.
چه نیکو است که آن را نوجوانی کمرباریک، سرمست[2] از ناز و باده، [چون عروس] نمایانده است.

---

۱. این سروده در دیوان وی (ص۲۴۶) یافت گردد.

۲. در متن، «نشوات» آمده، ولی «نشوان» درست است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

جز او آهویی ندیده‌ام که ستاره را گوشواره ساخته و جوزا را به گردن آویخته باشد.

جز بزرگواری صاحب والایی‌ها، هیچ ماهی نمایان نگشت که با نورش آفتاب را مدد رسانَد.

همان دارندهٔ افتخارات که با مکارم بیرون از شمار خود، بر بلندای آسمان فراز آمد.

همان رادمرد که بخشیدن عطای فراوان به نیازمندان را در تنگنای روزگار واجب می‌داند.

آن که هیبتی آمیخته با خوش‌رویی دارد؛ چنان که ابر، آتش را همراه آب می‌نمایانَد.

و ستایش آسایش‌ها را به دوستان و رنج و تیره بختی را به دشمنان می‌دهد.

آن دارندهٔ رأی‌های نافذ، فرزند دارندهٔ رأی‌های نافذ، فرزند رأی‌های نافذ.

آن‌گاه که او را می‌ستایند به وجد می‌آید؛ امّا در پیشامدهای ناگوار استوار است و ثابت قدم.

سروری که چون زمانه تیره و تار [و قحطی زده] شود و نیازخواهی به او روی آورَد، با ید بیضای خویش عطایش بخشد.

(۴۸۲) و آن گاه که فرعون[صفتان] در برابر فقر امیدواران سرکشی کنند، او ایشان را به دریای عطای خویش اندازد.

سخن زشتی از او شنیده نشده و دیر زمانی است که آتش آشوب کور را فرونشانده است.

از آن قومی است که دارندهٔ عقل و خردند که دیباچهٔ بزرگی از افتخارات آنان آراسته گشته است.

به آهنگ غنا گوش نمی‌سپارند و از دیرزمان نیاز خواهان به سبب ایشان به غنا و بی‌نیازی رسیده‌اند.

نیزه‌ها برنکشند، جز آن که از خون هماوردانشان در میدان نبرد سرخش کنند.

در تاریکی غبار میدان نبرد، [درخشش] کلاه خودهاشان[1] که ستارگان آسمان را حکایت می‌کند، رهنمون آنها به سوی دشمن است.

نیزه‌های «خطّی»[2] به قلم‌های ایشان رشک برند و از این روی، در میدان نبرد به لرزه درآیند.

چه بسیار از شبنم تراویده از قلم‌هاشان بر روی کاغذها گلی که کاسبرگی دارد که از جنس انشاء[3] [و آفریدهٔ ذهن] است، به زیبایی شگفت.

---

۱. در متن «غرائم» آمده، ولی «عرائم» درست است و ترجمه برهمین اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. «خطّ» جایی بود در بحرین که نیزه‌هایی مرغوب در آن ساخته می‌شد. (ن.)

۳. در متن، «أحشاء» آمده، ولی «انشاء» درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

گلی که در طول روزگاران با تری و تازگی به چشم می‌آید؛ حال آن‌که هرچند گل اگر آب نبیند، می‌پژمرد.

چه بسیار که عقل را با جادوی بیانشان و حکمتی درخشان از شعرشان، اسیر خود ساخته است.

ای دارندهٔ فضلی که از فضیلت وی بر و بارِ بلاغت سخنوران چیده گردد!

۳۶۷/۱۱

این بوستان مدح را پذیرا باش که باران آن را نبخشیده و پدید نیاورده است؛ بلکه رویش آن را دوستیِ دوستی، بخشیده و پدید آوَرده است.

اگر در سحرگاه‌های امیدِ نیک من باد صبای قبول تو بوزد[1] از آن بوستان، بوی خوش را برانگیزد.

به خدای رحمان پناه می‌برم که آن بوستان، با باد سوزانِ نپذیرفتن تو، همه سوی‌اش رنگ باخته شود.

قدر و شأن تو همواره همچون نام والایت است که در همهٔ آفاق چون آفتاب، پیچیده است؛

مادام که [رشتهٔ] خواب پلک‌ها را به هم بدوزد و صبحگاه جامهٔ نازک شب را بدرد.

شاعرمان عاملی قصیده‌های بلند در مدح امام امیرالمؤمنین و سوگ فرزند امامش سبط شهید پیامبر ـ سلام الله علیهما ـ دارد. از مدح‌هایش دربارهٔ امیرالمؤمنین، قصیده‌ای است که آغازش چنین است:

روزگار با من در ستیز و معاند شد و ناغافل بر من تاخت و یورش آورد.

روزگاران به عمد، ناگواری‌ها و نیرنگ‌ها را به سوی من نشانه رفت و روانه ساخت.

(۴۸۳)

تا آن جا که گوید:

ای سعد! تو از دوری و غربت، باز داشته شدی و از آن سختی و رنجی که من می‌کشم، رستی.

خدای را که چون به نجف برگذشتی، بر بهترین زیارتگاه فرود آی؛

و شتران خویش را نگاه دار و ندایشان ده: مبارک باد رسیدنت به مقصود!

آن جا پاپوش خویش برکن و سجده کنان برای خدا، خاک را بوسه ده!

پس آگاهانه آهنگ بوسیدن آن امام نیک کن؛

---

۱. در متن، «حَبّ» آمده، ولی «هبّ» درست است و همین گونه ترجمه شد. (ن.)

همان مولای آفریدگان، صاحب تقوا، پرچم هدایت، دربردارندهٔ ستودنی‌ها؛
فرزند بزرگان گرامی بخشندهٔ بزرگوار.
همو که مانند دریا است، امّا با آبی خوش و گوارا.
و بگو: سلام بر تو ای پناهگاه نجات هر وارد شونده بر درگاهت!
و ای که بارگاهت بارانداز ستمدیدهٔ پناهنده و همهٔ درآیندگان!
ای آیت و نشان خدا که چون ظهور کردی، هر انکارگر معاند را درمانده ساختی!
ای حجّت بزرگ خدا بر [همهٔ] نزدیکان و دوران!
اگر تو نبودی، راه هدایت روشن نمی‌گشت و عنادورز[و سیتزنده با پیامبر] به آن راه نمی‌یافت [و در برابر اسلام تسلیم نمی‌شد].
هرگز! در حالی که آتش گمراهی هیچ گاه خاموش نبود.
و نیز اگر تو نبودی، بنیان‌های دین، ویران بود.
۳۶۸/۱۱
در تو گمان‌ها به حیرت افتادند و دربارهٔ تو عقاید به اختلاف گراییدند.
هرکه به تو اقتدا کرد، هدایت یافت و آن که از تو روی گرداند، به ورطهٔ گمراهی فرو افتاد.
ای آن که از هر شیطان سرکشی، به نام او پناه می‌بریم؛
و از شرّ روزگار به او پناه می‌بریم و نیز آن گاه که در گور نهاده می‌شویم.
در مصیبت‌های سنگین و در سختی‌ها، تو مورد امید و آرزویی.
مولایم! باورم این است که تو علت یگانهٔ همهٔ اشیائی.
(۴۸۴)
و بازگشت اجسام آفریدگان در روز معاد به سوی تو است.
از این روی، خدای والا تو را در هر دو سرا راهبر همگان آفرید.
مردمان را به هدایت فرامی‌خوانی و در این مسیر بر آنان گواهی.
ای ابوالحسن! این ابیاتی که به سان مرواریدهای ناسفته، بکر هستند به پیشگاه والایت بپذیر!

۱۰۰. ملّا مسیحا فسوی (ز.۱۰۳۷؛ د.۱۱۲۷) (۴۸۵)

۳۶۹/۱۱

از آن هنگام که همسایگانم برای جدایی و هجران بر مرکب سوار شدند، راحت و آسایش ندارم. ای یاران! با نابود ساختنم، مرا به فریاد رسید.

در همین قصیده گوید:

فضل و بزرگی و استواری و معرفتم، همگی مایهٔ ناکامی‌ام گشتند.

اگر روزگار ورق‌هایم را زیر و رو کند، نشانه‌های حکمت لقمان را در اشعار حَسّان می‌بیند.

روزگارم به عزایم نشسته و گریان است. ستارگانش، اشک‌های من و چشمانش، چشمان من است.

آه و فریاد از دست گشوده‌ام که اکنون به گردنم بسته شده؛ تا آن جا که چنین می‌نماید که ابر در باریدن با من به رقابت برخاسته است.

قامت چون الفم پس از راستی اکنون همچون نون کمانی گشته و نزدیک است که با آتشم همهٔ ایران زیر و رو شود.

چرا در انتظار ابرهایی باشم که نمی‌بارد؟ تا کی از سرزمینی خشنود باشم که مرا پاس نمی‌دارد؟

کیست که مرا بادی سبکبار فراهم آورد مرا به سرزمین نجف رساند؛ بادی که مرا در آن جا رها سازد و فراموشم کند.

به سوی همان کس که خدای رحمان اطاعتش را بر همهٔ آفریدگان، از انس و جنّ، واجب کرده است؟

یعنی علی مرتضی که اسفار تورات، بلکه آیات قرآن ستایش‌های او را در بر دارند.

اکنون نه از باد سبکبار و نه از گام‌هایم در نزدیک شدن[۱] به آستانش یاری نخواهم. خوشا به پلک دیدگانم [که مرا به آن آستان می‌رساند].

منزه است پروردگار از مثل و مانند؛ پروردگاری که ما را خبر داد که علی و رسول خدا برابرند!

(۴۸۶) رحمتش در میانهٔ قهرش، چون آهوان سفید شکاری‌اند در کنار شیران «خَفّان».[۲]

کرمش همهٔ آفریدگان را در بر گرفته و در والایی بر قلّه‌ها فراز آمده است و خاک را از خون گلوی شهسواران، سیراب ساخته است.

از شمشیر سرخش، دین به سامان، امّت یکپارچه، و کفر ویران است.

همچون آذرخشی که لبخند زند و آتشی که زبانه کشد و آبی که در شهرهای گوناگون در جریان است.

ذوالفقارش آنگاه که نیام آن را بپوشاند، همانند آیه‌های عذاب است که جلد قرآن آنها را در بر گیرد.

۳۷۰/۱۱ در تاریکی‌های جاهلیت که همهٔ مردم نزد بتان مقیم و معتکف بودند، او به رسول خدا اقتدا نمود.

هلاکشان باد! چگونه به گمراهی افتادند، از آن پس که بارقه‌های آیات و برهان‌ها برایشان آشکار گشت؟

آیا آن گاه که پیامبر این سخن را به ایشان فرمود: «این است علی؛ هرکه دوستار و پیرو او باشد، دوستار و پیرو من است»؟

آیا خورشید برای پسر حنتمه [=عمر] باز گردانده شد یا ستاره در خانهٔ عثمان فرود آمد؟

آیا روزی ابوبکر در حالی که در نماز با خدایش مناجات می‌کرد میان قامت بستن و رکن نماز، انگشتری خویش را بخشید؟

آیا گمان داری آیهٔ: «تعالوا ندع انفسنا ...» دربارهٔ کسی جز او نازل گشت؟ حاشا که من چنین گمان کنم![۳]

---

۱. در متن، «مِن تُرْب ساحَته» آمده، ولی «فی قُرْب ساحَته» درست است و ترجمه بر همین اساس انجام شد. (ن.)

۲. مکانی نزدیک کوفه که زیستگاه شیران بود. بنگرید به: معجم البلدان ذیل این واژه. (ن.)

۳. اشاره به ماجرای مباهله در آل‌عمران/۶۱: بگو بیایید تا ما و شما پسران خویش و زنان خویش و خودمان را- کسی را که به منزله خودمان است - بخوانیم، آنگاه دعا و زاری کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان بگردانیم.(م.)

آیا هیچ یک از آنان به فرستاده شدن سطل و حوله [از آسمان] ویژه گشت؟[۱] یا با فرستادن سیب و انار، مورد محبت پروردگار قرار گرفت و برگزیده شد؟

یا آن گاه که عمرو بن عبدودّ آشکارا به آنان یورش آورد، کسی جز او شمشیرش را از خون سرخش رنگین ساخت؟

یا پیش از او، قهرمانی توانست به خیبر رسد و لنگهٔ دروازهٔ آن را از بنیان استوارش برکَنَد؛

و آن را بلند کرده و چون پلی برای همهٔ سپاهیان سازد تا همهٔ پیادگان و سواران از روی آن عبور دهد؟

یا آن دم که در نبرد احد، یاران پیامبر گریختند و آن بهترینِ آفریدگان تنها و بی کسی ماند؛

و از گروه مشرکان، جمعی گرداگرد آن حضرت صف کشیدند، با چنگال‌هایی چون چنگال عقاب و کلاه خودهایی زینت یافته با پرهای عقابان؛

کسی جز وی از پیامبر دفاع کرد و با نیزه‌ای تیز که گزش اژدها را حکایت می‌کرد به آنان ضربه می‌زد؟

و با شمشیر و نیزه و تیر، با اخلاص و یقین، آنان را از رسول خدا دور نمود؛

تا آن که مشرکان پراکنده شدند و گریختند، همچون تاریکی شب که با نور محو شود؟

ابلیس به دروغ آن اصحاب پراکنده از گرد رسول را به کشته شدن احمد افتاده در میدان، مژده داد. **(۴۸۷)**

و ایشان در دل نهانی شادمان گشتند و از بیم گوش‌ها و چشم‌ها، سِرّ خود را پوشاندند.

آیا کسی جز او پیش از نجوای با پیامبر، صدقه داده بود، قبل از آن‌که این حکم نسخ شود، در حالی که دو روز از این فرمان گذشته بود؟

آیا جز او جوانمردی در بستر رسول خدا شب را به روز آورد، آن گاه که در محاصرهٔ آتش تیرها بود؟

اگر وی نبود، همتایی برای فاطمه نمی‌یافتند و اگر او نبود اسرار قرآن را فهم نمی‌کردند.

اگر وی نبود، رسول خدا گسسته نسل می‌شد و چراغدان ایمان افروخته نمی‌گشت.

اگر وی نبود، سقف دین ستون نداشت و اگر او نبود، رکن‌هایی که به سستی گراییده بود، فرومی‌ریخت.

---

۱. اشاره است به ماجرای آوردن حوله و سطلی آب از سوی جبرئیل برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا با آن غسل کند. برای نمونه بنگرید به: امالی صدوق، ص ۲۲۶ و ۲۲۷. (ن.)

اگر وی نبود، نه زمین آفریده می‌شد و نه فلک؛ و اگر او نبود ماه با خورشید قرین نمی‌گشت.[۱]

او بود که خانهٔ خدا زادگاهش گشت، و خانهٔ خدا را از پلیدی‌های بت‌ها پاک ساخت.

۳۷۱/۱۱ او بود که جایگاهش نزد رسول خدا همچون هارون بود نزد موسی بن عمران.

او بود که چون دو فرزند بزرگوارش دو گوشوارهٔ عرش شدند، عرش گوشواره‌دار شد.

گام‌هایش پشت کسی را لمس کرد که دست خداوند برای آسایش بخشی و نیکی بر آن کشیده شده بود.

ای کسی که پای خویش را جایی نهادی که خدای بر آن دست نهاده بود؛ چه جایگاه ارجمندی.

دستانی گشاده دارد، آن‌گاه که از انگشتانش باران احسان ببارد، اگر نگوید بس است، برای طوفان نوح، طوفان دیگری پدید می‌آورَد.

اگر در جنگ، کوهی زیر پرچمش قرار گیرد، می‌بینی که از شوق رفتن به میدان، به لرزه در می‌آید.

زیر شمشیرش کوه‌های پابرجا آرام ندارند و کوه بلندی را مانند که از اساس و بنیان درهم کوبیده می‌شود.

اگر وصیّت پیامبر به صبر نبود، در روز سقیفه، آن دو شیخ چهار پاره بودند؛ بلکه عثمان نیز [در روزگاری پس از آن دو] دوپاره بود!

شگفتا از دنیا و عادتش که جز فرومایه و پست، یاری نشوند.

چه کسی بود که سخن صریح رسول خدا برای رساندن آشکار فرمان خدا، او را به فرمان‌روایی دین، معیّن کرد؛

همان روز گرد آمدن مردمان در بیابان که از تمامی کسانی که از نسل عدنان بودند، آکنده شده بود؟

و همهٔ صحابهٔ رسول خدا به خاطر این رویداد، مبارک باد گفتند و نخستینشان، خلیفهٔ دوم بود.

---

۱. مصرع دوم این بیت چنین است: «لولاه لم يقترن بالأوّل الثانی» اگر چه مقصود شاعر به روشنی معلوم نیست و احتمالات دیگری را نیز می‌توان برای این مصرع فرض کرد، ولی ترجمهٔ پیشنهادی را به صواب نزدیک‌تر یافتیم. شاید هم مقصود از اول و ثانی، حضرت آدم و حوّا باشند. (ن.)

(۴۸۸)

و این از آن پس بود که خدای رحمان با استواری و شدّت، اعلانِ ولایت او را به پیامبر تأکید فرمود.

و فرمود: «این پیام را ابلاغ کن؛ وگرنه بدان که پیام‌ها و قرآنم را به درستی به مردم نرساندی!»

امّا کسانی بر او پیشی گرفتند که نه سخن صریح خدا و نه دلیل و برهان، آنان را به ولایت نگماشته بود.

خداوند لب و دندانهای روزگار را به خنده نگشاید که قواعدش از هر میزان حقی، منحرف است.

من با مهر ناب تو به هدایت زنده شدم. جانم فدای تو ای دین و ایمانم

مادام که افلاک آسمان در گردش‌اند و ستارگان آن روان‌اند، فیض تو ببارد و تا آنگاه که شب و روز در رفت و آمدند، سایه‌ات مستدام باد!

پی‌نامهٔ شعر

این قصیده که ۹۱ بیت دارد، به طور کامل در مجلّد دوم کتاب الرّائق علّامه سیّد احمد عطّار آمده و ۸۹ بیت آن در نجوم السّماء (ص۱۹۷) یاد شده و بخشی از آن نیز در فارس‌نامهٔ ناصری (۲۳۰/۲) موجود است. نیز شماری از ابیاتش را در حاشیهٔ نهج البلاغه، چاپ شده در ایران به سال ۱۳۱۰ یافت شود. علّامهٔ یگانه، سیّد محمّدحسین شهرستانی[1] (د.۱۳۱۵) ۴۱ بیت از این قصیده را تخمیس نموده و تخمیس خویش را از بیت یازدهم بدین گونه آغاز کرده است:

۳۷۲/۱۱

در ایران، همواره غم به من روی آورَد و در درازای شبانگاهان، اندوه از من جدا نگردد.

یاد آن که در کوفه جای گرفته، مرا بی‌قرار می‌سازد. کیست که مرا بادی سبکبار فراهم آورد مرا به سرزمین نجف رساند؛ بادی که مرا در آن‌جا رها سازد و فراموشم کند.

به سوی آن که خدای چیره با عظمت سرشتش را پاک گردانده؛ همو که پیامبر برگزیده شیعیانش را مژده بخشیده است؛

---

۱. از شاعران غدیر که در شمار شاعران سدهٔ چهاردهم از او یاد خواهد شد.

همو که نزدیکی‌اش به پیامبر، دوستی‌اش را واجب کرده؛ همو که خدای رحمان اطاعتش را لازم گردانده،

بر همهٔ آفریدگان، از انس و جنّ.

(۴۸۹) شاعر

ملّا محمّد مسیح مشهور به مسیحا فرزند ملّا اسماعیل فِدِشکوهی فسوی(= فسایی)، با تخلّص «معنی» در شعر فارسی و تخلّص «مسیح» در شعر عربی، دانشوری فیلسوف و حکیمی سرآمد و فقیهی ماهر و ادیبی شاعر و سخنوری صاحب‌قلم بود. شاگردش شیخ علی حزین در السّوانح و مؤلّفان نجوم السّماء (ص۱۹۵) و فارس‌نامهٔ ناصری (۲۳۰/۲) و جز ایشان، با ستایش نیک از او یاد کرده‌اند. دانش را از استادِ کل، آقاحسین خوانساری، فراگرفت و بسیاری از دانشوران نیز از او دانش آموختند. در روزگار سلطان شاه سلیمان و سلطان شاه حسین، در شیراز منصب شیخ الإسلامی داشت و هنگامِ بر تخت نشستن آن دو، خطبه‌های رسا ایراد نمود. به سال ۱۱۲۷ در حدود ۹۰ سالگی درگذشت و آثاری با ارزش که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت، بر جای نهاد؛ از جمله: إثبات الواجب، رساله‌ای در قصر و اتمام نماز به زبان فارسی، و حاشیه‌هایی بر حاشیهٔ خَفْری بر شرح تجرید. شیخمان قمّی (الفوائد الرّضویّه: ۶۴۳/۱) این اثر را از تألیفات وی یاد کرده و گفته که در در کرمانشاه دیده است.[۱]

---

۱. لازم بود که پس از این، شرح حال سیّد بدرالدّین بیاید؛ امّا از آن جا که جناب مؤلّف به سال وفاتش دست نیافته، او را در پایان در گذشتگان سدهٔ دوازدهم به تأخیر انداخته است. (غ.)

(۴۹۱)

۱۰۱. ابن‌بشارهٔ غروی (درگذشته پس از ۱۱۳۸)

۳۷۳/۱۱

نشانه‌های آن دیار دگرگون گشته و ماه‌هایش زیر خاک پنهان شده‌اند.

سرایی است که کهنگی،روشنی‌هایش را نهان کرده و بادا که ابرهای پر باران بر او رحمت ببخشند.

تا آن جا که گوید:

منم سرور شاعران که بی رقیبم و چون نثر نویسم، نثر نویسنده‌ترین‌ام؛

و آنان را به سوی بهشت راهبری کنم؛ در حالی که نور پرچم سپیدم نورش بر فراز آنها می‌درخشند؛

و اینها از آن روست که ستایشگر حیدرم؛ آن خداوندگار تقوا و فخر آفریدگان و دژ آنها و کرّارشان است.

شیری است که چون تنور نبرد داغ شود و شهسواران آن نعره برآورند و شراره‌های جنگ، زبانه کشد.

با صولتی عظیم و بس بیم‌انگیز، یورش می‌برد؛ یورشی که از آن، عمر دلیران به سر آید.

و چون اسبان یک سم از زمین برداشته در روز مبارزه از یکدیگر سبقت جویند، پس سبقت گرفتن بر او، کشندهٔ آن اسبان است.

داماد پیامبر، پدر امامان و بهترینِ ایشان [=اصحاب] که قدر خلافت با وی بلندو والا شد.

در غدیر خمّ به حقّ دارای مقام ولایت شد که انکار شدنی نیست.

چون برای وعظ بر فراز منبر می‌شد، حتی سرکش‌ترین مردمان نیز به پند بازدرنده‌اش، گوش فرا می‌دادند.

چشمهٔ جود و بخشندگی از دستان او جاری گشت و وارد شوندگان بر آن چشمه، از آن آب برمی‌گرفتند.

(۴۹۲) و او را دانش‌هایی فیض بخش بر آفریدگان بود؛ فیضی چون فیض ابر پر بای که ببارد.

نهج‌البلاغه از گوهرهای سخن او شکل گرفته که رازهای علوم در آن تبیین گشته است.

اگر او نبود، حتّی یک روز خداوند در زمین عبادت نمی‌گشت و کافران سر تسلیم فرود نمی‌آوردند.[1]

شاعر

۳۷۴/۱۱ ابوالرضا شیخ محمّدعلی بن بشاره ـ از خاندان آل موحی ـ خیقانی نجفی، یگانه‌ای که از نبوغ و تیزهوشی برخوردار بود و یکتایی از یکتایان فضیلت. در شاخه‌های شعر و ادب، بر همگان برتری یافت. فضل بسیار و ادب یاد کردنی را از پدرش علّامهٔ شاعر توانا، شیخ بشاره، میراث بُرد و با نوابغ دانش و استادان سخن هم‌روزگار بود و از ایشان بهره گرفت و در فضیلت به حظّی فراوان و نصیب مقدّرش دست یافت. پس او را بسیار ستوده و در شمار بزرگان حلقهٔ علم و ادب، شمرده شد. شعر و ادبش برای او یادی جاودان نهاده و آثار گرانبهای علمی و ادبی‌اش در صفحهٔ تاریخ، برای او گزیده‌ها و گوهرهایی به جای مانده ثبت کرده است که یاد شود و سپاس گفته شود. یکی از آثار او «نشوة السّلافه و محلّ الإضافه» است که سیّد حسین بن امیررشید ـ که از او یاد خواهد شد ـ بر آن تقریظی نگاشته و شیخ احمد نحوی حلّی در تقریظ آن سروده است:

ای دارندهٔ فضل و افتخارات و سروری و مجد و والایی و شرافت؛

و ادیب ماهر زبان‌آور سخن گوی مردمان، خداوندگار کمال و ظرافت!

چه گوهری را که در صدف کاغذ به ودیعت نهادی که گوهر حقیقی به اوصافش حسد برد!

اگر زهیر[2] این گلستان را می‌دید، آرزو می‌کرد که از آن گلی چیند.

---

۱. این چکامه را که حدود ۵۰ بیت دارد، در کتابش نشوة السّلافه یاد کرده است.

۲. منظور زُهَیربن ابی سلمی، یکی از شاعران معلّقات است. (ن.)

اگر صاحب «عَرْف الطِیب (= بوی خوش عطر)»[1] بوی خوش آن را در می‌یافت، به خوش بویی آن اعتراف می‌کرد.

اگر علی[2] گردآوری این اثر و برتری و فرازمندی‌اش بر گردآوردهٔ خویش [= سلافة العصر] را می‌دید،

می‌گفت: «اثر گردآمدهٔ من، دُرد و ته مانده جام باده است و این اثر، خم‌های شراب.

(۴۹۳) چه بهره‌مندی است صاحب فضل را ازاین اثر و نکته‌ها و لطافت‌های گونه‌گونش!

من با شکمی خالی و گرسنه نزد این اثر آمدم و او مرا مهمان کرد و پذیرایی نمود و گفت: این است «محل الاضافه» (=جای پذیرایی مهمان داری).[3]

اثر دیگرش نتائج الأفکار است که مدرّس یگانه، سیّد نصرالله حائری، با این گفته‌اش بر آن تقریض نوشته است:

این کتاب آراسته، عقلم را به حیرت افکند توصیف را به آن راهی نیست.

لفظی نازک دارد و معنایی پربار که همهٔ گردآمده‌های مردمان نزد آن سست است.

نیست جز بوستانی با طراوت که شقایقش را همتایی نباشد.

صادهایش همچون آبگیرند و همزه‌هایش چون کبوتران که با نغمه‌ای زیبا آواز سر می‌کنند.

۳۷۵/۱۱ چه بسیار که عاشقان که از بوی خوشش نسیم خبرهای وادی «لِوَی» و «عقیق» را از بوی خوشش به مشام می‌گیرند!

چه بسیار که جام‌های الفاظش معناهایی را جلوه داده که شراب ناب پیش آن شرمنده گردد!

بخشندگی دست کسی که درخت بزرگ فضیلت از او پر برگ و بار گشت، این کتاب را سامان داد و آراست.

مولایی است که در شأن و منزلت، جلیل القدر است که صاحب فکری دقیق گشت.

---

۱. نام کامل این کتاب، «عَرْفُ الطِیب فی التعریف بالوزیر ابن الخطیب» نوشتهٔ احمد بن محمد بن مقری تلمسانی است که به «نَفْح الطِیب» نیز مشهور است. بنگرید به: الذریعه: ۵/ ۲۴۷. (ن.)

۲. مقصود، سیّد علی خان مدنی مؤلّفِ سلافة العصر است که ابن‌بشاره همین کتاب النّشوه را در تکمیل آن گرد آورده است.

۳. نام کامل اثرش چنین است: نشوة السّلافه و محلّ الإضافه. (م.)

در درازای روزگار، «نصرالله» [= یاری خدا] همراهش باد؛ که همراهی است نیکو!

و از آثار او شرح نهج البلاغه و ریحانة النّحو است که شیخ احمد نحوی حلّی در چکامهٔ خویش که وی را با آن ستوده، آن دو را یاد کرده است. اول آن چنین است:

نگار چهره نمود؛ پس ای خورشید روز از شرم در حجاب شو؛ و ای ستارهٔ تابان تیره و تار شو!

او است که زیبایی‌های چهره‌اش، از حسن آفتاب و غزال سیه‌چشم برتر گشت.

و در همان گوید:

او از خاندان موحی است که شهاب‌های آسمان والایی و ماه‌های تمام هاله‌های بخشش و افتخار هستند.

همان‌ها که سرورانی بزرگواراند که به خاطر دلیری‌شان مردم قهر و صولت اسکندر را از یاد برده‌اند.

آنان، برمکیانی هستند که با جود و بخشش ایشان، مردم فضل و بخشش ربیع و جعفر[1] را به فراموشی سپرده‌اند.

هیچ روزگاری هرگز از ایشان تهی نیست و چون هلال بر پیشانی روزگارند.

(۴۹۴) به‌ویژه آن بزرگ‌مردی که بزرگان نزد او سر فرود آوردند، همان صاحب فضیلت انکار ناشدنی.

فکرش جامهٔ شرح بر تن نهج‌البلاغه پوشاند و هر پنهان پوشیده را آشکار کرد.

در شگفتم از «ریحانة النّحو» که گذشت روزگاران شادابی‌اش را پژمرده نساخته است.

دیگر «سلافة العصر» (= بادهٔ روزگار)[2] را وانهید؛ که در دیوان این بزرگ، هر بیت خمخانه‌ای است.

نیز «یتیمة الدّهر» (= مروارید یگانهٔ روزگار)[3] را واگذارید؛ که ساحل دریای شعر او همه گونه گوهر بیرون ریخته است.

---

۱. مراد از جعفر، جعفربن یحیی برمکی است که به جود و کَرَم شهره بود. و مقصود از ربیع، گویا ربیع بن یونس، حاجب منصور دوانیقی، است که به نیکی و احسان شناخته می‌شد. (ن.)

۲. از آنِ سیّد علی‌خان مدنی، شارح صحیفهٔ سجّادیّه که کمی پیشتر در همین مجلّد (ص۳۴۴) از او یاد شد.

۳. کتابی است بس پرحجم و ارجمند از ثعالبی که در چهار مجلّد به چاپ رسیده است.

«دُمیة القصر» (= عروسک قصر)[1] که در خود کسانی را گرد آورده که همچون دوشیزگانی که به زیباترین شکل، آشکار گشته‌اند، در برابر او چه بها دارد؟

ای دارندهٔ شرافت ریشه‌دار و معدن کرامت فراوان و نشان بینش‌خواهان!

این چکامه را که عروس فکری است که دوستی صادقاه و عذر تقصیر در حق شما، آن را به نزدت پیشکشی نموده است، پذیرا باش.

۳۷۶/۱۱ پس به رغم دشمنان، راه‌های والایی را طی کن و بر کیوان، دامن افتخار بکش!

اثر دیگرش دیوان شعر او است که سیّد مدرّس حائری در وصف آن سروده است:

دیوانِ زادهٔ مقتدای ما، بشاره، تاج افتخار بر سر شعرهای دیگر گشته است.

نیست جز باغ بهشتی که شکوفه کرده و میوه‌های چیدنی‌اش در دسترس نهاده شده است.

همو در بارهٔ آن گوید:

هلا دیوان زادهٔ بشاره، بی‌تردید نیکوترین دیوان‌های مردمان است.

ابیاتش همچون خلق و خوی من پیراسته است و هیچ عیبی ندارد، جز این که بی‌عیب است.

نیز سیّد علّامه مدرّس حائری سروده‌هایی در ستایش شاعرمان ابن‌بشاره دارد که از جملهٔ آن‌ها این است:

(۴۹۵) سلامی که از روی تکبر بر فرق ستارگان درخشان، دامن می‌کشد.

این سلام را ویژهٔ آن همتای صبح در خوش رویی، زادهٔ بشاره، صاحب افتخارات، می‌کنم.

همان جوانمردی که شکوفه‌های آرزوی نیازخواهان به برکت باران عطای او درخشش یافت.

و پاسخ‌های[2] تاریکی‌های مشکلات [سوال برانگیز] در صبح اندیشهٔ وی روشن شد.

با لفظی که چینشی پسندیده دارد و معنایی همراه با بخشش‌های فراوان از قُسّ [بن ساعده][3] پیشی گرفته است.

او را اندیشه‌ای است در زمین که نزدیک ما است؛ اما عزمی دارد و الا بر فراز ستارگان.

---

۱. تألیف باخرزی که فراوان در دسترس و مورد رجوع است.

۲. در متن، «تجابات» آمده، ولی بر پایهٔ پانوشت مرکز غدیر، در اعیان الشیعهٔ: ۱۲/۱، «مجابات» آمده که درست‌تر به نظر می‌رسد و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

۳. اسقف نجران است که در بلاغت به وی مثل زنند و حدود سال ۲۳ هجری وفات کرد. (ن.)

شعرش همچون گل‌ها است، البتّه اگر گل پس از شادابی نپژمرد.

اما بعد، بوستان زندگی خشکید و هر گوشه‌اش رنگ باخت؛

حال آن که پیشتر هرگوشه‌اش با تبسم خوش‌روی شما، درخشان بود.

ای شهاب آسمان والایی‌ها! خواهانِ غم و اندوه من، حفاظ پیرامون مرا شکافته و به من دست یافته است.

پس با نوشته‌هایت مرا از آزارش تعویذ بند؛ که جز آنها مرا افسون گران و تعویذ دهندگانی نیست.

جامه‌های والایی‌ها پیوسته از شکوه پر ارج شما نگارین است.

و از آن سروده‌ها [در مدح ابن بشار] این است:

سلامی چون گل‌های بوستان آن گاه که باران او را طراوت بخشد؛ و چون در درخشندگی آن‌گاه که دریا او را در برگیرد.

این سلام را ویژهٔ مولای خود، زادهٔ بشاره، مرد فضیلت سازم که شعر در مدح او بر خود ببالد.

همان ابر بخشش، تیری که عزم و اراده‌اش از ستارهٔ سها فراز رفته و روزگار بنده‌وار، فرمان‌بردار او گشته است.

۳۷۷/۱۱ جوانمردی که از والایی، بهترین بهره نصیب او گشته و دانش‌هایی را دارا شده که در شمار نیاید.

چون دانشوران با او سنجیده شوند، قطب‌الدّین و رازی و جوهری و عضدالدّین و صدرالدّین[1] که باشند؟

افتخاراتش تابناک، بخشندگی‌هایش باران‌وش، سرزمینش سبز، و شمشیرهایش همه سرخ است.

به خاطر همت استوارش بر پشت مرکبی پیشتاز که غبار پایش افتخار است، راه‌های والایی را طی کرده است.

و پس از این همه، حال من بعد از دوری شما، همچون حال بوستان غم است که باران از آن رخت بسته باشد.

(۴۹۶) خدای را از شب‌هایی که در جوارتان سپری گشت و هیچ‌گاه گل از بوستان وصلتان ناپدید نشد.

۱. گویا مقصود از این اشخاص، قطب الدین رازی، فخررازی، اسماعیل بن حمّاد جوهری، عضدالدین ایجی و صدر الدین شیرازی است. (ن.)

آن گاه که آبشخور لذت‌ها زلال بود و نگاه به روی شادابتان خار و خاشاک را از چشمم می‌زدود.
پس هیچ روزی نامه‌هاتان را از این شیدا دریغ مسازید؛ که در گشودن و خواندن این نامه‌ها برای کشتهٔ از دوری شما، برانگیختنی است.
مادام که گل بروید، از افق پیشانی شما، ستارگان سعد تابناک همواره نمایان باد!

و از سروده‌هایش در تبریک عید قربان به او، این است:
بهار ردای حریر گل‌ها را گسترد که لابه‌لاشان شمیم مشک «داری»[۱] است.
دوشیزگان شاخساران با آستین‌هاشان همراه غزل‌سرایی نسیم وزنده، به رقص درآمدند.
قمریان آوازخوان میان برگ‌ها با عودهای بی‌تار به نغمه‌گری پرداختند.
سایهٔ [درختان] با جنبش نرم خویش از خطّ موی رخسار بر گونهٔ روشنایی حکایت می‌کند.
پس بشتاب تا از جام باده‌ای رو نماییم که رنج و اندوه بزداید؛ و به عذر و بهانه روی میاور!
همان جامِ چون دوشیزه که حبابش چون گردن آویز بر او آویخته شود، دست جانم گردان خویش با دست بند بیاراید.
آفتابی که ماهی با گردن‌آویز ستارگان درخشان آن را در افق مجلس ما می‌گرداند.
با آب دهانش طعم خوش باده را و با چشمان افسون‌گرش، اثر آن[یعنی مستی] را از آن ستاند [چرا که خود از باده بدتر است].
آن ساقی که دندانش را مروارید پنداری یا گل بابونه که پس از قطره‌های باران رخ نماید؛
و یا حروفی که به دست آن برگزیننده رقم زده شده باشد، یعنی زادهٔ بشارهٔ دلاور.
همو که آب و رنگ خوشرویی در شِکن‌های سیمایش جاری است و آتش قهرش را زبانه است
همان سرور که در افق آسمان مناقب چون ماه جلوه کرد، با غروب شب آخر ماه دچار نشود.
پس با آن خوش‌رویی، خواست هر آرزومندی را برآوَرَد و امیدهای فخرجویان در آتش سوزد.
غیرت‌مندی است خردمند که مادر والایی، در هیچ زمانه‌ای همانند وی نزاده است.
تیزفهمی که انگشت نوآفرینش کنار زنندهٔ پرده‌ها از روی معانی گشته است. ۳۷۸/۱۱
رویدادهای روزگار از اینکه منع کنند تا پناه خواهی به سوی او روی آوَرَد، باز داشته می‌شوند. (۴۹۷)
صاحب نعمت‌هایی است که چون رگبار باران همه را فراگیرد، امّا شأن او از ضرر رساندن، بالاتر است.

---

۱. «داری» به معنای عطرفروش، به «دارین» در بحرین که مُشک را از هند بدان جا می‌آوردند، منسوب است.

خُلق و خویش چون بوستان است، اگر نبود که آن بوستان به خاطر نبود ابر بارنده، پژمرده می‌شود.

قلم‌هایش چنگال‌های تیز و بلند رویدادهای ناگوار و خطرهای روزگار را چیده است.

دوات وی دشمنان را بیمار سازد و دوستان تنگدست امیدوار نعمتش را مداوا کند.

از خاندان خاقان است که در سیاهی غبار میدان نبرد، چهره‌هاشان چون ماه می‌درخشد.

همانان که چون به شمشیرهای برنده دست برند آن را در گلوی هر پادشاه یورش آورنده در نیام کنند.

و چون در میدان نبرد نیزه‌های پژمرده از تشنگی را میان پای خویش و رکاب گیرند، با خون جاریِ دشمن، شادابی یابد.

اخبار ایشان به واسطهٔ سیاهی هر شبی، بر سپیدی هر روز، نگاشته شود.

ای دارندهٔ سختی و صلابت که سختی و صلابت صخره را باز می‌گوید همراه با خویِ لطیف‌تر از نسیم وزان.

ای دارندهٔ والایی که در رشته‌ای به نظم کشیده شده، از بزرگی به بزرگی به او رسیده است که فاصلهٔ میان گره‌های نیزهٔ به اهتزاز درآمده را باز می‌گوید.

اکنون عید قربان با رویی گشاده تو را فرارسیده که نسیم لطیفش شعر مرا حکایت می‌کند؛

عیدی که با خود برای شما، سرور و شادمانی بیاورد و ورود به آبشخور و برون رفتن از آتش برایشان ستوده باشد.

همواره دست‌ها به سوی شما اشارت دارد، همچون هلال شب عید فطر.

و تو در جامهٔ فراخ والایی که با افتخار زینت یافته، همواره خرامان گام زنی و باقی باشی.

نیز این سروده از او است که همراه نامه‌ای آن را برایش فرستاده و در آن تا پایان ابیات، جناس مذیّل[1] به کار برده است:

به هستی‌ات سوگند! اشک چشمم جاری است؛ زیرا حنظل و شرنگ جدایی را جرعه جرعه سرکشیده‌ام.

جز شهد وصال شفابخش درد من نیست. آیا کسی هست که میانجی شود تا از میوهٔ وصالش برچینم؟

---

۱. جناس «مذیَل» آن است که در انتهای مصرع دوم، واژهٔ پایانی مصرع یکم، با افزودن حرفی به آن، تکرار می‌شود که این حرف اضافی، گویی چون ذیل و دنباله است. (ن.)

قلب من تشنهٔ وصال تو است و شعر من ستایش تو را آشکار می‌سازد.

شیر به ناگاه گیرندهٔ غم من درندگی می‌کند؛ و اگر او نبود، زار و نزار نمی‌شدم.

رنگم زرد است و اشکم سرخ و چشمانم به دیدار در خواب شما قانع.

از آن گاه که روی نهان کردید [و از من دور شدید]، صبحم چون شب قیرگون گشت و انگشت حسرت به دندان می‌گیرم.

وصال و پیوند با تو امید دارم. آیا آن زمان شیرین بازخواهد گشت؟ **(۴۹۸)**

به هرچه تو دوست داری، خرسندم؛ ای سروری که از شیر فضیلت می‌نوشی!

شگفتا از تو با این تبار ارجمند والا که صدای نیازخواهان عطایش را می‌شنود. ۳۷۹/۱۱

او آن شیر ژیانی که شمشیر دشمنان بر تو کارگر نیست و چشمهٔ فضیلت‌ها از او می‌جوشد.

چشم بیمناکان هراسیده در منزلگاه او آرام گیرند در حالی که پرندگان ستایشگر لب به ترانه گشوده‌اند.

دریای دانشش برای مردمان سرشار است و هریک از ایشان برای سیرابی به آن گشوده‌اند.

باران عطایش در طول روزگاران یکریز می‌بارد؛ حال آن که باران آسمان در پاره‌ای از سال [و نه همیشه] می‌بارد.

مجلس او دارای [مردانی استوار و ریشه‌دار، چون] درختان سَلَم (= مُغیلان) و ضال (= کُنار) است که پیشتازان از گرامیان نزد ایشان خَم شوند و سر فرود آورَند.

او را شمشیری است که روز نبرد خونین است و چشمی که از خشیت خدای قهار، اشکبار است.

و عبادتی که از ریایِ نیرنگ تهی است و سرشتی که جامه بی بندوباری از مَن در آورده.

و شعری خوشایند چون شراب درون جام که حُسن همهٔ شعرهای گرانبها را در خود دارد.

و قلب و ذهنی آگاه و پویا و یورش آور؛ و رویی که در تاریکی حوادث سخت، درخشنده است.

و احسانی خریدار مدح ناب و خالص و نیزهٔ عزمی که همواره به سوی دشمن نشانه رفته است.

بردباری است که با گذشت، دشمنان را جزا می‌دهد و از هول و وحشت حوادث سهمگین، بی‌تاب نیست.

دانشش فزاینده است و جهل را می‌زداید و طبّی دارد که اگر تو را آسیب رساند، باز سودمند است.

سروری مُطاع است که در میان مردم عیب گیرنده‌ای ندارد و بذر مهرش را در دل‌ها، کارنده است.

آنچه را خدا نمی‌پسندد دشمن دارد؛ آیا او را نمی‌بینی که دندان هوا و هوسش را برکننده است؟

خدایش از هر نگاه بد [و چشم زخم] نگاه دارد که همانا جمالش عقل را به شگفتی اندازد.

و از سروده‌های او در ستایش وی، این ابیات است، آنگاه که گلاب به او هدیه کرد:

ای سروری که امروز از إیاس[1] نیز زیرک‌تری.

(۴۹۹) برایت گلابی فرستاده‌ام که از عطر مشک خوشبوتر است.

پس آن را از دوستاری بپذیر که عشقش [به تو] آتش را در درون او شعله‌ور ساخته است.

و از سروده‌هایی که او را ستایش کرده، این شعر است که برایش فرستاده:

سلامی که نه اولش را آغازی است و نه برای نهایتش، پایانی دیده می‌شود؛

بر زادهٔ بشاره، سروَری که در والایی‌ها از هر نهایتی بر گذشته است.

همان جوانمردی که برق خوشرویی در سیمایش از تبار پاکش نشانه است.

۳۸۰/۱۱ بزرگ مرتبه و ستوده صفات است، و بر همهٔ قلب‌ها ولایت دارد.

احسان را از نیاکان خویش، پشت در پشت، روایت کرده است و این روایت [با توجه به رفتار او] صحتش به اثبات رسیده است.

اگر روز خشک‌سالی و قحطی نیازخواهی به سراغش رود، وی حریم بوستان احسان و دستگیری را برای او روا و مباح می‌سازد.

اگر شب مشکلی، تیره و تار شود، رأی او را چون صبح خندان بینی.

و روزی که نبرد بحث چهره گشاید و سخت شود، کسی جز او را درآن میدان پرچم در دست نباشد.

او را چهره‌ای است که ماه زیبایی او را حکایت کند، حال آن‌که درآن چهره که ماه از آن حکایت می‌کند، لکه‌ای نیست.

به عهد خویش وفادار است و تلاشش نیک و پاکیزه است و سلامت جانش غایت آرزوی من است.

---

۱. مقصود إیاس بن معاویه، قاضی بصره، است که در زیرکی به او مثَل می‌زدند. (غ.)

از آن جا که در این روزگار، یگانه است، او را به کنایه و بدون ذکر نام مدح کردیم.
کجا می‌توان نامی را به صراحت بر زبان آورد که عنایت حقّ، آن را بر بلندای عرش نگاشته است؟[۱]
ای پروردگار! از راه لطف، رأی او را به درستی و استواری دار و از ضلالت و گمراهی نگاهدارش باش!
و از نعمت‌بخشی خویش بر او جامه‌ای پوشان که با نگاهبانی و پشتیبانی زینت یافته باشد!

جز این‌ها نیز سیّدِ شریف مدرّس قصیده‌هایی در ستایش ابن‌بشاره سروده که در دیوان وی یافت می‌شود و از جایگاه بلند او در فضیلت‌ها و والا رتبگی‌ها و آراستگی‌اش به روحیّات ارجمند و صفات و منش‌های برترحکایت دارد.

از جملهٔ سروده‌های شاعرمان ابن‌بشاره، قصیدهٔ وی در کتاب نشوة السّلافه در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام به استقبال قصیدهٔ سیّد علی‌خان مدنی، یاد شده در همین مجلّد (ص۳۵۰) رفته است:

(۵۰۰) تاریکی شب برایم مایهٔ انس است، زیرا که ستارگان غروب کننده در آن آشکار می‌شوند؛
و خواب، او را به دیدار من می‌آورد و گاهی صاحب آن خواب در تاریکی نزدم می‌آید.
از نگهبان عاشقان، از روی ترس، پروا نمی‌کنیم و نگاهبانان نیز ما را نمی‌بینند.
از بوستان وصل، چه بسیار گل‌ها می‌چینیم که با آن، جان‌ها زنده می‌شوند!
چه بسیار شب‌ها که در دل سیاهی، در حال هم آغوشی با محبوب، شب را به صبح آوردم و خویش را آلوده نسازم!
تا آن گاه که ستارگان شب تار برای غروب فرود آمدند و ستاره در شب روی‌اش سست گشت.
۳۸۱/۱۱ و صبح با نورهایش در همه جا پراکنده شد و از روشنایی‌هایش تاریکی رخت بربست.
از بیم دشمنانش از من دور گشت در حالی که استراحت‌گاه‌مان از جمع ما تهی گشت.
بادا که صبح با روشن‌گری‌اش روی نیاورد؛ زیرا رسواگر و منحوس است.
چون تاریکیِ شب عالَم را بپوشاند، پرده پوش من و نیز بهشت من است که با آن، اُنس خوشی دارم.

۱. به نام ابن بشاره که محمدعلی است اشاره دارد؛ دو نامی که بر ساق عرش نقش بسته‌اند. (ن.)

در دل همین شب بود که پیشتر موسی آن آتش را از جانب کوه طور دید، آتشی که زبانه داشت[۱].

در حالی که خواهان اخگری از آن بود، به سویش رفت تا به آن نزدیک شد تا از آن پاره‌ای آتش برگیرد.

از کرانهٔ غربی آن، با ندایی خوانده شد: منم خدای آفرینشگر پاک.

راز آتش موسی، حیدر بود؛ آن عالِم سخنور بلیغ کاردان زیرک؛

همان شیر یورشگر روز نبرد که جنگ‌جوی بی باک از صولتش می‌هراسد.

چون جنگ برپای شود، او است که به جنگ می‌ایستد و سستی نمی‌ورزد.

(۵۰۱) چه بسیار شهسواری که با شمشیرش او را دو نیم کرد تا گرگان او را به دندان کشند.

او است عموزادهٔ مصطفی که کاشتن‌گاه درخت پر برگ و بار و سایه گسترش، پاکیزه است.

گنجینهٔ دانش خدا و آفتاب هدایت است که نور تابانش خاموشی نمی‌گیرد.

فرود آمد نگاه وحی است که هیچ کس به فضلش نرسد و کنه و حقیقتش در وهم نیاید.

دنیا را طلاق گفت و آن را برنگزید؛ و همّش خوردن و پوشیدن نبود.

با تقدیس پروردگار، شب را سپری می‌کند و محراب و مجلس با او روشن می‌شود.

در عطابخشی دریایی است بی‌ساحل؛ و در والایی‌ها، گردن فراز و سرآمدتر است.

چون روزی بر فراز منبر شود و زبان مردمان نزد وی گنگ گردد،

از واژه‌هایش حکمتی را به تو نشان می‌دهد که دانای زیرک در آن حیران مانَد.

شگفتا از آن رتبه‌ها که وی بدان دست یافته که کیوان و فلک اطلس فروتر از آنها است!

۳۸۲/۱۱ کوفه به مزار او شرافت یافته و چنین نبود که نشانه‌هایش محو شود.

اگر انکارگران سخنم را نپذیرند، بگو: یارا! این است زیارت‌گاه پاک؛[۲]

مگر نور را در آن در فروزش نمی‌بینی که دیده‌ها و جان‌ها از آن روشن گردد؟

به خدا سوگند! اگر حیدر نبود، در زمین هیچ کس و هیچ پناهگاهی برای حیوانات وجود نمی‌یافت.

---

۱. در متن، «غرنس» آمده است. در فرهنگ‌های لغت، چنین واژه‌ای را نیافتیم. گویا این واژه، محرّف «عِرْناس» و «عَرْنوس» به معنای «دماغهٔ کوه» است که به ضرورت شعری، الف یا واو آن حذف شده و آنگاه به استعاره برای زبانهٔ آتش به کار رفته است. (ن.)

۲. این مصراع سرآغاز قصیدهٔ سیّد علی‌خان مدنی است.

هیچ نویسنده‌ای نتواند فضل او را برشمارد یا شاعری زبان به شعر گشاید؛
حتّی اگر هر چه در زمین است، قلم گردد و هفت دریا مرکّبش شود.
ای پدر دو سبط پیامبر! این چکامهٔ درخشان را بشنو که از شاخ درخت روییده بر تپه ماهور، نازخرام‌تر است؛
که از مدح تو در جامه‌ای می‌خرامد که حتی جامهٔ دیبا نیز در بافتش از آن حکایت نکند.
به پاس آن، فردای قیامت از تو امید پاداش دارم؛ که هرکس دوستار تو گردد، از پاداش محروم نشود.
مادام که خورشید چاشتگاه درخشد و تیرگی کنار رود، درود خداوند بر تو باد!

(۵۰۲) از شعری که در ستایش مطوّل تفتازانی سروده، این ابیات است:

مطوّل دریایی است که ساحلش لبریز است، پس توصیف من در تکمیل آن توصیف، آن را فرا نمی‌گیرد.
در بلاغتش فرقان اهل دانش معانی و بیان است و در دلیل‌هایش بر اعجاز قرآن چه اعجاز شگفت‌انگیزی است!

۱۰۲. شیخ ابراهیم بلادی

۳۸۳/۱۱

با ستایش آن که آفریده‌گان را آفرید آغاز کردم. و پیوسته شکرش گویم بر نعمت‌هایش.
او موجود است به ضرورت و آفریشنگر ما است و به وجود آورندهٔ ما، عدمی ثابت نشود.
آفریدگان را آفرید تا گنج نهفته را آشکار سازد؛ پس از آن مُهر برداشت.[۱]
دین را اصولی پنجگانه است که یکی از آنها عدل الهی است که همواره در حکم او جاری است.
دوم توحید و نفی هر همتا برای او است پیوسته و برای همیشه.
سوم نبوّت است که لطفی است عظیم و همیشگی و فراگیر که همهٔ آفریدگان را در برگیرد.
چهارم امامت است که آن هم لطفی است از آفریدگار که دین با آن بر پا شد.
پنجم معاد جسم و روح است که برهان بر آن اقامه گشته است.
خدای ما در حکم خویش عادل است و با هر که بر آفریدگان ستم ورزد، می‌ستیزد و او را حسابرسی کند.
دوزخ و بهشت حق است، به رغم آن‌که قیامت را انکار کند.
مؤمنان در بهشت جای گیرند و آتش کافران شعله کشد و آنان را در بر گیرد.
نخستینِ پیامبران آدم، پدر ایشان، است که درود من ویژهٔ آنان باد!
و برترین‌هاشان پیامبران اولوالعزم بزرگوارند که مقام پروردگار خویش را شناختند.
ایشان این‌هایند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و پیامبر امین که پایان بخش آنان آمد.

۱. اشاره به حدیث قدسی که برزبان‌ها می‌چرخد: «گنجی نهان بودم و خواستم شناخته شوم. پس آفریدگان را آفریدم تا شناخته گردم.»

(۵۰۴) او ستوده و ستوده‌ترین ایشان است که مقامی والا دارد و در وقار و حشمت برترینشان است.

با اخلاص گواهی دهم که خدایی جز الله نیست، او که آفریدگان را آفرید.

و محمّد پیامبر فرستادهٔ او به سوی مردم است که به رسالت قیام کرد.

و گواهی دهم که او به خاطر اهتمامی که به دین داشت، علی ولیّ الله را به ولایت و جانشینی خویش گماشت.

و روز غدیر خمّ او را به فرمان خدا و بر پایهٔ سفارش و الزام او، جانشین خویش ساخت.

۳۸۴/۱۱ و چون آن جا بر منبر شد، بر نام امامان از فرزندان او تصریح نمود.

پس پیامبر وی را به برادری گرفت و به فرمان خدا، او را به آفریدگان امام ساخت.

و او را عظیم و بزرگ داشت و به موجب وحی، او را امیرالمؤمنین لقب داد، پس کسی را نرسد که با او برابری کند.

و بتول را که سلامی از خداوند عطابخش که پایان نگیرد، بر او باد، به همسری‌اش درآورد.

پس این جوانمرد همتایی گرامی برای وی گشت و امامان بزرگوار ما را از آن مادر به دنیا آورد.

تا پایان قصیده[1].

شاعر

ابوریاض شیخ ابراهیم بن شیخ علی بن شیخ حسن بن شیخ یوسف بن شیخ حسن بن شیخ علی بلادی بحرانی؛ از برجستگان و فضلای بحرین و که به ادب و سرودن شعر، موصوف بود که از اجداد اعلایِ مؤلّفِ انوار البدرین به شمار می‌رود؛ چنان که در همان کتاب ضمن یکی از شرح حال‌ها بدان اشاره شده است. از آثار او است: منظومهٔ الإقتباس و التّضمین من کتاب الله المبین که اثری استدلالی دراثبات عقائد دینی است؛ و جامع الرّیاض که در هر روضه و بوستان آن به مدح یکی از معصومان علیهم‌السلام پرداخته و از این روی، او را ابوریاض کنیه داده‌اند. دیوان شعرش نیز به خطّ شاگردش،

۱. آن را از دیوان خطّی‌اش برگرفتیم که شعری دیگر در بارهٔ غدیر نیز دارد.

شیخ ابومحمّد شویکی ـکه از او یاد خواهد شد ـ موجود است. شویکی این دیوان را به سال ۱۱۵۰ تصحیح نموده است. دیوان وی شامل قصائدی به تعداد ترتیب حروف الفبا و نیز ۱۳۲ دوبیتی در باب‌های پنجگانهٔ توحید و نبوّت و امامت و امامان و عدل و معاد است و نیز قصیده‌ای میمیّه با ۱۰۸ بیت در اصول پنجگانهٔ اعتقادی دارد.

(۵۰۵) پدر وی، شیخ علی، از برجستگان روزگار خود بود که مؤلّفِ الحدائق الناضره در لؤلؤة البحرین [ص۷۴] از او چنین یاد کرده است: «دانشوری فاضل به ویژه در ادب عرب و علوم معقول و مدرّس بود و امامت جمعه و جماعت داشت و با شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوزی هم‌روزگار بود.» مؤلّفِ ریاض الجنّه (روضهٔ چهارم) نیز شرح حالش را آورده است.

شیخ حسن، جدِّ این شاعر، و شیخ یوسف بن حسن، جدِّ اعلایش، هم از فضلا بودند. شیخ حرّ در أمل الآمل [۳۴۹/۲] از شیخ یوسف یاد کرده و او را فاضلی ماهر و شاعری ادیب از معاصران خود شمرده است. مؤلّفِ الحدائق الناضره در لؤلؤة البحرین [ص۷۵] از پدر علّامه‌اش نقل نموده که چون شیخ یوسف بن حسن بحرانی درگذشت و در مقبرهٔ مشهد، ۳۸۵/۱۱ مسجدی در بحرین، دفن شد، یکی از دو منارهٔ مسجد ویران گشت و بر قبر وی فروافتاد. شیخ عیسی[1] که از آن جا می‌گذشت، دید زنی کنار مناره نشسته و از فروافتادنش در شگفت شده است. پس چنین سرود:

بر زنی نشسته برگذشتم که در سیمای عابدان لاحول و لاقوّة الا بالله می‌گفت.
و بانگ استرجاع برداشته بود که چرا آن مناره بر خاک دراز کشیده و خوابیده است.
او را گفتم: ای دخت گرامیان! هیچ گاه اموری بی فایده [و بی حکمت] دیده‌ای؟!
زیرا در این خاک کسی آرمیده که کمال یوسف دارد. پس آن مناره از هیبت وی به سجده فروافتاده است.

۱. یگانه‌مردی از خاندان آل عصفور، خانوادهٔ شیخ ما، فقیه چیره‌دست، شیخ یوسف مؤلّفِ الحدائق الناضره، که شاعری زبان‌آور و ادیبی سرآمد بود.

۱۰۳. شیخ ابومحمّد شویکی

(۱)

۳۸۶/۱۱ محبوبم به دیدار من آمد و آنگاه که لب و دندان‌های چون مرواریدش را آشکار نمود پردهٔ شب‌های تاریک به کنار رفت.

درخشش‌هایی از چهرهٔ او نمایان گشت، پس در درخشش خود، درخشش هلال را حکایت کرد.

تا آن جا که گوید:

همان حیدر کرّار، پیشتاز آفریدگان در نبرد، و علیِ والارتبهٔ دارندهٔ والایی‌ها.

آن غیب‌دان که عیبی در او نیست؛ جوانمردی پاک دل و پاکیزه خصال.

آن هاشمی تبار نبوی خصال که جود و بخشش به گاه ریزش احسان، باران را شرمنده می‌سازد.

خُلق و خو و آفرینش و سرشتش احمدی است؛ جوانمردی که روز رزم، نبردش دلیرانه است.

روزه‌دار تابستان و به پاخاستهٔ شب‌های تاریک به عبادت که و با مالی حلال مهمانان را کریمانه بنوازد.

کانِ دانش است که پرسنده‌اش پیش از پرسیدن، به آرزوهایش [در دانستن] می‌رسد.

او که از جانب خداوند و احمد برگزیدهٔ ستوده کردار، نصبش به خلافت ثابت است.[۱]

پدر دو سبط پیامبر از سرور زنان، دخت پرده‌نشینِ بهترین پیامبران.

همو بود که پیامبر برگزیده از میان آفریدگان به برادری‌اش گرفت، به رغم دشمنان گمراهش.

---

۱. در متن، «ثابت النصف» آمده، ولی «ثابت النصب» درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

او است که به تصریح قرآن، جانِ رسول خدا بود؛ بهترین کسی که بعد از تضرع به درگاه خداوند، به مباهله پرداخت.

او را شأنی بزرگ است و چون نامش، والا است و دارندهٔ احسان و دست‌گیر من در فرجام کار است.

(۵۰۸) او حجّت خدا است با دلیلی صریح و ثابت در روز غدیر خم، پس او کسی است که هرکس او را دوست بدارد، دوستار پیامبر است.

و امیر مؤمنان است که از سوی خداوند عرش، پروردگار ذو الجلال من، برگزیده شده است.

همو است که بر بستر مصطفی شب را به صبح آورد و از دشمنان انتقام جویش نهراسید.

این سروده را از گزیدهٔ دیوانش که به خطّ خویش برای استادش نگاشته، برگرفتیم. این قصیدهٔ بلندی است که آن را به سال ۱۱۴۹ در مدح امیرالمؤمنین عليه‌السلام سروده است.

(۲)

۳۸۷/۱۱ او را قصیده‌ای است که به سال ۱۱۴۹ آن را سروده است. ما آن را به خطش یافتیم که در آن اصول عقائد دینی را یاد می‌کند و آغازش چنین است:

ای که خدایت هدایت کند! عقاید نیکو را بشنو و از مایه‌های اندیشه، بهره‌های گوهرین بردار!

ستایش، پروردگار مرا است که بسی نعمت‌ها به ما بخشیده که ستایش هیچ ستایش کننده‌ای به حقیقت وصف آن نرسد.

تا آن جا که گوید:

لطف‌های پروردگارم در میان آفریدگان بسی انبوه است؛ به خاطر همان الطاف است که باران در همه جا، شیرین و گوارا است.

بزرگ‌ترین لطف خدا، پیامبر ما و عترت او است که پاکترین بزرگواران دارای مجد و عظمت‌اند.

به واسطهٔ بهترین رسولان، محمد، ما را عطایی ویژه بخشید؛ همان پیامبر هدایت که گرامی‌ترین پرستندهٔ خدا بود.

در همان گوید:

معجزه‌اش قرآن است که همواره پایدار است و بزرگ‌ترین گواه بر ثابت و قطعی بودن پیامبری او است.

به رغم سرکشان، شریعت تابناکش همهٔ شرایع در میان آفریدگان را نسخ نمود.

پیامبر ما نماز خواند و زکات داد و روزه گرفت و حج گزارد [و اینها را تسریع کرد] و آن پاک مرد، چه مجاهد شگرفی بود!

خداوند او را از هر عیب پیراسته نمود؛ پس پیامبری برگزیده و راست‌پیمان گشت.

علی، یاور بزرگوار او بود و او را بسنده بود و در برابر اعدا، چه کمک‌کاری بود!

(۵۰۹) پس او را دست و بازویی نیرومند و چون شمشیر بود و بزرگ‌ترین دورگر سرهای آن قوم.

پیامبر او را به فرمان خداوند به برادری گرفت و ویژهٔ همسریِ فاطمه نمود؛ آن مادر امامان هدایت‌گر که چون ستارگان آسمان بودند.

او را در غدیر خمّ به فرمان آفریننده‌اش به امامت گماشت و با این کار، بینی حسودان را به خاک مالید.

و بر فراز جهاز شتران در بارهٔ او به سخن پرداخت و کار مردمان را [به موجب پیمانی] به او سپرد و چه پیمان گیرنده‌ای بود!

آشکارا به امامت وی و فرزندانش تصریح کرد و چه نیکو فرزندانی برای آن پدر بودند!

ـ تا پایان قصیده ـ

(۳)

و این شعر از قصیدهٔ غدیریّهٔ بلند او است:

به واسطهٔ روز غدیر دین کمال یافت و آن روز، تمام کنندهٔ نعمت خدای آفرینشگر و یاورم است.

خدای را از این روز بزرگ که عید باورداران دین بهترین امین است.

روزی که خداوند در آن، اسلام را با تأیید و استقرار بخشی، دین آفریدگانش برگزید.

۳۸۸/۱۱ روزی شریف که برکاتش پیش از بودن جهان، در آفرینش بزرگ شمرده شده بود.

روزی که خدای چیره و نگاهبان، به یقین، حیدر را چون پرچمی راهنما و امام آفریدگان نصب کرد.

این است روز غدیر که فضیلتش آشکار است، همچون آفتاب که نیازمند تبیین نیست.

ای جوان! این روز را روایت [از پیامبر]، پشتیبان و اثبات کننده است؛ روایتی که تشنگان را سیراب کند، گویا آبی گوارا از بهترین چشمه است.

راویان از محمّدِ پیامبر، آن بهترین بشر، این حادثه را با تصریح به نام آن حضرت و تعیین او به عنوان خلافت، روایت کرده‌اند.

جبرئیل امین از پروردگارش برای او پیام آورد که به تبیین خلافت علی، تسلیم گردد:

اکنون از جانب وی، اعلان کن که حیدر را به امامت گماشته‌ای و اطاعت از او واجب عینی است!

پیش از جدا شدن این گروه همراهان و ملازمان، برخیز و حیدر پاک تقواپیشه را به امامت برپای دار!

پیامبر پاک گفت: «شنوای سخن کسی هستم که وعده داده مرا از شرّ مردمان کفایت کند.»

پس در خم که منزلگاهی خشن و نامناسب بود، ندا داد: «ای مردم! همین جا اکنون بار افکنید!»

بر منبری که از جهاز شتران ساخته شده بود فراز گشت و علی، آن پدرِ دو سبط خویش، را فراخواند.

(۵۱۰) دستش را بالا برد تا سپیدی زیر بغل هر دو نمایان گشت، پس آن سپیدی بر نور ماه و خورشید برتری یافت.

به یارانش فرمود: «ای قوم! از من بشنوید سخن امینی دلسوز را!

یاران! آیا ولایت من بر شما از خودتان بیشتر نیست؟» گفتند: «به یقین، چنین است.»

فرمود: «هرکه من مولای اویم، برادرم و وصیّ پس از من که اکنون دستش را به دست دارم، مولای او است.»

ـ تا پایان قصیده ـ

(۴)

و این ابیات از او است ضمن قصیده‌ای بلند با نام غزاله که در آن پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله

را می‌ستاید که آغازش چنین است:

آهویی به شکار شیران پیش آمد و او را نوری است که بر آفتاب، برتری دارد.
پیچ و تاب خورد و با این کار عقل‌ها را می‌ربود و دو دیگر با پوشیدن لباسی نازک، عطش را در جان برانگیخت.

تا آن جا که گوید:

مهر پیامبر برای بندگان چون زرهی در برابر تیرهای هلاکت و وسیلهٔ فیروزی است.
و محبتم پس از آن از آنِ علی است چون پیش از وفاتش دربارهٔ دوستی‌اش سفارش نمود.
و در روز غدیر خمّ به امامتش برگزید و همو است که بند از بند دشمنان بگسلد.

یادکرد غدیر در دیگر قصیده‌های وی نیز دیده می‌شود که به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

شاعر

۳۸۹/۱۱ ابومحمّد عبدالله بن محمّد بن حسین بن محمّد شویکی خطّی؛ از شاگردان شیخ ابراهیم بن شیخ علی بلادی ـ که پیش‌تر یاد شد ـ و شیخ ناصر بن حاج عبدالحسن بحرانی بود که در هنر و ادبیات و سرودن شعر و فراوان گویی و تفنّن در آن، گام‌های بلندی برداشت؛ گرچه شعرش متوسّط بود. کتابی در شرح حال معصومان و نیز دیوانی در مدح پیامبر و خاندانش با نام جواهرالنّظام و همچنین دیوانی در سوگ آنان به نام مسبل العبرات و رثاء السّادات دارد. خود وی قصیده‌های زیادی را در طول چهار روز از این دو **(۵۱۱)** دیوان برگرفت و در دیوانی دیگر گردآورْد و در سال ۱۱۴۹ به استادش علّامه آقا محمّد بن آقا عبدالرّحیم نجفی اهدا نمود. این دیوان برگزیده شامل ۵۰ قصیده در اوزان و قوافی گوناگون در مدح و سوگ پیامبر و خاندانش ـ صلوات خدا بر او و ایشان باد! ـ است و رثای عبّاس بن امیرالمؤمنین علیه السلام و قاسم فرزند امام حسن و عبدالله فرزند آن حضرت و علی فرزند امام سبط شهید، و فرزند آن حضرت، عبدالله شیر خوارش را در قصیده‌های جداگانه سروده است.

۱۰۴. سیّد حسین رضوی (درگذشته پس از ۱۱۵۶)

۳۹۰/۱۱

باران منزلگاه[۱] دوستان در ذی سلم را سیراب سازد و نیز محل رفت و آمد قبیلهٔ ایشان که در میان درختان بان و آن کوه بود.

و باران به کوه‌های مشعر و وادی عقیق، عطا بخشد که چه بسیار لشکر غم‌ها را با جمعشان پراکنده ساختند.

یارا! اندکی مرا در میعادگاه‌هاشان فرود آور تا بیماری عاشقی را که از اندوه آب شده، شفا بخشی!

این قصیده‌ای بدیعیّه[۲] است دارای ۱۴۳ بیت که با آن پیامبر اعظم ﷺ را ستوده است تا آنجا که در آن گوید:

آن همتای پیامبر، امیر مؤمنان، پدر سبطین، دروازهٔ دانش‌ها، و دارندهٔ خصلت‌های برگزیده.

همو که نهان و آشکارا با وی همراهی و همدلی کرد[۳] یاوری بود که آن حضرت را در حُکم‌ها و حکمت‌ها [ی برگرفته از وحی] تصدیق می‌کرد.

پیامبر برگزیده در بارهٔ او این سخن را فرمود که مایهٔ افتخار وی است: «هرکه من مولای اویم، [علی نیز مولای او است.]» این حدیثی است حق، پس به آن چنگ زنید!

شاعر

سیّد حسین بن امیر رشید بن قاسم رضوی هندی نجفی حائری؛ از یگانگانی بود که برای دانش برترش با ادب اعجاب‌انگیزش، دوّمی ساخت و نابغه‌ای بود که تبار پاکش با فضل بسیار و شعرش که کاهندهٔ قدر گردن‌بندهایی از گوهر و دُرهای پراکنده بود، زینت

---

۱. در متن، «عهدَ احبابٍ» آمده، ولی در اعیان الشیعهٔ، «رَبْع احبابٍ» درج شده و همین درست‌تر است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

۲. «بدیعیّه» قصیده‌ای است که در آن، صنعت بدیع فراوان به کار رفته باشد. (ن.)

۳. در متن، «ساواه» آمده، ولی گویا «واساه» درست باشد و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

یافته بود. دانشوری سرآمد و ادیبی سخن‌شناس بود که هیچ فضیلتی او را از فضیلت دیگر، و هیچ فخری از افتخار دیگر بازنداشت.

پدرش او را از هند به نجف اشرف آورد و او در آن جا به آموختن دانش پرداخت. پس از مدّتی نجف را به سوی جوار امام سبط شهید، حائر مقدّس، ترک گفت و در آنجا نزد سید مدرس یگانه، سیّد نصرالله حائری دانش آموخت. و او را قصائد چندی است که با آنها استاد مدرّسش را می‌ستاید و این سروده نیز از استادش است که در آن شاگردش را می‌ستاید: (۵۱۴)

ای رادمرد که باران بخشش از دست او باریده است!

ای آن که از بخشش وی دست من باز و گشاده گشته است!

ای بزرگواری که همواره، گزند و آزار را از ما دور داشته است!

مادام که آذرخش در تاریکای شب می‌درخشد، پروردگار عرش تو را زنده و باقی دارد! ۳۹۱/۱۱

از استادانش سیّد صدرالدّین قمّی، شارح الوافیه؛ شیخ عبدالواحد کَعْبی نجفی (د.۱۱۵۰)؛ و شیخ احمد نحوی بوده‌اند. خطّی خوش داشت و دیوان استادش سیّد مدرّس حائری را به خطّ او دیده‌ام. پس از سال ۱۱۵۶ و پیش از ۱۱۶۰ در کربلای مشرّفه درگذشت؛ خداوند آرام‌گاهش را با رحمت خویش خنک سازد! پس آن چه در یکی از مجموعه‌ها آمده که وی به سال ۱۱۷۰ درگذشته، بر آنچه این قول را تأیید کند، درست نیافتم.

شاعرمان رضوی دیوانی لبریز از شعرهای درخشان و گوهرها دارد. از شعرهای او در مدح، این است:

همسایگان کوی مان! کاش می‌دانستم آن وفا کجا رفت و این جفا از چه رو است؟

مرا قلبی است آب شده از آتش اشتیاق و چشمی که از آن خون سرازیر می‌شود.

هرگاه از حریم شما آذرخشی سر زند و دیده شود یا کبوتری بر درخت سایه گسترش نغمه سر کند،

اشکم جاری گردد و قلبم نسبت به روزگار رفته به شوق آید که شکیبایی بر درد از دست دادنش سخت است.

ای نکوهشگر من! مرا با این سوز و اندوه واگذارید؛ که سرزنش من در عشق ایشان، در حقیقت، برانگیختن من است.

آنان مایهٔ امید منند، خواه بپیوندند یا از من دور شوند. سروران منند، خواه نیکی کنند و خواه بدی.

ایشان از دیرباز از پیشگاه قدس الاهی، بادهٔ عشقی را به من نوشاند که جام‌هایش، همان معشوق‌های من بودند.

باده‌ای در جام‌ها بود و نه انگوری و نه مستی‌ای و نه صهبایی در میان.

باده‌ای در جام تجلّی نکرد مگر آن‌که یاران با سر کشیدن آن، سجده‌کنان در برابر آن باده خضوع کردند.

(۵۱۵) پیش از چشیدن، از بوی خوشش مست گشتند، پس سخن گفتنشان با اشاره بود.

سپس در سایهٔ آن باده، شب را به صبح آوردند، در حالی که فانی شده بودند؛

سروران من! سروران من! آیا خواندن شما در عین دوری مزارتان، این عاشق را سود می‌رساند؟

من همسایهٔ ایشان بودم. روزگار از آنان دورم کرد. کیست به فریادم رسد؟ آیا می‌توان تقدیر را بازگرداند؟

آیا گمان دارید که از روی ملامت از شما دور گشتم؟ نه؛ سوگند به آن که بطحاء [=مکّه] از او شرافت یافت!

همان راز آفرینش افلاک و نشانهٔ شکوه که اشیا از وجود او سر برزدند.

همو که برتری‌هایش با ستارگان افق به رقابت برخاست؛ پس درخشش از آنِ برتری‌های او شد.

رتبه‌های بلندی دارد که عقل در آن حیران است که کوتاه‌ترین مقصد آن، معراج است.

همو که تباری پاک و اخلاقی عظیم دارد با مقامی که برگزیدگان سر تسلیم نزد آن فرود آوردند.

۳۹۲/۱۱ ویژهٔ دریافت وحی و قرآن گشت. وه با چه کتابی که در آن هدایت و روشنی است.

ای ابوالقاسم، ای مایهٔ امید! ای آن که بزرگان پیش قدرتت خضوع ورزیدند!

در بلندی، بر قاب قوسین فراز آمدی. چگونه پیامبران بر این عروج تو فراز آیند؟[1]

برای تو ماه تمام آشکارا به دو نیمه شد؛ ای آسمانی که هیچ آسمانی نتواند در بلندا با او رقابت کند!

خورشید تابان را فراخواندی تا برای علی بازگردانده شد در حالی که نورهایش را می‌گسترْد.

تو آن نوری که بر هر نور دیگر فراز آمد؛ با درخششی که می‌توان با راهنمایی‌اش روشنایی یافت.

---

۱. این مصراع و مصراع دوم بیت بعد، سرآغاز قصیده‌ای است مشهور [در مدح رسول خدا ﷺ از بوصیری] که شاعر توانا، عبدالباقی عمری، آن را تخمیس نموده است.

همواره در باطن حجاب‌ها[ی نور] در سیر بود؛ آن گاه که نه آدم بود و نه حوّا.
سپس خداوند تو را بهترین پیامبر برگزید، که شأنش خیرخواهی و تقوا و وفا پیشگی بود.
در حالی که قوم خویش را به شریعت آسان گیر، فرا خواند: «خدای را که چه نیکو فراخواندنی بود!»
با شمشیر و نیزه با متجاوزان به پیکار برخاست، پس دشمنان با خشمشان دور رانده شدند.
و او را است بهترین خاندان، گرامیان و دانشوران و امامان و تقوا پیشگان.
ایشان بوستان‌های بخشش و روح افتخار سخاوتمندی‌اند که میوه‌های آن بوستان والایی است.
(۵۱۶) همواره خیر و عطاها از نزد ایشان خواسته می‌شود و دعا مستجاب گردد.
سرورانم! شما راهنمایان منید و چون سختی‌ها رخ دهند، وسیله و دست آویز من شمایید.
شعر خویش را به سان گردن آویزی به پیشگاه شکوه شما تقدیم می‌کنم، چون مرواریدهایی که در نهایت صفا و درخشندگی
خاطرم دریای آن مرواریدها است و فکرم غوّاصش؛ و به نظم درآورندهٔ این رشته، محبت من است.
مادام که صبح می‌درخشد و تیرگی‌ها کنار می‌روند، درود خدای نگاهبان و چیره بر شما باد!
و نیز مادام که عاشقی با لحنی خوش آیند آهنگ سر کند: همسایگان کوی‌مان! آن وفا کجا رفت؟

و این سروده از او است که در آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مدح می‌گوید:

در حالی که شب‌نشین به خواب رفت و آن رونده از سیر خویش باز ایستاد، بر من وارد شد،
خیال عُلویٰ چون دیدار کننده‌ای. از مرگ حفظ شوی ای دیدارگر!
شبانه درآمدی و پردهٔ شب تنهایی را به کناری زدی و دل و دیده به تو خوش آمد گفت و پذیرای تو گشت.
تو را به خدا سوگند! آن‌گاه که شب همه جا را فرا گرفته بود، چگونه به بستر من راه یافتی؟
۳۹۳/۱۱ چگونه به پلک‌های بسته‌ام دست یافتی [و به خوابم آمدی]، حال آن‌که همیشه شب بیدارند؟
آن خیال پاسخم داد: ناله‌های شوق و آتش عشقی که روز گرم و سوزان به آن مانَد، مرا به سویت راه نمود.
باران ریزان، منزلگاه عُلْویٰ و آن خیال و شب وصال را سیراب کند؛
بارانی یکریز که عطابخشی امیر را حکایت کند؛ همو که بوستان الطافش شکوفا است؛

یعنی علی ابوالحسن مرتضی، والاچکادِ نیکِ پاک؛
امام هدایتی که فضلش کامل است؛ و دریای بخششی که عطایش وافر است.
همو که به سخن صریح خداوند و برهان قاطع او، وصیّ پیامبر است.
جوانمردی که با بردباری غالب و افزون که نه ترش رو است و نه سینه‌اش کینه‌دار.
او را است شرافتی سترگ و سیادتی با عظمت و نسبی پاک.
و نیز خاندانی بلند که نیزه‌های خطّی و شمشیرهای درخشنده برنده، ارکانش را بلند داشته‌اند.
به جایی رسیده که نه فرشته‌ای در رسیدن به آنجا پیشی گرفته و نه فلک گردانی در آنجا است. **(۵۱۷)**
هرگاه با مردمان در مقام و جایگاه به مفاخرت پردازد، همگان نزد عزت و ارجمندی او خوار و کوچکند.
و اگر یورش آورَد، مرگ در شمار سپاهیان او است و پروردگار آسمان یاور او است.
آن گاه که نمایان شود، قلب دشمنان از رعب و وحشت چنان به تپش می‌افتد که گویا پرنده‌ای در آن بال بال می‌زند!
ای جدّ من! زبان سخنوران بلیغ از شمردن وصف‌هایتان کوتاه است.
در بلندی شما همین بس که پروردگار آسمان در قرآن تلاش‌هایتان را شکر و سپاس گفته است.[1]
پس ابر لطف پروردگار بر کویَت باران خشنودی و رضوان او را ببارد.
مادام که در طول روزگار، زائری به آستان‌بوسی‌ات بیابانی را طی کند.

و از اشعارش، این سرودهٔ او است:

ای شرمگین کنندهٔ چشمان آهوان وحشی! قلبم را در هلاکت گاه‌ها افکندی.
ای که صبحم را چون شب گرداندی و به سبب او راه‌ها بر من تنگ گشت!
ای مایهٔ امید من از میان مردمان! پیکرم را در دل‌زدگی‌ات از من زار و نزار کردی.
خوابم را به من ببخش؛ که از وقتی جدا شده‌ای، خوابم از خیالت بخیل‌تر است.
خدای را؛ که تو را چه بسیار کشته‌ای از پسِ کشته‌ای است از تیر نگاهت.
ای جای وداع! چه اشک‌ها که بر شن‌هایت نثار کردم!
آیا مرا دستگیر و رهاننده‌ای از گمراهی هست یا چاشت خوابی در سایه سار تو؟ ۳۹۴/۱۱
افسوس بر روزگاری که با محبوب بر بلندی‌هایت گذشت!

۱. اشاره است به آیهٔ ۲۲ سورهٔ انسان: «إِنَّ هذا کانَ لَکُمْ جَزاءً وَکانَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوراً» (ن.)

خدای را؛ کجا است غزال آشوبگرت؟ وای من از غزال تو!
از یادش نمی‌برم، حال آن که دست جدایی جان‌هامان را در آنجا به آرامی از کالبدمان بیرون کشید.
با اشاره پرسید حالت چگونه است؟ گفتم: تیره رنگ و سخت سیاه.
با شگفتی لب به تبسّم گشود و گفت: عاشقان یکسره چنینند.
او را پاسخ گفتم: اگر قدر آن که مالکش شدی را می‌دانستی،
درمی‌یافتی که من آن عاشقی هستم که هرگز در رسیدن به تو کوتاهی نمی‌ورزد.
من آن نویسنده‌ای هستم که رازهای کتابت را از جمال تو آشکار ساخته‌ام. (۵۱۸)
الفی که گویی از حُسن قَدَت و اعتدال اندامت زیبا جلوه کرده است.
میمی چون لب و دندان به هوش آوَرَت، که مُهرَش از خال مُشکین تو است.
صادی چون آبگیرهایی که روز وداعت از اشک من جاری گشته‌اند.
سینی همانند گیسوانت که قلب مرا در بند تو افکند.
دالی همچون موی بناگوش تو که به دست ناز و کرشمه و جز آن، پریشان گشته است.
و پاره‌های سخن که قلب هراسان من از دامن کشی‌ات را حکایت کرده است.
و سخن‌های ترکیب یافته چون گردن‌آویزهایی که گردن شاهان را زینت بخشد.
و چون سطرها در حالی که رو گشوده‌اند، هماهنگ و مرتب جلوه کنند، مایهٔ کمال تو گردند.
یاقوت[۱] در میان جمع زبان به سخن گشود: من از مردانت نیستم [و نتوانم با تو هماوردی کنم].
سوگند به این نوشته که اگر عشق نبود، من از تیرت جراحت برنمی‌داشتم.

و از سروده‌های او در به نظم کشیدن سخن امیرالمؤمنین علیه السلام این دو بیت است:
به هر که خواهی، احسان کن و امیرش شو. از هرکه خواهی، بی‌نیازی جوی و نظیرش باش.
هرگاه عزیز بودی و خواستی خوار گردی، به هرکه خواهی، نیاز ورز که اسیرش می‌شوی.

مطالب پراکندهٔ شرح حال وی و گردن‌آویزهای جمله‌های ستایش‌آمیز دربارهٔ وی که در فرهنگ‌های شرح حال نویسی پراکنده است، از جمله نشوة السّلافة و الطّليعه، و جز آن دو در کتاب أعیان الشّیعه (۲۶/ ۴۶-۵۷ [۶/ ۱۵-۱۸]) گرد آمده است.

---

۱. مقصود یاقوت بن عبدالله مستعصمی (د. ۶۹۸) است که به خوش خطی شهره بود. (ن.)

(۵۱۹)

۱۰۵. سیّد بدرالدّین (ز.۱۰۶۲ [د.۱۱۲۹])

۳۹۵/۱۱ خدای را ای کبوتر! اگر بر دامنه‌های کوه سَلْع که میان من و آن پرده‌ای است، آواز خوانی، و اگر ابرها را در حال بارش دیدی، پس بگو مقصد مشتاق و آزمند [دیدار]، نجف است.

که در آن، قبری پاک است که فرشتگان خدای صاحب کتب آسمانی، بر ان فرود آمده‌اند.

امام وصیّ پیامبر، حیدر، سرور آفریدگان و صاحب شرافت، در آن جای دارد.

در آن، برادر رسولِ شفاعتگر ما جای دارد، و نیز جان او زمانی که افراد کناره و دور، در میانهٔ امّت جای گرفتند.

در آن، برادر پیامبر جای دارد که چون تاریخ را روایت کنند، او کسی است که در بستر پیامبر، جان فدایش شد، هر چند که تاریخ را تحریف کنند [این ماجرا انکار شدنی نیست].

در آن، کسی است که پیامبر در روز غدیر او را به جانشینی خویش تعیین کرد و همان روز، همگان شادباشش گفتند و به این حقیقت اعتراف کردند.

شاعر

بدرالدّین محمّد بن حسین بن حسن بن المنصور بالله قاسم بن محمّد حسنی صنعانی؛ از پدیده‌های نیک یمن و دانشوران برجستهٔ آن سرزمین بود که در علوم گوناگون دست داشت و او را در کلام و طب و ادب و شعر دستی ناکوتاه و آثاری گرانبها، از جمله رساله‌ای در کلام، داشت.

(۵۲۰) در علوم گوناگون نزد استدانش شاگردی کرد؛ از جمله: علّامه شیخ صالح بحرانی

ساکن هند و فاضل حکیم محمّد بن صالح گیلانی ساکن یمن. در ماه صفر سال ۱۰۶۲ زاده شد. شرح حال و شعرش را به گونه خلاصه از نسمة السّحر فی من تشیّع و شعر (ج۲ [مج۹/ ج۴۸۶/۲]) برگرفته‌ایم.[1]

مجلّد یازدهم از کتاب الغدیر پایان پذیرفت و در پی آن، مجلّد دوازدهم خواهد آمد که با برشمردن باقی‌ماندهٔ شاعران غدیر در سدهٔ دوازدهم، آغاز می‌شود.[2] و ستایش خدای را است در آغاز و انجام.

---

۱. مؤلّفِ البدر الطّالع (۱۶۵/۲) شرح حال وی را آورده و ولادتش را در صفر ۱۰۶۲ دانسته؛ امّا تاریخ وفاتش را نیاورده است. در حاشیهٔ شرح حال وی از الوجیز نقل شده که وفاتش در ربیع الآخر ۱۱۲۹ بوده و فرزندی از خود به جای نگذاشت؛ چنان که در بغیة المرید آمده است. بدین سان، وی باید پس از مولا مسیحا فسوی برابر ترتیبی که مؤلف طبق سال‌های درگذشت در نظر گرفته است یاد می‌شد. (غ.)

۲. همان گونه که در پانوشت مقدمهٔ جناب مؤلف در جلد یکم گفته آمد، تا به امروز تنها ۱۱ مجلّد از این اثر به چاپ رسیده و از چند و چون مجلّدات دیگر، اطلاع دقیقی در دست نیست. آن چه تحت عنوان «ثمرات الأسفار إلی الأقطار» نشر یافته، یادداشت‌های مؤلف از کتابخانه‌های هند و سوریه است که به اشتباه «تکملة الغدیر» نامیده شده است و ویژگی‌های کتابی مدوّن چون الغدیر را دارا نیست. (ن.)